۷۱۵۱ - فن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه ۳ رساله - شرح لمعات عراقی

مؤلف: ۲ - شرح گلشن راز شبستری - جام جهان نمای

موضوع: مولانا محمد شیرین

شمارهٔ قفسه: ۱۰۰۴۶

شماره ثبت کتاب: ۷۳۳۵

۵۵۵۴

بازدید شد ۱۳۴۷

خطی «فهرست شده» ۱۰۰۴۶

بازرسی شد ۶۰ - ۳۷

۱۰۰۴۶

۷۱۵۱ - فن

کتابخانه مجلس شورای ملی

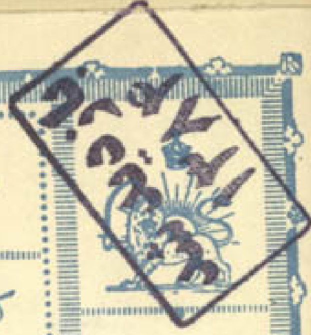
کتاب مجموعه ۳ رساله ۱- شرح لمعات عراقی

مؤلف ۲- شرح گلشن راز شبستری - جام جهان نمای

موضوع مولانا محمد شیرین

شماره قفسه ۱۰۰۴۶

شماره ثبت کتاب ۷۴۳۴۵







شرح اللمعات

ارواح ایشان از کوس مواجید و عرفان مرتوی آست لاجرم ضبابه از فیوض
علوم و منازلات و رشحه از اقداح مشاهدات و مواصلات بقدر سالکان
صادق و مریدان عاشق ریخته خاصه آنرا بر زمین استعداد طالبان مجد و محبان
مستعد بیخته اند مصراع وللارض من کاس الکرام نصیب و هر یکی ازان معارف
حقیقی و عوارف یقینی رمزی بطرزی گفته و در املس اشارت بالماس عبارت
سفته چنانکه بعضی بعبارت نثر افادت نموده است و بعضی باشارت نظم افاضت
فرموده لیکن لسان حال همه و زبان مقال جمله این بیت بوده که شعر

عباراتنا شتی و حسنک واحد   و کل الی ذاک الجمال یشیر

و چون بیان اسرار و علوم در دو قسم منثور و منظوم محصور ست لهذا شیخ بزرگ
و یگانه ابرار عالم عامل ربانی و عارف عاشق همدانی الشیخ فخر الملة و الدین
ابرهیم بن شهریار العراقی رحمه الله علیه بعد از تقلبات در اغوار قرب
و اتحاد محبت و تطورات در اطوار حب و اطوار معرفت قدم اول
اختیار کرده است و رساله لمعات را که لمعه ازان بحری است متضمن جواهر کشف
و لآلی وجدان و حدیقه ایست مشتمل بر ازهار علم و اثمار عرفان و اگرچه در اثنای
رشحه است از بحار معارف و شمه از حدائق عوارف شیخ اکبر و شیخ کبیر رضی الله
عنهما [illegible] از اعتقه و محبت [illegible] نسبت محبت ساخته و ذوق

۷۱۵۱

توحید و معرفت بر نمطی غریب پرداخته است و برای دفع چشم اغیار بنیل
کفر و ظلمات ابر رخسار اسرار کشیده چنانکه وجود مطلق و واجب و ممکن را
در لباس عشق و معشوق و عاشق پوشیده است و چون مأخذ و مشارب این رساله
از اوکی را افکار در تتبع و مدارک و مآرب این عجاله از اکثر عقول و افهام اوهام
ممتنع است لاجرم بعجاز ارباب بینش از ادراکات جلیل و عقول اصحاب دانش
از دریافت آن علیل مانده است و الی یومنا هذا المحققان متصوفه لقلة التفاهم
الی فهمها بحل آن نپرداخته اند و صوفیان متصلفه لصعوبة ادراک معانیها شرحی
نساخته اند اما چون این فقیر حقیر را گاه در اثنای اشتغال بمطالعه علوم حقیقیه
و ملاحظه معارف یقینیه اتفاق نظر بران خریده زیبا می افتاد و افتراع آن
خریده حسنی دست می داد و چند بار بعضی از خلص احباب که در پیدا طلب
از متعطشان مناهل صفو شهود و موارد عین وجود بودند استشراح معضلات
آن میکردند و بوحی از مستعدان اصحاب که طالبان ادراک حقایق توحید و دریافت
دقایق تفرید بودند استکشاف مشکلات او را میخواستند و آنچه از افواه رجال
حال و اشتغال بمطالعه کتب اهل کمال بحوزه حصول آورده بودند با ضمائم چند
از فتوحات که در اثنای تقریر سانح می شد میگفت و بقدر امکان سر در پی که از آن
سفینه عوارف که در حقیقت بحر معارف است بجنگ می افتاد دیگر نا ثبت مسقط

حسن ظنی که طائفه مستمعان را بود التماس تدوین آن حقایق و تسطیر آن دقایق
میکردند لیکن چون ضعیف نحیف بقصور باع و ذهاب کشف و اطلاع
معترف بود و بقلت بضاعت مزجاة اسل این صناعت متصف ازین معنی
انجام می نمود و الحاح خلان صفا و اخوان وفا در سوال سبب اقدام میگشت
و مدتی در میان انجام و اقدام متردد مانده بود که ناگاه هاتف غیب
که مغتنم وقت لاریب است این بیت را بگوش هوش فرو خواند بیت

چون فیاض عنایت کرد یاری ۞ بیار ای کان گوهر آنچه داری

بعد از تقدیم استخارت علی مقتضی السنة النبویه و استجازت عن الحضرة الالهیه
در شرح لمعات شروع افتاد و نام او را لمحات فی شرح اللمعات
نهاد و در بیان لطائف و دقائق که مصنف علیه الرحمة در تقریر معارف
و حقائق درج کرده است ظاهراً استعانت از کتب و مصنفات شیخین
اعظمین و امامین مفخمین رضی الله عنهما کرده و باطناً استمداد از همم عالیه
ایشان نموده و مقدمه مشتمل بر چند لمحه که موقوف علیه ابحاث آتیه بود
مقدم داشت و بعد از آن همت بشرح این رساله گماشت توقع از کرم
اصحاب دانش و التماس از لطف ارباب بینش آنست که اگر بر مواقع
خطاء و خلل و مواضع سهو و زلل مطلع شوند تشریف اصلاح ارزانی فرمایند

بیت

چو لفظ درست از معانی شکسته در اینجا   چو سر لفظش ادب آید ادبی با سود طره

مقدمه مشتمل بر چهار لمحه لمحهٔ اول در بیان موضوع و مبادی و مسائل
این علم باید دانست که علم الهی را احاطتست بجمیع علومی که متداولست
در میان مشایخ و علما چنانکه متعلق ادراکه ذات حق تعالی است احاطتست
بجمیع اشیا و این علم را همچنانکه سایر علوم را موضوع و مبادی و مسائل است
و موضوع و مبادی و مسائل جمیع علوم فرع موضوع و مبادی و مسائل
این علم است و موضوعی که باین علم الهی مختص است وجود حق است سبحانه
و تعالی و مبادی او اثبات حقایقی اند که لازم وجود حق تعالی است
و آن حقایق عبارتست از اسماء ذات و اسماء صفات و اسماء افعال الله
و مسایل او عبارتست از آنچه بدو مبین می شود حقایق متعلقات این
اسماء ثلثه و مرجع این همه بدو چیز است و هما معرفة ارتباط العالم بالحق
و الحق بالعالم و ما یمکن معرفته من المجموع و ما یتعذر و لابدست هر کس را که
طالب معرفت این مبادی و مسایل باشد مسلم داشتن این طایفه اهل الله عارفان
علم الهی اند تا وقتی که حقیقت علم الهی بر ایشان متبین گردد یا بدلیل عقل اگر چنانکه
حال و وقت مقام آن عارف و مخبر اقتضاء آن کند و اثبات آن بدلیل
عقل از وی متاتی گردد و یا سامعی که طالبست بصحبت آن متحقق گردد و وجه

حقیقت

حقیقت آن امری که در نفس خود لایح گردد بی آنکه او را افتقاری باشد
بسببی خارجی من الادلة و المقدمات و نحوها همچنانکه شیخ کامل مکمل نجم الدین
الکبری در جواب امام کبیر فخر الدین رازی رضی الله عنهما که پرسیده است
و گفته که بم عرفت ربک فرمود که بواردات ترد علی القلوب
فتعجز النفوس عن تکذیبها پس ازین مقدمات معلوم می شود که علم الهی اشرف
و اعز جمیع علوم است لشرف و عزة مبادیه و مسائله و علم حکمت
و کلام اگرچه موضوع ایشان موضوع این علم است لکن در ان دو علم
از کیفیت وصول العبد الی ربه و القرب منه الذی هو مقصد الاعلی و المطلب
الاسنی من تحصیل العلوم و الاعمال و الطاعات و العبادات بحث نمیکنند
پس این علم انفع و ارفع بل صفاوه و نقاوه جمیع علوم باشد فلا مطمع للنجاة
الا بحصوله و اقتنائه و لا فوز فی الدرجات الا بوصوله و احتیابه لمحهٔ دوم
در بیان وجود حق سبحانه و تعالی و لوازم ان باید دانست که حق سبحانه و تعالی در
مذهب محققان صوفیه عبارتست از وجود محض است و وحدت او وحدتیست
حقیقی نه وحدتی که در مقابله کثرت باشد و وجود در حق سبحانه عین
ذات اوست و در ما عدای او امر زایدست بر حقیقت ایشان و حقیقت
هر موجودی عبارتست از نسبت تعین او در علم حق سبحانه ازلا و آن حقیقت را

در اصطلاح محققان عین ثابته می گویند و در اصطلاح حکما ماهیت
و در اصطلاح متکلمان معلوم معدوم و در اصطلاح شیء ثابت و از حق سبحانه
و تعالی از ان حیثیت که واحدست صادر نمی شود الا واحد زیرا که متجلی
از واحد از ان جهت که واحدست اتحاد و اظهار کردن چیزی که اکثر از واحد
باشد ولیکن ان واحد که اولا از حق سبحانه و تعالی صادر شده است نزد محققان
مقصود وجود عامست که بر اعیان ممکنات انچه بوجود امدنست و خواه امدن
مما سبق العلم بوجوده فائض شده است و این وجود مشترک است میان قلم اعلی که
اول موجودست او را نیز عقل اول می گویند میان سائر امانه همچنانکه فلاسفه
میگویند چه نیز د محققان وجودی نیست در واقع الا حق سبحانه و تعالی
و عالم را و عالم امری زائد نیست بر حقایق که معلوم الله اند اولا و متصف
بوجود میشوند ثانیا و این حقایق از حیثیت معلومیت و تعین صور
ایشان در علم حق سبحانه و تعالی مجعول نیستند که مجعول باشند لاستحالة قیام
الحوادث بذاته المطلق سبحانه و لاستحالة ان یکون الحق سبحانه ظرفا لسواه
و مظروفا و ازینجاست که حقایق نزد محققان اهل کشف و نظر
نیز موصوف بجعل جاعل نیستند اذ المجعول هو الموجود فما لا وجود
له لا یکون مجعولا و لو کان کذلک لکان العلم القدیم فی تعین معلوماته

فیه انللاثر مع انها غیر خارجة عن العالم بها فلو قیل بجعلها لزم اما
ما وقتها للعالم بها فی الوجود او ان یکون العالم بها محلا لقبول
الاثر من غیره فی نفسه و ظرفا لغیره کما مر و کل ذلک باطل
لانه قادح فی صرافة وحدته سبحانه ازلا و قاض بان الوجود و
المفاض عرض الاشیا موجودة لا معدومة و کل ذلک محال من حیث
انه تحصیل الحاصل پس ثابت شد که حقایق مجعول نیستند و در واقع
دو وجود نیست بلک وجود واحدست و این وجود مشترک است
در میان جمیع موجودات و مستفاد از حق سبحانه است و این
وجود واحد که بر ممکنات مخلوقه عارض شده است فی الحقیقة مغایر
نیست وجود حق باطن را که مجرد از اعیان و مظاهرست الا
بنسبت و اعتبارات کالظهور و التعین و التعدد و الحاصل
بالاقتران و قبول حکم الاشتراک و نحو ذلک من النعوت التی
تلحقه بواسطة التعلق بالمظاهر لحه سوم در بیان غیب
هویت و احدیت و واحدیت بباید دانست که غیب
هویت حق سبحانه اشارتست باطلاق او سبحانه باعتبار لاتعینش
و حق سبحانه از حیثیت اطلاقش لا یعلمه

او يضاف اليه نسبة ما من وحدة او وجوب وجود او مبدائية اقتضاء
ايجاد او صدور اثر او تعلق علم منه بنفسه او بغيره زيرا كه اين
همه مقتضى تعين و تقيد ست و شك نيست در انچه كه تعقل هر تعينى
مسبوق بلا تعين است و اين همه كه ذكر رفت منافى اطلاقيت
بلكه مشروط در تصور اطلاق حق سبحانه انست كه تعقل ان بمعنى
وصف سلبى كنند نه بمعنى انكه اطلاق باشد كه در مقابله تقيد بلكه
اطلاقى است از وحدت و كثرت معلومتين و از حصر نيز در اطلاق و تقيد
و در جمع بين كل ذلك للتنزه فيصح فى حقه كل ذلك حال تنزهه عن الجميع
پس نسبت اين همه مذكورات بدو و سلب ايشان از وى برابرست
فليس احد الامرين اولى من الاخر و تعين حق بوحدت حقيقى انست
كه نافى جميع اعتبارات و اسما و صفات و نسب و اضافاتست
تالى لا تعين و اطلاق حضرت سبحانه و اين وحدت حقيقى عبارتست از تعقل
حق و ادراك او ذات خود را و اين تعقل و ادراك تعينى اگر چه تالى اطلاق
مشار اليه است اما نسبت تعين حق سبحانه در تعقل مر تعقلى و در هر تجلى
مطلقست و اين تعين كه اوسع تعينات مشهوده كلست فقط و تجلى ذاتى
عبارتست از همين است و اين مرتبه را احديت ميگويند و تالى وحدت
مذكوره

مذكوره تعقل حضرتست باين اعتبار كه او خود را بخود در خود مى داند
و اين مرتبه را نسبت علميه گويند و اين اعتبار از ان جهت تالى
اعتبار متقدمست كه اعتبار سابق مفيد تعقل وحدتست بحسب
زيرا كه حاصل از ان اعتبار در تعقل جز نفس تعين نيست
ليكن تعين فعلى نه فرضى تعقلى و حاصل اعتبار دوم كه علم حق است
مر خود را بخود در خود افاده فتح باب اعتبارات است فللنسبة
العلمية مقام الوحدانية التالية للاحدية المذكوره التى هى الاطلاق
المجهول الغير المتعين و اين نسبت علميه را تعينى است كه جامع جميع تعيناتست
و از حيثيت اين نسبت علميه مبدائيت و واجبيت و موجديت
و فياضيت و مؤثريت بر حق سبحانه اطلاق ميكنند فالتوحيد
للوجود والتميز للعلم من حيث الوحدانية لا من حيث الاحدية القاضية
باتحاد العلم والعالم والمعلوم والاطلاق للذات پس از اين
مقدمات معلوم شد كه محض ذات را اطلاقست از هر وصفى حتى
من حيث الاشارة اليه و احديت حق را نفس تعين است باعتبار
المسقط لكل اعتبارات كلها و وحدانيت مر حق سبحانه را باعتبار دوم
از حيثيت نسبت علميه ثابت مى شود كما مر و الله المرشد

لمعه جامع در مراتب الهیه وکونیه و در تحقیق انکه نزول تجلی
الهی و مراد از این مراتب مذکوره بین الاجمال و التفصیل است باید
دانست که تعین اول را که عبارت از احدیت جمع و اجمال است
چنانکه دانستی و این جمع و اجمال را تفرقه و تفصیل نسبی است که
او را تعین ثانی و مرتبه واحدیت نیز گویند والنسبة والکثرة
بالاسما الالهیة وهذه المرتبة و این تفرقه و تفصیل راجع و اجمالی است
که او را قلم اعلی گویند و این جمع و اجمال را تفرقه و تفصیل است که عبارت
او را لوح المحفوظ خوانند بما اشتمل علیه من الارواح والملائکة والروحانیات
و این تفرقه و تفصیل راجع و اجمالی است و ان عین هبایی است و این جمع
و اجمال را تفرقه و تفصیل است که عبارت از عرش و کرسی و جمیع صور
مثالیه است و این تفرقه و تفصیل راجع و اجمالیست که او را عنصر اعظم
خوانند و تفرقه و تفصیل او ارکان اربعه سموات و مولدات ثلثه است
و این تفرقه و تفصیل راجع حقیقی است و اجمال عالی که ان صورت ادم است
علیه السلام و تفرقه و تفصیل او من حیث کلمات ما کان معناه وصورته
جامعا له انما کان حقائق الخلفا والکمل وصورة جمعیة الجمیع واحدیة جمع تفرقتهم
وجملة تفصیلهم الحقیقی تابعهم ومتبوعهم انما کان صورة المحمدیة الالهیة ومعناه

وحقیقة الاحمدیة و تفرقه و تفصیل این احدیت جمعیت حقائق کمل و
خلفا و اقطاب و ابدالست ومن کان داخلا تحت حیطة کل واحد منهم
من هذه الامة المحمدیة والله اعلم تنبیه بباید دانست که هر کجا
درین کتاب شیخ اکبر گفته می شود مراد شیخ ما مدار و قطب دوار
العالم الواصل والعارف الکامل المکمل الفرد الراسخ والطود الشامخ
جامع الجوامع و برزخ البرازخ صاحب الجمع والفصل و وحید الاحاطة
والحصر عون الاسلام والمسلمین ابو الاولاد الالهیین امام الورثة
المحمدیة محی الحق والدین ابو عبد الله محمد بن علی بن محمد بن محمد العربی الطائی
الحاتمی الاندلسی است و مراد از شیخ کبیر شیخ معظم و امام مفخم سلطان المحققین
کهف العارف الواصلین فخر العالمین بابه فی العالمین مکمل الافراد البدر
من الاولاد الالهیین الشیخ صدر الحق والدین محمد بن اسحق بن محمد بن یوسف
القونوی رضی الله عنهما و مراد از شیخ مطلق در استشهادات نظم
پارسی شیخ کبیر و امام خطیر سلطان المدققین برهان المحققین الداخل
فی زمرة اساطین الواجدین والواصل علی افق العلیین سلطان الاولیا
الاقطاب والمرشد الی الطریق الصواب عالم ربانی و عارف صمدانی
شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی است رحمه الله علیه و مراد از خواجه

ومولانا وحکیم طایران ذروهٔ فلک وسایران زمرهٔ ملک ملحوظان
کرشمهٔ الهی مخصوصان مراحم نامتناهی شیرمردان وقت حال شهسواران
میدان قال شهبازان آشیانهٔ لی مع الله عنقایان لیس فی جبتی سوی الله
جست وروان عرصهٔ جست وجوی کوی ربابیان کوی کفت کوی مستاجان
بحار عرفان سیاران بوادی وجدان خواجه فرید الدین محمد العطار
ومولانا جلال الدین محمد بن الحسین الرومی وحکیم الهی مجدود بن آدم
آدم السنائی الغزنوی رحمة الله علیهم اند تا معلوم مطالعه کنندکان باشد
والان اوان الشروع فی المقصود بعون الله الملک المعبود
قوله الحمد لله نور حبیبه بتجلیات الجمال حمد در عرف اهل تحقیق تعریف
محمودست بنعوت کمال وذکر او مر مخاطب را بآنکه بر انست از فضائل
ومحاسن خصال چنانکه کویی زید عالم وحکیم عادل وکریم تعریف
کرده باشی او را نزد مخاطب بعلم وحکمت وعدل وکرم وحمد اولاً
منقسم است بدو قسم از برای آنکه حامد یا حق باشد یا خلق وهر یکی
ازین دو قسم ثانیا منقسم می شود بدو قسم زیرا که محمود نیز یا حق باشد
یا خلق پس حمد بر چهار قسم باشد ومثال هر یکی را در شرح فصوص الحکم ذکر
کرده است از آنجا باید طلب داشت والله که متصوفه از وجلاله تعبیر
می کنند

تعبیر می کنند تعظیما لذکره اسمیست جامع کلی حق را واین اسم را
بعضی از علما کفته اند که عربی است وبعضی کفته اند که عبری است واصح
وارجح آنست که عربی است وبعد اتفاق هذا البعض علی العربیة بعضی
کفته اند که اسم علم است وبعضی کفته اند که مشتق است ودلایل طرفین در
شرح مذکور ومسطور است وشیخ کبیر در تفسیر فاتحه فرموده است که لا یصح
ان یکون للحق اسم علم یدل علیه دلالة مطابقة بحیث لا یفهم منه معنی آخر وسر
آنرا بلسان ذوق ونظر واصطلاح لغوی بیان کرده است فلیطلب
منه ومراد از وجه حقیقت وحقیقت موجودی عبارت از عین
ثابتهٔ اوست چنانکه در مقدمه کذشت ومراد از حبیب محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم است وحبیب فعیل است بمعنی مفعول یعنی
نور حقیقت محبوبه بدانکه اهل الله که اهل کمال اند منقسم اند بر دو قسم
محبوبان اند ومحبان محبوبان ایشان اند که جذبهٔ ایشان بر سلوک
مقدمست واین مقام را مقام قرب فرایض می کویند که بنده متجلی
که درین مقام آلت ادراک حق متجلی می باشد از مقام سمع الله لمن حمده
وان الله لینطق بلسان عمر ومحبان ایشان اند که سلوک ایشان
بر جذبه مقدم است واین مقام را مقام قرب نوافل می کویند چه حق

تجلی درین مرتبه اللقا در اکر بنده متجلی الی باشد از مقام کنت سمعه وبصره
ومقام مجنون بالای مقام محبی است چه در مقام اول یکون العبد بحسب
الحق والا لم یکن له چه سمع وبصر حق بحسب ذات او باشد و در مقام دوم
یکون الحق للعبد بحسب العبد لان کینونة المطلق فی المقید انما یکون بحسبه
ککون العلم فی الحادث حادثا والحیوان فی الانسان انسانا واللون
فی الاسود سوادا چنانک شیخ کبیر در مفتاح الغیب فرموده است
کینونة کل شی فی شی انما یکون بحسب المحل سواء کان المحل معنویا او
صوریا ولهذا وصفت المعلومات الممکنة من حیث ثبوت تعیناتها
فی علم الحق وارتسامها فیه بالقدم کما ان کل متعین فی علم الخلق
من وجه اخر لا یخلو عن حکم الحدوث لان وجود العالم وعلوم
اسله حادثان ومنفعلان بخلاف وجود الحق وعلمه فاعلم برسید انشاء الله
و مراد از تجلی انکشاف شمس حقیقت حقست نه انک حق تعالی متلون
بلون تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و تجلی دو نوع است تجلی جلالی و علامتش
اکر ذات قدیم بر صفات جلال تجلی کند از عظمت و کبریا و قهر جبروت
خشوع و خضوع بود که اذا تجلی الله لشی خشع له و تجلی جمالی و علامتش
اکر ذات قدیم بر صفات جمالی تجلی کند از رافت و رحمت

ولطف

ولطف و کرامت سرور و انس بود و معنی این سخن نه آنست که ذات
حق تعالی بتبدیل و تحول موصوف بود یا کاهی بصفت جلال ظاهر شود
و کاهی بصفت جمال ولیکن بمقتضای مشیت و اختلاف استعداد و
قوابل کاهی بالعکس و چون صفات قهری در تحت جلال و صفات
لطفی در تحت جمال داخلست و اضلال اثر جلال و هدایت اثر جمال
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مظهر تام صفت هدایت
و ابلیس لعین مظهر صفت ضلالت چنانک حسین منصور الحلاج قدس
الله سره در بعضی از رسائل خود بدین معنی اشارت فرموده است
که ما صحت الفتوة الا احمد و ابلیس لاجرم مصنف کفت نور وجه
حبیبه بتجلیات جمال **قوله فتلألأ نورا** ای فتشعشع وجه محمد من الله
من جهة النور یعنی آثار ان تجلی جمال در اظهار اینه حقیقت محمدی ظاهر شد
ایضاح باید دانست که مراد از تنویر وجه محمد که عبارتست از حقیقت
اوست آنست که حق سبحانه و تعالی نور وجود عام را بحقیقت محمدی
مقترن کردانید و در عرف محققان خلق عبارتست از اقتران
وجود بحقیقتی از حقایق کونیه پس مراد از تنویر حقیقت او بتجلیات
جمال افزیدن او و مظهر تام هدایت خود بر عالمیان کردانست

پس کافه انام عموماً و برامت محمد خصوصاً واجبست در مقابله این چنین
نعمت عظمی و موهبت کبری حمد حق سبحانه بتقدیم رسانیدن فکیف
که وجود همه موجودات بر مقتضای لولاک لما خلقت الافلاک تابع وجود
اوست لاجرم مصنف گفت الحمد لله الذی نور وجه حبیبه بتجلیات
الجمال الی آخره قوله واودع فیه غایات الکمال یعنی حق سبحانه در حقیقت
محمدی بعد از آنکه بوجود مقترن شد نهایات کمال ذاتی و اسمای خود را
علی التفصیل مشاهده کرد باید دانست که کمال الهی دو نوع است ذاتی و اسمائی
اما کمال ذاتی عبارت از آنست که حق سبحانه ذات خود را و اسما و صفات
خود را در خود علی سبیل الاجمال مشاهده میکرد علمی و اما کمال اسمائی آنست که
حق سبحانه خواست که تا خود را و اسما و صفات خود را در مظهر تام
الموازاة مشاهده کند یعنی پس حقیقت محمدی را ایجاد کرد و در آینه
حقیقت او مشاهده ذات خود و اسما و صفات خود
قوله فرح به سروراً یعنی چون آینه محمدی شاهد جمال با کمال
خود کرد فرحی از روی سروری بسبب ظهور محمد علیه الصلوة والسلام
حاصل شد یعنی راضی گشت تمثال جمال که حسن خود را مشاهده علمی کند
آن فرح و سرور حاصل نمی شود که جمال خود را در آینه مشاهده عینی کند
لمعه

لمعه در بیان وجه صحت اطلاق صفات بشری بر حق سبحانه و تعالی
بدانکه هر صفتی را از صفات بشری مبدائیست و منتهائی مثلاً غضب که
از صفات بشری است مبدا او غلیان دم قلبست و منتهای او ارادت
انتقام از مغضوب علیه و چون غضب را بر حق سبحانه اطلاق کند مراد
انتهای اوست که ارادت انتقام است همچنین فرح و سرور را نیز مبدائیست
که آن عبارت از اهتزازیست که در نفس بشری از ادراک امری
مستحسن ظاهر شود و منتهائیست که عبارت از رضاست قوله
وصدره علی یدیه وصافاه وآدم لم یکن شیئاً مذکوراً یعنی وجود را بر
حقیقت محمدی که مقترن گردانید پس او را تصدیر کرد بر ید قدرت
خود یعنی پیشوای مخلوقات کرد چنانکه حکیم گوید مصراع
پیش وجود همه آیندگان   و او را دوست و تیره گردانید یعنی
محبوب خاص خود کرد و حال آنکه آدم هنوز از کتم عدم قدم در صحرای
وجود ننهاده بود کما قال علیه السلام کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین
ای بین العلم الله والعین قال الشیخ الاکبر فی الفصوص فانه علیه السلام بحقیقته
موجود و غیره من الانبیاء ما کان نبیاً الا حین البعث سوال اگر گویند
که حقائق انبیا نیز علیهم السلام بحسب استعداد خودشان نبوت در خودشان

بودند **جواب** کویم که اکرچه این چنین بودند لیکن با وجود نور حقیقت
محمدی ظهوری نداشتند کاختفاء الکواکب وانوارها عند طلوع الشمس
وانوارها اما در مقام طبیعت جسمی و ظلمت لیالی عنصری تحقق یافتند
بانوار خود که متحقق بودند کظهور الکواکب فی اللیلة المظلمة ظاهر شدند
قوله ولا القلم کاتبا ولا اللوح مسطورا یعنی هنوز نه قلم بود تا کاتب
تواند شد ونه لوح بود تا مسطور کشت لا تری الغیب بها نحریست
باید دانست که حق سبحانه چون خواست که ایجاد موجودات کند اول
ماهیتی که بوجود مقترن کردانید قلم اعلی که اورا عقل وروح محمدی نیز خوانند
سوال اکر کویند که اول اسم فرمود سابقست پس اطلاق اولیت
بر سه چیز چون راست می آید **جواب** کویم که اطلاق اسم اول بر سه
چیز باعتبارات است باعتبار انکه اول موجودی که موجد خود را تعقل کرده است
عقل کل نام واده وباعتبار انکه چون اولا ان حقیقت بوجود آمد
حق سبحانه فرمود که اکتب علمی فی خلقی قلم اعلی می کویند وباعتبار انکه
مدبر بدن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم همان حقیقتست بنفسها
روح محمدی میخوانند ودر مرتبه دوم حقیقتی دیکر متعین شده که اورا نفس
کل ولوح المحفوظ نیز خوانند وارواح سایر مخلوقات دران مرتبه

متعین

متعین شد **سوال** اکر کویند که مصنف کفته است که وحدت وصفاه
یعنی محمد را پیشوای جمیع مخلوقات کردانید ودوست خالص خود
ساخت وتو کفتی که مراد از قلم روح محمدی است پس ولا القلم کاتبا چون
راست می آید **جواب** کوییم که از تقریرات سابق معلوم شد که
مراد از تنویر وجه حبیب اقران وجود وست بر حقیقت
محمدی وشک نیست که بر روح از رتبه وزمانا تقدم دارد
فهو مخزن کنز الوجود یعنی پس حقیقت محمد خزینه کنج وجود
موجودات باشد چرا که حقیقة الحقایق است که برزخ کبری نیز
میکویند وانتشاء جمیع حقایق کونی از حقیقت وست واتصاف
جمیع حقایق بوجود بحکم لولاک لما خلقت الکون تابع اتصاف
حقیقت وست بوجود پس حقیقت مخزن کنز وجود باشد
قوله ومفتاح خزائن الجود یعنی وجود محمد کلید خزائنها جود ست
ومراد از خزائن جود حقایق غیبیه اسماء الهیه وجوبیه است
نه حقایق کونیه امکانیه چه اصل همه حقایق فعاله موثره اند نه
حقایق منفعله متاثره وازینجاست محققان می کویند که هر اسمی
از اسماء الهی مقتضی استعداد خاص است پس ان اسم خزانه کال

باشد که ان استعداد مقتضی انست در حضرت واحدیت که اعیان
دران مرتبه ظهور علمی دارند و بعد ازان در وجود بیرونی علم منفصل باشد
پس این حقایق اسما خزاین جود و کرم باشند و چون حضرت
محمدی قطب و خلیفه و صاحب اسم اعظمست که شامل حقایق
جمیع اسماست لاجرم مفتاح آن خزاین باشد **لمحه** در تعریف
وجود و مرادفات ان بباید دانست که وجود وصفی الهیست
مر جواد را که عطای ان جواد نه باعتبار استحقاق قابل نه از
سوال سائل باشد و هبه انست که از برای عوضی یا از برای غرضی
باشد یا چنان نباشد و سماحت انست که از طیب نفس و طلاقه
وجه باشد و سخاوت انست که از برای مصلحتی یا از برای رعایت
حالتی باشد **قوله وقبله الواجد والموجود** بدان بحکم و
لکل وجهة هو مولیها استاد هر قومی بل هر شخصی بل هر صنفی بحضرت
اسمی از اسماء الهی وجودیست که تربیت و مدد او از حیثیت
ان اسم بوی رسد و مرجع عاقبة الامر بحضرت همان اسم خواهد
بود پس قبله او در هر جه توجه بحق کند از صلاة و دعا و نحوهما حضرت
همان اسم می باشد و لهذا ورد در قران و حدیث منسوب باسم رب

امده است قال الله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة فمن
کان یرجو لقاء ربه و رب ارنی انظر الیک و کلا انهم عن ربهم یومئذ
لمحجوبون و قال علیه السلام انکم سترون ربکم و قبله ان اسم
و منشا ان حضرت احدیت جمعست که حقیقت محمدی مظهر انست
پس لاجرم قبله جمیع واحد و موجود بلکه جمیع مخلوقات
حقیقت او باشد **قوله وصاحب لواء الحمد والمقام المحمود** لوا
علم را گویند و عادت انست که لوا در دست امیر جیش می باشد
و مراد از صاحب لواء حمد انفراد حضرت محمدیت بحمد حق سبحانه
و شهرت او بر سر خلائق چه عجب لوا را در موضع شهرت
وضع می کنند و در روز قیامت هر متبوعی را لوای خواهد بودن
تا تابعان او معلوم شود که ان متبوع قدوه حق است یا اسوه
باطل و هیچ مقامی رفیعتر از مقام حمدیت و چون مصطفی صلعم
حامدترین جمیع خلائق است هم در دنیا هم در اخرت لاجرم اسم
او از حمد مشتق شد و لواء حمد او را خواهند داد و ندتا اولین
و اخرین روز محشر در تحت لواء او باشند کما قال صلعم و سلم
آدم و من دونه تحت لوائی و لا فخر و ازینست که ابتدا الکتاب

او بالحمد لله شد و مقام او مقام محمود خواهد بودن که برای
او موعود شده است لقوله تع عسى ان يبعثك ربك مقاماً محمودا
و دران روز از لسان او محامدی خواهد امدن که بیشتر از ان نه
از زبان او نه از زبان دیگری غیر او بنامده باشد کما ورد فی اثنا
حدیث طویل فاستاذن لی علی ربی فیوذن لی ویلهمنی محامداً احمده
احمده بها لا یحضرنی الالی فاحمده بتلک المحامد و ازینست که در تورت
نعت امت حمادون امده است و مراد از مقام محمود
مقام شفاعتست کما قال صلی الله علیه وسلم فی تفسیر قوله تع
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا هو المقام الذی اشفع فیه لامتی
و امام در تفسیر کبیر اورده است که محمود کسی را میگویند که حامدان
حمد او گویند و حمد در مقابله انعام می باشد پس مقام محمود وقتی
مقام محمود باشد که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام والتحیه
دران مقام بر قومی انعام کند تا ان قوم در مقابله آن انعام
حمد او گویند و ان انعام جایز نیست که تبلیغ احکام دین باشد
از برای انکه این انعام در دنیا حاصل بود و قوله تع عسی ان
یبعثک ربک مقاماً محموداً تطمیع است و تطمیع در چیزی که حاصل نشد

ذ ذ

نزد او در حال محال است پس واجبست ان انعامی که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بسبب ان محمود خواهد شد در اخرت بامردم
واصل شود و نیست ان انعام الا شفاعت او عند الله سبحانه
مرامتان خود را پس این مقدمات دلالت می کند که مراد از
مقام محمود که در آیت وارد است مقام شفاعت باشد
قوله الذی لسان مرتبة یقول شعر وانی وان کنت ابن ادم صورة
فلی فیه معنی شاهد بابوتی یعنی اگرچه من از روی صورت و جسد
ادم بودم لیکن در من معنی هست وان معنی جمعیت حقیقی است
که گواه منست بر پدری من مر ادم را یعنی اگرچه تعین این صورت
مزاج عنصری مرا اصل و پدر را دست اما از دو جهت من پدر و اصل
اویم یکی انکه حقیقه من حقیقة الحقائق است که ان عبارت از برزخ
کبر است که میان احدیت و واحدیت ثابت است و حقیقه آدم
و سایر حقائق انسان را منشا و اصل ان حقیقة الحقایق است
و معنی دوم که گواه است بر پدری من ادم را انست که روح بعض
ناطقه و مدبر صورت ادم و غیره من الحقائق الانسانیه نفس
کلست و مدبر این صورت اجمالی من روح اعظم و قلم اعلی است

کما قال والذی نفس محمد بیده ومالی ید الکاتب الخالق غیر القلم
وروح اعظم که عبارت از عقل کلست اصل ومنشا وجود کلست که
عبارت از لوح محفوظ است لاجرم از جهت این معنی دیگر که آن است
من بدر آدمم از روی معنی اگر چه از روی صورت او بدر منست
قوله گفتا بصورت ار چه ز اولاد آدمم از روی مرتبه بهمه حال برترم
از تقریر بیت عربی که گذشت معنی این بیت معلوم میشود
گوئیا خود ترجمه آن بیت است قوله چون بنگرم در آینه عکس جمال خویش
گردد بحقیقت همه جهان مصورم مقصود ازین بیت در لمعه ششم
معلوم خواهد شد در انجا باید طلب داشتن قوله
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ذرات کائنات اگر گشت مظهرم
معنی این بیت معنی آن حدیثست که اول ما خلق الله نوری ومراد
از ذرات کائنات ماهیات ممکنه اند که انرا محققان اعیان
ثابته گویند یعنی ماهیات موجودات در ظلمت امکان متواری
ومختفی مانده بودند چون نور من بظهور آمد بر مثال ذراتکه از شعاع
آفتاب ظاهر می شوند ماهیات موجودات بظهور آمدند والی
هذا المعنی اشار النبی صلعم ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش

علیهم

علیهم من نوره قوله ارواح قدس چیست نمودار معنیم
واشباح چیست نگهدار پیکرم چون بحکم اول ما خلق الله روحی
روح من اصل ومنشا کل ارواحست پس جمیع ارواح فروع
واجزا روح من باشند پس گوئیا که همه ارواح نسخه روح منند
وچون لولاک لما خلقت الکون وجود من مراد از ایجاد موجودات
بوده است پس جمیع اشباح گوئیا که آلات ظهور وجود عنصری
من بوده اند پس گوئیا جمیع حارس وحامی بدن من بوده اند
ومصنف این بیت را گوئیا از قصیده تائیه فارضیه گرفته است که
فبالنفس اشباح الوجود تنعمت وبالروح ارواح الشهود تهنت
قوله بحر محیط رشحه از فیض فائضم نور بسیط لمعه از نور از هرم
یعنی بحر محیط که پیرامن ربع مسکون آمده است اندک قطره است
از فیض فائض بحر علم محیط علم من ونور بسیط یعنی یعنی آفتاب
که منبسط است بر جهان تربیت وابقا ونشو ونما همگی متعلق باوست
تابی ودرخشندگی او از نور روشن منست واین بیت بعینه
ترجمه بیتیست که از قصیده تائیه فارضیه گرفته است شعر
وَمِن مَطلَعِی النُّورُ البَسِیطُ کَلَمعَةٍ وَمِن مَشرَعِی البَحرُ المُحِیطُ کَقَطرَةٍ

از عرش تا بفرش همه در دیده بود در نور آفتاب ضمیر منورترم

مراد از ضمیر دلست بر سبیل مجاز از قبیل حال و اراده محل میکویند که
و اخنای فضای دل من بمثابتی است که نسبت انچه از فوق العرش
تا تحت الثری است با سعت دل من بمقتضای لا یسعنی ارضی ولا سمائی
ولکن یسعنی قلب عبدی المومن همچون ذرهٔ ایست نسبت با افتاب
و چون بنا شد که بایزید بسطامی از سعت دل خود چنین خبر داده است
که لو ان العرش و ما سواه مائة الف الف مرة فی زاویه من زوایا
قلب العارف ما احس به و تعریف قلب و بیان حقیقت ان در لمعه قوله
پنجم خواهد امدن قوله روشن شود ز روشنی نور من جهان
کر پرده جمال خود از هم فرو درم می کوید که نور من بپرده صفات
بشری محجب بود از برای آن اثار هدایت در جمیع نفوس انسانی
سرایت نکرد اکر نور من بی پردهٔ صفات تجلی کند اثار ضلالت
بکلی از جهانیان زایل کردد چنانکه حضرت مولانا می فرماید بیت
صد هست نور محمد هزار شاخ هزار کرفته هر جان از کنار یکنار
دکر حجاب محمد بود از یک شاخ هزار راهب و قسیس بدرد زنار
آبی که زنده کشت از و خضر جاودان قوله آن آب چیست قطره از حوض کوثرم

وان

وان دم که زد مسیح و مرده شد زنده کرد یک نفخه بود از نفس روح پرورم

چون از تقریرات کذشته معلوم شد که حقیقت محمدی اصل جمیع
حقایق است و روح او منشاء جمیع ارواح است پس جمیع انبیا
فروع و اجزاء او باشند لاجرم کمالات و معجزات فروع کمال و معجزهٔ
او باشند لاجرم آب حیات خضر رشحهٔ از حوض کوثر علم او باشد
و دم جانبخش عیسی نفخهٔ از نفس روح اعظم باشد و منتقف
از جمیع معجزات انبیا این دو معجزه را بذکر تخصیص کرده است
زیرا که احتیاج نفوس بشری باب و نفس از جمیع احتیاجها اشد است قوله
بحر ظواهر و بطون قدم بهم در من نکر که مجمع بحرین اکبرم
چون از قواعد سابقه معلوم شد که حقیقت محمدی حقیقة الحقایق است
که انرا برزخیت کبری کویند و برزخ چیزی را کویند که در میان دو
چیز باشد پس حقیقت او برزخ باشد در میان وجوب و قدم
که تعبیر از و بحر بطون کرده است و در میان امکان و حدوث
که تعبیر از ان بحر ظهور کرده است پس حقیقت او مجمع بحرین اکبر باشد
زیرا که برزخیت او اعظم برازخست قوله
و فی الجمله مظهر همه اشیاست نام من بل اسم اعظم بحقیقت چو بنکرم

چون از مقدمات متقدمه معلوم شد که حضرت محمدی بحکم وان الی
ربک المنتهی مظهر اسم الله است که رب منتهی است والله اسم جامع کلیست
مشتمل بر معانی و حقایق سایر اسما وصفات پس حقیقه محمدی
مظهر جمیع اسما وصفات باشد چون اشتقاق اسم از سمه گرفته اند و سمه
علامت را گویند و همچنان معانی علامات اند بران و مؤید این معنی
انست که اسم در لغت ما یعرف به الشئ را گویند و معلوم شد که اشرف
اعیان وجود حضرت محمدی است پس دلالت او بر وجود واجب اکمل دلالات
باشد پس وجود اعظم اسمای الهی باشد والله الهادی قوله صلی الله علیه وسلم
صلوة در لغت دعاست و در عرف محققان عبارت از حقیقت اضافیه است که
رابطه است میان داعی و مدعو پس اگر نسبت با رب کنی عبارت
از رحمت و لطف و عطفت اگر نسبت با بنده کنی عبارت از خضوع و دعا
و استکانت است و جمیع اشتقاقات چون وُصْلَة وُصِلَه و وصل و وصال
و صولت بر معنی ارتباط دلالت می کند وصله و وصل و وصال دلالت
می کند بر اجتماع بین الشیئین بعد الافتراق وصله ایصال عطای مرغوب
مطلوبست از معطی بامعطی له و صولت ایصال حرکت قهریست مستحقان
قهر را پس مراد از صلوة حق سبحانه بر حضرت محمدی انست که او را بحضرت

خود رساند و خلیفه خود گرداند عالمیان سازد و مصلی یعنی تابع سازد و
او را مر حق مستخلف را در ظهور مظهریت کامله در ذات و صفات و اسما و صیله
اختصاصیه ذاتیه و اسمائیه از محض عطای خود او را رساند و او را از حول
و قوت ذاتی خود بصولت برا عدا بخشد و مراد از صلوة عبد مر خدای را
ایصال نشأت انسانیه کمالیه کلیه احدیه جمعیه است و ربط ان حقایق
بحضرت اسمی که از و ظاهر شده است و حامل صورت او گشته و ال او
عبارت از اقارب اوست که مال امور او و موارث علمیه و مقامیه
و حالیه او بایشانست و اما تسلیم بر رسول علیه السلام که عبارت
از طلب تحیت است و دعای سلامت است از خدای تعالی و سلام
از حق سبحانه تجلی مخصوص است از حضرت اسم سلام تا دران تجلی حقایق
کمال بر رسول علیه السلام تسلیم کند و او را از سطوات تجلیات
جلال سالم دارد و از امت عبارت از تسلیم کلیست و استسلام
مر اوامری را که در شرع او وارد شده است قال الله تعالی فلا وربک
لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
ویسلموا تسلیما قوله اما بعد کلمهٔ چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح
زبان وقت املا کرده تا اینه معشوق نمای هر عاشق اید مراد از عشق

وجود مطلق است و از معشوق واجب و از عاشق ممکن چنانکه
بعد ازین در مقدمه لمعات بیان خواهد شد و مراد از سوانح رساله است
پارسی که شیخ احمد غزالی رحمه الله علیه در بیان عشق و معشوق و عاشق ساخته است
قوله پاکست از نسبت عشق یعنی وجود مطلق قوله برتر از انست که بقوت
فهم و بیان پیرامن سراپرده جلالت او توان گشت تا بدیع کشف
و عیان بجمال حقیقت او نظر توان کرد چنانکه در مقدمات کتاب
بیان از جستو فی رقبة است قوله تعالی العشق عن همم الرجال یعنی بلند است
پایه عشق از ان که قصد همم مردان مرد بدان جای تواند رسیدن یا گرد
سراپرده عزت او تواند گشتن قوله و عن وصف التفرق والوصال
و بلندست از انچه بفراق و وصال او را توان وصف کردن
لتعالیه عن کلما الوصفین قوله تعالی عن خیال هرگاه که بلند باشد
پایه چیزی از انکه قوت خیال تواند از ادراک کردن بس بضرورت
قوله جل عن الاحاطة والمثال بلند خواهد شدن از احاطت فهم فهمان
و تمثیل شبهان و این هر دو بیت بیان اطلاق و لاتعین وجود مطلق
میکنند قوله تحتجب عزت محتجب و کمال استغنا منفرد اشارت بدان حدیث
قدسی است که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری بدانکه محتجب و محجوب

هر دو ان باشد که او را نه بینند لیکن خدا را محجوب نتوان گفت زیراکه
محجوب ان باشد که او را نه بینند بدان سبب که دیدار را از کسان باز دارد
و محتجب ان باشد که خویشتن را بکسی ننماید پس محجوب مقهور باشد و محتجب قاهر
لیکن حجاب او از دو نوع خالی نیست یا از جانب حق است یا از جانب
خلق اما از جانب حق حجاب او شدت نور اوست و نقاب او غایت
ظهور او چنانکه مصنف گوید بیت حجاب روی تو هم روی تست در همه حال
نهانی از همه عالم ز بس که پیدایی و اما از جانب بنده هستی اوست
چنانکه شیخ عز الدین کاشی که شارح قصیده تائیه است میگوید بیت
تا تویی در میانه خالی نیست جهت وحدت از نقاب شکی
چون حجاب خودی بر اندازی عشق و معشوق و عاشق است یکی
قوله حجب ذات او صفات اوست و صفاتش مندرج در ذات
اشارت است بدان حدیث ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه قال الشیخ الکبیر
فی النفحات الحجب النوریة هی الاسماء والصفات الوجودیة الثبوتیة
والظلمانیة هی السلبیة العدمیة فافهم و در انچه فرموده است صفاتش
مندرج در ذات اشارتست بدانچه در مذهب محققان صفاتش

عین ذاتست قوله وعاشق جمال او جلال اوست وجمالش مندرج
درجلال اشارت بدانچه عاشق باطن وظاهر اوست وبیان جمال را
نسبت بباطن است وجلال را بظاهر انست که شیخ اکبر در تفسیر
خود که مسمی بکتاب الجمع والتفصیلست ایات را در سه مرتبه تاویل کرده است
اولا در مرتبه جلال وثانیا در مرتبه جمال وثالثا در مرتبه کمال پس معلوم می
شود ازین ترتیب که جلال نسبت بظاهر دارد وجمال نسبت بباطن
وکمال بباطن باطن ووجه دیکر انکه شیخ ابن الفارض رحمه الله در قصیده
خود کفته است شعر ونعت جلالی منک یعذب دونه عذابی ویحلو عنده لی تلفی به
وسر جمال عنک کل ملاحة • به ظهرت فی العالمین وتمّت • ووجه
دیکر انکه خواجه میکوید بیت ای ظاهر تو عاشق ومعشوق باطنت
مطلوب را که دید طلب کار آمن • ودرانجا فرموده است که جمالش
مندرج درجلال همه تنبیه است بدین معنی یعنی جمالش مستتر است
درجلال چنانکه شاعر کوید شعر جمالک فی کل الحقایق سائر
فلیس له الا جلالک ساتر قوله علی الدوام خود با خود عشق بازد
باغیر خود نپردازد مقرر معنی سابق است واشارتست بدانکه لا احد
غیر الله قوله وهر لحظه از روی معشوقی پرده براندازد یعنی حجاب
بردارد

برداره وتجلی کند اشارتست بانکه تجلیات او مکرر نیست چنانکه
بعد ازین در لمعه پنجم خواهد امدن قوله هر نفس از راه عاشقی پرده
اغاز د یعنی نغمه دیکر بنیاد نهد اشارتست بانکه هر تجلی در متجلی له
دردی وشوری دیکر افزاید هر چند یافت عشق طلب بیش چنانکه
مولانا در مثنوی معنوی میفرماید بیت ای برادر بی نهایت درکهیست
در هر انچه میرسی بکه در مایست وهم او کوید در غزلی مصراع
هر چند شوی عالی تو قصد بالا کن قوله عشق در پرده می نوازد ساز
عاشق کو که بشنود اواز یعنی وجود مطلق دائما در تجلیست وازجانب
او وجود مطلقا منعی وبخلی نیست اما عاشق می باید که دل خود را
از صور کونیه وکدورات احکام امکانیه پاک کرده باشد تا قابل
ان تجلی تواند کشتن چه کفته اند که تحلیه از تخلیه منفک نمی شود
همان لحظه که اینه صافی کشت فیض چون از مبدا فیاض علی الدوام است
هر که مانع زائل شد مترتب می شود قوله هر زمان نغمه دیکر سازد
در نفس زمزمه کند اغاز یعنی در تجلیات حق تکرار نیست
کما قال الشیخ الاکبر فی الفصوص ان الحق سبحانه ما تجلی فی صورته واحدة
لشخص واحد مرتین والا لشخصین ابدا وتحقیق این معنی در لمعه پنجم

خواهد امدن چنانکه پیش ازین گفته شد **قوله همه عالم صدای نغمهٔ اوست که شنید این چنین صدای دراز** بباید دانست که صوت امریست که حادث می شود از تموج رطب سیال چون آب و هوا منضغط میان دو جسم متصاک متقادم و چون ان تموج موجب شدن ممتد گردد و چیزی ان پیش اید چون کوهی یا دیواری که ان را دفع کند و بدان سبب تموجی دیگر حادث گردد واجب کرده که انضغاطی میان ان تموج اول و میان ان هوا بدید اید که ان را دکند پس منعطف شود و بسبب انضغاط باز پس اید ان را صدا خوانند و شکل و هیات ان همان شکل و هیات اول بود جهت آنکه همان هوای اول است منعطف شده و اصل این در علم الهی انست که چون بحکم انما قولنا لشئ اذا اردناه ان نقول له کن فیکون قول الهی که اثر نفس وجود رحمان اوست در وقت ایجاد بحقیقتی از حقایق ممکنات میرسد بواسطه صلابتی از حکم عدم حقیقی که فی حد طرفی ملک الحقیقة ثابت و ان طرف استحاله اوست زیرا که اگر ممکن متوسط است میان وجوب و استحالت آن نفس وجود رحمانی از وی نفوذ نمی کند لاجرم همان قول بعینه بصورت وجود که ان نفس از وی صادر شده است

رجوع میکند در حال تعینی را بن حضرت وجود را در خودش از خودش حاصل می اید محل ظهور ان تعین و حکم و اثر وی ان حقیقت مذکور می شود و حق آن حقیقت ممکنه موجود میگردد یعنی میگوید که همه ممکنات محل صدای نغمهٔ کن است که امتدادی دارد چنانکه در اول این بحث معلوم و محقق شد **قوله راز او از جهان برافتاد خود صدا کی نگاه دارد راز** اشارت است بدان حدیث قدسی که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف یعنی سر ربوبیت و خالقیت او سبحانه که نسبی ست از نسب الهی از جهان و اصل که مربوب و مخلوق وست اشکارا شد چه امکانیه ممکن که بین الوجوب والاستحالت اثر قول کن را انگاه نشت ورد کرد لاجرم ان ماهیة ممکنه از اقتران وجود بدو مخلوق گشت و سبب ظهور خالقیت خالق شد **قوله سر او از زبان هر ذره خود تو بشنو که من نیم غماز** اشارت بدان ایت است که وان من شئ الا یسبح بحمده و محققان می گویند که بحکم این ایت همه موجودات را حیاتی است چه تسبیح کردن مسبوق الحیات است شیخ ابومدین که قطب عصر

خویش بوده است فرموده است که سر الحیوة سری فی الموجودات
فیه تحدث الجمادات و حنت الحیوانات و موید این قول است چنین
چنانکه از اوراق رسول علیه السلام می نمایید چنانکه قصه آن در کتب احادیث
مذکور است و این سنگی که موسی صلوات الله علیه در وقت آنکه
آن سنگ جامه او را در حالت غسل برداشت و می برد بعصای
خود میزد و ثوبی حجر ثوبی حجر میگفت و این قصه هم در کتب
احادیث مشهور است و آنچه شیخ اکبر در فتوحات آورده است
که موجودات همه در تسبیح اند خرق عادت در تسبیح گفتن ایشان
نیست بلکه خرق عادت در شنیدن آن تسبیح است هم موید این
معنی است یعنی می گوید مرا او را الحکم آنکه گفته اند **شعر**
علی قصب الزبرجد شاهدات   بان الله لیس له شریک   و نیز گفته اند **شعر**
ففی کل شیء له آیة   تدل علی انه واحد   از زبان هر ذره از ذرات موجودات
بشنو که چگونه بر وجود شاهد و دلیل اند لکن تعین حیات
هر مرتبه بحسب آن مرتبه باشد و تعریف عرفی تابع و مناسب
آن مرتبه و این معنی مبتنی است بر اصلی که شیخ کبیر در فصوص آورده است

کینونه

کینونه کل شیء انما هو بحسب المحل الی آخره **قوله هر زمان بهر زبان راز خود**
با سمع خود گوید هر دم بهر گوش سخن خود از زبان شنود هر لحظه بهر دیده
حسن خود را بنظر خود عرضه کند هر لمحه بهر روی وجود خود را بر شهود
جلوه دهد یعنی چون همان پرتو وجود مطلقست که او را وجود عام می
گویند که در مراتب کونیه ساری شده است و در مرتبه متکلم و در مرتبه
سامع و در مرتبه ناظر و در مرتبه منظور گشته گاهی که متکلم باشد کلام
خود را سامع هم خود باشد و گاهی ناظر جمال با کمال خود باشد و گاهی
منظور شهود وجود خود باشد **قوله وصف او از من شنو شعر**
یحدثنی فی طاسات ثم ناطق   بغمز عیون ثم کسر الحواجب
یعنی سخن می گوید با من گاهی در حالت صمت بزبان حال و گاهی در
حالت نطق بزبان قال گاهی بر مژه چشمها و گاهی باشارت
ابروها **قوله و آنچه حدیث می کند در گوشم** یعنی در گوش تا لب
و قلب من برهان حال و مقالت و بیان غمزه و اشارت می گوید **قوله**
عشقم در دو کون و مکان پدید نیست   عنقای مغربم که نشانم پدید نیست
و عنقای مغرب تعبیر غیبت ناظم ترجمان وجود مطلق میگوید که از آن
حیثیت که مطلق بلا شرط شیء و از تعین منزه کما تقرر فی المقدمات

مکان ونشانم بدید نیست وجون سیمرغ را مکان در عرف
معین شده است وان کوه قافست در نفی مکان از وی سیمرغ تشبیه
کرد وجود را بسیمرغ بغیر از نام هیچ از دیده نشان نمی دهند در سلب
نشان بسیمرغ کرده است قوله از ابرو غمزه هر دو جهان صید کرده ام
مگر بدانک تیر وکمان بدید نیست ابرو غمزه اطلاق کرده است
ومراد ازان بطریق مجاز اشارتست ورمز است یعنی باشارت و
رمز دلهای عاشقان جمال با کمال خود را در دام عبودیت در اورده ام
منکر بدانک الات صید از تیر وکمان در میان نیست ودرین بیت
لف ونشر غیر مرتبست قوله جون افتاب در رخ هر ذره ظاهرم
از غایت ظهور عیانم بدید نیست یعنی وجود عامست که بماهیات
ممکنه مقترن شده است وان ماهیات بسبب اقتران وجود بظهور
امده است وغایت ظهور او حجاب او وشدت نور او نقاب
او گشته است جنانک معلوم شد قوله گویم بهر زبان وبهر گوش بشنوم
وین طرفه ترکه گوش وزبانم بدید نیست این بیت اشارتست
بنفی خارجه از ذات او سبحانه خلافا للمجسمه وبیان معنی این بیت موقوفست
برانک بعضی از محققان گفته اند که حق سبحانه علم بجزئیات بواسطه الات

ادراک

بنده متعلق می شود وتحقیق این معنی از نص معلوم می شود که شیخ کبیر در نصوص
فرموده است کل ظاهر فی مظهر فانه یغایر المظهر من وجه او وجوه
الا الحق سبحانه فان له ان یکون عین الظاهر وعین المظهر فتدبر قوله
جون هرچه هست در همه عالم همه منم مانند در دو عالم از انم بدید نیست
باید دانست که شیخ کبیر در مفتاح الغیب فرموده است که نزد محققان
در واقع جز حق سبحانه وتعالی وعالم جیزی نیست وعالم امری زاید نیست
بر حقائقی که معلوم حقند سبحانه اولا ومتصفند بوجود ثانیا واین وجود
مفاض ظاهر بر ممکنات مخلوقه مستفاد از حق سبحانه است ومغایر وجود
حق سبحانه است ومغایر وجود حق باطن نیست الا بنسب واعتبارات
همجو ظهور وتعین وتعدد که از اقتران وجود ماهیات را حاصل شده است
جنانک در لمحه سوم از مقدمه گذشت پس هرچه در عالم است
همه یک وجود باشد وجون یک وجود است مانند چگونه متصور شود جه مانند
بودن مقتضی تعدد است وتعدد در واقع منتفی است جنانک معلوم
ومحقق شد قوله مقدمه بدانک در اثنای هر لمعه ازین لمعات
اشارتی کرده می اید بحقیقتی منزه از تعین خواه حبش نام کن خواه عشق
اذ لا مشاحة فی الالفاظ ای لا بخل ومراد ازین حقیقت که منزه از
تعین است وجود مطلق است ودر مقدمات معلوم شد که وجود مطلق

مرحق سبحانه را در مرتبهٔ واحدیت اطلاق میکند و مرتبهٔ واحدیت عبارت
از تعین ثانی است پس سلب تعین از وی باعتبار غیب هویت باشد
که مرتبهٔ اطلاق و لاتعین است **قوله و اشارتی نموده می شود بکیفیت**
سیران در اطوار و ادوار یعنی بکیفیت سیر وجود عام که پرتو وجود
مطلق است در اطوار عالم ملکوت که عالم روحانی و مثال است
و ادوار عالم ملک که عالم جسمانی است و تخصیص اطوار بعالم روحانی
و ادوار بعالم جسمانی را وجه مناسبت ظاهر است **قوله و سفر او**
در عالم استیداع و استقرار اشتقاق استیداع از ودیعت است
بباید دانست که چون حقیقت انسانی از مرتبهٔ علم ربانی متوجه عالم
کیانی شد که مرتبهٔ عین است چنانک از شیخ کبیر پرسیدند که من الاین
الی الاین فرمود که من العلم الی العین **مصراع** از علم بعین آمد ار گوش باهوش
اولا ان حقیقت انسانی در مرتبهٔ قلم اعلی که عقل اول است متعین شد
بعد ازان در مرتبهٔ لوح المحفوظ که مرتبهٔ نفس کل است بعد ازان
در مرتبهٔ عرش عظیم که محدد جهات و مستوای اسم رحمانست بعد ازان
در مرتبهٔ کرسی کریم و مستوای اسم رحیم است بعد ازان در اسمان هفتم
که فلک زحل است و مستوای اسم رب است و بعد ازان در اسمان
ششم که فلک مشتریست و مستوی اسم علیم است و بعد ازان در

اسمان پنجم که فلک مریخ است و مستوی اسم قهار است و بعد ازان
در اسمان چهارم که فلک افتابست و مستوی اسم محیی است و بعد ازان
سیوم که فلک زهره است و مستوای اسم مصور است و بعد ازان
در اسمان دوم که فلک عطارد است و مستوای اسم باریست و بعد ازان
در اسمان اول که فلک قمر است و مستوای اسم خالق است بعد ازان در
عناصر اربعه بعد ازان در موالید ثلثه تا بصلب پدر رسیدن این مراتب را
مرتبهٔ استیداع گویند و چون از صلب پدر برحم مادر میرسند و قرار
میگیرند این مرتبه را مرتبهٔ استقرار میخوانند قال الله تعالی و هو الذی
انشأکم من نفس واحدة و هی النفس الکلیة فمستقر و مستودع
ای فلکم استقرار فی الرحم و استیداع فی الصلب وغیرها من
المراتب المذکورة آنفا **قوله و ظهور او بصورت معانی و حقائق**
یعنی ظهور ان وجود بصورت معانی که عبارت از عالم اسما و
صفات است و حقائق که عبارت از عالم روحانی و مثال
و شهادتی است **لمحه** در اقسام عوالم خمسه بدانک عوالم
منقسم بر پنج قسم است اول عالم معانی است که اورا عالم غیب
نیز میگویند دوم عالم جسمانی است در مقابله او که او عالم شهادت

نیز گویند و سیم عالم دیگرست که متوسطست در میان غیب
شهادت که صاحب او انسان کاملست و چهارم عالمی دیگرست
در میان عالم متوسط بینه و بین عالم الغیب که آنرا عالم ارواح
گویند پنجم عالمی دیگرست در برابر عالم که متوسط بینه و بین عالم
الشهادة که آنرا عالم مثال خوانند فافهم قوله و در مورایا یعنی ظهور
او قوله بکسوه معشوق و عاشق چون معلوم شد که مصنف این رساله
بر سنن سوانح ساخته است اتباعا له وصونا عن ملاحظة اهل اغیار
لمحاسن عرائس الاسرار از وجود مطلق بعشق و از واجب و ممکن بمعشوق
و عاشق تعبیر کرده است چنانکه شاعر گوید شعر لبس الثنی لا متحملات
ولکن کی یصن به الجمالا قوله و بار انطوای عاشق یعنی ممکن در معشوق
یعنی در واجب عینا زیرا که چون ممکن از وجود مضافات مجازی
خود منسلخ گردد و تعین و تشخص او از میان برخیزد در واجب
منطوی گردد عین او میشود بر مثال قطره که در دریا مضمحل شود
عین دریا میگردد شعر چو ممکن گرد امکان برفشاند
بجز واجب دیگر چیزی نماند خواجه گوید بیت
ز باطل درگذر تا حق بماند مقید بفکنی مطلق بماند

واین مرتبه را

و این مرتبه را محققان قرب فرائض خوانند قوله و انزوای معشوق
یعنی واجب در عاشق حکما یعنی در ممکن حکما زیرا که واجب چون در
ممکن منزوی شود در حکم ممکن میباشد چنانکه شیخ کبیر گوید لان کینونة
کل شی فی شی انما یکون بحسب المحل آه بر مثال انزوای دریا در قطره که
حکم بحسب قطره میباشد و این مرتبه را محققان قرب نوافل میگویند
کما فی شرح الدیباجة وارکان فصاحت و وفور درایت مصنف
اینست که رعایة الادب در جانب واجب انزوا و در جانب ممکن
انطوی آورده است فهم من فهم و موید تاویل معشوق بواجب و تاویل
عاشق بممکن اینست که شیخ اکبر رحمه الله علیه در فتوحات آورده است
فاندرج الممکن فی الواجب عینا واندرج الواجب الوجود فی الممکن
حکما شیخ کبیر رحمه الله علیه در نفحات گفته مطلق الظهور حکما للاشیاء
و مطلق الظهور عینا فی الوجود قوله و اندراج هر دو عالم یعنی
عاشق و معشوق که عبارت از واجب و ممکن است در سطوت
وحدت او جمعا یعنی در وحدت حقیقیه او که ما فی جمیع اعتبارات
و نسب و اضافات کما عرفتها فی المقدمات تنبیه بدانکه
وجود مطلق و واجب و واحد حق سبحانه در مرتبه واحدیت که جمع کثرت

نسبی است اطلاق میکنند وحقایق دران مرتبه از همدیگر امتیاز
اعتباری دارند واین مرتبه در تلو مرتبه احدیت که عبارت
از وحدت حقیقیه است چنانکه دانستی اکنون چون حقایق
وجوبیه وامکانیه بحکم منه بدا والیه یعود رجوع بمرتبه وحدت
حقیقیه کنند در سطوات آن وحدت که ماحی جمیع اضافات
ومسقط جمله تعینات است جمع شود چندانکه دوگانگی وجوب وامکان
جوش داری
مرتفع شود مولانا گوید **بیت** بیا ای عشق بی صورت چه صورتها
که من دیدم دران رنگی که نه سرخست ونه زردی • چو صورت اندرآیی تو چه خوب وجانفزای تو
چه صورتها برانداز ی جهان عاشق جهان فردی • وهم در مثنوی گوید **بیت**
از جهی بشنیده نور آفتاب • سوی اصل خویش باز آمد شتاب •
نه ز گلشنها برو رنگی بماند • نه ز گلخنها درو ننگی بماند •
یعنی نه از گلشنهای وجوبی اثری ونه از گلخنهای امکانی کدوری ماند
وآنچه حق است درین مسئله در لمعه حادی عشر خواهد آمدن
ازانجا معلوم شود **قوله وهناک اجتمع الفرق وارتتق الفتق**
یعنی رتق بستن وفتق گشادن است یعنی حقایق وجوبیه
وامکانیه در مرتبه واحدیت امتیاز نسبی وتعدد اعتباری داشتند

چون

چون رجوع بعالم احدیت کردند آن امتیاز نسبی وتعدد اعتباری
برخیزد وچندانکه فرقها مجتمع وفتقها مرتتق گردد که حضرت مولانا قدس
سره در مثنوی معنوی بدین معنی اشارت کرده است **بیت**
موسی وفرعون رانند آشتی در بیت اول در تقریر عالم
رنگ مرد ورا موسی اطلاق کردن ودر بیت دوم در تقریر عالم
بی رنگی موسی وفرعون گفتن لطیفه است که ادراک آن بلطف
قریحه وجودت طبیعت تعلق دارد فهم من فهم **قوله واستتر النور**
فی النور وبطن الظهور فی الظهور یعنی مرتبه واحدیت که نورانیست
در احدیت که نورانی تر از وست مستتر گشت وظهور یعنی تعین ثانی که
اسم واحدیت در ظهور یعنی در تعین اول که اسم احدیت مختفی شد
قوله ونودی من وراء سرادقات العزة نظم **الا کل شیء ما خلا الله باطل**
الا حرف تنبیه است یعنی از ساکنان عالم غیب این ندا رسید که هرچه
جز حق است باطل است یعنی هالکست ومؤید این معنی قول حق است که
کل شیء هالک الا وجهه یک یک تا معلوم شود که وجود اشیا در
وجود او خود از امور هالکست یعنی باطل وحالت مشاهده این حال
که بغیر از درحق محجوبانست والا ارباب بصایر واصحاب مشاهدات

[illegible marginal note]

از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان
عین نقدست یوم یرونه بعیدا و نریه قریبا عزت فردانیت
و قهر وحدانیت او غیر را در وجود مجال نداد **قوله و غایة العشق**
لا رسم و لا اثر یعنی غایت آنکه چیزی عین چیزی کرد دانست که
در میان هر دو از آثار و رسوم دوکانگی بقیه نمانده باشد
و تحقیق این مسئله در لمعه جام جهان نما رفته است **قوله**
و برزوا لله الواحد القهار ای خرجوا و ظهروا لله الواحد القهار
یعنی ماهیات ممکنه که موجود بوجود اضافی عام که پرتو وجود مطلقست
گشته بودند از حبس و قید وجود خاص مضاف مجازی بر خدای
واحد قهار که جز او موجودی بوجود حقیقی نیست و بتجلی ذاتی
خود معنی‌ها عدای خود ست خروج کرده ظاهر گشتند مصنف داشت بیت
برف خوانند آب را چو بیت   باز چون حل شود چه گویند آب
قوله لمعه نخستین اشتقاق عاشق و معشوق از عشقست
مصنف بیان مناسبت میکند در میان لغوی و اصطلاحی که خود
وضع کرده است یعنی همچنانکه لفظ عاشق و معشوق از عشق
مشتق است بر قول بصریان چه ایشان صیغهٔ اسم فاعل
دائم

و اسم مفعول از فعل مضارع مشتق است و فعل از مصدر چنانکه
در علم صرف معلوم شده است همچنانکه واجب و ممکن
از وجود مطلق متعین شده اند فافهم **قوله عشق از مقر خود**
از تعین منزه است و در حریم عین خود از بطون و ظهور مقدس
یعنی در مرتبه غنای مطلق از تعین منزه است و در حریم عین خود
یعنی در مرتبه غیب هویت از بطون و ظهور مقدس **توضیح**
یعنی باید دانست که حق سبحانه من حیث هو هو باعتبار اطلاق
و لاتعینش صحیح نیست که حکم کنند بر و بحکمی و رسمی و داشته
شود بوصفی و اسمی و مضاف شود مر او را نسبتی از نسب مانند وحدت
و وجوب وجود و مبدائیت و از تعلق علم او بنفسه او بغیره
و از بطون و ظهور فضلا عن الایجاد و المحلیة للصدور لان کل ذلک
یقتضی ان یحکم بالتعیین و التقیید و لا ریب فی ان تعقل کل
تعین یقتضی سبق اللاتعین علیه و این جمله منافی اطلاقست بلکه در قصور
اطلاق حق سبحانه مشروطست که تعقل کنند یعنی وصفی سلبی نه بمعنی اطلاق که
ضد او تقییدست و هم باعتبار تعین اول نیز که عبارتست از مرتبه احدیت
که مسقط جمیع اعتبارات است که این اطلاق این احکام بروی صحیح نیست

بلکه صحت اطلاق این احکام بر وی باعتبار تعین دوم است که عبارت
از واحدیتست چنانکه در مقدمات معلوم شد قوله بل بهر کمال خود
ازان روی که عین ذات خودست وصفات خود خود را در اینه
عاشقی و معشوقی بر خود عرضه کرد و حسن خود را بر نظر خود جلوه
داد از روی ناظری و منظوری نام عاشقی پیدا امده صفت طالبی و مطلوبی
ظاهر گشت ظاهر را باطن نمود داوازه عاشقی بر امد ظاهر باطن را
بیادات نام معشوقی اشکارا شد یعنی حق سبحانه و تعالی وجود محض است
بر مقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
بهر اظهار ذاتی و اسمای خود ازان روی که وجود او عین ذات خود است
وصفات او هم عین ذات خود خود را در مرتبه واجبی و ممکنی بر خود عرضه
کرد و حسن مرتبه واجبی را بر نظر مرتبه ممکنی جلوه داد یعنی تجلی کرد
از روی ناظری و منظوری نام ممکنی و واجبی پیدا شد صفت طالبی و مطلوبی
ظاهر گشت یعنی از ظاهر او که مرتبه امکانست نام عاشقی و از باطن
او که مرتبه وجودست اوازه معشوقی اشکارا شد و فرق میان کمال
ذاتی و اسمای در شرح خطبه گذشت قوله بیت
یک عین متفق که جز او ذره نبود   چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده

یعنی

یعنی بیت ازان خواجه است مراد از عین متفق وجود حق سبحانه است
چنانکه شیخ کبیر در مفتاح اورده است که اعلم ان الحق سبحانه هو الوجود
المحض الذی لا اختلاف فیه یعنی چون وجود عام که پرتو وجود محض است
بر سبیل سریان در مراتب و مجالی موجودات ساری شد در هر مرتبه
بحسب قابلیت ان مرتبه و محل دیگر یافت چنانکه در مرتبه روحانی
بصور ارواح ظاهر شد و در مرتبه مثالی بصور جسدانی پیدا شد
و در مرتبه شهادی بصور جسمانی پدید آمد بنا بران اصل که کینونة کل شی
فی شی انما هو بحسب المحل الی آخره لاجرم بحسب تعددی که از ماهیات وجود را
طاری شد این همه اغیار بوجود امدند قوله از ظاهر عاشق و معشوق گشت
معشوق را که دید طلبکار آمده این بیت هم ازان خواجه است
و معنی این بیت از ما سبق معلوم می شود سوال اگر گویند که مطلوبی
و طالبی دو اعتبار است چنانکه معلوم شد حینئذ بینهما منافات باشد
قوله عشق از روی معشوقی اینه عاشقی آمد تا در و مطالعه جمال خود کند
و از روی عاشقی اینه معشوقی آمد تا در و اسما و صفات خود بیند
یعنی بر مقتضای المومن مرآت المومن و الله المومن هر یک از واجب
و ممکن اینه آن دیگری می باشند اگر مراد از مومن اول نام خدای باشد

واجب آینه ممکن باشد و اگر مراد از نون ثانی نام خدا باشد ممکن آینه واجب باشد
زیرا که ترکیب احتمال هر دو معنی دارد پس هر دو آینه همدیگر باشند اما اگر ممکن
باشد ممکن در روی مطالعه ذات خود کند زیرا که آینه واجبی را السعة و کمال
خطیئة گنجایی ذات ممکن هست و آنچه مشایخ متصوفه گفته اند که الفقر
سواد الوجه فی الدارین درین مقام است که واجب آینه ممکن باشد چه ممکن
آینه واجب ظلمت امکان خود را مطالعه می کند و اگر ممکن آینه واجب باشد
در روی مشاهده جمال و جلال و اسما و صفات خود کند چه آینه ممکن را
لقصور قابلیته و عجز استعداده گنجایی ذات واجب نیست و آنچه گفته اند
الفقر بیاض الوجه فی الدارین درین مقام تواند بود که ممکن آینه
واجب باشد چه واجب در ممکن و نورانیت اسما و صفات خود
مشاهده می کند خواجه قدس الله روحه العزیز فرماید **بیت**
جام جهان نمای من روی طرب فزای تست — گرچه حقیقت منست جام جهان نمای تو
قوله هر چند در دیده شهود دیگر مشهود پیش نیاید اما چون یک روی در
آینه نماید هر آینه در هر آینه روی دیگر پیدا آید بباید دانست که عالم ممکنات
غیر متناهی در وجود واحد مطلق است چنانکه اعیان اشیا چو در احدیت
او معدوم بوده اند کان الله و لا شیء معه چه وجود جز او را نیست در نسبت ذات
خود

آینه م

مطلق م

خود و چون وجود حق نور است لاجرم اقتضای ظهور این نسبت عدمی
کند مع ان النسب فی اعیانها مع قطع النظر عن الوجود الظاهر معدومند
و لیکن این نسبت معدومه معین و متعدد و موجودند بحسب خصوصیات
ذاتی خود چنانکه مصنف در قصیده خود گفته است **بیت**
آفتابی در هزاران آبگینه تافته — پس برنگ هر یکی تابی عیان انداخته
قوله و ما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا
یعنی نیست روی الا یکی جز آنکه هر که تو آینها را متعدد کنی روی نیز متعدد
بگردد مراد از وجه حقیقت است یعنی حقیقت وجود واحد است اما
بحسب تعدد مظاهر که ماهیات امکانند آینه متعدد می گردد چنانکه گفته اند
کار انفا **قوله بیت غیری چگونه روی نماید چو هر چه هست**
عین همه یکیست ز سوداء آن همه و این بیت از آن خواجه است هم از آن
قصیده یعنی چون یک وجود است که در مظاهر ظاهر شده است چنانکه
در مرتبه اول عقل نام است و در مرتبه دوم نفس و در مرتبه سیوم عرش
و در مرتبه کرسی و در مرتبه افلاک سبعه و در مرتبه عناصر اربعه و در مرتبه
موالید ثلثه و در مرتبه که آخر جمیع مراتب است انسان و همان یک وجود است که
بحکم هر مرتبه نامی دیگر پیدا کرده است پس غیری چگونه صورت بندد **لمحه**

جسم

در بیان کمیت موجودات در هجده مرتبه منحصرست چنانکه تقریر رفت
و شاعر نظم کرده است بیت اوّل ز کونات عقل و جانست
و اندر پی آن نه فلک گردانست زین هر سه چو بگذری چهار ارکانست
پس معدن و پس نبات پس حیوانست و عقل عبارت کلست و جان از نفس
کل از نه فلک مراد یکی عرش است و یکی کرسی و هفت دیگر سائر
افلاک و عناصر و موالید خود سه‌اند و نیز عدد حروف الحمد لله
رب العالمین اشارة الی ذلک و ازینجاست که در عرف هجده هزار
عالم مشهور شده است و اگر ابن آدم لشرفه و کرامته عالمی دیگر گوید
با آنکه نوعی از حیوانست و در جنس حیوان داخل عدد عالم نوزده
باشد و نیز عدد حروف البسملة اشارة الی ذلک والله اعلم
قوله لمعه دوم سلطان عشق که خیمه بصحرا زند در خزاین بگشاد
گنج بر عالمیان بپاشید در عرف معتاد است که پادشاهان چون خرگه زنند که
اصحاب مداین واسل و لابت بی واسطه حجاب و حجّاب
عرض حاجات کنند بارگاه و خیام فضای صحرای میزنند یعنی
ملک حقیقی سبحانه بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف خواست که ظاهر شود در خزاین اسما و صفات
بگشود

بگشود و گنج خانه فیوض و تجلیات خود را یعنی وجود عام فیاض را
بر عالم و عالمیان یعنی بر ماهیات ممکنه افاضت کرد یعنی وجود
عام را بر ماهیات ممکنه مقترن گردانید که نزد محققان عبارت
ازانست چه عالم که ماسوا بر او اطلاق میکنند وجودیست
متعین در مراتب امکان و حدوث جز تعین را نیست
چه وجود من حیث حقیقة و امکانه و ماهیته یک حقیقت است
تحقق هر متحقق سواء کان تحققه فی العقل او فی الخارج ما حقیقت است
و وجود نور ذاتی است در ذرات واجب الوجود مطلق و دایم
واحدی النعت و در تعین متنوع التجلی والظهور است بحسب نسب
متعدد که لازم تعین است و این تعین و لاتعین و وحدت و کثرت
نسب ذاتی اند همچو نصف و ثلث و ربع و غیرها من النسب که
ذات واحد مشتمل بر انست اگرچه کثرت نسب در احدیت واحد
قادح نیستند چه کثرتیست در واحد اگرچه اگر بی‌نهایت است
. اما احدی النعت و مستهلک الاعیانند ولکن ظهور آن واحد در مراتب
کثرت غیر متناهی متنوع و متکثر است باسم و وصف و نعت فکذلک
عالم ممکنات غیر متناهی در وجود مطلق احدی النعت است چنانکه

اعیان اشیا همه دراعدمیت و معدوم بودند کان الله ولا شی معه
قوله برداشت و برکشید قلم تا بهم زنند وجود و عدم
بی زاری عشق شور انگیز شر و شوری فکنند در عالم
این دو بیت از رجع مصنف است یعنی هم از عادت پادشاهان است
که در وقت آنک جام بجوازنند برای استهار و سبب اظهار نصب
اعلام نیز میکنند یعنی ارادت حق سبحانه از برای ظهور کنج مخفی متوجه
ایجاد عالم شد تا وجود عام و عدم مضاف را که عبارت از اعیان ثابته
ممکنات است باهمدیگر مقترن گرداند ارادت و مشیت امتزاج و ازدواجی
در میان وجود و ماهیات انداخت قوله ورنه عالم با بود و نابود
آرمیده بود یعنی ماهیات که عبارت از اعیان ثابته اند با ثبوت
علمی بی وجود خارجی در علم الهی مرتسم بودند اما موجود بوجود خارجی
نبودند تذنیب بدانک اعیان ثابته که عبارت از صور علمیه اند
مجعول بجعل جاعل نیستند چه هر مجعول موجود است و چیزی که موجود
نیست چگونه مجعول باشد چنانک دلیل آن پیش ازین معلوم شد
پس اعیان ثابته در علم الهی ثبوت دارند اما وجود ندارند قوله و در خلوت
خانه شهود آسوده یعنی اعیان حال کونها مرتسمة فی علم الهی مشهود ذات
بودند

بودند انجا که کان الله ولا شی معه من الحقایق الکونیه روحانیه کانت او طبیعیة
او عنصریة قوله ان زهر دو کون آثار نبود بر لوح وجود نقش اغیار نبود
معشوقه و عشق ما بهم بوده ایم در گوشه خلوتی که دیار نبود
یعنی در ازل آزال که هنوز عالم روحانی و جسمانی موجود نبود بر لوح عالم
صور ممکنات مصور نگشته بودند عشق و عاشق و معشوق در مرتبه
تعین ثانی که عبارت از واحدیت است باهم می بودند یعنی اعتبار نسبی داشتند
چنانک دانستی قوله ناگاه عشق بی قرار بهر اظهار کمال پرده از روی
کار بگشود و از روی معشوقی خود در آیین عالم جلوه فرمود
یعنی وجود مطلق بهر اظهار کمال اسمای حجاب اسما و صفات از روی
کارستان ایجاد بگشود و واجبی خود در آیینه ممکن که عالم نام دارد
اظهار کرده قوله پرتو حسن او پیدا شد عالم اندر نفس هویدا شد
و این بیت سیم دو بیت دیگر بعد ازین خواهد آمدن از آن مصنف است
چون مقدمه معلوم شد که اول چیزی که از حق سبحانه صادر شد در مذهب محققان
وجود عام است و وجود عام پرتو وجود مطلق است میگوید که پرتو
حسن او یعنی وجود عام چون فایض شد که عبارت از وجود ثابت
متعین در مراتب امکان چنانکه دانستی اندر نفس یعنی فی الحال بی توقفی

بظهور آمد چنانکه مفسران محقق می‌گویند در تفسیر کن فیکون گفته اند که
تمثیلست از سرعت قبول ممکن مر اثر ایجاد موجد را نه آنکه در آنجا
لفظی وامری ومأموری بوده باشد **قوله وام کرد از جمال او نظری**

حسن رویش بدید و شیدا شد **عاریت بستد از لبش شکری**
ذوق او چون بیافت گویا شد تحقیق این بیت از مقام کنت سمعه
وبصره ولسانه ویده الحدیث که مرتبهٔ قرب نوافل است معلوم می‌شود
یعنی چون ممکنات از آثار رحمت بصیری حق نصیبی یافتند بینا شدند و
نظر بر موجودات عکس جمال او را بچشم حقیقت بین مشاهده کردند
و عاشق شدند و از آثار صفت متکلمی حق بر داشتند و بسبب وصول آن
اثر گویا شدند **تتمیم** بدانکه ناظم مصنف است از حواس اربعه که در حدیث
مذکورست بصر و لسان را که محل قوت باصره و ذائقه است بذکر مخصوص
گردانیده است بنا بر دقیقه و آن دقیقه آنست که سبب افاده و استفاده
در میان دو کس از جبار الت سمع و بصر الت استفاده و لسان
و ید الت افاده اند و مصنف از هر قسمی یکی اختیار کرده است
از الت استفاده بصر را چه استفاده از راه بصر بطریقهٔ عیانست
و از راه سمع بطریقهٔ بیان والعیان فوق البیان ولهذا قال قیل

الخبر

الخبر کالمعاینه و از الت افاده لسان را چه طریق افاده تا منحصرست
در لسان بعبارت و در ید بکتابت و افاده بطریق عبارت
اوضح و اسهل و اتم و اکمل است از افاده بطریق کتابت و لهذا
قیل الحمد راس الشکر **باز فروغ آن جمال عین عاشق را که عالمش**
نام نهی نوری داد تا بدان نور آن جمال را بدید چه او را جز بدو نتوان
دید که تحمل عطایاهم الا مطایاهم برندارد عطاهای ایشان را جز مرا
ایشان یعنی پرتو آن جمال الهی بچشم بصیرت ممکن را فیضی و اثری
رسانید تا بدان فیض و اثر آن جمال را بدید چه او را جز بدو
نتوان دید مصنف می‌گوید **بیت** هم دیده تو باید تا چهرهٔ تو بیند
کجا که آن جمالست انسان چه کار دارد قال الشیخ الکبیر فی مفتاح الغیب
ان الشیء لا یعلم بغیره من الوجه المغایر المباین الی آخره **قوله**
عاشق چون لذت شعور دریافت ذوق وجود چشید زمزمهٔ
قول کن اشنید رقص کنان بر در میخانهٔ عشق دوید یعنی ممکن چون
لذت مشاهدهٔ جمال واجب دریافت و قابل فیض الهی شد
بوجود متصف گشت بندای قول کن عزم نمود حرکت معنوی
کنان در طلب آشامیدن جام محبت الهی یعنی در جستجوی فیض

وتجلی الهی متوجه حضرت ذات گشته وبسلوک وسیر مشغول شد قوله
گفت نظم بیت ای ساقی ازان می که دل و دین منست بر کن قدحی که جان شیرین منست
یعنی ای معطی فیض الهی ازان می محبت ذاتی یعنی فیض که وصول ان
مورث سکر حقیقی و رفع ما به الامتیاز من العاشق والمعشوق و مثبت
ما به الاتحاد است بینهما و موجب تولید قلب حقیقی حاصل از میان حقایق
روحانی و جسمانی است و سبب تنویر ان دل بکتابت نور ایمان در
وی کقوله تع کتب فی قلوبهم الایمان ممتلی گردان مظهری را از مظاهر
روحانی یا جسمانی یعنی تجلی کن در مظهری تا بمشاهده ان مظهر حیات
حقیقی یابم چه تجلی من فی الحقیقه از فیض ذاتی است قوله
گر هست شراب خوردن این کی معشوقه بجام خوردن ایین منست
یعنی اگر چه مستی بسیار عاشقان و نشاط و ذوق ایشان از شرب
شراب محبت است اما مستی من از واجب الوجود است که از ورای
ظروف مظاهر و اعیان مشاهده می کنم کما قیل ما نظرت فی شیء الا و رایت
الله فیه قوله ساقی بیک لحظه چندان شراب مستی در جام هستی ریخت
یعنی مفیض ان فیض در حال چندان فیض وجود عام در جام هستی
ممکن که فی حد ذاته وجود ندارد ریخت یعنی بوجود متعین
گردانید

گردانید قوله از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام
این بیت و سه بیت دیگر که بعد ازین خواهد آمدن از اول ترجیع مصنف است
یعنی از غایت صفا و نورانیت ان وجود عام که پرتو وجود مطلق است
و لطافت جام یعنی مظاهر ماهیات ممکنه مستعده که قابلیت وجود داشتند
چه بعضی از ماهیات ممکنه است تا در علم حق که عالم اعیان ثابته است
علی صرافت امکانه باقی مانده است چنانکه شیخ اکبر رضی الله عنه در فصوص
گفته است در حق بعضی اعیان ما شمت رایحة الوجود قط ان وجود ماهیات
از غایت صفا و لطافت بحیثیتی در هم آمیختند که گویا که از غایت
امتزاج و شدت اختلاط متحد شدند قوله همه جامست نیست گویی می
یا مدامست نیست گویی جام یعنی از کمال اتحادی که میان باده و
جام واقع شد گویا در نظر ناظر همه ماهیت است وجود نیست یا همه
وجودست و ماهیت نیست قوله تا هوا رنگ افتاب گرفت
رخت برداشت از میانه ظلام مصنف از مرتبه ممکنات بهوا تعبیر
کرده است وجه شبه انکه همچنانکه ممکنات را فی حد ذاتها وجودی
محسوس نیست یعنی تا ممکنات صبغه نور افتاب وجود منصبغ شدند
بسبب قران نور وجود ظلمت امکانیت از امکان بکلی زائل شد

چنانکه مصنف می گوید در ترجیع خویشتن بیت

پیش ازین کی رخت وجود جهان ‏‏ سایه در عدم سرای حجاب

ز استوای مهر طلعت تو بتافت ‏‏ سایه از رنگ مهر تو یافت خضاب

مهر چون سایه از میان برداشت ‏‏ ما چه باشیم در میان دریاب

قوله روز و شب باهم آشتی کردند قوله تا که عالم ازان گرفت نظام

از وجود و عدم بروز و شب تعبیر کرده است که نور و ظلمت است

یعنی وجود و عدم مضاف که ماهیة ممکنه است با همدیگر متقارن

شدند که از خلق این اقترانست کما سبق کار اتحاد عالم که سوای

حق است ازان اقتران وجود و ماهیت منتظم و منتسق گشت

قوله صبح ظهور نفس زد یعنی از انتبات نفس رحمانی موجودات

ظاهر شدند معنی انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ازینجا معلوم

شود قوله نسیم عنایت بوزید یعنی نفحات الهی الحکیم ان لربکم

فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها شاعر گوید نظم تعرضها نفحة عنها جانبت

قوله دریای وجود در جنبش آمد یعنی حرکت معنوی طلبا لاظهار

الممکنات المختفیة فی عرصة العلم و ایجادها کرد قوله سحاب فیض

یعنی الهی چندان باران یعنی فیوض ثم رش علیهم نوره بر زمین

استعداد

ممکنات بر

استعداد یعنی ممکنات یعنی بر محل قابلیات آتش باران که و اشرقت

الارض بنور ربها یعنی ارض قابلیت ممکنات بنور پرتو وجوه

منور شد یعنی موجود گشت عاشق یعنی ممکن سیراب آب حیات

شد وجود شد از خواب عدم مضاف مرتبه اعیان ثابته است

در عرصه علم الهی برخاست یعنی طالب ظهور شد قوله قبای

وجود در پوشید یعنی ملتبس وجود ملتبس گشت قوله کلاه شهود بر نهاد

یعنی بدولت مشاهده رسید وجود چون ماهیت ممکن را

شتملست تعبیر ازو بلباس کرد و رفعت و شرف ممکن چون

بسبب شهود حاصل میشود تعبیر ازوی بکلاه کرد که بر سر

می باشد که از همه اعضا اشرف و اعلاست قوله کمر شوق بر

میان بست مناسبت و ملامت کمر در میان بستن بجهة

تمام و جهد بلیغ ظاهرست یعنی از جهد و جد تمام قدم در راه

طلب نهاد بسیر و سلوک مشغول شد و طلب وصول بمطلوب

بمطلوب حقیقی کرد و مناسبت قدم بسلوک در مقامات

در مقامات روشن است قوله از علم بعین آمد از گوش

با غوش یعنی در علم الهی ثبوت علمی داشت بصحرای وجود عینی آمد

واز گوش یعنی خبر با غوش یعنی بعیان رسید گفت یار که دیده
بگشاد یعنی دیدهٔ بصیرت بازکرد قوله نظر کشت بکمال معشوق
افتاد یعنی واجب افتاد گفت ما رایت شیئا الا ورایت الله
قبله یعنی اول مشاهده صانع کرد و بعد از ان مشاهده مصنوعات
واین مذهب محققان متصوفه است که ایشان استدلال از صانع
میکنند وحکما ومتکلمان بر مقتضای ما رایت شیئا الا ورایت الله بعده
استدلال از مصنوع بصانع میکنند قوله انگاه نظر در خود کرد یعنی
ممکن نظر در ماهیت خود کرد که عدم مضافست قوله همگی خود را
یافت یعنی ممکن همگی خود وجود را یافت گفت قلم انظر یعنی عجز یعنی
یعنی ندیدم بچشم خود غیر از وجود خود و عجب کاری نظم
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست یعنی چون در دار وجود بغیر
از واجب الوجود وجود حقیقی نیست پس ممکن کیست چون فی حد ذاته وجودی
ندارد قوله اینجا عاشق یعنی ممکن قوله عین معشوق آمد چنانکه در مقدمه
متن لمعات معلوم شد قوله چه او را از خود بودی نبود یعنی ممکن را
از خود نیست قوله تا عاشق تواند بود یعنی تا موجود بوجود حقیقی تواند
بود قوله او هنوز یعنی ممکن هنوز قوله عالم یکن یعنی موجود ان العلم

قوله در

قوله در عدم یعنی برقرار خود است قوله معشوق یعنی واجب کالم یزل
یعنی موجود قوله در قدم بر قرار خود یعنی موجود است قوله وهو الآن
کما هو علیه یعنی واجب درین حال هم بر آنست که بود قال الشیخ
الکبیر فی الغیب التی اذا اقتضی او الذاته لا لشرط لا یزال علیه ما دامت ذاته
قوله معشوق و عشق و عاشق هر سه یکیست اینجا چون وصل نگنجد هجران چه کار دارد
یعنی وصل و هجران درمیان دو وجود صورت می بندد و چون در چشم
شهود بغیر از یک وجود موجود نیست وصل و هجران کجا متصور گردد
قوله لمعه سیوم عشق هرچند خود را بخود می دید خواست که در آئینه
نیز جمال و کمال معشوقی خود مطالعه کند در شرح خطبه گذشت که کمال
الهی بر دو نوع است کمال ذاتی و کمال اسمائی و حق سبحانه کمال ذاتی
خود را در خود بخود مشاهده میکرد خواست که کمال اسمای خود را که عبارت
از کمال جلب اسما و صفاتست در مظهری جامع که قابلیت تجلی تمامی
اسما و صفات او داشته باشد مشاهده می کند و آن مظهر نیست جز عالم و آدم
و عالم را بی وجود آدم قابلیت آنکه مظهر تمامی اسما و صفات حق سبحانه باشد
نبود و لکونه یعنی مسمی وجود آدم بود و لکونه مخلوقا علی صورة الرحمن
جامعا لجمیع الکمالات الموزعة علی الموجودات پس از آن آئینه وجود آدم باشد

یعنی حقیقت انسانی شیخ عبد الله انصاری قدس الله روحه گوید حق تعالی
خواست که خود را ببیند آدم آفرید شیخ رحمة الله میفرماید بیت
جانیست وجودم که جهانش بدنست   شمعیست ز حق که آفتابش لگنست
من صورت خاص و مظهر نام ویم   قصه چکنم من او یم جمله منست
سوال اگر گویند که حق تعالی در ازل الازال بصفت بصیری ذات خود را
و اسما و صفات خود را در خود مشاهده محتاج نبود که در مظهر جامع مشاهده
کند جواب آنست که شیخ اکبر در فصوص گفته است فان رؤیة الشی نفسه
بنفسه ما هی مثل رؤیة نفسه فی امر آخر یکون له کالمرآة فانه یظهر له نفسه
فی صورة یعطیها المحل و لا تجلیه فیه و اصل این جواب آنست که شیخ کبیر در
نصوص گفته است کینونة کل شی فی شی انما یکون بحسب المحل [illegible]
یعنی خصوصیتی هست در ظهور حقیقت چیزی در وی که آن خصوصیت
بی آن آینه و بی ظهور آن حقیقت در وی حاصل نمی شود مثلا صاحب
حسنی بتصور جمال خود کند در احتراز و التذاذ بچنانست که جمال خود را
در آینه مشاهده کند یا اینکه اول رویت علمی است فقط و دوم رویت
عینی با انضمام رویت علمی با او و بینهما عموم و خصوص مطلق است فالثانی
اتم و اکمل من الاول سوال اگر گویند که درین هنگام استکمال حق بغیر
خود

خود لازم آید جواب در مقدمات معلوم شد که ماهیات صور
علمی حق سبحانه است و وجود مفاض مضاف بران ماهیات که پرتو وجود
مطلق است گشته گشت در میان جمیع موجودات و مستفاد از فیض اوست
و شیخ کبیر میگوید در مفتاح الغیب که ثمه الوجود الواحد المعارض
للممکنات المخلوقة لیس تغایر فی الحقیقة للوجود الحق الباطن المجرد عن الاعیان
و المظاهر الا بنسب و اعتبارات کالظهور و التعین و التعدد الحاصل بالاقتران
پس آن مظهر که حق سبحانه است غیر او نباشد فلا یکون مستکملا بالغیر مصنف
گوید در ترجیع بیت غیرتش غیر در جهان نگذاشت
لا جرم عین جمله اشیا شده و لهذا شیخ اکبر در فصوص کلمات فرموده است
زیرا که تعین ناظر غیر تعین مرآتست فافهم قوله نظر در آینه عین عاشق کرد
صورت خویش در نظر آمد یعنی واجب در حقیقت ممکن مشاهده صورت
خود کرد که ان الله خلق آدم علی صورته در توریت آمده است که نرید
ان نخلق انسانا علی مثالنا و شکلنا و صورتنا خواجه میگوید بیت
جمال خویش بر صحرا نهادیم   فرستادیم آدم را به بیرون
مولانا گوید
ای پادشاه اعظم در بسته بود محکم   پوشیده دلق آدم ناگاه بر آمد
مصنف گوید بر مثال حرفین دو نی نبشت   نام آن حرف آدم و حوا نهاد

قوله گفت غیر او نیست ام انا هو العین فی العین حاشا حاشا من اثبات اثنین
مراد از عین اول حقیقت است و از عین دوم چشم یعنی تو ی این حقیقت که
در تو مشاهده میکنم بعد از ان که در مصراع دوم لفظ حاشا مکرر ارشاد است
برای تاکید تنزیه وجود میکند از دوکانگی قوله عاشق صورت گشت
و دیدنش نهم یعنی دوست داشتن ایشانرا قوله در جهان انداخت
وجون یعنی بدیدهٔ حقیقت بین قوله در نگری پیش بر نقش هر دست و نقاش
کس نیست درین میانه تو خوش بنشین یعنی معنی این کلمات ظاهرست قوله
ماه اینهٔ آفتابست همچنان که از ذات ... در ماه هیچ نیست یعنی بر عکس
بر توی قوله و از ذات ماه در خورشید اثری نه کذلک لیس فی ذاته من
ذاته سواه شی ولا فی سواه شی یعنی نیست در ذات او از غیر او چیزی و الا ظرفیت
لازم اید و هذا ایضا محال و نه در غیر او از ذات او چیزی والا جزئیت
لازم اید و هذا ایضا محال مراد ازین بیان نفی حالیت و محلیت است
از حق سبحانه چه حالیت و محلیت از صفت اجسام است و او سبحانه
از جسمیت منزه است چنانکه در علم کلام معلوم شده است و نیز حالیت
و محلیت مقتضی اثنینیت است و دوکانگی در وجود محالست چنانکه
از قواعد گذشته معلوم شده است خواجه گوید بیت

اینجا

اینجا حلول و کفر بود اتحاد هم   کین وحدتست لیک بتکرار آمده
قوله و ضیا کند نور مهر را یعنی آفتاب قوله بماه نسبت کنند و اگر در واقع
جسم ماه نوری ندارد قوله محبوب را بمحب اضافت کنند یعنی وجود
واجب را که پرتو نور اوست بممکن اضافت کنند و اگرچه ممکن فی حد ذاته
وجود حقیقی ندارد قوله و الابیت هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست
آن صورت آنکس است کان نقش آراست یعنی صورت هر حقیقتی که بر لوح
وجود ظاهر شده است صورت مصور آن صورتست لقوله علیه السلام
ان الله خلق ادم علی صورته قوله دریای کهن چو بر زند موجی نو
موجش خوانند در حقیقت دریاست یعنی بحر وجوب که موصوف
بقدم است چون بصورت ظاهر متعین نشود باعتبار تعین تعددات
و تشخصات اگرچه امواج خوانند اما فی الحقیقة دریای وجوبست که بود
و الان علی ما کان لان الشی اذا اقتضی امرا لذاته لایزال علیه ما دامت ذاته
و اذا اقتضاه بشرط زاید علی ذاته فیجب ذلک الشرط و دوام حکمه الا آخر
للاصل الذی ذکره الشیخ الکبیر فی المفتاح قوله کثرت و اختلاف صور
امواج بحر را مستکثر نگرداند اسما سمی را ان تتبع الوجوه متعدد نکند میباید
دانست که حق سبحانه واحد بالذاتست و کثیر بالاعتبار اسما و صفات

واین کثرت در صرافت وحدت قادح نیست زیرا که کثرت اسمائی
ناشی از کثرت صفات وکثرت صفات بسبب تعیناتیست که عارض
شده است مر ذات را باعتبار توجه او بعالم بظهور واین
تعینات که بحسب اعتبارات عارض شده است در خارج وجودی ندارد
همچون تعینات صفاتی از تصفیة وتثلثیة وربعیة که بر ذات واحد عارض
می شوند باعتبار نسبت او مر اثنین را وثلثه واربعه را ولیکن این نصف
وثلث وربع فی الحقیقة عین ان واحد است وباعتبار تعین غیر اوست
لان تعین ذات الواحد لا ینافی تعینات تلک الاضافات وتعین کل وصف
ینافی تعین وصف اخر فافهم قوله بخارش متراکم شود یعنی بخارات
بهم نشینه قوله ابر خوانند فرو چکد یعنی چون بخارات قطرات شود فرو
چکد قوله بارانش نام نهند روان شود سیلش گویند چون جمع شود
بر دریا پیوندد همان دریا بود که بود یعنی مصنف این سخنان را برای انکه
تعدد اسما موجب تعدد مسمی نیست بر سبیل مثال برای تفهیم وایضاح ذکر کرده است
مثلا مولانا فرماید بیت وسوسه این عدد واین خلاف
چونکه فریبنده عدد نیست والا در واقع در وجود تعددی نیست
بلکه ماهیات بحسب خصوصیات خود معدوم وجود گشته اند والله الهادی

قوله فالبحر

قوله فالبحر بحر علی ما کان فی قدم   ان الحوادث امواج وانهار
لا یحجبنک اشکال تشاکلها   عمن تشکل فیها فهی استار
یعنی بحر وجود بر انست که در قدم بود و حوادث که عبارت از موجودات است
همچون امواج وانهار هست همان تا در حجاب نبیند ازو ترا این اشکال
یعنی امواج وانهار که بحر را متکثر گردانیده است از ان بحر که متشکل شده است
بان امواج وانهار وجود حقیقی ندارد بلکه اشکال اند فقط که عارض گشتن
قوله قعر این بحر ازلست وساحلش ابد یعنی قعر یک دریا را گویند وساحل کنار
دریا را یعنی این دریای وجود را بطنی وظهریست بطن او که تعبیر از و بقعر کرده است
ازلست وظهر او که تعبیر از و بساحل کرده است ابدیست یعنی جانب بطن
بحر وجود را ازل نام است وجانب ظهر بحر وجود را ابد نامست والمناسبة
بین الازل والابد والبطن والظهر ظاهرة وبعضی از معاصران لعدم الاطلاع
علی مقصود المصنف وقصور نظرهم عن شاعر ومراده سخن مصنف را
تحریف کرده اند وباین الفاظ تبدیل کرده که این بحریست ازل ساحلش
وابد ساحلش وقعرش بی کران وتصور کرده که بحر را دو کنار وقعری
ویک کنارش را ازل گفته ویک کنارش ابد واین سخنان بچند وجه
منظور فیه است اولا انکه بحر را دو کنار گفتن راست نمی اید چه بهمه حال

بلکه دو کنار گفتن در حقیقت [درا] می آید و ثانیا آنکه هر دو کنار بظاهر دریا
تعلق میدارد و ازل و ابد را که طرف باطنست بظاهر حمل کردن مناسبت
نیست و ثالث آنکه دو طرف دریا بر قعر دریا و ظاهر دریا اطلاق
توان کردن نه بر هر دو کنار ظاهر چه ازل و ابد را یعنی هر دو را انجا
حمل توان مناسبت نیست که سیاق آن عبارت مراد از دو کنار دریا قعر
او باشد و یکی ساحلش که ظاهر اوست یا از هر دو طرف تعبیر بازل و ابد کردست
ساحلش بحرست بجز بیکران
والله اعلم قوله ساحلش قعر نیست و قعرش نا پدید و برزخ بود تو یعنی
ازل و ابد بالنسبة الی الحق سبحانه یکیست و چون اولیت حق که عبارت
از ازلیت اوست یعنی افتتاح وجود از عدم نیست چنانکه شیخ اکبر
در فصوص گفته است پس قعر این دریا که طرف ازلیت اوست ناپدید
باشد یعنی غیر متناهی و چون مصنف فرموده است که ساحلش که ابدیت
قعر است که ازلیت و قعرش را که ازلیست نامتناهی است پس ساحلش که
ابدیست هم نامتناهی باشد و بحر را دو طرف گفتن که عبارت از ازل
و ابدست سبب وجود تست که برزخست میان هر دو و بدان یعنی که
مدتی که پیش از زمان وجود تست ازل نام است و مدتی که بعد از زمان
وجود تست ابد نام است قوله بحر یکیست از توی موهوم تو دو می نماید

یعنی دریا که

یعنی دریا که عبارت از وجودست یکیست از وجود عارضی اضافی که وجود
متوهم تست نه محقق دو مینماید یعنی بازل و ابد و اول و آخر و باطن و ظاهر متصف و [منقسم]
می شود قوله اگر تو خود را فرا آب این دریا دهی یعنی وجود عارضی خود را
که بر تو وجود محض است در بحر وجود محض متلاشی و مستغرق کنی قوله رو رهی که
این توی تست یعنی وجود عارضی متوهم تو از میان برخیزد بجز ازل و ابد
که هر دو طرف دریاست قوله بیا پیوند یعنی متحد [گرد] قوله اول بیکبار آخر براید و آخر
بیکبار اول یعنی دو رنگی که نسبت وجودست و متوهم تو طاری شده بود
بیک رنگی متبدل گردد چنانکه حکیم گوید بیت این همه رنگهای پر نیرنگ
خم وحدت کند همه یکرنگ ه لاجرم درین هنگام قوله امروز و پریروز و دی و
فردا همه جا یکی بود تو فردا یعنی دوگانگی که بواسطه هستی عارضی تست
تو بگذر دیت درای یعنی از هستی مجازی خود و لوازم آن بیرون آی
تا نقد دوگانگی از میان برخیزد قوله آنگاه چون دیده بگشایی هیچ
دید
تو باشی چون تبصیرت از سبل احولی و رمد خودبینی پاک شود و نظر تحقیق آن
کنی همه یک وجود بینی چه وجود مضاف که بر ماهیت تو عارض شده است
مغایر وجود مطلق لا بشرط ظهور و تعین چنانکه در مقدمات دانستی
قوله و تو در میانه یعنی دوگانگی وجود مضاف متوهم در میان نماند و بکلی

منفعل شود بیت همه خواهی که باشی ای او باش   رو بنزدیک خویش هیچ مباش
یعنی اگر می خواهی که یک وجود نماید و دوگانگی از میان مرتفع بکلی قطع نظر
از وجود متوهم خود کن والله المرشد قوله لطف نهاد غیرت
معشوق آن اقتضا کند که عاشق غیر او را دوست ندارد و بغیر او محتاج
نشود یعنی که اگر غیر او محتاج الیه بوده باشد پس واجب الوجود
واحد نباشد و در علم کلام ثابتست که واجب واحدست قوله لاجرم
خود را عین همه اشیا کرد یعنی این قول مبنائی انست که مصنف در
مقدمه گفته است و از انزوای معشوق در عاشق حکما قوله تا هرچه او را
دوست دارد یعنی ممکن و هرچه محتاج شود او بود یعنی واجب بود
قوله غیرتش غیر در جهان نگذاشت   لاجرم عین جمله اشیا شد
و این بیت در ترجیع مصنف و معنیش ظاهرست لمحه
در تعریف غیرت و اقسام آن بباید دانست که مراد از غیرت ازالت
تعلق و قوت غیر محبتست از محبوب یا طلب انفراد محبت با تعلق
و قوت لکن بعد از وصول و تمکن و تحقق بدان و تعلق این حکم
غیرت بحسب تحول احوال و تقلب عاشق در اطوار متنوع و مختلف
ظاهر میشود در مبادی که عاشق روی در خود دارد تا معشوق را

ظاهرا

ازبهر حظوظ و مآرب خود میخواهد که تعلق بمعشوق و وصل او و حظوظ
از و منفرد باشد و غیر او را دران تعلق مشارکت نبود و آنچه گفته است
خورشید نخواهم که براید با تو ٭ تنها روی و سایه نیاید با تو ٭ ازین
مقامست و باز چون روی عاشق از خود سوی معشوق کرد تا حظوظ
خود را فدای معشوق سازد انگاه غیرت عاشق بر معشوق از خود نفس
باشد تا خواهد که همه معشوق بود و او بی عاشق با وصافه که مزاحم حضرت
معشوق و وحدت و اطلاقات و بدان حضرت هیچ مناسبت
و شایستگی وصل ندارد و دران معرض بکلی زائل گردد و باشد که
هم ازین مقام غیرت از معشوق سر بر زند تا بر عاشق از اغیار
غیرت برد و نخواهد که جز صفت وحدت و عدالت گرد عاشق
گردد و از صفات کثرت و آفات صیانت کند و باشد که غیرت
معشوق را عاشق بر جمال وحدت خود نباشد لاجرم بصورت عظمت
و جلال بر عاشق تجلی کند تا عاشق از سطوت آن تجلی مدهوش ماند
ادراک او ره نتواند کرد و بوحدت نیارد متحقق گشتن و خواجه ازین
مقام گفته است بیت غیرت آمد بر دلم زود و رباش   گفت ای نااهل ازین در دور باش
قوله و هیچکس هیچ چیز را جز آن دوست ندارد که خود را اینجا

بدانکه توکیستی و چیستی یعنی انسان مجهول است بر دکستی وجود و هیچ
کس هیچ موجودی را از موجودات دران غایت دوست ندارد که
وجود خودرا و وجود او پرتو وجود محض است پس در حقیقت اورا
دوست داشته باشد لاجرم مصنف گفت اینجا بدانکه توکیستی فهم قوله
تا ظن نبری که هست این شیوه در تو شد یک پرتوست خود اصل و فرع یکسر ز تو
یعنی اصل وجود مطلق است و فرع که این وجود عام است که پرتو
وجود مطلق است و بر ماهیات ... عارض گشته یکیست یعنی مغایرت از نسبت
الانسبت واعتبارات جنانکه انتهی قوله این اوست همه ولیکن پیداست
شک نیست که این جمله منم لیک بدو یعنی ظهور ربیت و خالقیت و رازقیت
واجب بر بوبیت و مخلوقیت و مرزوقیت ممکنست و وجود مربوبیت
و مخلوقیت و مرزوقیت ممکن بر ربیت و خالقیت و رازقیت و واجبیت
جنانکه مولانا گوید بیت غلامم خواجه را ازاد کردم • منم که کاستاد را استاد کردم •
منم موسی که دعوی من اینست • که من پولاد را پولاد کردم • اشارت بدانست که
اظهار از جانب ممکن است مر واجب واجب را جنانکه ایجاد از جانب واجبست
مر وجود ممکن را قوله جون افتاب در اینه تابد اینه خود را افتاب بنداشت
جنانکه شیخ گوید • جون طلعت خورشید تو تابان کردد • از سایه خود دلم گریزان گردد
زیرا که جو اینه رصورت ... ناجار رخ اینه پنهان کردد قوله لاجرم
خودرا

خودرا دوست گیرد یعنی هستی اینه در تاب افتاب مختفی و مستتر گردد و در
خود جز تاب افتاب نبیند لاجرم جز خودرا دوست نگیرد قوله جه جیز
مجهول است بدوستی خود جنانکه دانستی قوله و در حقیقت اوست او که عبارت
از وجود عام مضاف است قوله افتاب یعنی پرتو افتاب که وجود مطلق است
قوله جه ظهور او در ات اینه تابی پیش نیست یعنی جون از نفس توانا
بجذبه عنایت الهی که جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین جنانک
مولانا گوید بیت فرع جذب عنایت بر ترست •
• از هزاران کوشش طاعت پرست • واما بسیر و سلوک بطریقه مجاهدات
جسمانی و ریاضات روحانی احکام مراتب و عوالم تقییدیه این صورت
حسی خود مرتفع گردد فاعل و ظاهر در این مراتب و صور جز حق و وجود
یگانه او را نه بینی و این صورت و اشکال موجودات را مع قطع النظر
عن الوجود الظاهر فیها المظهر لها حقایقی یابی مظلم و معدوم لذاتها و هیچ
حکمی و اثری و وصفی و معنی بایشان مضاف و قایم نه جز انکه اینها
محلهای ظهور افعال و احوال و اثار وجود یگانه حق اند و مظاهر
تنوعات ظهور و تعینات نور او نید و مصنف ازین جهة گفته است
که اینه تابی بیش نیست و مولانا در بیان تفاوت و درمیان جذبه و سلوک
فرموده است

بیت

چو عشق نیست ترا بندگی کجای آید • که زو نهند مزدهای مزد وران •

ولیک عشق خدا خاتم سلیمانست • کجاست دخل سلیمان بمکتب موران •

مراد از عشق جذبه است واز جذبه سلوک قوله ظهرت شمسها فغیبت فیها

فاذا اشرقت بذلک شروقی یعنی افتاب وجود حقیقی ظاهر شد پس وجود

مجازی من در سطوت نور وجود او غایب شد واین در تجلی ذاتی است

که موجب فنای وجود ممکنست عند رجوع الفرع الی اصله وعودة الجزء الی الکله

بحکم منه بدا والیه والی الله عاقبة الامور وجون پرتو واشراق ولمعان

افتاب حقیقی بماهیت من ظاهر شد ومقترن گشت پیدا شدم وموجود

گشتم واین در تجلی صفاتیست که موجب ایجاد ممکنات عند ابداء خلقتها

قوله دوست که خود را دوست می دارد در تو یعنی عکس جمال وجود خود را در

اینه ذات تو مشاهده میکند ودوست میدارد قوله از نبی معلوم شود

لا یحب الله غیر الله چه معنی دارد یعنی خواجه راست رحمة الله علیه بیت

عاشق خویشتن توبی که توبی • دایما بر جمال خود نگران قوله ظاهر شود که

لا یذکر الله الا الله چه اگر نیند یعنی مصنف رحمه الله بنابرین که مدرکات

یا باطنی است یا ظاهری واصل در مدرکات خمسه ظاهری چشم وزبانست

که در رویت وذکر از خواص این هر دوست این هر دو را بتخصیص نام برده است

والله اعلم

فاذا اشرقت

بذلک

روشن

والله اعلم قوله خبر یقین کرد که مصطفی صلعم بهر چه میفرماید اللهم

متعنی بسمعی وبصری یعنی خدایا مرا برخوردار گردان بگوش وچشم خود

قوله بهر میگوید که متعنی بکن یعنی برخوردار کن مرا با تو قوله چه سمع و

بصر من توی یعنی از ارباب گشت سمعه وبصره که مقام قرب نوافل است

چنانکه دانستی مصنف میگوید در رساله منظوم خود نظم

چون تقرب کنی بطاعت دوست • چشم وگوش وزبان ودست تو اوست

قوله وانت خیر الوارثین ای خیر الباقین یعنی سمع وبصر امکان در عرضه

فناست وسمع وبصر معنوی وجودی که باقی است هم مصنف میگوید

دران رساله بیت چون باو گوش با شنوی • پیش هستی او تو نیست شوی •

والله الدائم الباقی قوله تبارک الله وارث عنه محجب

فلیس یعلم الا الله ما الله یعنی بلند خدای که پوشیده است ذات او را

حجاب صفات او چنانکه پیش ازین معلوم شد پس نداند بجز خدای

حقیقت ذات خود را زیرا که حقیقت حق سبحانه من حیث اطلاقه

مشهود ومعلوم ومدرک هیچ از بنده نتواند بود زیرا که فکر وقوت بنده ای

مقید متناهی است وذات حق مطلق غیر متناهی است پس قوت

مقید متناهی ذات مطلق نامتناهی را چگونه ادراک کند اکنون قوله

تواند

عینه

ثم وتید خذ حیث شیئت فان الله ثم وقل ماشیئت عنه فان الله واسع الله

یعنی ای فان المحیط الله یعنی بکیر هر کجا که خواهی یعنی طلب کن او را در هر
مظهری که خواهی که خدا انجاست کقوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه
الله و بگو از صفات اطلاق او هر صفتی را که خواهی حتی الصفات
المتضادة المتقابلة لتضیلة الکمال المستوعب و الحیطة و السعة
التامة مع فرط النزاهة و البساطة قال الله تعالی هو الاول و الاخر
و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم مگر شیخ ابو مدین ابو الخیر قدس الله
سره ازین مقام گفته است که عرفت الله بجمعه بین الاضداد و این ایت را
خوانده است قوله اظهار چنین اسرار هر چند نازک است اما معذور
دار که بیت خود او گفت حقیقت و خود او شنید
زان روی که خود عین خود دید یعنی زیرا که زبان و گوش و چشم
بحکم کنت سمعه و بصره و لسانه هر قایل و سامع و ناظر او است
پس گوینده و شنونده و بیننده فی الحقیقه باشد بباید دانست که چون
بعضی از مشایخ مسلوب بغلبات و مغلوب بسلبیات می باشند در کشف
اسرار مغفور و در هتک استار معذور می باشند قوله جنید رحمه الله
گفت که سی سالست که با حق سخن می گویم و خلق پندارند که با ایشان
میگویم

میگویم ایمیع موسوی هم شنید که بزبان شجره سخن گفت بیت
خود می گوید راز و خود می شنوند ورما و شما بهانه بر ساخته اند
یعنی منی و توی برای چشم بند اغیار در میانه روی پوش بیش نیست
والا در حقیقت قایل و سامع اوست چنانک معلوم شد والله اکمل
قوله لمعه پنجم محبوب در اینه هر لحظه روی دیگر نماید هر دم
بصورتی دیگر بر آید اصل این لمعه انست که شیخ کبیر در فصوص گفته است
که کینونة کل شیء فی شیء انما هو بحسب المحل قوله زیرا که صورت یعنی
روی محبوب که ظاهر شده در اینه قوله هر دم بحکم اینه دیگر می شود
یعنی اگر اینه مدور است مدور می نماید و اگر طولانی است طولانی قوله
و نقش اینه هر نفس بحسب احوال دیگر میگردد یعنی اگر حال در اینه
صورت انسانست نقش انسان می گردد و اگر صورت مرغست صورت
مرغ می پذیرد همچنانک اب در شیشه سرخ است اب سرخ مینماید و اگر
سبز است سبز شیشه بی رنگست بحسب اختلاف الوان حال در وی متلون
می شود اگر حال در وی سرخ است سرخ می نماید و اگر سبز است
سبز قوله در هر اینه روی دیگر گون می نماید جال او هر دم
گه در اید بصورت حوا نه که بر اید بصورت ادم و این دو بیت از ترجیع مصنف است

[illegible]

یعنی وجود عام در هر مظهری بحسب ان مظهر و حکم قابلیت او بصورتی
دیگر بر می اید چنانکه شیخ ابن الفارض در قصیده می گوید شعر
ففی النشاة الاولی ترآات لآدم بمظهر حوا قبل حکم الامومة
قوله هرگز در یک صورت دو بار روی ننماید و در دو اینه بیک صورت
ننماید ابو طالب مکی که صاحب قوت القلوب است قوله فرمود لا یتجلی
ای الحق قوله فی صورة واحدة قوله مرتین یعنی لشخص واحد قوله ولا یتجلی
ای الحق قوله ایضا فی صورة ای واحدة قوله لاثنین یعنی من الاشخاص
اما بیک شخص در یک صورت دو بار تجلی نکند فمبنی علی اصل لان التکرار فی الوجود
لخلوه عن الفائدة وکونه من قبیل العبث وتعالی الفعل الحکیم عن العبث
فلا بد من اختلاف بوجه ما واما انکه بدو شخص بیک صورت تجلی نکند فمبنی
علی اختلاف الاستعدادات وعلی ان کینونة کل شی فی شی انما یکون بحسب
المحل قوله چون جانش صد هزاران روی داشت بود در هر ذره دیداری دگر (جانت)
لاجرم هر ذره را بنمود باز از جمال خویش [illegible] دیگر (بنموده)
چون اصلست این عدد آنرا از آن تا بود هر دم گرفتاری دگر این
بیت از آن خواجه است یعنی چون تجلیات تو غیر متناهی بود و در
هر مظهری قابلیتی دیگر بود لاجرم هر مظهری را از مظاهر گونه بحسب قابلیت

اواز

او از جمال صفات خویش تجلی دیگر نمودی و بعد ازین دو بیت که شرح
کرده شد دو بیت دیگر هست که مصنف ذکر نکرده است و معنی
ثالث که مصنف ذکر کرده است بدان دو بیت غیر مذکور متعلق است
و آن دو بیت اینست تا نماند هیچ ذره بی نصیب
داده هر ذره را باری دگر لاجرم کوی که یک یک ذره را
در درون بیهوده شد باری دگر و معنی این دو بیت ظاهرست
و معنی این بیت که چون یک اصلست این عدد را بر حسب
تا بود هر دم گرفتاری دیگر حینئذ ظاهر میشود قوله
لاجرم هر عاشقی از روشنانی دیگر دهد و هر عارفی عبارتی دیگر گوید
و هر محققی اشارتی کند اینجا همه انست که شعر عباراتنا شتی و حسنک واحد
وکل الی ذاک الجمال یشیر نظاره کنان روی خوبت چون در نگرند دار (کرانها)
در روی تو روی خویش بینند زینجاست تفاوت نشانها معانی این کلمات
ظاهرست قوله دان بدین شهود کرا اطلاع و هند یعنی شهود بمعنی
حضور می اید بمعنی رویت نیز می اید رویت گاه ببصر است گاه را
می باشد ببصر و گاه حقائق را می باشد ببصیرت و مراد از شهود
اینجا نوع دوم است از رویت قوله لمن کان له قلب او القی

السمع وهو شهید لمحه در بیان حقیقت قلب علی اصطلاح
المتصوفه بباید دانست که علما و مشایخ متقدم را در تعریف حقیقت
دل مقالات بسیارست شیخ الاسلام امام غزالی رحمة الله علیه و
بسیار از علما و حکما گفته اند که قلب و نفس و روح الفاظ
مترادفند بریک حقیقت و ان جوهر نفس ناطقه است و کشف و تحقیق
مقتضی انست که حقیقت قلب که محل تجلی حق و عرش اله است غیر ان
هر دوست و قلب هیات احدیت جمع جمیع خواص روحانی و هیکل
جسمانی است زیرا که حق سبحانه بکمال قدرت میان نفس ناطقه که روحی است
از نفس روحانی لطیف بسیط نورانی شریف علوی و حدانی و میان

خواص

هیکل تن خاکی مرکب کثیف خسیس ظلمانی جمعی حکمی کرد حقایق هر دو
جوهر در هم سرایت کردند و امتزاج و ازدواج معنوی حاصل شد چنانک
خواص هر یک مع حصولها لها علی اصالتها بحیث اذا طبعت علی طبیعتها
کانت علیها کانت بر یکی و صبغت هر دو بر امد و کیفیت مزاجی حاصل
شد همچون ظهور سواد از میان ازدواج و اب و همچو ظهور اتش از میان
سنگ و اهن و این کیفیت مزاجی که از میان ان حقایق روحانی و خواص
جسمانی ظاهر شد عبارت از حقیقت قلب است پس قلب نه روح نه نفس است

و نه ان

و نه ان مضغهٔ صنوبری است که دل میخوانند باعتبار تسمیه صفت
و حامل باسم موصوف و محمول بلکه احدیت جمع جمیع قابلیات
و خصوصیات جسمانی و روحانی و الهی و ذاتی فافهم قوله از انکه
بتقلب خود احوال یعنی در قبض و بسط و انس و هیبت و غیرها
قوله تقلب یعنی تقلب وجود واجب قوله در صور یعنی در مظاهر
موجودات قوله مطالعه تواند کرد و از ان مطالعه حکم تواند
کرد که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است که من عرف نفسه فقد عرف
ربه یعنی من عرف تقلیب نفسه فی الاحوال عرف تقلب ربه
فی المظاهر قوله و جنید رحمه الله علیه پرسیدند که چه لون الماء لون انائه
یعنی ظهور وجود عام در هر مرتبه بحسب ان مرتبه می باشد
مبنی بر اصل کینونة کل شی فی شی انما یکون بحسب المحل کالماء غیر
مرة مثال الماء و القدح قوله میگوید بصورت بحکم اختلاف انیه
هر دم بصورتی دیگر متبدل شود چنانک دل بحسب تنوع احوال در
خبرات که مثل القلب کریشة فی فلاة لا رض یقلبها الریاح
ظهرا لبطن مراد از احوال دل قبض و بسط و انس و هیبت
و امثال ایشانست و مراد از ریاح تصرفات تجلیات

الهی است کما قال الله تعالی ان الله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا
قایل گوید بیت تعرضها تعرضهای جانیست و مراد از بطن قلب وجه او
در حالتی که متوجه جناب حق است و مراد از ظهر وجه اوست در حالتی که متوجه
جانب خلق است و مراد از فلاة صحرای ممکنات یعنی مثال دل عارف
دیده است در صحرای عالم امکان افتاده که تجلیات الهی روی او را
میگرداند تارةً بجانب حق و او درمیان متقلب باشد و حدیث نبوی
موید این معنی است که قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن
یقلبها کیف یشاء، قوله اصل این ریاح از ریح تواند بود که مصطفی
صلعم فرموده است لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن اگر جوئی
که از نفحات این نفس بوی بمشام تو رسد در کارستان کل یوم هو
فی شان نظاره شو تا عیان بینی که تنوع تو در احوال از تنوع
اوست در شئون و افعال پس معلوم گشت لون الماء لون انائه
اینجا همان رنگ دارد که لون المحب لون محبوبه و فیه نظر یعرف
وجهه من التامل فی الابیات السابقة قوله شعر رق الزجاج ورقت الخمر
فتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح فکانما قدح ولا خمر
یعنی از غایت لطافت وجود عام و صفای هیئة ممکنه بحیثیتی که

باهمدیگر

تارةً بجانب خلق صح

باهمدیگر ممتزج شدند که از امتزاج ایشان تشابه بینهما حاصل شد پس
گوییا که همه وجود است و ماهیت نیست یا همه ماهیت است و وجود نه چه در
مقدمات دانستی که وجود هر چیزی زاید است بر ماهیت آن چیز والله اعلم
لمعه تعریف تشابه بر طریق معانی بیان تشابه باصطلاح بیان
در تشبیهی گویند که میان مشبه و مشبه به مساوات باشد در وجه شبه
بالنسبة الی اعتقاد المشبه سواء وجد فی الزیادة والنقصان او لم یوجد
چنانکه هر یکی از آن دو چیز مشبه تواند شدن و مشبه به نیز تواند شدن
چنانکه شاعر گوید شعر تشابه دمعی اذ جری و مدامتی
فمن مثل ما فی الکاس عینی تسکب قوله لمعه ششم نهایت از کار
یعنی ممکن و واجب را قوله آینه خود بیند و خود را آینه او چنانکه
دانستی که بمقتضای المومن مرآت المومن هر دو آینه یکدیگر میشوند قوله شعر
هر که در صفای رخ یار بنگرد یعنی چون عاشق در آینه جمال معشوق
نظر کند گردد همه جهان بحقیقت مصور بس یعنی همه حقایق اشیا را در آینه
جمال محبوب لسعة التامة و حیطه الغیر متناهیه تواند کرد قوله چون باز
در صفای دل خود نظر کند بیند چون آفتاب بدر رخ خوب پیکر بس یعنی
در آینه دل خود بحکم لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن

چنانکه شیخ سعدی او در لمعه سیزدهم خواهی دانستن تجلی ذاتی او را بجمیع
اسمائه وصفاته مشاهده کند و این هر دو بیت از آن مصنف است
قوله گاه این یعنی عاشق قوله شاه او یعنی ناظر او آید قوله واو یعنی
معشوق قوله مشهود این یعنی منظور این که ما رأیت شیئا الا ورأیت
الله فیه قوله وگاه او یعنی معشوق قوله ناظر این آید یعنی عاشق منظور
او کان الله لا ینظر علی صورکم ولکن ینظر الی قلوبکم قوله وگاه این یعنی
عاشق برنگ او برآید یعنی پرتو جان که وجود عام است قوله وگاه
او یعنی معشوق بوی این گیرد یعنی حکم این چنانکه در مقدمه کتاب
دانستی بیت گر مایه یعنی بدان کان مایه او باشد ور اگر سایه یعنی بدان کان
قوله عشق شاطر است رنگ آمیز که حقیقت کند برنگ مجاز
یعنی وجود محض لاطلاقه ولاتعینه وعدم تلونه با همه رنگها می توان برآمدن
پرتو نور مطلق حقیقی خود را در رنگهای مجازی بحسب هر تجلی می تواند
در آوردن چنانکه شعاع بی رنگ آفتاب در زجاجات مختلفه
الالوان بهر رنگی ظاهر میشود قوله تا بدام آورد دل محمود
بطراز و بشانه زلف ایاز یعنی تا در مقام محمودی برنگ عاشقی
در آید خود را در مظهر ایازی برنگ معشوقی می نماید این هر دو بیت

از ترجیع

از ترجیع مصنف است هم مصنف می گوید بیت
عشقست که هر دم بدگر رنگ برآید • نازست یکی جای و دگر جای نیازست
در صورت عاشق چو درآید همه سوزست • در کسوت معشوق چو آید همه ساز
قوله گاه عاشق باطنه بهار حلل در پوشد و بزیور حسن جمال بیاراید
یعنی وجود محض پرتو وجود خود را بر ممکن اندازد قوله تا چون ممکن در
خود نظر کند همه رنگ معشوق بیند بل خود را همه او بیند یعنی وجود
مضاف خود را پرتو وجود مطلق داند بلکه خود را همه او بیند قوله
گوید سبحانی ما اعظم شانی و من مثلی و هل فی الدارین غیری یعنی چون
ممکن را ماهیتی است و وجودی و حقیقت او عبارت از تعین اوست
در علم حق و وجود او پرتو وجود اوست چنانکه این هر دو مقدمه
در مقدمات دانستی پس عاشق در میان نباشد بلکه همه معشوق
باشد قوله وگاه وجود محض لباس عاشق در معشوق پوشید
یعنی واجب را بصفات ممکن متصف گرداند قوله تا از مقام استغنا
کبریا بنزول فرماید یعنی ان الله ینزل الی السماء الدنیا کل لیلة الحدیث
قوله و با عاشق ملاپه گری کند یعنی ترحم کند و رأفت نماید جز ترحم
و رأفت لازم ملاپه گریست پس درین کلام ذکر ملزوم و اراده لازم باشد

وکوید قوله انی وحشتی لک محبة یعنی من وسوکند بحق که ترا دوست
میدارم قوله فبحقی علیک کن لی محبا پس بحق حق من بر تو تو هم مرا محب
باش قوله کاه دست طلب این یعنی عاشق قوله بدامان او در اویز
که الا طال شوق الابرار الی لقائی الا حرف تنبیه است یعنی اکاه
باشند که دراز کشید شوق نیکو کاران بدیدار من قوله وکاه شوق او
یعنی معشوق قوله کوبای این اید یعنی از قرب نوافل که حق
متجلی الت ادراک بنده متجلی شود قوله فاجره حتی یسمع کلام الله مصراع
در عشق چنین بوالعجبیها باشد یعنی قال الله تعالی وان احد
من المشرکین استجارک ای ان جاء احد من المشرکین واستامنک فامنه
حتی یسمع کلام الله یعنی اعرض علیه القران حتی یسمع ذلک بکلام الله
یعنی تا مشرکان بشنوند کلام الله را از زبان تو ما محمد از مقام کنت
سمعه وبصره ولسانه فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق الحدیث قوله
لمعه هفتم عشق در همه اشیا ساریست یعنی پر وجود محض است که
عبارت از وجود عامست در همه مراتب موجودات ساریست
قوله نا کزیر جمله ایشانست یعنی لابد همه موجودات است هیچ ماهیتی
بی وجود عام وجودی ندارد قوله وکیف تنکر الحب حب وعشق
العشق
جنانک

جنانک مصنف در مقدمه ذکر کرده است عبارتست از یک
حقیقت است که ان وجود مطلق است یعنی چون ممکن شوی وجود را قوله
وما فی الوجود الا هو نیست در وجود الا ان وجود عام که برتو وجود
مطلق است قوله ولا الحب الا ما ظهر ما اول نافیه است وما دوم موصول است
یعنی سریان وجود عام در مراتب نبودی ظاهر نشدی از موجودات
انچه ظاهر شده است قوله وما ظهر فمن الحب ظهر وبالحب ظهر یعنی
انچه ظاهر شده است از موجودات از وجود عام بسبب سریان او
در مراتب ظاهر شده است والحب سار فیه بل هو الحب کله یعنی وجود
عام ساریست در عالم که عبارت از تعین وجودست در مراتب امکان
بلکه عالم همان وجودست پس چنانکه ازین مقدمات معلوم شد
قوله حب ذات محب یعنی مراد از محب درین مسئله محب است که
چنانکه از سخنان مصنف بعد ازین درین لمعه معلوم خواهد شد
یعنی محب هستی محبت است قوله وعینا یعنی عین محبت قوله لکن
کم مرتفع شود یعنی اگر محبت مرتفع شود محبت خود محب باشد قوله لیکن
تعلق او نقل شود از محبوبی بمحبوبی شعر نقل فوادک حیث شئت من الهوی
وما الحب الا للحبیب الاول یعنی نیست دوستی الا محبوب اول را که

محبوب حقیقی است قوله جه هرکرا یعنی از موجودات قوله دوست
داری یعنی جو همه مظاهر جمال اوینید قوله او را دوست داشته باشی
وبهر جه یعنی از موجودات قوله روی آوری بدو روی آورده باشی
زیرا که همه مظاهر اویند اگرچه ندانی قوله فکل مغری بمحبوب بزلیخ
جمیع ملک قد دانوا وما فطنوا یعنی هر عاشقی که بمعشوقی شیفته شده است
مطیع آن محبوبست همه آن عاشقان بدرستی که مطیع تواند ونمیدانند قوله

میل خلق جمله عالم تا ابد — گر شناسند وگر نه سوی تست
جز ترا چون دوست نتوان داشتن — دوستی دیگران بر بوی تست

ن این اینجنانی مختلف را — برای عکس روی تست می پرستم
غیر او را نشاید که دوست دارند بلکه محالست زیرا که هرچه یا دارند
بعد از محبت خدای که موجبش معلوم نبود یا بر حسن دوست
دارند یا بر احسان و این هر دو غیر او را نیست یعنی زیرا که حسن مجازی
خوبان عکس جمال اوست و احسان محسنان مجازی در حقیقت
اثر احسان اوست چه ذات محسن چون از آن خود نیست احسان که
تابع وجود اوست بطریق اولی که از آن او نباشد لمحه در تعریف
محبت و بیان اقسام آن بباید دانست که میان هر دو چیز تا به

الاشتراک

الاشتراک هست که اغلبش وجود با شیئیت است و ما به الامتیاز
نیز هست زیرا که چون دو اند پس میان ایشان من جمیع الوجوه
اتحاد نبود والا خود دو نبوده باشند بلکه احدی عین آن دیگر باشند (بوده)
و مناسبت عبارت از ما به الاشتراک است و محبت عبارت از این مناسبت است
و محبت منقسم بر پنج قسم است ذاتی و صفاتی و فعلی و حالی و مرتبی و وجه
حصر آنست که ببینیم که مقتضی آن ارتباط که حکم مناسبت است
میان محب و محبوب ذاتست تنها یا اعتباری دیگر است منضم بذات
اگر ذاتست تنها آن محبت ذاتی است چنانکه دو کس همدیگر را دوست
دارند بی آنکه در میان ایشان ظاهرا مناسبتی نبوده باشد و علامت
این قسم آنست که محبت بین المتحابین متحقق بود و سبب معلوم نباشد
و اگر ذات تنها نبود بلکه ذات بود با اعتباری دیگر ببینیم که
ارادت محب بسبب این اعتبار اثری بغیر او متعدی شود یا نه اگر متعدی
می شود آن محبت فعلی بود همچنانکه صانعی مصنوع خود را دوست
می دارد از برای آنکه از ذات او بسبب صناعتش اثری
در آن مصنوع ظاهر شده است و اگر متعدی می شود ببینیم که آن
اعتبار را بالنظر الی المحبة الذی قام به دوامی باشد یا نه اگر او را در آن

محل دوامی نمی‌باشد ان محبت حالی بود چنانکه دو کس با همدیگر در حالت
سماع بایکدیگر ذوق و تهامی کنند مادام که دران حالتند و چون ازحالت
زایل شود ان محبت نیز زایل گردد و اگر ان اعتبار را دران محل
که قایم باوست دوامی باشد به بینیم که حکمی از احکام مرتبه که
محل ثبوت ان اعتبار و احکام اوست بران اعتبار غالبست
یا نه اگر هست محبت مرتبی است همچنانکه دو مومن همدیگر را محبت ایشان
من حیث الذات نیست و باعتباری زاید نیز که ایمان اثری غیر متعدی
می‌شود هم نیست بلکه باعتباریست که ان اعتبار میان ایشان
دایم است حکم ان مرتبه که ایمانست بران مرتبه اعتبار غالبست
و اگر غالب نیست محبت صفاتی است همچنانکه محبت مردم
زر و سیم را که ان محبت از اقتضای ذات نیست و هم از صدور
اثری از وی نیست و هم سریع الزوال نیست بلکه دایم است
و هم باعتبار غلبه حکمی از احکام مرتبه ایشان نیز نیست قوله
فکل ملیح حسنه من جمالها   معار له بل حسن کل ملیحه
این بیت از قصیده فارضیه است یعنی هر مردی صاحب ملاحت
و زیبایی که در عالمست خوبی و زیبایی عاریت داده شده است

ان مرد

آن مرد خوب را از حضرت معشوق من چنانکه در اصل وجود که
حسن و ملاحت صفت و اثری اوست حضرت معشوق اصل است
و وجود مضاف هر خوبی فرع و عاریت ازوی همچنین درین صفت
و اثر یعنی خوبی و اصل همه حضرت معشوق است و خوبی همه خوبان
فرع خوبی او و عاریت ازو بایشان رسیده است و کل عاریة لابد
مردوده مولانا گوید بیت چیزی بتو می‌ماند هر صورت خوب ارنه
از دیدن مرد و زن خالی کنمی پهلو قوله الا آنکه بس بوده اسباب
وجهی اجابت مستحب است و لهذا من عشق و عف و کتم و مات
مات شهیدا عفت و کتمان در عشق ازانست که عفت دلیلست
برانکه علت محبت که میل فوقانیست حکم یکی از ان مناسبات مذکورست
نه میل طبیعی شهوانی و کتمان دلالت میکند برانکه محبت مضاف بان
سر وجودی است که مکتوم و باطنست نه بنفس و طبیعت
تا باظهار و افشا تغیری چاره سازی کند المحبة
در تعریف عشق و فرق میان عشق و محبت بدانکه عشق عبارت
از محبت مفرط است پس عشق از محبت اعلی و اخص باشد
سوال اگر گویند هر چه از حضرت الوهیت از صفات منسوب

بر مضاف می‌باشد می‌باید که در غایت کمال باشد لان کل صفة من صفة
تعالی ینبغی ان یکون فی رتبة العلیا من القوة والکمال پس اطلاق
عشق بر خدا را از اطلاق محبت می‌باید که الیق و انسب باشد با آنکه
در کتاب و سنت اطلاق محبت مر او را بجای وارد شده است
دون عشق جواب از دو جهت اول آنکه اطلاق اسماء و صفات
مر او را توقیفی است و چون از شارع و کتاب و سنت اطلاق عشق
وارد نشده است لاجرم اطلاق عشق مر او را جائز نباشد وجه
دوم آنکه کامل از هر چیزی خیر الامور اوسطها وسطی باشد
پس قید افراط مخرج عشق است از صلاحیت اطلاق بر خدا را
لانتفاء الافراط الخارج المذموم عن الاعتدال المحمود عن صفاته
و اگر چه بعضی از محققان در غلبات سکر و غلیان شوق اطلاق
عشق و معشوق و عاشق مر او را سبحانه کرده‌اند چنانکه
مولانا در بعضی از غزلیات کرده است بیت

تا چه عشقست آن صنم را با دل پرخون شده / هر زمان گوید که چونی از دل بیچون شده
نام عاشق بر نهفت او را از من خود جز نسبت / عشق و معشوقم ز حد عشق بیرون شده

اما چون ایشان در حالت سکر مسلوب شده بغلبات و مغلوب سلطانات
می‌باشند

می‌باشند اگر چنانکه در آن حالت کشف سری کنند مغفورند و
آنکه سری کنند معذورند از عین القضاة همدانی منقولست که
او باری عز اسمه را بنام مختلف میخوانند است چون از وی پرسیدند
در جواب گفته است که او معشوق منست بهر جواب که خواهم خوانم
و این رباعی گفته است بیت ای سرو سهی ماه تمامت خوانم
یا آهوی افتاده بدامت خوانم • زین هر سه بگو تا کدامت خوانم •
کز رشک نخواهم که بنامت خوانم • و بعضی از مشایخ محبت را بالای
عشق نهاده‌اند و استدلال بحدیث مذکور کرده که من عشق و عف
و کتم و حدیث دیگر که حبک الشیء یعمی و یصم و وجه استدلال آنکه
چون عشق مشروط بشرط عفت و کتمانست با وجود رعایت
عفت و کتمان قوت در عاشق باقی باشد و بمرتبه فنا رسیده
باشد اما چون محبت بموجب حدیث دیگر که یعمی و یصم است پس محبت
مزیل تمیز باشد و مودی بتحقق یافتن بمقام فنا آنچه خواجه فرموده است
مقوی و موید این معنی است

ز شهوت نیست شهوت هیچ مطلوب / کسی کین سر ندارد هست معیوب
ولیکن چون رسد شهوت بغایت / ز شهوت عشق زاید بی‌نهایت
و گر چون عشق گردد سخت بسیار

محبت از میان اید بدید اید   محبت جون کند خود رستخیز
شود جان تو در محبوب ناجیز   پس بنا بر این قول سوال
کذشته از اصل ساقط باشد قوله نظر مجنون وحسن
لیلی بر جمالی است که بوده ان جمال همه قبیح نماید یعنی جز ان
جمال مطلق حقیقی همه جمالهای مجازی قبیح است زیرا که عکس
ان جمال حقیقی باستقلال وجودی ندارد و در محل زوالست
قوله اگر چه مجنون   ان اسم جمیل غیر او وانی الحقیقة نشاید که جمال
باشد بیت انراکه خود وجود نبود   او را ز کی جمال باشد
یعنی انراکه بذاته وجود حقیقی نبود او را جمال که قایم بوجود است
بطریق اولی که نباشد قوله وسوی جمال یعنی در حقیقت
جمیل مطلق اوست ومحب جمال هم اوست جنانکه دانستی
قوله جه جمال محبوب لذاته احب اوست بچشم مجنون نظر بجمال
خود می کند در لیلی و بود و خود را دوست میدارد در لیلی بیت
مرد عشق تو هم توی که تو بینی   دایما بر جمال خود نگران
یعنی بیت از ان خواجه است قوله بعض کون قلم الکاد نرود
اگر شخص نظر در اینه حسن لیلی بر جمال مطلق نیافتد بیت

اینچنین



اینچنین عاشقی که می شنوی [illegible] همه افتاب کرد سست
یعنی اینچنین عاشقی که در مظاهری که بجمال مقید موصوف اند
مشاهده جمال مطلق تواند کرد در دور زمان کم یابست قوله
دعوی عشق مطلق شنو نسل ادم کاینجا که شهد عشق انسانی چکار دارد
یعنی عشق جمال مطلق بحذف موصوف از بنی ادم مادام که بمقام فنا
رسیده است واز احکام ولوازم انسانیت نگذشته باشد
مسموع نیست وجمال مطلق حقیقی حضرت حق سبحانه راست که همه جمالها
مجازی در مظاهر کونیه اثر و پرتو فرع اوست وازین جاست که
شیخ ابن الفارض رحمه الله گفته است بیت وصرح باطلاق الجمال ولا تقل
بتقییده میلا لزخرف زینة قوله هر چه هست اینه جمال اوست
پس همه جمیل باشد لاجرم همه را دوست دارد وجون در نگری
خود را دوست داشته باشد خود هر عاشقی که بینی جز خود را
دوست ندارد زیرا که اینه روی معشوق جز خود را نبیند لاجرم
جز خود را دوست ندارد المومن مرات المومن بیان این میکند
یعنی این کلمات ظاهر است قوله رو دیده بدست اگه بزدن خاک
جایست جهان نمای جون در نگری بصیرت را بکحل نور الله کن

که هر ذره از ذرایر موجودات آینه ایست که در وی جمیع حقایق الهیه

وکونیه بدیده بصیرت مشاهده تواند کردن قوله اگر بینی که محبت

در آینه ذات خود صورت محبوب پندارد محبوب باشد که صورت

خود را در آینه او بیند زیرا که شهود محبت بصر بود و بصر او بمقتضای

کنت سمعه وبصره دیده ولسانه عین محبوب است پس هر چه عاشق

بیند و داند وشنود وگوید همه عین محبوب آید پس محب ومحبوب

وطالب ومطلوب از روی ظاهر همگی یکی اند اما فهم هر کسی

بدانجا نرسد معنی این کلمات نیز ظاهر است قوله هر گدای مرد سلطان کی شود

یعنی گدا مصاحبت سلطان را لایق نباشد چه مصاحبت را مناسبت

می باید در میان گدا و سلطان از اقسام مناسبات خمس

مذکور هیچ یکی نیست قوله پشه از سلیمان کی شود ای برای عدم

مناسبت بینهما قوله ای عجب اینست که گیرد گدا

هم سلطانست سلطان کی شود یعنی یک پر تو وجود است که در مظاهر سلطان

و گدای تافته است پس هر دو در حقیقت یک وجود باشند و از این است که

ناظم می گوید بو العجب کار یست پس ما در رهی این چو عین آن بود آن کی شود

یعنی چون من حیث الحقیقه هر دو یک وجودند این یکی عین آن یکی کی شود

جه این معنی متحقق شیئیت است این ابیات ثلثه از آن خواجه است

رحمة الله علیه قوله لمعه هشتم محبوب را در آینه صورت

روی نماید یعنی که عبارت از عالم اجسام است قوله یا در آینه

معنی که عبارت از حضرت اعیان ثابته است اگر جمال او

بنظر محبوب در کسوت صورت یعنی اجسام جلوه

دهد محبوب از شهود یعنی از رویت لذات نوا منه

یا محبت وراز ملاحظه قوت تواند خورد یعنی لوجود المناسبة

بینهما وعدم سطوة التجلی مر ورا حجب الصور تنبیه

بدانک نور حقیقی را که عبارت از ذات حق است من حیث تجرده عن

النسب والاضافات ادراک نتوان کرد لا جرم چون عایشه

از رسول علیه السلام پرسید رایت ربک فرمود نورانی اراه نور بحر دار

رویت ممکن نیست و چون ابن عباس سوال کرد فرمود که دیدم

توفیق وتطبیق در میان این دو حدیث عایشه را با ابن

عباس نقل کرده اند که وتحکم ذاک اذا تجلی بنوره الذی

هو نوره یعنی رویت باعتبار تجرد ذات از مظاهر ونسب

واضافات متعذر است اما در مظاهر از ورای حجابیت

وانت تمکنت شعر کالشمس یمنعک اجتلاؤک وجهها
فاذا اکتست برقیق الغیم امکنا مولانا گوید بی زحمت دیده رخ خورشید که بیند
بی پرده عیان طاقت دیدار که دارد • وبدین معنی حضرت رسالت صلعم
اشارت کرده است در بیان رویت جنانکه برویت قمر تشبیهست
حیث اخبر علی اهل الجنة انهم یرون ربهم وانه لیس بینه وبینهم حجاب
الا رداء الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن فقبته علیه السلام علی بقاء ربته
الحجابیة وهی رتبة المظهر قوله اینجا سر رایت ربی فی احسن صورة
با وی بگوید که فاینما تولوا فثم وجه الله وجه چه دارد معنی الله نور
السموات والارض با او در میان نهد که بیت جهانرا بلندی و پستی توئی
ندانم چه هر چه هستی توئی مصراع در چشم من آئینه در در نگرید رباعی
یاری دارم که جسم و جان صورت اوست • هر صورت خوب معنی پاکیزه
کاندر نظر من ایدآن صورت اوست: جو اکمه است وان رباعی ازان
شیخ است ومعنی این کلمات ظاهرست واکر جلال او از درون پرده معنی
یعنی در عالم مثال یا ارواح تا ختن آرد بجت ها از خود جهان
بستانند لکون التجلی الالهی واقعا بلا حجاب الصورة وشدة سطوته
وغلبة قوته قوله که ازو نه رسم ماند ونه اسم یعنی بکل هستی مجازی اورا

ازو

ازو محو کنند قوله اینجا محبت نه لذت ماند ونه ذوق وجود سالک
چه لذت و ذوق قایم بوجود تواند بود و وجود بسطوت تجلی محبوب را
از وجود خود فانی کرده است لذت ذوق کجا متصور گردد قوله
واینجا تمام کمال که وجود مکتسب و بقاء لم یزل که وجود واجب
با وی نماید شعر طرحت لن ابقیت بعد فنائه فکان بلا کون لانه کنته
که چگونه باشد یعنی ظاهر شدی با انکه اورا باقی گردانید ببقای
حقیقی خود بعد از انکه فانی شده است از وجود مجازی خود بس
موجود شده است بی وجود مجازی از برای انکه وجود حقیقی تو قایم
مقام وجود مجازی او شده است قوله واکر محبوب حجاب صورت
ومعنی از پیش جلال وجمال بر افگند سطوت ذات بی حجاب صورت
ومعنی اینجا با محب بهان گوید بیت در شهر بگوی یا تو باشی یا من
کاشفته بود کار ولایت بدوتن رخت بربند که اذا جاء نهر الله
بطل نهر عیسی بدانکه نهر عیسی جدولیست که از شط کشیده اند واز برای
عمارت و زراعت موضع چند بر ورده اند ونهر الله عبارت از طغیان
شط است که چون زیادت می شود نهر عیسی را باطل میکند واین مثل از برای
آن آورده است که چون وجود حقیقی بر وجود مجازی غالب

بحکم جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا وجود
مجازی زائل می گردد وکر الحارث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر مولانا گوید
چون قدم آمد حدث گردد عبث   پس کجا یابد قدیمی حدث
بر حدث چون رد قدم ذکمش کند   چونکه کردش نیست بنگرش کند
قوله بشه پیش سلیمان علیه السلام از باد بفریاد آمد سلیمان ع م
گفت خصم را حاضر کن پشه گفت که اگر مرا طاقت مقام او بودی
خود از دو پیش تو بفریاد نیامدی بیت خلق را روی کی نماید او
در کدام اینه در آید او   بیت از ان حکیم است یعنی تجلی ذاتی را هیچ مظهری
از موجودات قابلیت ان ندارد که طاقت تواند اورد لقوه التجلی
الذاتی وضعف المرتبه الانسانیه عن ان یکون محلا له قال الله تعالی
وخلق الانسان ضعیفا والله الهادی قوله لمعه نهم محبوب
اینه محب است در و بچشم خود جز خود را نه بیند و محب اینه محبوب
که در وا اسما وصفات وظهور احکام خود بیند وقد مر سان هذه الکلمات
فیما سبق قوله و چون بحب اسما وصفات او را عین او یابد چنانکه
در مقدمات معلوم شد لاجرم گوید شعر شهدت نفسک فینا وهی واحده
یعنی مشاهده کردی حقیقت خود را در مظاهر بسیار و حال آنکه حقیقت تو واحدی است

واحدی است بوحدت حقیقی که در مقابله کثرت نسبی است قوله
کثرت ذات اوصاف و اسما یعنی کثرت ذات او صاف و اسما بسیار
داد و کثرت نسبی اعتباری است نه حقیقی چنانکه معلوم شد قوله
و نحن یکی شهدنا بعد کثرتنا یعنی ما در تو مشاهده کردیم بعد از کثرت
وجود مجازی اضافی ما را عینا بها اتحد المرئی والرائی عینی را یعنی وجود دیگر
بسبب ان وجود متحد شدند مرئی و رائی هر دو بیک وجود موجود اند
چنین می گوید قوله جام جهان نمای من روی طرب فزای تست
گرچه حقیقت منست جام جهان نمای تو   بیت از ان خواجه است
یعنی اینه من وجود تست و وجود من نیز اینه تست پس اینکه حکم المومن
مرات المومن از طرفین باشد کما تقرر قوله انکه که محبوب اینه بود محب
نظر کند اگر در صورت باطن و معانی خود را بیند متشکل بشکل ظاهر خود
نفس خود را دیده باشد بچشم خود یعنی او را در جه من یکون الحق
جمیع قواه که عبارت از قرب نوافل است حاصل شده باشد قوله واگر صورت
بیند جسدی غیر مشکل خود و ورای ان چیزی دیگر داند که هست یعنی بچشم عین
خود قوله صورت محبوب دیده باشد بچشم محبوب یعنی بمرتبه قرب نوافل
رسیده باشد باید دانست که در جمیع نسخه لمعات چنین واقع شده است

واکر صورتی بیند جسدی غیر شکل خود ظاهر انست که در عین عبارت از نساخ
تحریفی شده باشد بعمد یا بسهو و عبارت صحیح اینست که واکر صورتی بیند
غیر مشکل شکل جسدی چه این کلمات را از فتوحات شیخ اکبر رحمه الله علیه
نقل کرده است بر سبیل ترجمه چنانکه بعد ازین عبارتی که شیخ در فتوحات
ذکر کرده بر سبیل تبرک و تیمن نوشته شود ان شاء الله تعالی قوله
اما اکر محب اینه بود نظر کند صورت متقیدست بشکل اینه حکم او را یعنی
اینه را باشد یعنی از طول و عرض و استدارت و انحنا و بزرکی و کوچکی
لون المرا لون اماه یعنی فی الخضرة والحمرة والصفرة والتثلیث والتربیع
قوله اکر زجاج شکل خود چیزی بیند بداند که ان صورت که محیط است
بهه صور و انه من ورائهم محیط تتمیم قال الشیخ الاکبر فی الفتوحات
فی الباب الثامن والخمسین وخمسمایة فی معرفة الاسماء الحسنی فی حضرة
الاسم السلام فاذا حضر العبد وهو عبد السلام مع الحق فی هذه الحضرة
وکان الحق مراة له فلینظر ما یری فیها من الصور فاذا رای فیها صورة
باطنه ومعانیه وشکله بشکل ظاهره فعلم انه رای نفسه وما حصلت له
درجة من یکون الحق جمیع قواه وان رای صورة غیر شکله بشکل جسدی
مع تعقله ان ثم امرا ما هو عینه فتلک صورة الحق وان العبد فی ذلک الوقت

قد تحقق

تحقق بان الحق قواه لیس هو وان کان العبد فی هذا الشهود
وهو عین المراة وکان الحق هو المتجلی فیها فلینظر العبد من کونه مراة
ما تجلی فیه ما تقیده بشکله فالحکم للمراة لا للحق فان الرائی قد تقید
بحقیقة شکل المراة من طول وعرض واستدارة وانحناء وصغر وکبر
فی قوة الرائی الیها ولها الحکم فیه فیعلم بالتقیید المناسب لشکل المراة
ان الذی راه قد تحول فی شکل صورته فی انواع ما تعطیه حقیقته فی الحال
وان راه خارجا عن شکل ذاته فیعلم انه الحق الذی هو بکل شیء محیط
وازین کلمات شیخ معلوم می شود که مراد از محبوب واجب است
که حق سبحانه است و مراد از محب ممکنست که بنده است قوله وجود
محب مفلس از عالم صور یعنی صور عنصری و مثالی روحانی قدم فرا تر
نهد همتش متعالی صفت خواهد یعنی محبوب حقیقی که وجود مطلق است
و به محبوب نیاورد که مقید بقید شکل یعنی در عالم عنصری و مثال
یعنی در عالم مثال و روحانی ویا بقید علم و خیال یعنی در عالم معنوی
جمله صور یعنی مذکوره از شهود یعنی از رویت او محو شوند محبوب را
بی واسطه صور بیند زیرا که اما بینی الحق عند اضمحلال الرسوم یعنی حق
ظاهر نمی شود الا در وقت مستهلک شدن رسوم بشریت والله الهادی

قوله بیت

دربکنای صورت معنی چگونه گنجد لان الصورة محدوده و محصورة متناهية
والحقيقة بخلافها فكيف تسع الصورة الحقيقة قوله درتنگه گدایان سلطان چه کار دارد
لضيق المحل وسعة الحال وعدم المناسبة بينهما قوله
صورت پرست غافل معنی چه داند آخر کو با جمال جانان بنها چه کار دارد
ومعنی البیت ظاهر قوله لمعه دیم ظهور دایم صفت محبوبست یعنی
صفت وجود واجب است وخفا ومکو صفت محب یعنی صفت ممکن ای عین
ثابته قال الشیخ الکبیر فی اخر النصوص اعلم ان الظهور للوجود لکن بشرط
التعدد مع اثار الاعیان فیه وان البطون صفة ذاتیه للاعیان وقال
ایضا فی مفتاح الغیب التی اذا انتفی ای الذات لا بشرط لا یزال علیه ما دام ذاته
قوله چون صورت محبوب در آینه عین محب ظاهر شود آینه بحسب حقایق خود
ظاهر را حکمی بخشد یعنی باعتبار آنکه مدور است یا طولانی صورت ظاهر را
در آن آینه حکمی بخشد از استدارت واستطالت چنانکه ظهور ظاهر را یعنی صورت
ظاهر شده را در آن آینه اسمی بخشد یعنی مستدیری ومستطیلی قوله ولدت
ان ذات امی ابی این شعر از آن حسین بن منصور حلاج است رحمه الله
علیه ومراد از ولادت ظهور است واز تولید اظهار واز ام طبیعت
واز اب روح یعنی آن نیست سیات اجتماعیست میان روح و

طبیعت

طبیعت ونتیجه هر دو عالم طبیعت منفعل ومتاثر از روحست واو
روح متاثر در وی ونتیجه آن عین انسانست پس درجه پدری روح را
باشد ودرجه مادری طبیعت را ومؤید این معنی شیخ مؤید جندی
رحمه الله در قصیده خود آورده است ابوک روح ونور الحق
وامک الطبع فاعلم والهوی خال وهم ناظم ترجمه این بیت کرده است
تراست پدر نور حق ورا او الله طبیعت چه مادر هوا نفس خال
وبیان وجه استشهاد آنست که ظهور را بقوه روح مر انسان را بسبب
امومیت طبیعت است واو را که اگر امومیت طبیعت مر انسان را
نبودی ابوة روح مر او را ظاهر نشدی وتحقیق این در ما سبق
گذشت قوله تا دام که محب را شهود جمال محبوب در آینه صورت روی
نماید لذت با الم صورت نبندد واندوه وشادی ظاهر نشود وقبض وبسط
دامن گیر وخوف ورجا گرد گردد یعنی تا دام که سیر سالک در مقام
نفس است احوال ملایم وملائم را که بر وی طاری میشود خوف و
رجا می گویند وچون سیر بمقام قلب رسد قبض وبسط می خوانند وچون
بمقام روح ترقی کند هیبت وانس نام دارد پس مناسب ترتیب
طبیعی آن می بود بنابر اصطلاح منصوفه که مصنف خوف ورجا را

بر قبض و بسط تقدیم کردی و هیبت و انس نیز ذکری کرده که تمام فته

من اصطلاحهم و باقی معانی در لمعه هشتم معلوم شد قوله اما چون

لباس صورت برکشید و در محیط احدیت غوطه خورد او را

نه از عذاب خبر بود نه از نعیم نه امید داند نه بیم نه خوف شناسد

نه رجا یعنی هم در ان لمعه گذشت چه تعلق خوف و رجا بماضی

و مستقبل بود یعنی از انچه سالک را در زمان ماضی ازو فوت شده است

می ترسد و در انچه در زمان مستقبل خواهد امدن امیدواری میباشد

و او در بحری رفت و ان بحر احدیت است که انجا نه ماضیست

و نه مستقبل نه حالت درحال یعنی ان بحر احدیت چون بی نهایت است

و طرفین ندارد پس ماضی و مستقبل در انجا متصور نشود قوله

سگی کند ز عکساری فتد گم گردد اندر وی من این دریای پر شور از نمکتر میدانم

حکایت می کنند که لاشه حیوانی اتفاق در نمکدان افتد بمرور ایام و گرور

اعوام ان لاشه بکل و نمک مستحیل گردد و از انجا مرده حکم طهارت

حیثیت ما و ملحق می شود و ما وام که از هستی ان لاشه چیزی باقی مانده

باشد می کند و بکلی نمک نمی شود بیت کامل صفتی راه فنا می پیمود

ناگاه گذر کرد ز دریای وجود یک موی ز هستی او بر وی باقی بود

ان موی

ان موی بچشم فقر نما رعنو دا اکنون خواجه عطار می فرماید که چون حیوان

کس و بیجا ورت نمکدان ظاهر حکم طهارت میگیرد پس از دریا

وحدت را کمتر از نمکدان نمی دانم که چون در وی مستغرق گردم نجاست

حدوث امکانیت مرا بطهارت قدم و جوبیت خود مبدل گرداند

قوله و نیز غایت خوف یا از حجاب بود که مانع او وصالست یا از رفع

حجاب اینجا از هر دو ایمنست زیرا که حجاب میان دو چیز فرض توانند

کرد و اینجا سوخته گرد یعنی در حالت استغراق در بحر وحدت جز یکی نبوده

بود چه وجود مجازی در وجود حقیقی مضمحل شده است قوله و از رفع حجاب

یعنی باک ندارد چه از رفع کسی را باک باشد که ترسد که از تاب سبحات

یعنی بحکم لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه

سوخته گردد و من یعوق النار کیف یحترق یعنی چون هیزم از هستی

هیزمی خود در رهید و باتش رسید چنین از قابلیت احتراق عاید قوله

نیست را کعبه و کنشت یکیست یعنی از نیست قلم تکلیف برخیزد و

فرق بران کعبه و کنشت کردن از لوازم تکلیف است قوله

سایه را دوزخ و بهشت یکیست چه الم از نار دوزخ و لذت از نعیم

بهشت موجود را باشد و چون وجود از میان برخاسته است الم و لذت

کی متصور شود **قوله اذا طلع الصباح بنجم راح**
تساوی فیه سکران وصاح راح را اشتقاقش از روح است
یعنی گردیده و معنی بیت انست که چون صباح روز قیامت عظمی
که عبارت از فنای تعینات است طلوع کند بر ستارگان مظاهر کونیه بتشخصات موجودات ه
که در لیالی امکانیه وجود متوهم عارضی داشتند برابر شود در وی اصحاب
سکر و ارباب صحو از سالکان راه حق لزوال التعینات الفارقة
بینهم و برزوا لله الواحد القهار **ملحه** در تعریف قیامت
و بیان اقسام ان بدانک لفظ قیامت عند اهل التحقیق مشترک
الدلالات است گاه اطلاق میکنند بر انبعاثی که بعد از موت طبیعی باشد
مر حیاتی را که در احدی بر ارواح علوی و سفلی شد بحسب حال قیامت
میت در حیوة دنیوی قال علیه الصلوة والسلام والتحیة کما تعیشون
تموتون و کما تموتون تبعثون و این را قیامت صغری گویند و الیه اشار
النبی صلعم بقوله من مات فقد قامت قیامته و گاه اطلاق میکنند بر انبعاثی که
بعد از موت ارادی باشد مر حیوة قلبی ابدی را در عالم قدسی
کما قیل مت بالارادة تحیی بالطبیعة و از اقیامت کبری گویند و الیه
الاشارة فی قوله تع او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس
کمن

کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها الایة و گاه اطلاق میکنند
بر انبعاثی که بعد از فنای فی الله می باشد و حیات حقیقی را عند
البقاء بالحق می گویند و ان عبارت از حالت وصول عارف است زمانی که
کونین در نظر او محو و طمس گردد و لا یبقی الا الحی القیوم **بیت**
آمد قیامتی بسرم تا بدیدم الخ رویش چو جنت و لبش چو حوض کوثر است
و از اقیامت عظمی گویند و اشارة بقوله تع فاذا جاءت الطامة الکبری
قوله نور نور را نسوزد بل در و مندرج شود لعدم المباینة
و الامتیاز و وجود ما به المناسبة و الاتحاد **قوله** بر اهل حدیث
را نه خوف باشد نه رجا نه نعیم بود نه عذاب **یعنی** کا عرفت
بیت
قوله ابو یزید را گفتند کیف اصبحت قال لا صباح عندی و لا مساء
اینجا که منم نه بامداد است نه شام ٭ نه بیم نه امید نه حال و نه مقام ٭
فرق میان حال و مقام انست که مراد از حال نزد صوفیان
وارد غیبی است که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود اید و در اید
شد بود تا آنگاه که او را بکمند جذبه الهی از مقام ادنی باعلا کشد و مراد
از مقام مرتبه ایست از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک اید و محل
استقامت او گردد و زوال نپذیرد خواجه میگوید در محتار بیاد خود

بیت تا وارو بیغراست آن تو نیست • چون در تو مقیم گشت آن تو بود
انا الصباح والمسا لمن یتقید بالصفة و انا لا صباح لی مصراع قوله
چون نیست مرا ذات صفت کی باشد یعنی صباح و مسائی باشد
الا بنسبت با شخصی که مقید باشد و مرا صفت نیست چراکه ذات نیست
یعنی چون وجود اضافی مجازی متوهم فانی شده است پس صفت که
با وجود قائم است بطریق اولی که فانی شده باشد پس نسبت من صباح
و مسا نباشد چراکه چون ذات نیست پس صفت که بذات قائم است
هم نباشد قوله لمعه یازدهم بدانکه میان صورت
واینه هیچ وجه نه اتحاد ممکن بود نه حلول بیت گوید آنکس درین مقام فضول
که تجلی نداند او ز حلول حلول و اتحاد در دو ذات صورت
بندد و در حضرت شهود در همه وجود جز یک ذات موجود نمی تواند بود شعر
فالعین واحد والحکم مختلف • و ذاک سر لاهل العلم ینکشف
بیت اول از آن حکم است یعنی وجود واحد مطلق است و حکم مراتب
بحسب حقائق مختلف است و این سر بیت مر اهل علم را منکشف
می شود سر مر چیزی خلاصه و مراد و علت غائی باشند از آن چیز لمعه
در بیان اتحاد بر قول ارباب حقیقت باید دانست که حلول و اتحاد

درمیان

درمیان دو چیز که من کل الوجوه با همدیگر مغایر باشند عند اهل الله شرک
مطلق است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا بیت
حلول و اتحاد اینجا محال است • که در وحدت دویی عین ضلالت
و دیگری گفته است • توحید حلول نیست نابودن تست
ورنه بگزاف باطلی حق نشود بلکه اتحاد عبارت است از ظهور سلطان
اصلی که وجود مطلق است بر فرع که وجود مضاف است به بنده بحیثیتی که
فرع را از تصرف معزول گرداند و خود نایب مناب او شود خواجه
میگوید • ز باطل در گذر تا حق بیابی • مقید بفگنی مطلق بیابی
در هنگام که در حضرت ظهور صفات و افعال مضاف بذات بنده نماید
واما در حقیقت مضاف بذات حق باشد که متصرف در بنده بصفات
الذاتیة والیه الاشارة فی نص کنت سمعا وبصرا ولسانا ویدا فبی
یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش شیخ العارف ابن الفارض
در قصیده خود درین معنی گفته است شعر وها انا ابدی فی اتحادی مبدأی
وانهی انتهائی فی تواضع رفعتی • واثبت بالبرهان قولی ضاربا
مثال محق والحقیقة عمدتی • بمتبوعة ینبیک فی الصرع غیرها
علی فمها فی مساحة حسنی • ومن لغة یبدو بغیر لسانها

علیه براهین الادله صحتی • وفی العالم حقا ان مبدی غیب
سمعت سواها وهی فی الحسن ابدت • وحضرت مولانا در مثنوی معنوی گوید
مثنوی چون پری غالب شود بر آدمی • گم شود از مرد وصف مردمی
هرچه گوید آن پری گفته بود • زین سری زان سری گفته بود
چون پری را این دم و قانون بود • کردگار آن پری را چون بود
اوی او رفته پری خود او شده • ترک بی الهام تازی گو شده
چون بخود آید نداند یک لغت • چون پری را هست این ذات و صفت
پس خداوند پری و آدمی • از پری کی باشدش آخر کمی

قوله صاحب کشف چون کثرت در احکام بیند باعتبار سیر وجود
عام در مراتب مختلفه متعدده نه در ذات وجود مطلق است
داند که تغیر احوال در ذات اثر نکند مصنف می گوید بیت

برف خوانند آب را جو ببست • باز چون حل شود چه گویند آب

چون ذات را کالیست من حیث اطلاقه که قابل تغیر و تاثر نیست
نور بالوان آینه مصبغ نشود اما چنان نماید شعر

لا لون للنور لکن فی الزجاج بدا • شعاعه فتری فیه الالوان

یعنی نیست رنگی در نور لکن در زجاجه پیدا شود فروغ او بس دیده
ملوّن

میشود در او رنگها اگرچه عیدان کرچه میگوید مصراع
درچشم من ای وقیس نظر کن تا ببینی بیت آفتابی در هزاران آبگینه تافته
پس برنگ هریکی تابی عیان انداخته • جمله یک نور است لیکن رنگهای مختلف
اختلافی درمیان این و آن انداخته یعنی وجود عام واحد که مراد از
از آفتابست بر مظاهر و مراتب بسیار مقترن شده است پس
برنگ و صورت هر مظهری از آن مظاهر بحسب مقتضای هیئت
آن مظهر پرتوی انداخته است و در مرتبهٔ روحانی بصورت
ارواح و در مرتبهٔ مثالی در مرتبهٔ صورت مثال و در مرتبهٔ احساسی
بصورت اجسام ظاهر شده است و جمله یک وجود عام است
که بصورتها مختلف بحسب اختلاف استعداد ماهیات در آمده است
چنانکه معلوم شد قوله لمعهٔ دوازدهم بر هر که بحقیقت
این در بگشاید یعنی عنایت الهی بسلوک یا بجذبه هر سالکی را از مقام
حجابیت رهانیده بمرتبهٔ دولت فتح رسانیده در طلوع آنچه بود
و تا بود خود شنید که عبارت از عین ثابته است یعنی کلیا و قالیا
متوجه عین ثابته خود گرداند از اغیار عزلت گزیند و خود در بود و را
در آینه یکدیگر بیند پس سفر نکند یعنی چه سفر الی الله که اسفار است

اینجا قطع کرد و تجلی ذات را مستعد گردد لا هجرة بعد الفتح
این حدیث نبوی را سبب ورود آنست که پیش از آنکه
فتح مکه شد هجرت از مکه بمدینه واجب بود و ثواب بسیار داشت
و چون فتح مکه میسر شد حضرت رسالت صلعم فرمود لا هجرة
بعد الفتح یعنی لا هجرة من مکة الی المدینة بعد فتح مکة بیت آینه صورت از سفر دور است
کان پذیرای صورت از نور است • این بیت از آن حکیم سنائی است
ظاهرا که درین بیت از نساخان تغییری بحسب تقدیم آینه و تاخیر
صورت واقع است چه معنی بیت بدین طریق که واقع شده است
راست نمی آید بلکه چنین می باید که صورت آینه از سفر دور است
یعنی صورتی که در آینه تافته است جسمی ندارد که از جای خود رحلت
کند و با آینه در آید چه رحلت از جسم متصور می شود پس آن صورت
عکسی است که در آینه منعکس شده است و مراد ازین بیت
آنست که دل حقیقی که احدیت جمع جمیع حقایق کونیه است از
طبیعی و روحانی و اوصاف و شیون ربانی پیش از فتح مکه مقام
جمع و اعتدال حقیقی که ام القری است همچون کوهی کامل الاستقلال است
لکن در تغیرات معنوی از خشونت جواهر حقیقی طبیعی و روحانی
و مثال

و مثالی و جسمانی بپیاست فصفای آن جز بدوام ذکر و نفی
خواطر و تفریغ محل که مزیل حجب و موجد کثرت است نباشد
و چون وحدت حقیقی در اجزای حقایق دل حاصل شود و خشونت
نماند دل مستعد قبول تجلی احدیت جمع شود و حکیم گوید قوله
خود ازین خلوت خانه سفر نتواند کرد یعنی سفر الی الله منقطع شد
فاین تذهبون پس کجا میروید چون راه نمانده است از نبی
غربت ممکن گردد و لا سیاحة فی الحق سیاحت غیبت در امت
من از اضافت امت با خود معلوم می شود که خواص امت
مراد اند یعنی خواص امت من بشرف اسلام و سعادت ایمان
و کرامت احسان و فخر توحید مشرف و مستعد و مکرم و مفتخر
قطع د — شده اند سفر الی الله کرده اند قوله اینجا راه بروضه شوق طلب
نماند خلق بیار آمد برق تمام شود اضافات ساقط شود
یعنی التوحید اسقاط الاضافات اشارت مضمحل گردد حکم ن
وال کرد دلالت بر ابتدا و انتها میکند طرح شود چه وجود در ابتدا
و انتها نیست تا طرف اول و آخر تواند بود اینجا زبان صاحب
خلوت همه این گوید شعر خلوت بمن اهوی فلم نکی غیرها

ولو كان غيرى لم يصح وجودها يعني خلوت گزيدم با آنكه دوست
دوست ميدارم پس نبود ان محبوب من غير ما واگر محبوب من غير من
بودى صحيح نمى بود وجود او و تانيث ضمير در وجودها براى انست كه
عادت وعرف انست كه ضماير محبوب ضمير تانيث مى اورند
از براى محبوب ايشان غالبا كه مونث مى بوده است و مراد از
بيت آنست كه محبوب من در حقيقت همان وجودست كه متصفست
بمن كه اگر غير من مى بود وجود من هم نمى بود چه در چشم شهود جز
جز يك موجود نتواند بود قوله بل بعد ازين اگر سفرى بود در
خود بود و در صفات او كه سير دوم است وانرا سير فى الله ميخوانند
بايزيد عليه الرحمة اين ايت را شنيد كه يوم نحشر المتقين الى الرحمن
وفدا و وفد اسم جمع وافد است و وافد اشترسوار را گويند نعره زد و
گفت من يكون عنده الى من يحشر يعني هركه در حضرت رحمان باشد
بكجا محشور شود ديگرى شنيد و گفت من اسم الجبار الى اسم الرحمن
يعني من الاسماء والصفات الجلالية القهرية الى الاسماء والصفات
الجمالية اللطيفة و مصنف و قول ابى يزيد و جواب ديگرى مرادرا از
فتوحات مكى نقل كرده است قال الشيخ الاكبر فى الفتوحات

فى الباب

فى الباب الثالث والثلثين وعلى هذا يخرج قوله يوم نحشر
المتقين الى الرحمن وفدا وكيف يحشر اليه من هو جليسه وفى
قبضته سمع ابى يزيد البسطامى قاريا يقرا بهذه الاية يوم نحشر
المتقين الى الرحمن وفدا فبكى حتى ضرب الدمع المنبر بل روى
انه طار الدمع من عينيه حتى ضرب المنبر وصاح وقال يا عجبا
كيف يحشر اليه من هو كان جليسه فلما جاء زماننا سئلنا عن ذلك
فقلت ليس العجب الا من قول ابى يزيد وعلموا انما كان ذلك
لان المتقى جليس الجبار فيتقى سطوته والاسم الرحمن ما له سطوة
من كونه الرحمن انما الرحمن يعطى اللين واللطف والعفو
والمغفرة فلذلك يحشر اليه من اسم الجبار الذى يعطى السطوة و
الهيبة وانه جليس المتقين فى الدنيا من كونهم متقين وعلم الاسلوب
ماخذ الاسماء كلها وكذا اخذها حيث وردت فى النسبة النبوات
اذا قصدت حقيقة الاسم وتميزه من غيره فان له دلالتين دلالة على
المسمى به و دلالة على حقيقته التى بها تميز عن اسم اخر

لمحه

دربيان اسفار اربعه بدانك سفر سالكان سبيل حق دو قسمت
سير الى الله او را سفر من الخلق الى الحق ميگويند و سير فى الله او را

الخلق

سفر فی الحق ی گویند و مصنف این هر دو ذکر کرده است و بعد این هر دو سفر ثالث من الحق الی الحق و رابع سفر فی الخلق بالخلق است والسفران الاولان فی مراتب مقام الکمال والاخران فی مراتب مقام التکمیل شیخ ابو مدین مغربی که از کبار مشایخ است گفته است که من علامات صدق المرید فی ارادته فراره عن الخلق و سند او حالة الرسول صلعم فی خروجه وانقطاعه عن الناس فی غار حرا للتحنث ای للتعبد و محققان متصوفه اجماع کرده اند بر آنکه سالک طریق حق را در بدایت حال غلبت جهیم واجب است مگر از صحبت شیخ مرشد و خدمت او ثم قال ومن علامات صدق المرید فراره عن الخلق و وجوده بالحق فما زال رسول الله صلعم یتحنث فی انقطاعه حتی جاءه الحق چه مشایخ گفته اند المطلب والوجدان تو امام مولانا علیه الرحمه میگوید بیت سایه حق بر سر بنده بود

عاقبت جوینده یابنده بود سنگ بر آهن زدی آتش بجست

این نباشد ور بیاشد نادرست آنکه روزی نیستش بخت و نجاه

ننگرد چشمش بکی در نادر است شیخ گوید بیت

تو راه نرفته از آن ننمودند ورنه که زد این در که در نگشودند

ومن علامات صدق المرید وجوده للحق رجوعه الی الحق یرید حالة تعمد الرسول علیه الرسالة الی الناس سوال اگر گویند که شیخ ابو سلیمان دارانی فرموده است که لو وصلوا ما رجعوا پس در سخنان این دو بزرگ تناقض باشد جواب بدانکه هر یکی از این دو بزرگ اطلاق لفظ رجوع بر معنی دیگر کرده اند پس هر دو رجوع متوارد بر یک معنی نباشد تا خلاف و تناقض متحقق گردد مراد از رجوع در سخن شیخ ابو سلیمان آنست که رجوع بشهوات طبیعی و لذات آن کند که سالک در ابتدای حال از آن توبه کرده باشد و مراد از رجوع در سخن شیخ ابو مدین رجوع واصلست بجهت تکمیل ناقصان و ارشاد طالبان علی ذلک الهی و بصیرت تامه و همراه شد الحقیقی الداعی الی سواء السبیل پس در میان کلام این دو بزرگ تناقض نباشد قوله المعه سیزدهم

محبوب هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت بهر آن بر روی کار است تا محبت خوی فرا کند و او را پس پرده ببیند تا چون دیده آشنا شود و عشق سلسله شوق را بجنبانید بمدد شوق پرده ها یکان یکان فرو گشاید آنگاه پرتو سبحات جلال غیرت همه را بسوزد دوا بجای نشیند و همگی عاشق شود بیت هر چه گیرد او بدو گیرد

عشق ... هر چه ... از ... و ... سید

معنی این کلمات ظاهرست اما شیخ موید در شرح قصیدهٔ لامیهٔ
خود اورده است که حجاب ظلمانی مراتب عالم جسمانی و حجب نورانی
مراتب عالم عقول و نفوس مجردات و این حجب در راه سلسلهٔ ترتیبست
نه در راه وجه خاص که مخصوص است باهل جذبه فافهم قوله مگر اشارت
مصطفی عم درین حدیث که صلوة سواک خیر من سبعین صلوة بغیر
سواک بچنین چیزی تواند بود یعنی یک نماز تو بی تو به از هفتاد
نماز تو با تو زیرا که تا تو بی تو باشی این هفتاد هزار حجاب سد بود
بود و چون تو بی تو باشی این هفتاد هزار حجاب کرا محجوب کرد اند و
همچنین سفر کن از راه خانه زیرا که چنان تواند بود که اگر تو با تو نبی
او را بحقیقت نه بینی که گفته اند این حجب صفات ادمیست نورانی
چنانک علم و یقین و احوال و مقامات و جمله اخلاق حمیده و ظلمانی
چنانک جهل و گمان و رسوم و عادات و جمله اخلاق ذمیمه پس
پردهای نور و ظلمت ملازم یکدیگر یقین و در گمان دانسته اند
یعنی پردهای نور چون یقین و لوازم ان و پردهای ظلمت چون گمان
و توابع ان و این وجه را مصنف مستحسن نداشته است چنانک بعد ازین
بیان میکند قوله ولیکن اینجا حرفیست اگر چنانک حجب این صفات

بودی سوخته شدی که لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی
الیه بصره من خلقه یعنی سبحات جمع سبحه است و سبحه مهرهای تسبیح گویند
و سبحات را استعاره کرده است از اشعهٔ نور وجهی که ان وجه را از
نقصان امتزاج نور را بچیزی از اثار ظلمت تقدیس میکنند و از تمکن مدرکها
از ادراک تنزیه میکنند و وجه حق عبارت از ظهور نور وجود مطلق است
از ان جهت که مواجه همگی حقایق عالم است قوله و همی بجز را جع با
بخلق یعنی اگر خلق و اوصاف خلق ادراک سبحات کنند که عبارت
از ان اشعه نور وجودست سوخته شوند و می بینیم که بازو پت
نمی سوزند پس حجب را دایم مسدود می بایم یعنی از عدم احتراق انسان
عدم ادراک لازم می اید و از عدم ادراک ایشان وجود حجب لازم می اید
و نمی شاید که این حجب خلق و صفات خلق باشد و الا سوخته
شدندی پس این حجاب اسما و صفات او تواند بود و حجب نورانی
چنانک ظهور و لطف و جمال و حجب ظلمانی چنانک قهر و جلال
و موید این وجه است انچه شیخ کبیر در نفحات گفته است الحجب النوریه
هی الاسماء و الصفات الوجودیه الثبوتیه و الظلمانیه هی السلبیة و العدمیة
تنبیه بدانکه مصنف درین مبحث جمال را بظهور و جلال را

بطون نسبت داده است و در دیباچه کتاب در آنکه گفته است و عاشق
جمال او جلال اوست و جلالش مندرج در جلال بر عکس کرده بود چنانکه
تقریر رفت پس ظاهرا در میان این دو سخن تناقض می باشد
نشاید که این حجب که اسما و صفات مرتفع شود یعنی چه اگر حجب اسما و
صفات مرتفع شود واحدیت ذات از پس پرده عزت بتابد اشیا
یعنی موجودات بکلی متلاشی شوند یعنی فانی گردند چه اتصاف اشیا
یعنی ماهیات اشیا بوجود یعنی بوجود عام بواسطه اسما و صفات
تواند بود قال الشیخ الکبیر فی مفتاح الغیب ولما کان ام الکون مجهودا
بین وجود و مرتبه وتعذر اضافه الاثر الی الوجود لان الوجود لا یظهر
عنه عینه لکونه تحصیلا للحاصل و هو محال لخلوه عن الفائدة وکونه من
قبیل العبث وتعالی الفاعل الحق الحکیم من العبث فتعین اضافته الی
المرتبة و مرتبه الوجود المطلق الالوهیة فالیها والی نسبها المعبر عنها بالاسماء
تستند الاثار وانما یتوقف اتصاف الاشیا بالوجود علی وساطة الاسماء
والصفات از برای آنکه هر که ممکن باشد از خلق و ایجاد چیزی لازم است
که او در ذات خود حی باشد و این ظاهر است و باید که تفاصیل مخلوقات
خود را بداند که چه آفریده است پس عالم باشد که آنچه از وی در وجود می آید

بارادت او باشد و ضروری الحصول نباشد از وی والا موجب
بالذات باشد ولیکن فاعل مختار است چنانکه در علم کلام
ثابت شده است پس مرید نیز باشد و باید که بر آنچه می آفریند قادر
باشد بهر وجهی و بهر صفتی که خواهد بر آن وجه و صفت آفریند و
از آن عاجز نباشد پس قادر نیز باشد و این چهار اسم است
که حی و عالم و مرید و قادر است ارکان الوهیت که منشا ایجاد
موجودات است بلی این چهار اسم مذکور قائم نمی شود که چون خواست
که چیزی آفریند عالم شد بحقیقت و لوازم آن مرید آن شد که
او را بوجود آورد و بر ایجاد آن قدرت دارد و مباشرت بایجاد
آن لازم است و از آن مباشرت بزبان شریعت امر قولی تعبیر
کرده اند که قال الله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن
فیکون پس متکلم نیز باشد و چون این موجودات از وی ضروری
الحصول نیست بلکه فاعل مختار است پس هر چیزی که بوجود می آید وجود
او می بخشد پس جواد نیز باشد و هر چیزی که آفریده است و می آفریند
لایق مقتضای حکمت اوست و همه را در مقام خود نگاه داشته است
که با همدیگر اصلا اختلاطی و اشتباهی ندارند و برزخیتی در میان حائل کرده است

تا آنچه در عالم امکانست با آنچه در عالم وجوبست نفی کند
و مندرج نگردد و بالعکس پس مسقط نیز باشد یعنی عادل
قال الله تعالی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان و این سه
اسم را که متکلم و جواد و مسقط اند متممات ارکان الوهیت میگویند
و جمله این هفت اسم را ائمه سبعه میخوانند و باقی اسما و صفات سدنه
و توابع این هفت اسم اند و فرق میان اسم و صفت آنست که چون ذات را
مع صفت معینه اعتبار کنند چنانکه ذات را مع صفة الحیوة اعتبار کنند
حی گویند پس حی اسم باشد و حیوة صفت و کذا العالم مع العلم
و المرید مع الارادة و القادر مع القدرة و المتکلم مع الکلام و الجواد مع
الجود و المسقط مع الاسقاط فافهم **تنبیه** بباید دانست که
محققان را در ائمه سبعه دو خلافست یکی آنکه بعضی بجای جواد و مسقط
سمیع و بصیر آورده اند و وجه عدول از سمیع و بصیر بجواد و مسقط و تحقیق
آن در الحنانی دارد که این مختصر قابل شرح و بسط نیست و دوم
آنکه بعضی اسم حی را امام ائمه سبعه مقدم داشته اند لتقدمه علی العالم
بالذات لان الحیوة شرط العلم و الشرط مقدم علی المشروط
و بعضی اسم عالم را و شیخ کمال الدین عبد الرزاق القاسانی در اصطلاح

خود

خود اسم سمیع و بصیر را از سدنه آن امکان داشته اند و اسم جواد و مسقط را
از اسما ثانیه آورده و دلیل گفته اگرچه حق برعکس قول اوست
چنانکه از مقدمات شرح قصیده از آن شیخ سعید معلوم میشود از اینجا
باید تحقیق مسئله را طلب داشتن و هم در اصطلاح خود بدانکه
عالم را امام ائمه سبعه را حقیقت دلیل گفته است هر دو دلیل
از اصطلاحات او باید جست **قوله هرچند وجود اشیا
تجلی ذاتست اما تجلی ذات بی اسما و صفات اثر کند** قال الشیخ
الکبیر فی النصوص مسمی الذات لا یغایر اسماؤها بوجه ما و اما الاسماء فتغایر
بعضها بعضاً و تتحد ایضاً مع البعض من حیث الذات الشاملة لجمیعها من
حیثیة هذه الاسماء باعتبار عدم مغایرة الذات لها فیقول ان الحی مؤثر
بالذات فافهم **پس حجب اسما و صفات او آمد** شیخ احمد یاد دار میگوید
در بند ترجیع که گفته است **بیت** که همه اوست هرچه هست عیان
گشته زیر صفات خود پنهان **چنانکه صاحب قوت القلوب که ابو طالب
مکی است رحمة الله علیه فرموده که حجب الذات بالصفات و حجب
الصفات بالافعال** و فرق میان صفت افعال آنست که چون در ذات
اعتبار صفتی کنند اگر از آن صفت اثری بغیری متعدی نمی کند همچون حیوة

وعلم وارادت وقدرت از قبیل صفاتست واگر تعدی میکند همچون
خالق ورازق از قبیل افعالست اگر بحقیقت نظر کنی حجاب او هم
او تواند بودن چه حجاب محدود را می باشد وچون ذات او محدود نیست
پس اورا حجاب نباشد پس حجاب روی او هم نور روی او باشد
چنانکه مصنف می گوید شدت نور محتجب و بسطوت نور مستتر شعر
لقد بطنت فلم تظهر لدی بصر وکیف تدرک من بالعین مستتر
یعنی که بدرستی که پنهان شدی پس ظاهر نشدی بدیده وری وچون
مدرک شود آنکه بالذات مستتر است ذات او مقتضی استتار است کما
قال الشیخ الکبیر فی المفتاح الذی اذا اقتضی امرا لذاته لا بشرط شی لا یزال علیه
ما دامت ذاته می بینم و نمی دانم که چه می بینم یعنی که شیخ از بینی فرموده است
در رباعی خود بیت ای با همه در حدیث گوش همه کر وی با همه در حضور چشم همه کور
قوله لاجرم که هم حجاب روی تو هم روی تست در همه حال نهان از همه عالم زین که بودی
یعنی حجاب روی تو هم روی تست که بشدت نور محتجب است وبسطوت
ظهور منتقب است قوله بهر می نگرم صورت تو می بینم از میان همه در
یعنی چون وجود همه موجودات پرتو وجود تست که ما رایت شیئا الا ورایت
الله فیه پس در همه مظاهر پیدا او باشد وانچه شیخ اکبر گفته است محقق

این معنی است

این معنی است ولیس ادرک من شی حقیقة وکیف ادرکه وانتم فیه
قوله رخ بنمای تا نشناسد کسی هر دم جمال خود و لباسی دگر بیارای
للغیرة الالهیه وعدم التکرار فی التجلیات نشاید که غیر تو اورا حجاب آید
چه حجاب محدود را باشد زیرا که حجاب متناهی را می باشد واو را حدی نیست
از آنکه متناهی نیست پس او محدود نباشد زیرا که متناهی نیست پس اورا
حجاب نباشد هر چه بینی در عالم صورت و معنی صورت اوست
چه وجود او حقیقی است که حقیقت متحقق سوا کان تحققه فی الخارج او فی العقل
بان حقیقت است واو لا طلاقه ولا تعینه قوله هیچ صورت نیست
کاری در هر چه او نباشد یعنی پرتو وجود او نباشد آن چیز نباشد یعنی او بوجه
مقرون نکرده و در هر چه او باشد آن چیز هم نباشد که اشارت اذا قرن
بالقدیم لم یبق له اثر تو جهانی لیک چون آیی بدید بلکه جانی لیک چون گشتی نهان
یعنی ظاهر آن وجود عالم جسمانی است که تعبیر از وی بجهان کرده است و باطن
آن عالم روحانی که تعبیر از وی بجان کرده است قوله چون پدید آیی چو پنهانی مدام
یعنی من حیث الذات کما عرفته آنفا چون نهان گردی چو جاوید عیان
یعنی من حیث الآثار فی المراتب هم نهانی هم عیانی هم هر دو ای
هم نه آن هم نه این هم این و آن یعنی هم نهان بالذات و هم عیان بالآثار

هم مردود بمن حیث الجمع بین الاضداد قال الله تعالی هو الاول والآخر
والظاهر والباطن هم نه آن هم نه این من حیث الاطلاق هم این و آن من حیث
الجمع و این ابیات از آن خواجه است قوله لمعه چهاردهم
محجوب دایره فرض کن که از خطی بدو نیم کنند و در شکل
دو کمان ظاهر شود یعنی وجوب و ایجاب امکان ممکن را دایره فرض کن
چه از وجودی دوری واقع شده است که از خطی بدو نیم کنند و این خط را
قطر دایره و قطر خط مستقیم میگویند که از محیط دایره بر مرکز گذر
کند و هم بمحیط رسد و از سایر خطوط که در میان دایره واقع شده باشد
دراز او تا دی گویند اطول می باشد لاجرم دایره در شکل دو کمان ظاهر شود



قوله از خط

قوله اگر این خط کم نماید هست یعنی در وهم نیست یعنی در واقع آن خط
از هستی او موهوم است وقت معاینه از میان طرح افتد دایره چنانکه
هست نماید قاب قوسین پیدا شود قال الشیخ الکبیر فی الفتوحات
وما اظهر القوسین من الدائرة الا الخط المتوهم وکفی بانک قلت فیه المتوهم
والمتوهم ما لا وجود له فی عینه و قد قسم الدائرة الی القوسین فالهویة عین
الدائرة ولیست سوی عین القوسین فالقوس الواحد عین القوس الآخر
من حیث الهویة وانت الخط القاسم المتوهم فالعالم فی حین الحق متوهم
الوجود لا موجود والموجود والوجود لیس الا عین الحق و هو قوله او ادنی
والادنی رفع المتوهم واذا رفع من الوهم لم یبق من الوهم سوی دائرة
فلم یتعین القوسان تنبیه بدانکه از سخنان شیخ اکبر رضی الله عنه معلوم
می شود که مصنف در آنکه گفته است اگر این خط که می نماید هست و نیست
وقت منازله از میان طرح افتد چنانکه هست بنماید سر قاب قوسین
پیدا اید ظاهرا سهو کرده است چه قاب قوسین از خط متوهم پیدا می شود
چون خط متوهم از میان مرفوع کرده که عبارت از مقام او ادنی است
چنانکه از سخنان شیخ اکبر معلوم شد اللهم مگر مراد مصنف رحمة الله علیه از سر
قاب قوسین مرتبه او ادنی باشد درین هنگام موافق قول شیخ اکبر باشد

و مؤید این تأویل آنست که مصنف فرموده است دایره چنانک
هست یکی باید فافهم فانه دقیق **مبحث** در بیان عروج و معراج
و اقسام آنک تدانی و تدلی و منازله است بباید دانست که عروج
عبارت است از بالا رفتن نفس ناطقه سالک بوجه انسلاخ و تجرد
از هیکل جسمانی و انشراح و انطلاق او از قید مزاجی عنصری و احتباس
بملابس ملکیه و ارواح از صور مثالی و بالا برشدن بعالم قدس
و معراج آنست که چون سر وصدای الهوات و سواحق الذی وسعه قلب
العبد الکامل و تعین به و فیه بحسبه از قید تعین مطلق شود از سه حالت
یکی بالضرورة واقع شود یا سیر وجدانی بتدریج عروج کند و هر حقیقتی را
از حقایق ذات باصل خویش رساند و آنجا که مرتبه اوست
گذارد و جسد را مثلا بر زمین گذارد و نفس در مراتب نفوس
و روح را در عالم ارواح و عقل را در مرتبه عقول و سر الهی او در نور
ذاتی مستهلک العین مستور الاین شود بمقام قاب قوسین در مقام
او ادنی و حضرت وحی و حضرت احدیت و اطلاق تحقق حقیقی یابد
و محققان این مقام را تدانی گویند حالت دوم تنزل حق باشد
بتجلی ذاتی چنانک سر را بروی معراج و تجاوز از مراتب خلقیت نماند

و حقیقت

و حقیقت و اطلاق ذاتی الهی حجاب خلقیت را بکلی بسوزاند و
همگی دل و عقل و روح و جسم این سالک بحقیقت بر شود و زبان حال
او لال میگوید که **بیت** آن دوست که نور دیده و گوش منست
جان و تن و هوش و لب و آغوش منست
او را که برون ز عرش و کرسی طلبند
اینک اکنون که در آغوش منست حالت سیم منازله باشد
و صورت منازله چنانک تنزل الهی باشد بسوی بنده از حضرتی از حضرات
الاسمائیه و بنده را هم عروجی شود در وقت النزول الالهی بس ملاقات
هر دو در راه باشد اما فی وسط الطریق او در بیانه من حتی الاعلی و الاسفل
شیخ میگوید در قصیده لامیه خود **شعر** و ان تلاقینا کانت منازله
حقیقة و لها قصد و ارحال ترجمه هم از آن اوست و قصد و عزیمت
از طرفین ظاهر است در حقیقت منازله و ذلک بان کل اسم الهی یتجلی الی عبده
و یعرج الیه ایضا عبده و الذی هو عبده فافهم و چون ارادت حق تعلق
پذیرد بعروج بنده و قصد و عزیمت و رحلت بنده فی الحال واقع شود
و منازله جمع شود گردد و علوم و اذواق و مشاهده و منازلات
از اشرف علوم و اغمض فهوم باشد مصنف این سه حالت منازله را

تخصیص کرده است لکونها جامعة بین التدلی والسلوک والجذبه قوله

می نماید که هست و نیست جهان · چو خطی در میان نور و ظلم

یعنی در نظر جهان می نماید که جهان وجود متوهم دارد اما در حقیقت
و واقع جهان جز وجود متوهم که برزخ و فاصلست میان نور
وجوب و ظلمت امکان نیست قوله گر بخوانی تو این خط موهوم
بشناسی حدوث از قدم یعنی اگر تو بدانی این خط موهوم را که عبارت
از وجود مجازی متوهم است بدان که وجود متوهم است همچو خطی که
دائره را دو نیم کرده باشد وجوب را از امکان و قدم را از حدوث
جدا کرده است و بر مثال برزخ جامع میان قدم و حدوث در آمده
مانند خط متوهم که برزخ جامع و فاصلست میان آفتاب و سایه
هر که این خط جهان هست بخواند یعنی داند که خط متوهم است و در واقع وجود
حقیقی ندارد همه هیچند و هیچ اوست اوست یعنی همه ممکنات فی حد ذاتها
وجودی ندارند وجود حقیقی او راست پس تنبیه بدانکه لفظ هیچ دوم
موکد لفظ هیچ اولست و لفظ اوست دوم موکد لفظ اولست و هر دو
تاکیدند اگر چه ظاهرست اما تصریح کردن برای آنست که یکی از معاصران که
دم ازین علم می زد و یکی از فقرا لمعات میگفت چون بدین مصراع رسید
میگفت

میگفت همه هیچند یعنی موجودات هیچند و هیچ اوست که اوست
پس همه او باشد و میگفت که هیچ اسمی است از اسماء الهیه نمی دانست که
اسماء الله توقیفی است و با وجود آنکه نمیدانست که از اطلاق
این چنین لفظی شنیع قبیح است بالشرع والعقل والکشف تحاشی نمیکرد
تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً اما اینجا حرفی است
بباید دانست که اگر چه خط که وجود مجازی متوهم است از میانه طرح
افتد یعنی از میان وجوب و امکان قدم و حدوث محو شود صورت
دائره چنان نشود که اول بود حکم خط زائل نگردد اگر چه خط زائل
شود اثر شیء باقی ماند قال الشیخ الکبیر فی الفتوحات الفاتحة
ولو ارتفعت النسبة الواحدة الامکانیة التی لا تصح سیر ولا توجه ولا
رجاء ولا طلب بدونها وهی نسبة تعلقک به وتعلقه بک کارتفاع
فی الاعتبارات لم یصح السلوک والاستناد ولا غیرهما ولا تظنن ان
هذا الحال انما هو بالنسبة الی المحجوب فقط بل وکذا ثابت فی حق
العارف المشاهد ایضا فانه ولو بلغ اقصی درجات المعرفة والشهود
لا بد وان یبقی معه اعتبار یتمیز للتعدد علما لا عینا ولولا ذلک
الاعتبار لم یثبت مرتبة شاهد ولا مشهود ولا شهود ولا کان سیر

ولا طلب ولا بدايه ولا غاية ولا طريق ولا فقد ولا تحصيل ولا توقع
ولا وصول ولا بيان ولا رشد ولا ارشاد ولا ضلال ولا هداية ولا غير
ذلك ولا من هنا ولا هنالك فافهم ثم ان العارف تدري منك
النسبة الباقية بعين الحق ومن حيث هو سبحانه لا من حيث نفسه
ولا بعينه وبحسب مرتبته فيحكم بان مشاهدة تلك النسبة الباقية
لا تقدح في تجريد التوحيد وربما ذهل عنها لقوة سلطنة الشهود
او حجبه سطوة التجلي عن ادراكها لكن عدم ادراكه لا ينافي بقاؤها
في نفس الامر لان عدم الوجدان لا يفيد عدم الوجود واذا تقرر هذا
فاعلم انه لا محذور عن بقاء النسبة فاضية بامتياز كل عنه بنفس التعين فقط
وقال في موضع اخر لو انتهى الانسان الذي هو الانموذج بجميع الممكنات
والنسخة الجامعة لخصائصها وحقائقها في امره وحاله وترقيه الى اقصى مراتب
الاطلاق علما وشهودا وحالا ومقاما وتجريدا وتوحدا وتوحيدا فانه لا يتصف
بالجزئية التامة الرافعة لجميع الاعتبارات والنسب والاضافات واحكام
القيود اصلا بل ولو ارتقى ما عسى ان يرتقي بحيث ان تسقط عنه الاحكام
التقييدية الاكوانية والاسمائية ايضا بعد سقوط التكليفات الا رتبة
عنه خروجه عن حصر الاحوال والنشآت والمواطن والمقامات فلم يخرج

عالم ولا حضرة ولا غيرهما مما ذكر لا وان يبقى معه حكم قيد واحد امكاني
مقابل القيد الاعتباري الثابت في اعلى مراتب الاطلاق للوجود المطلق
وهذا القيد الباقي للانسان هو الحط المتعين من غيب الذات
الذي قلنا غير مرة انه لا يتعين لنفسه من حيث هو الا بامر ولا يتعين
فيه بنفسه شي فتعينه اي تعين الغيب المذكور هو بحسب ما به ظهر متعينا
وهو حاله المسمى فيما بعد بالممكن فافهم وبهذا التعين تظهر سر ارتباط
الحق بالانسان وارتباط الانسان به من حيث يدري الانسان
ومن حيث لا يدري ولما ذكرنا توقف تعقل الوجود المطلق على نسبة
او مظهر يفيد التميز ولو عينا لا عينا كتوقف ظهور العين لكن شرط التعقل
على الوجود واما عدم شعور قوم من اهل الشهود الحال ه التميز
فلا ينافي ثبوته في نفسه فان الكمل والمحققين من اهل الصحو المخلصين
من وسطه السكر والمشاهدات المقيدة عند استقرارهم من وجه
في مركز مقام الكمال الاحاطي الجمعي الاحدي الوسطي المعاينين من اطراف
المحيط واسلها ما خفي من المخرمين يحكمون بما ذكرنا خودرا کاهن کج برانجا و بشناسن
که درخدا گم شد خدا نیست بیت از ان خواجه است زیرا که هر
وحدانیت که از اتی دو یکانگی حاصل آید یا بجذبه یا بسلوک

ویا ما یجمع بینها که از اسما ذکر گویند چنانکه دانستی فردانیتش یعنی
فردانیت ان متحد شده بعد از دوگانگی یکتا نماید گر چه سراپرده احدیت
کرده یعنی چه از امکان در وجوبا قیست چنانک از کلام شیخ معلوم شد
هم چو انچه میگوید حیث ممکن شود که هیچ مخلوقی گردند خدا و یا خدا گردد
اما سخن درست این باشد که ذات و صفات خود فنا کرده هر که فنا شود ازین هر دو
در عین یکتائی بقا گردد حضرت ربان قدسی میگوید کی ما نبود بشود ولی نما کرده
چیزی که بود چو بوده کی باشد ونا وایم چو دایما گردد چه اگر بکل از امکانیت
محو میگشت فینبغی ان تعقل العبد کل ما عقله الحق علی ما نحو ما عقله
و من جمله بل الاجل بن کل ذلک عقله سبحانه ذاته علی ما هی علیها و در لسته
لها کرکف و سماعه کلامها وکلام سواها ایضا کرکف قوله
ومن بعد ما ایند فی صفاته وما کته اخطی لوبه واجمل
یعنی چون تقریر سخن بدین پایه رسید ما ورای ان دقیق تر از انست
که توان صفت کرد که پس ورا عباران قرینه و مستور داشتن
این چنین سری نسبت با حال سامع و قائل بهره مند تر و سودمند تر
وبهتر است شیخ گوید بیت دانستنیست رتبه تست بدان
ناگفتنیست مصلحت تست مگوی دستوری نیست جاز انا گویدان یارا

ورنه

ورنه زکفر رستی هر کاکه کافر امد قوله احدیت او در وی اسما احدیت
کثرت تواند بود و از روی ذات احدیت عین و در هر دو صورت
از و اضافید قال الشیخ الاکبر فی الفص الیوسفی واحدیه الله من حیث
اسماء الالهیة التی تطلبنا احدیة الکثرة واحدیه الله من حیث الغنا عنا
وعن الاسماء احدیه العین وکلاهما یطلق علیه اسم الاحد یعنی احدیت
حق از حیثیت اسماء الهی که طالب ظهور اعیان خلقست احدیت کثرتست
یعنی احدیت کثرت نسبی در وی متعقلست زیرا که مسمی باین اسما کثیره
بحسب ذات واحدست و بحسب نسبت متعقله در وی از حسب اسما
وصفات کثیرست بر مثال واحد که در ذات خود یکیست اما بحسب نسبت
او با دو نصف است و بحسب نسبت با سه ثلث و بحسب نسبت با چهار
ربع و مثلها جز او این کثرات نسبیه در وحدت ذاتی او قادح نیستند
و این احدیت حق از جهت غنا از خلق که ان الله لغنی عن العالمین و از
غنا از اسما الهی هر چه غنای حق از عالم عین غنای اوست از اسما نیز زیرا
که اگر چه اسما از وجهی عین دانند که مسمی است از وجهی غیر اند که احدیت
عین است یعنی باعتبار تعقل کثرت در وی و نه باعتبار عدم تعقلش
زیرا که این اعتبار در تقدیر بحر بید اوست از خلق و از اسما نیز و کثرت

بنی از اعتبارین مذکورین و در هر دو صورت یعنی هم باعتبار اول که
احدیت کثرت نام دارد و هم باعتبار دوم که احدیت عین نام
دارد حق احد نام است اما مرتبهٔ اول را مقام جمع و واحدیت
نیز میگویند و اکثر استعمال احدیت در احدیت عین است لمعه
در بیان غیب هویت و احدیت و واحدیت بدانکه چون وجود
حق را که عین ماهیت اوست بلا شرط شی اعتبار کنند غیب هویت
و وجود محض میخوانند و چون بشرط ان لا یکون معه شی اعتبار کنند مرتبهٔ
احدیت است و حق سبحانه باین اعتبار و احد نام دارد و اصطلاح
محققان بر اینست چنانکه در مقامات معلوم شد مگر یکی از معاصران
سخن مصنف را که در هر دو صورت از وی احد اید تعبیر کرده است
باین اعتبار که در هر دو صورت از وی واحد آید گویا که نظر
بقسم اول کرده است که احدیت کثرت که او را واحدیت میخوانند
و ازین حیثیت اسم حق احد می باشد اما باحدیت عین ذات
نمی اید که ازین حیثیت اسم حق احد می اید و سخن مصنف که در هر دو
صورت احد گفته است اگر باعتبار قسم اول است نمی اید و باعتبار
قسم دوم راستست اما چون موافق کلام شیخ اکبر است چنانکه از فصوص

نقل

نقل کرده شد تغییر کلام مصنف را وجهی نباشد قوله احد در اشیا
همچنان ساریست که واحد در اعداد اگر واحد نباشد اعداد ظاهر
نشود و اعداد را اسم نبود و اگر واحد خود باسم خود نشود و عدد را
همین ظاهر نشود تحقیق این سخن انست که اگر تجلی حق و جمیع اشیا را
نباشد حقیقت اشیا ظاهر نشود قال الله تعالی انما قولنا لشیء اذا اردناه
ان نقول له کن فیکون مراد از ارادت توجه الهیست ایجاد چیزی را
و مراد از یکون این چیز سماع اوست مر خطاب حق را پس تجلی حق
مر اشیا را همچو سریان واحدست در اعداد پس ظهور اعداد در مرا
تبش
الی ما لا یتناهی بوجود واحد تواند بود که اگر وجود عین واحد در اعداد
نباشد [illegible] ادرا اسمی بود و اگر واحد اسم
[illegible] د ابدا یکی
[illegible]

گر جمله توئی همه جهان چیست ور هیچ نیم من این فغان چیست

لما نظر الی وجود الموجودات المتکثرة میگوید اگر جمله وجود ازان تست
بس همه موجودات چیست واگر مرا وجودی باستقلال نیست پس این همه
شوق و طلب که در منست و مبنی از اثنینیت منست چیست
و ثانیا نظر بد انکه وجود حقیقی او راست و وجود همه موجودات و وجود
منو هم مجازیست بر مثال سراب که از دور آب می نماید چنانک
هم خواجه میگوید بیت غیر تو هر چه هست سراب و نمایش است
کانجا نه اندک است و نه بسیار آمده ، قوله هم جمله توئی و هم همه تو
وانچیز که غیر تست و آن چیست چون غیر تو فی الحقیقة وجودی ندارد و مثالها

فی ذلک سر و هو ان للکثرة وحدة تخصها وللوحدة کثرة نسبتة یتعلق
ویتعین بها فمتی علمت احدیهما بالاخری فلما و عا فیهما منهما اذ لا بد من
جامع و هذا انما یسلم فی ظهور التجلی واقع زیرا که تو یکی او را ذاتی
او را جز ان یکی بناء علی الاصل الذی مرانفا بین یک نفس خود را
دانسته و تو و او در میان نیست یعنی توی و اوی که عبارت از دوگانگی
در میان نیست نه انک وجود را از حق و بنده نفی میکند تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا بلک سلب اثنینیت میکند و توحید بدین حرف
درست میشود چنانک گفته اند التوحید اسقاط الاضافات و شاعر
درین معنی گفته است بیت نگوئی نگو گفتست در ذات
که التوحید اسقاط الاضافات یعنی وجود عام که مضاف بماهیات
شده است چون اسقاط کنند و بنظر نیاورند توحید درست شود
توحید حلول نیست نابودن تست ، ورنه بگزاف باطلی حق نشود
و کم کسی داند زیرا که اکثر مردمان سبل خودبینی را از دیده بصیرت
بر نگرفته اند و بچشم احولانه نظر می کنند لاجرم توی از عالم وحدت بشام
جان ایشان نمی رسد تا بدین سر مطلع توانند شد بدانک
افراد الاعداد فی الوحدة واحد یکی اندر یکی باشد شیخ موید در قصیده لامیه خو گفت

کو احد واحد فی کل مرتبة ⁂ وفاتراه من الاعداد اشکال ⁂
یکی یکی اندر سر الخمس ضرب کنی ⁂ که این تماعت اعداد باشد بس اشکال ⁂
ترجمه بیت سیم ازان اوست یعنی یکی در سر مرتبه همان عدد بس بیش باشد
بس یکی در سر عددی همان یک عددست چون سر عددی که مضروب
یکست یک میبات احادیت از احاد مخصوص فافهم قوله
لمعه بانه دمم مجب سایه مجبوبت قال الشیخ الاکبر فی الفصوص
اعلم ان المقول علیه سوی الحق او مسمی العالم هو بالنسبة الی الحق کالظل
للشخص فهو ظل الله وجود اضافی ممکن پرتو وجود حقیقی واجبست وچون
درنفس خود وجودی ندارد در حس می‌نماید که وجودی دارد پس
گویا که ظل اوست سایه قوله هر کجا که رود در پی او رود مصراع
سایه از نور کی جدا باشد یعنی ظل در همه احوال واحکام در پی
شخص است چون در پی او رود چه گویم حکم ان ربی علی صراط
مستقیم قال الشیخ الاکبر فی الفصوص ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم فکل ماش فعلی صراط الرب المستقیم فهو
غیر مغضوب علیهم من هذا الوجه ولا الضالین مراد از دابة موجوداتند
ولفظ دابه از موجودات از برای ان تعبیر کرده است که همه موجودات

درنظ

در نظر صاحب شهود حیات دارند چنانکه در ماسبق گذشت
یعنی هیچ موجودی از موجودات نیست الا که حق سبحانه وتعالی که ناصیه
او گرفته است وبحسب اسما متقابله خود در وی متصرف شده است
ومیشود واورا بسوی خود میکشد بهر طریق از طرق که میخواهد واو
بر صراط مستقیم است واشار الیه الهویة الحق التی مع کل من الاسما
ومظاهرها وازانک اسم رب را بنفس خود اضافه کرده است
انست که هر موجودی از موجودات اسم خاص اسماء الهیه هست که انشا
حقیقت ان موجود ازان اسم است ومرجع ومآل ان هم بهمان اسم خواهد
بودن کما مر فیماسبق تقریره وهر یکی را از اعیان موجودات
نسبت بدان اسم که حقیقت ان موجود ازو منتشی شده است بر صراط مستقیم
میرود واگرچه بالنسبة الی اسم اخر بر صراط معوجست چنانکه شیخ
ابوالحسن شاذلی می‌فرماید در مناجات خود فذکرک العاصی بنسیانه
واطاعک العاصی بعصیانه وان من شیء الا یسبح بحمدک ان عصی داعی ایاک
فقد اطاع داعی سلطانک ولکن قامت علیه حجتک فلله الحجة البالغة
لا یسأل عما یفعل وهم یسألون سوال اگر گویند که همه موجودات بر صراط
مستقیم بس فائده بعثت انبیا ودعوت اولیا چه باشد جواب فائده

انست ایشان که انبیا و اولیا نداز مظهریت اسم مضل بمظهریت
اسم هادی و از مذل بعزت و از منتقم برحمان دعوت میکنند کما قال
یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا پس همه موجودات ماشی بر صراط
مستقیم باشند بالنسبة الی اسمها الذی هو ربها پس ازین وجه نه مغضوب
باشند و نه ضال از برای آنکه هر یکی مظهر اسمی است که رب اوست
و بر طریقی از طرق خود چنانکه مشیت اوست سبحانه او را میکشد
پس مشی بران طریق مقتضای حقیقت او باشد پس در حکم مغضوب و ضال
داخل نباشد و اگرچه نسبت باسم دیگر در مقابله اسم اوست در حکم
مغضوب و ضلال داخل باشد کعبد المضل بالنسبة الی عبد الهادی
تنبیه بدانکه چندانکه حکم از آن اسما و صفات باشد تقابلی که
در میان ایشانست مقتضی اختلاف طرق میباشد اما چون درانجام
حکم از آن ذات خواهد بود اختلاف طرق مرتفع خواهد شد حکیم گوید
این همه رنگهای پر نیرنگ • خم وحدت کند همه یکرنگ •
فلا عجب والخلق لم یخلقوا سدی • وان لم یکن افعالهم بالسدیدة
علی سمة الاسماء تجری امورهم • و حکمة وصف الذات للحکم اجرت
و بعد ازین بیتی دیگر میاید اگرچه مصنف نیاورده است و معنی بدان

بیت تمام میشود و آن اینست شعر تصرفهم فی القبضتین ولا ولا •
فقبضة للنعیم وقبضة للشقوة • و در لفظ ولا ولا از حدیث بیانه راکه در
در شرح ابیات مذکورست از کمال فصاحت و صنعت ایجاز
درج کرده است یعنی بی گزاف و بی کاره و بازی در نظر حقیقت
اصلا ثبوتی ندارد و هرچه در وجود موجودست مبنی بر حکمت عظیم است
در آفرینش هر کس مرادی و مقصودیست و از خلایق باعیانها و اغراضها
لعینه
مهمل و بی کار آفریده نشده اند و اگرچه همه کار ایشان بر قانون
شرع و صراط مستقیم نمی نماید چه با ایشان حکم اسماء الهی میرود
چون هادی و مضل و معز و مذل و غفور و منتقم و مغیث و منعم
و امثالها امور و افعال و احوال و اقوال و خلق بحسب احکام مراتب
که مظاهر آن اسمائند حکمت آنکه حق تعالی بزبان قرآن و مصطفی
ذات بقبضتین هدایت و اضلال وصف فرموده است هر حکم خود را
بر خلق بران نسق میراند و آن حدیث که حق خود را بزبان
مصطفی صلعم بقبضتین وصف فرموده است اینست که در نوادر الاصول
حکیم ترمذی مذکورست فیما روی عن ابی الدرداء ان رسول الله صلعم
قال ان الله خلق آدم علی صورته فضرب بیمینه علی الیمنی فاخرج ذریة

بیضا و کالفضة ومن الیسری سودا کالحممة ثم قال هولاء فی الجنة ولا
ابالی وهولاء فی النار ولا ابالی پس خلق را میگردانید در دو قبضهٔ
خودش و بعاقبت اهل قبضهٔ یمین را بر افعال واعمال شد معتدل
میدارد بحکم مظاهر اسم رحمن وهادی ومعز واهل قبضهٔ شمال را در جهت
انحراف سرگردان میکند بحکم مظاهر اسم قهار ومذل ومعز وبان
اظهار اعتدال وانحراف در افعال واوصاف اهل قبضتین را
از یکدیگر تمیزی کرده اند ومیگوید هولاء فی الجنة ولا ابالی وهولاء فی النار
ولا ابالی زیرا که اهل قبضهٔ یمین را بحکم کمال استعداداتهم الاصلیة بعاقبت
در جهت عدالت انداخت وبان سبب بتنعیم وتعظیم وتبجیل مخصوص
گردانید واهل قبضهٔ شمال النقص قابلیاتهم الاولیة بصورت انحراف ظاهر
کرد وبتذلیل غیر دادامهٔ قبول ورد سابق من قبله سبحانه واحکام
امر ونهی شریعت از جهت اظهار وتمیز آن استعدادات وقابلیات
اصلیست نه برای تردد وخفا بر وی نفس الامر تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا اگرچه در دنیا من حیث الصورة مظهر وصورت واثر
ان قبضتین ارواح واجسام واسمانها وزمینهاست کما قال الله تعالی
والارض جمیعا قبضته یوم القیامة والسموات مطویات بیمینه ومن حیث

المعنی

المعنی ایمان وکفر مظهر قبضتین اند ومومنان علی اختلاف طبقاتهم بحکم تقیدهم
بالشرایع وسرایة عداله احکامها فیهم اهل الجنة قبضهٔ یمین اند وکافران
علی تنوعات مراتبهم که حکم کثرت وانحراف بر ایشان غالبست واهل
قبضهٔ شمال اند واین آیت جامع این همه مظاهرست قوله یسبح لله ما
فی السموات وما فی الارض له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر
هو الذی خلقکم فمنکم کافر ومنکم مومن والله بما تعملون بصیر قال الشیخ
الاکبر [illegible] التسبیح القبضتین وفیه اشارة فی غایة اللطف مبنی علی کمال
المعرفة والتحقیق واما مظهر قبضتین در آخرت بهشت ودوزخ است
چه محل غایة واخر تمیز قبضتین ایشانند وبعد از آنکه حکم وحدت حقیقی
واحدیت قابض یگانه همه را مستور ومقهور گرداند عند کمال ظهور سر
الابدیة وعلیة سطوات لمن الملک الیوم لله الواحد القهار فافهم فاورا
عناد ان قریه قوله از شیخ جنید پرسیدند که گفت یا التوحید گفت از مطرب بیت
وغنی لی منی قلبی وغنیت کما غنی وکنا حیث ما کانوا وکانوا حیثما کنا
یعنی سرود گفت مرا از ذوی دل من که محبوب منست ومرا خوش وقت
گردانید وسرود گفتم مر او را همچنانک او سرود گفت مرا وبودیم همچنان
بودن ایشان وبودند ایشان همچنانک بودیم ما وجه دلالت بیت

بر توحید است که چون از میان من و معشوق حقیقی من احکام مابه الامتیاز
مرتفع شده است تابع رضا و ارادت او شده ام تا همچنانکه می دارد
مرا همچنان می باشم بحیثیتی که در جمیع احکام و افعال هم رنگ یکدیگر می باشیم
قول حلاج را گفتند که بر چه مذهبی گفت بر مذهب خدا این سخن موید
سخن اوست در دلالت بر توحید یعنی چون محبوب حقیقی ناصیه ارادت
مرا گرفته است بر سر طریقی که کشد بحقیقت من مطیع و منقاد و متصرف
او می باشم خواه بر مقتضای اسم هادی بهدایت کشد و خواه بر مقتضای اسم
مضل بضلالت و در هر دو حال از انقیاد و از انقیاد و مطاوعت او ما را است
اگر که هزار عالم از رنگ نگاشت یعنی اگر او عالم متنوعه و مظاهر
مختلفه را از حیثیت اسما مقتضا جمله همچنانکه هادی و مضل و معز و مذل نگارنگ
ساخت از انواع ایمان و هدایت و عزت و اقسام کفر و ضلالت
و مذلت **رنگ من و تو کجا رود این داشت** یعنی از ایمان کفر و هدایت
و ضلالت من و تو استغنا تمام دارد **چنگ** ای ذات تو از کمال استغنا فرد •
فارغ ز جنایت و گناه زن و مرد • گر جمله کاینات کافر گردند
بر دامن کبریات ننشیند گرد **این رنگ همه هوس بود یا پنداشت**
او بی رنگست و رنگ او باید داشت یعنی این رنگ ایمان و کفر که از مد یکدیگر در حالت

تکلیف

تکلیف اختیاری دارند و تکلیف مبنی بر عقل جزئی مقید باحکام ظن و وهم است
و چون وجود مضاف از میان برخیزد و عقل که از توابع اوست
و مدار تکلیف است هم از میان برخیزد این رنگ ایمان و کفر که از
تکلیف میخیزد هم مرتفع شود این رنگ وجود مطلق که طلاقست می باید
داشت و رنگ وجود مجازی خود را می باید گذاشت خواجه میگوید
• ز باطل در گذر تا حق بماند • مقید بفکنی مطلق بماند **وله ایضا**
• عشق تو لای کفر و دین دیدم • برتر از شک و از یقین دیدم • کفر و دین و یقین و شک حجاب •
• همه با عقل هم نشین دیدم • چون گذشتم ز عقل صد عالم • چون بگویم که کفر و دین دیدم •
اگر از ناهمواری من در سایه گذری یعنی عین استقامت او و آن قال
الشیخ الکبیر فی الفتوحات العدل هو الرب و الرب علی صراط مستقیم
صراط الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض العدل المیل فالمیل
عن الاستقامه فیهما لا یکون استقامة الا عن المیل فان الحکم العدل لا یحکم
الا بین اثنین فلا بد ان یمیل بالحکم مع صاحب الحق و اذا مال الی واحد مال
عن الآخر ضرورة فلیست الاستقامة ما یتوهمه الناس فاغصان الاشجار
و ان تداخل بعضها علی بعض فهی کلها مستقیمة فی عین ذلک العدول و المیل لانها
مستقیمة بحکم الماده علی عرامها الطبیعی و کذلک الالهیة تدل بعضها علی بعض بالمنع و العطا

والاعزاز والاذلال والهدایة والاضلال فهو المانع المعطی المعز المذل
الهادی المضل فمن یهدی الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له وکلها
نسب حقیقته ما تری فیها عوجا ولا امتا قوله چو راستی ابرو در کژی اوست
مصراع از کژی راستی کمان آید مصنف بر مدعای خود که راستی کژی
اوست از محسوسات دو دلیل آورده است یکی ابرو و یکی کمان چه
راستی این هر دو در کژی ایشانست پس کژی در کژی خود راست است
که اگر کژ در کژی خود راست نبود آن کژ راست بود یعنی کژ نبود و مراد
ازین سخن آنست که هر حقیقتی را که منشا او اسم مضل بوده باشد در رتبت
آن حقیقت آن اسم بوده باشد هر ابتلاء در عین ضلالت اوست بالنسبة
الی ذلک الاسم الذی هو ربه واگرچه بالنسبة الی اسم آخر در ضلالتست اما در احوال
که حکم از اسما و صفات منتقل بذات شود و توجه همه اعیان باسم الله باشد که
جامع حقایق و معانی جمیع اسماست همه در هدایت باشند چنانکه در ما سبق
گذشت مولانا گوید بیت چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد
موسی با موسی در جنگ شد چون به بی رنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی
و لطیفه که درین دو بیت است هم گذشت والحقیقة کالکرة یعنی حقیقت عالم
همچون کریست بنا بر آنکه وجود دوریست و وجوب و امکان بر نشان آن هاست

کا

کامر پس هر جا که انگشت نهی حاق وسط باشد یعنی بر سر نقطه از آن کره انگشت
نهی یعنی نظر کنی میانه آن کری باشد چرا که نسبت نقطهای آن کری با آن
کری علی السویه است احدی را بر دیگری از آن نقطها نسبت با آن کره
در قرب و بعد تفاوتی نیست چه نسبت تجلی حق سبحانه با عرش و مور چه
نسبت واحدست قطعا واصلا بحسب کبر و صغر در قرب و بعد تفاوت
قال الله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت لمحه در بیان
آنکه امر وجود دوریست بدانکه وجود دایر است و ابتداء دایره وجود
وجود عقل اول که اول موجوداتست و انتهاء آن انسانست و دایره دره
تمام شد و انسان بعقل متصلست چنانکه آخر دایره باول متصل می شود
همچون خطی که از نقطه مرکز دایره خارج میشود و بمحیط می رسند برابر
آید چنانکه در میان ایشان تفاضل نیست که اگر تفاضلی واقع شود مردی
بنقص مفضول باشد والا مر پس چنانکه پس نسبت فیض حق سبحانه و تعالی
نیز با جمیع اشیا ناظر و متوجه الی الحق باشند و قابل از وی نور فیض الهی
چنانچه اجزای محیط دایره بنقطه مرکز اند والله المحیط قوله هیهات بکجا افتادم
یعنی بحث در سایه بود از آن بحث دور افتادم لاجرم باز رجوع بحث
سایه کرده است و گفته بدانکه آفتاب محجبت از مشرق که عبارت

از وجود مطلق است از مشرق عجب یعنی هویت بتافت بغیر کرد
محجوب یعنی واجب سراپرده سایه خود یعنی عالم را از فضای غیب
بصحرای ظهور کشید که عالم ممکنات است آنکه محجب را یعنی ممکن را گفت
او نظری بسایه من ممکنی و در امتداد او در انه ببین قال الله تعالی الم تر الی ربک
کیف مد الظل یعنی نظر نمی کنی یا محمد بربت خود که رب الارباب است
وان الی ربک المنتهی که چون تجلی کرد باسم نور خود و منبسط کردانید
پرتو خود را یعنی وجود اضافی را در صورت عالم و اعیان و حقایق او
تنبیه بدانک از برای وجود اضافی حق سبحانه تلون خلق ظاهر
کرده است و وجود اضافی را تسمیه بظل برای آن کرده است که ظل
عبارتست از عدم تنور محلیست برای آنک ذات شخص نور آفتاب را
از وی حجب کرده است پس در حقیقت ظل عدم تنور محلیست بنور آفتاب
فیستحیل شیا و لاشی محض اذ لا وجود الا الوجود المطلق و تعینه بتقییده
الاضافة امر عقلی لا وجود لها فی الخارج اذ الاضافة اعتبارات
عقلیة لا عین لها فی الخارج فالوجود الاضافی امر متخیل لا حقیقة له فی الخارج
کالظل و در امتداد او در انه ببین یعنی در انبساط آن ظل که وجود
اضافی عالمیانست مشاهده وجود را آنکی مصراع قوله

کز خانه یکی صدای خانه مانند همه چیز قل کل یعمل علی شاکلته یعنی ظل در جمیع
احکام چون تابع صاحب ظل است شخص است پس وجود اضافی
در جمیع احکام تابع وجود حقیقی باشد مولانا گوید بیت سایه شهزاده اند از د او
قامتش چند بود چندانم • پس چون ظل تابع شخص است بهر طریق که شخص
هم بران طریق رود اعتبار کنی که اگر حرکت نباشد سایه متحرک نشود
پس حرکت سایه تابع حرکت شخص باشد ولو شاء لجعله ساکنا قال الشیخ
الاکبر فی الفصوص و لو شاء لجعله ساکنا ای یکون فیه بالقوة از انچ بالقوة
باقی می ماند تعبیر بساکن کرده است از برای آنک ظهوری چیزی از قوة
بفعل نوعی حرکتست از حرکات معنویه یعنی اگر حق میخواست که نور وجود
اضافی را بر اعیان ممکنات منبسط و ممتد نکرداند و در حضرت علمیه
علی صرافة امکانه باقی گذارد و آن ممکنات در عرصه علم او بالقوه می
مانند و بفعل نمی آمدند چنانک بعضی از ممکنات علی صرافة اطلاقه
در عرصه علم باقی مانده اند و بوجود اضافی موجود نگشته اند چنانک
شیخ اکبر منیر باید که از اعیان بعضی آنانند که ما شمت رایحة الوجود قط
قوله اگر خود آفتاب احدیت از مطلع عزت نتابد یعنی ذات بی پرده
اسما و صفات تجلی کند از سایه خود آثار نماند یعنی ظلمت امکانیت بتجلی

مرتفع شود هرچه سایه که همسایه افتاب شود افتاب جسم کم ثم قبضناه
الینا قبضا یسیرا در بر گیرد بیت روی صحرا چو پرتو خورشید گرفت
نتواند نفس سایه هران صحرا اشد بیت ازان خواجه است و مصنف
در ترجیعی بیان این معنی کرده است و گفته بیت پیش ازین بی خبر بود
سایه در عدم سرای خراب یعنی پیش ازین اعیان ممکنات در عرصهٔ
علم الهی ثابت بودند و بظهور وجود نیامده بودند بیت
راستوا مهر طلعت تو بتافت ، سایه از مهر نور یافت خضاب
یعنی الرحمن وعلی العرش استوی ای استوی توجه الی ایجاد المخلوقات
افتاب طلعت تو تجلی کرد سایه که عبارت از ماهیات ممکنات است
از رنگ افتاب که وجود مطلق است رنگ یافت یعنی موجود
شد بوجود خارجی بیت مهر چون سایه از میان برداشت
ما چه باشیم ظل او دریاب یعنی چون پرتو وجود مطلق ظلمت امکان را
از میان برداشت پس ما که ممکناتیم وجودی نباشد و وجود ازان او باشد
فقط چه هستی ما عبارت از اقتران وجود عاست بماهیات ما
و وجود ازان اوست و ماهیات خود مجهول نیست زیراکه موجود
نیست چنانکه هستی بی وجود ممکن او را باشد قوله عجب کاری هر کجا که

افتاب

افتاب تیابد سایه نماند یعنی وجود مطلق تجلی کند سایه یعنی ظلمت ماهیت
امکان از میان برخیزد و سایه را یعنی ماهیت را خود بی افتاب وجودی
نیست یعنی افتاب که وجود حقیقی است و ماه تابنده وجود مجازی و ماه
بی افتاب وجودی نیست هر چیزی را ذاتیست و ذات سایه شخص است
بوالکه ظل محتاج است بشخصی که با و قایم باشد و شخصی مرتفع که تحققش
بدو باشد و بنوری که اظهار سایه کند همچنانکه این ظل وجود اضافی جهت
باعیان ممکنات تا امتداد و انبساطش بروی باشد و محتاجست
نیز تا بدو متحقق گردد و بنور حق تا بسبب ظاهر شود پس نسبت وجود
کون بعالم نسبت ظلمت الی ما یعلم به و نسبت او بحق سبحانه ظلی است
الی ما یتحقق به و هو الشخص قوله بی حرکت سایه حرکت شخص تواند بود بیت

تا جنبش دست هست دادم ، سایه متحرکست ناکام
چون سایه ز دست یافت مایه ، پس نیست بود اندر اصل سایه
چیزی که وجود او بخود نیست ، هستیش نهادن از خرد نیست
هستی که بحق قوام دارد ، او نیست و لیک نام دارد

این ابیات از مصباح الارواح است و معانیش ظاهرست شیخ الاسلام گفت
یعنی عبدالله انصاری هر کاه که مخلوق بنا مخلوق قایم گردد و این مخلوق

یعنی که حادث است در ان نامخلوق یعنی که قدمت حق لائق شود
یعنی محو گردد مولانا میگوید بیت چون قدم آمد حدث گردد عبث
پس کجا یابد قدیمی را حدث بر حدث چون زد قدم دنگش کند
چونکه کردش نیست هم رنگش کند قوله الحادث اذا قرن بالقدیم
لم یبق له اثر و چون حقیقت ماثل گردد یعنی سالک را حقیقتش
که عبارت از ماهیتش است از هستی مجازی پاک شود حق عارض بود
یعنی وجود مجازی که عارض بود یعنی واجب الرد العاریة مردودة

مستفاد از وجه حقیقی است

معنی چیست کش معنی رو یعنی در واقع اثنینیت نیست همین گفتار یست
اگر تو بی حقیقت اعنی حق گو اگر وجود از ان تست پس وجود حق گو و اگر
حقیقت حق یکی بود نه دو زیرا که وجود یکی نیست قوله
من و تو کرده ای را دو بی من و تو من بدی و من تو بیت
از ان حکیم است و معنیش ظاهرست قوله لمعه شانزدهم
یک استاد پس پرده ظل و خیال چندین صور مختلفه و اشکال متضاده مینماید
حرکات و سکنات و احکام و تصرفات همه بحکم او و او پس پرده نهان
چون پرده انداز ترا معلوم شود که بحقیقت این صور و افعال صور
همه از ان استاد است یعنی استاد گفته است مراد از خیال بازیست که

پس

پس پرده اشکال مختلفه و صور متنوعه می نماید و باقی معانیش ظاهر است
مصنف این مثال را برای تمثیل در توحید افعال را اورده است تا بدانکه
بداند که حجاب تو و فاعل حقیقی تو بجز مراتب و عوالم و مظاهر نیست
چون تقیید تو باین صور هستی مرتفع شود چنانکه در شرح این دو
بیت که خواهد امدن معلوم خواهد شد قوله و کل الذی شاهدته فعل واحد
بمفرده لکن بحجب الاکنة اذا ما ازال الستر لم تر غیره
ولم یبق بالاشکال اشکال ریبة الاکنة الاغطیه پس معلوم کن که این همه
صورتها که از خیال باز از پس پرده می نماید و اقوال و افعال و احوال مختلفه
ایشان که تو مشاهده میکنی در وقت اعتبار و نظر بدان صورتها اشکال
فعل یک کس است تنهای و ان یک کس خیال بازیست و لیکن از پس
این حجابها ستاره و کاغذ پارهای خود را پنهان کرده است و ان صور
و افعال مختلف و احوال متنوعه متضاده از و ظاهر میشود چون ان حجابها
از پیش بردارد و ان ستره و ستاره را زایل کرده اند جز ان خیال باز را نبینی
و ان جمله صورا از نظر تو مضمحل و متلاشی شوند و هیچ اشکال که موجب
شکی و ریبتی تواند بود ترا باقی نماند بلکه ان اشکال و صورتها بخود
هیچ حیاتی و حرکتی و ثباتی نیست و قیام ذات و صفات و حرکات

وسکنات وان اشکال همه بذات وفعل یگانهٔ ان خیال باز بوده است
لاغیر وان کارهای مظاهر مظلم وصور وانها فعل یگانهٔ بوده اند که
هم بنور او ظاهر شده اند همچنین حجاب میان تو وفاعل تو علی الحقیقه
که وجود واحد حقیقت غیر مراتب وعوالم ومقید تو باین صورت حسی
نیست چون این احکام مرتفع شود بانتقال نفس تو بسیر وسلوک
ازین مراتب بعالم حقیقت حینئذٍ فاعل وظاهر جز حق ووجود یگانهٔ
او را نه بینی واین صور واشکال موجودات را مع قطع النظر عن الوجود
المظهر لها حقایق های مظلم وعدم لذاتها هیچ حکمی ووصفی واثری
ومعنی وعلمی باشان وقایم نه جز انکه اینها ومحلهای ظهور افعال
واحوال واثار این وجود یگانه حق اند ومظاهر تنوعات ظهور و
تعینات نور واین مثال مطابقت با تجلی اسم ظاهر بیش نیست
چه در تجلی اسم باطن عند کشف الستاره صور ثابته باشند مثلاً
لکن کثرت مضاف بحق نماید ووحدت وجود که اینهٔ کثرت
وشیون وحقایق است حینئذ پنهان میشود زیراکه عند عام
انطباع الصورة روی اینه ناپیدا می شود چنانکه گفته اند بیت
چون طلعت خورشید تو تابان گردد ٭ از سایهٔ خود دلم گریزان گردد

زیراکه

٭ زیراکه چو اینه رصورت پر شد ٭ ناچار رخ اینه پنهان گردد ٭
واما تجلی جمع واحدیت جمع وحدت وجود ظاهر وکثرت شیون باطن
معامعاً ثابت دیده شود قوله سترّان ربک واسع المغفرة یعنی پروردگار
تو فراخ پوشش است مغفرت را اشتقاقش از غفرست وغفر پوشیدن را
گویند ان اشارت میکند که جمله ممکنات ستر او باشند قوله
افتابیست خفرنش که دو کون پیش او سایه بان همی باید وا او فاعل
بس ان سایه بان چنانک از شرح هر دو بیت معلوم شد وهم لا یشعرون
ونمیدانند ایشان که فاعل حقیقی بجز یک کس نیست اگر سروا قولکم
وما تعملون باشان غمزه زدی یعنی معنی این ایت را چنانکه
می باید دانستی خبر او قهر اسمه را معلوم شدی که بیت
نسبت اقتدار فعل بما ٭ هم ازان روی بود که ما شد
یعنی بیت ازان مصنف است در ترجیع خود این بیت از ان
مقام گفت که نه سامعه وبصره ودیده بی سمیع وبی بصیر وبی نطق بجز
مبید ... بدانک مقتضای مشرب کشف وشهود انست که بنده را
قدرت نیست وقدرت جز حق را نباشد ولیکن بنده را ممکن از قبول این
اثار تمکین دادن حق است در قبول تجلیات قدرت و فرق خفی است
میان ممکن از قبول اثر ومیان قدرت که کمال تمکنست ایضاً با نفاع اثر

و فعل پس انچه مردم در خود ممکن توانای تصور میکنند و شاهد بران
ایقاع اثر فعلی است بموجب ان ممکن موهم میشود که او را قدرتی است
مستقل بر فعل و فی نفس الامر چنان نیست ولیکن تجلی اسم قدیر
باسما افعال است مقتضای والله خلقکم وما تعملون پرتو قدرت
حق بر بنده می اندازد و ممکن قبول اثار آن تجلی و پرتو آن نور ظاهر میشود
و بنده می پندارد که ان قدرت اوراست فی الاصل و لیس کذلک
فافهم و انچه گفته اند کسب از جانب بنده است و قدرت از جانب
حق معنی کسب انست که شیخ اکبر فرموده است در فتوحات معنی الکسب
تعلق ارادة الممکن بفعل ما دون غیره فیوجده الاقتدار الالهی عند
هذا التعلق فیسمی ذلک کسب قوله مفهوم گشتی که اثرا که بخود وجود
حقیقی نبود بلکه وجود مجازی از خود نبود فعل چگونه بود اقتدار کی
تواند بود چه فعل و اقتدار صفتی است که قایم بوجود است چون وجود
او از و نبود صفت که قایم بوجود است بطریق اولی که نباشد
هم از و دان که او نبود کند کار هم ز افتاب جود کند چیست
از ان حکیم است یعنی ابرها که مدد اهل زمین بباریدن باران میدهند
مدد ایشان از دریاست و از بخاراتی که از وی متصاعد میشود و مدد
قلت و کثرت اب دریا و امواج او از نور ماهست که در حسن
نقصان

نقصان و افزونی دریا بکمال و نقصان ماه متعلق است و اثار ان
زیادتی و کمی در سواحل بحکم جزر و مد عظیم است که در افزونی ماه خصوصا
در لیلة القدر سواحل از اثر جزر و مد غرق می باشد و در وقت
اوایل و آخر ماه که هلال می باشد بیکبارگی آب کم می باشد
و نور ماه عکسی و پرتوی از نور افتابست پس جود به برکت نور افتاب
باشد و معنی مصراع و وجه استشهاد بیت ظاهر است قوله اصل
فعل یکیست والا انست که در هر محلی رنگی دیگر نماید و در هر جای
نامی دیگر یابد و این مبنی است بر اصل کینونة کل شی فی شی انما بحسب
المحل قوله تسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی البعض فی الاکل یعنی همه
نباتات از اب واحد میخورند و تفضیل میکنیم ما بعضی نباتات بر بعضی
در طعم عند الاکل چنانکه اب که در زمینی شکر میشود و در زمینی
حنظل و در دهان مار زهری گردد و در کام نحل عسل و در موضعی
خاری روید و در موضعی گل و در جای پیازی می بندد و در جای سنبل
والله علی کل شی قدیر قوله لمعه هفدهم این لمعه مبنی
بر اصل لا تکرار فی الوجود و بر اصل و لا یتجلی الحق بشخص واحد
فی صورة واحدة مرتین معشوق یعنی عین عالم بحکم کل یوم هو فی شان

هر لحظه از دریچه صفتی از صفات جمال یا جلالی با عاشق روی
دیگر نماید یعنی تجلی دیگر کند عین عاشق یعنی حقیقتش از پرتو روی او
یعنی از نور تجلی او هر لحظه روشنایی دیگر یابد یعنی صفایی و ذوقی دیگر
یابد که باعث بر طلب مزید گردد هر نفس بینایی دیگر کسب کند
یعنی استعدادی دیگر او را حاصل شود که ادراک لذت از نور جمال زیادت تر
از اول باز کند هر چند معشوق جمال بیش عرضه کند عشق یعنی طلب
زیادتی مرتبه قرب بر عاشق غالبتر آید و هر چند عشق مستولی تر
گردد جمال خوبتر نماید و یگانگی معشوق از عاشق بیشتر بود زیرا که
زیادتی جمال معشوق و شدت نور او موجب دهشت و عدم
انبساط عاشق میگردد تا عاشق مسکین یعنی از جفای نازنین
در پناه عشق یعنی محبت یعنی دوستی نه یعنی مصطلح میگریزد از دوگانگی
یعنی وجوب و امکان در یگانگی آویزد یعنی بمقام اتحاد رسد چون
میان حدوث و قدم احکام مباینت و امتیاز ظاهر است و چون عشق
حقیقی یعنی محبت یعنی دوستی از بطنان غیب بر سالک پیدا شود
شیخ می گوید   در حجره لامکان از آن سوی دو کون   شمعیست که نور عشق ازو زاید
و این محبت برو غالب آید بفنای حقیقی متحقق شود و مناسبت بینهما

ثا

ثابت و مباینت منتفی گردد و چه محبت که موجد و رابطه است
میان عاشق و معشوق و نفی و مزیل ما به الممایزه و مثبت و موجد
ما به المشارکة والاتحاد است و مراد از فنای حقیقی انعدام عین محب
نیست بلکه مراد فنای جهت خلقیه است در جهت حقیت چنانکه
در لمعه آخرین خواهد آمدن قوله و آنچه گفته اند یعنی بعضی از مشایخ
متصوفه ظهور انوار یعنی تجلیات الهی بقدر استعدادات یعنی متجلی له
و فیض یعنی الله تعالی بقدر قابلیت او یعنی فرق میان قابلیت
و استعداد آنست که قابلیت وصفی ذاتیست بی انضمام شرطی و امری
زاید و استعداد تتمه اوست با نضمام وصفی و امری دیگر خارجی حکیم گوید
اگر چه ز خورشید بوم بی بهره است   از پی ضعف خود نه بی اوست
یعنی اگر بوم که نام مرغیست که قوت ادراک نور خورشید ندارد و می
نمی تواند دیدن از جهت ضعف قوت چشم اوست نه از برای ضعف
نور آفتاب چه شدت اشراق نور آفتاب و حدت لمعان او مانع
می آید از ادراک چشم آن مرغ ضعیف مر تاب نور او را بیت
هر چه ز روی دولت معشق تر . زو بتجلی تر امتیاز این بیت هم
از آن حکیم است یعنی هر چند صفای آینه دل از زنگار نقوش اغیار

وکدورات صور کونیات بیشتر تجلّی که عبارت از کمال ظهور و وضوح
حق است و آن اگرچه حق ذاتیست امّا تعیّن آن باعتبار متجلّی له است
بران دل بیشتر شیخ موید میگوید بیت هر که او را قابلیت بیشتر
فیض او هم بیشتر هم بیشتر لمعه در بیان تصفیهٔ دل بدانکه تصفیهٔ
دل عبارتست ازانکه خانهٔ دل را که مهبط انوار حق و محل قدس
الوهیت است که ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی قلب عبد المؤمن
از قاذورات عالم امکان و خار و خاشاک حدثان بکنسهٔ تجرید که عبارت
از قطع علایق ظاهریست مثل حب دنیا و جاه و مال و عم و خال و زن
و فرزند و خویش و پیوند و ... راه حق پاک کند حکیم گوید بیت
ده بود آن نه دل که اندر وی گاو و خر باشد و ضیاع و عقار
و آینهٔ دل را که مجلای تجلیات ربانی و مرآت جمال حقانیست
که قلب المؤمن مرآت الله بمصقلهٔ تفرید که عبارت از قطع عوایق باطنیست
بمصقله
از اعتبار هر محبوبی و انکار هر مطلوبی که غیر حق است بزداید حکیم گوید بیت
آن بود دل که وقت پیچاپیچ جز خدا اندرو نیابی هیچ
و چون بقدر امکان تجرید ظاهری و تفرید باطنی میسر گردد اقبال
بر ملازمت عزلت و خلوت و ادبار از مخالطت و جلوت کند

تا بدد

تا بدد محسوسات که آفات ظاهری اند از وی منقطع گردد که اکثر کدورات
از راه حواس میخیزد بیت دل را همه آفت از نظر میخیزد
چون دیده بدید دل در آویزد بعد از آن در مداومت ذکر و نفی خاطر
کوشد تا از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی که آفات
باطنی اند خلاص یابد و چون بتصفیهٔ دل از زنگار طبیعت و غبار شک و ریب
که ان القلوب تصدأ کما تصدأ الحدید بر موجب مشروح دست دهد
پادشاه فرد احد و سلطان ازل و ابد در دلی که منزّه از تعیّن و مبرّا از
تلوّث است و مهبط انوار تجلی و محل اسرار تبدل است تجلی کند و اگرچه
حق سبحانه دایما بذات متجلی است و محتجب نیست چه اختفای نور خود
متجلی است زیرا که هر خفای بنور است و وجود حقیقی نور محض است
قال الله تعالی الله نور السموات والارض و فیضان عام و تجلی بر دوام است
اما بسبب صدای که در وجه آینهٔ دل بود قابل تجلی نمی شود هر گاه که آن زنگ
زدوده شود وجه وجود حقیقی در وی متجلی شود نه بارتحال وجه با آینه و نه
بحرکت آینه بوجه ولیکن بزوال حجاب حکیم گوید نور خود ز آفتاب پیداست
غیب در آینه است و در دیده است اما میان آینه و صورت هیچ وجه نه اتحاد است
و نه حلول حکیم گوید بیت گوید آنکس درین مقام فضول

که تجلی نه از او زحلول چه صورت در اینه تجلی کرده است نه حلول که
اگر حلول کرده می بود تجلی یک صورت در یک حالت در مرایای متعدده
متصور نمی گشت بلکه چون اینه حلول کردی از غیر او در حلت نمودی
لکن در تجلی تفاوت بسیارست در بعضی اینه واصح واوضح واقوم است و در بعضی
اخفی وامیل از استقامت باعوجاج وان بحسب صحت استداره و استقامت
وجرم اینه وصفا وصقالت وصفا وصقالت او وبقدر تفریغ محل
از صور کونیه ونقوش امکانیست است قوله این خود لطیفه ایست یعنی
این که گفته اند ظهور انوار بقدر استعدادات وفیض بقدر قابلیتست وجهی
دارد اما باید دانست که محققان درین مسئله خلاف کرده اند که قلب
تابع تجلی است یا تجلی تابع قلب بعضی بران رفته اند که تجلی تابع قلب است
چنانکه در مذهب اول تقریر رفت وبعضی بر انند که قلب تابع تجلی است
چنانکه شیخ اکبر در فصوص اورده است وگفته واذا کان الحق یتنوع تجلیه
فی الصور فبالضرورة یتسع القلب ویضیق بحسب الصورة التی یقع فیها
التجلی الالهی فانه لایفضل من القلب شیء عن صورة ما یقع فیها التجلی
یعنی عارف دایما تجلی حق است او را حیثیتی وکیفیتی معین نیست
وقابلیتی مخصوص بچیزی چیزی نداد و بچیزی غیر چیزی مقید نمی شود بخلاف

غیره

سایر

سائر قلوب غیر کاملان وعارفان پس چون دل عارف مجرد از ماسوی
حق است پس بحسب تجلی حق است وماسوای حق را در وی مجال گنجایش نیست
پس بهر صورتی که تجلی کند از صورة صغیره وکبیره ان دل صورت ان تجلی باشد
فیتسع القلب ویضیق بحسب الصور التی یقع التجلی الالهی فیها ولا یفضل
منه شیء عن صورة المتجلی واما سایر قلوب جزئیه بعکس اینست چه هر یکی
حیثیتی معینه وکیفیتی مقیده وخصوصیتی متمیزه از غیر او واستعدادی خاص
هست که تجلی حق بحسب ان واقع میشود پس تجلی نباشد الا بحسب قابلیت
او پس ان تجلی بکیفیت ان قلب متکیف شود وبصورة او متصور
گردد وهذا حقیقة تحول الحق فی الصور یوم القیامة لاهل المحشر علی العموم
وازینست که عارفان وکاملان حق را بهر صورتی که در محشر تجلی کند
شناسند واگر حق در غیر صورت معتقد ایشان تجلی کند انکار کنند
وبتعوذ مشغول شوند ثم قال الشیخ الاکبر فی الفصوص تتمیما لهذا البحث
فان القلب من العارف او الانسان الکامل بمنزلة فص الخاتم لایفضل
بل یکون علی قدره وشکله من الاستدارة ان کان الفص مستدیرا او من التربیع
والتسدیس والتثمین وغیر ذلک من الاشکال فان محله من الخاتم یکون
مثله لاغیر وهذا عکس ما تشیر الیه الطایفة من ان الحق یتجلی علی قدر استعداد

[illegible]

العبد ونه الیس کذلک فان العبد یظهر للحق علی قدر الصورة التی یتجلی له
فیها الحق معنی این مثال قلب عارفست واشارتست بر آنکه قلب عارف
هیولانی الکیفیت و دایم متوجه حق مطلق است باطلاق قابلیت
حق لعلة الاحدیة الحقیقیة علی قلبه پس هر صورتی که حق سبحانه تجلی کند
او بدان صورت متصور شود چنانکه در فص محمدی فص خاتم گفته اند واما
آنکه بعضی گفته اند که تجلی حق بر قدر استعداد قلبست چنانکه کثرت
مراد از آن حال [illegible] است بر دل احکام کثرت غالب باشد و بهیات
مخصوصه مقید شده باشد پس تجلی احدی الهی در چنان دل باشکال کونیه
و صور غالبه متشکل و متصور باشد پس قلب عارف تابع تجلی حق باشد
و قلب غیر عارف را تجلی حق تابع باشد و این هر دو حکم بعینها حکم فیض
اقدس و فیض مقدس است معطی استعدادات اولست مر اعیان ثابته
موجودات و فیض مقدس مترتب باستعدادات اولست و از نتیجه اوست
آنچه گفته اند که فیض اقدس استعدادی بخشد و فیض مقدس استعداد
می پرورد پس بنا بر خلاف مذکور مصنف مذهب اول را اتفاق
نکرده است و گفته این هر دو هست ولکن یا مبتدیا بالنعم قبل استحقاقها
یعنی ای آنکه ابتدا انعم وجود کرده هر موجودات را پیش از آنکه ایشان استحقاق

موجود شدن

موجود شدن بان وجود بوی بیان این میکند که محبوب چون خواهد که
خود را یعنی نور جمال با کمال خود را بر عین عاشق بر ماهیت او جلوه
دهد یعنی ظاهر کند خشت از پرتو جمال خود عین او را یعنی حقیقتش را
نور عاریت دهد که عبارت از استعداد کلی است تا بدان نور آن
جمال بیند و از و تمتع گیرد و چون بدان نور از آن شهود یعنی بهره
حظ تمام بستاند باز فروغ روی او را یعنی شعاع روی او عین عاشق را
یعنی حقیقتش را نوری دیگر بخشد که آن استعداد جزوی است
تا بدان نور ملاحظ نور روشن [illegible] اول کند و علی هذا بر مثال
تشنه که آب دریا خورد هر چند که بیشتر خورد تشنه تر گردد هر چند
یافت بیش یعنی علم بکمال مطلوب حقیقی بیشتر و هر چند علم بکمال مطلوب
حقیقی بیش طلب بیش مولانا گوید مصراع مصراع هر چند شوی عالی تو قصد باعلاکن
همه چیز را تا نجوئی نیابی از برای آنکه وجدان بعد از طلبست [illegible]
[illegible] تا نیابی نجوئی یعنی تا من وجه نیابی نجوئی تا طلب مجهول من کل الوجوه باشد
گوییا که مصراع اول مناسب حال سالکان و مصراع دوم مناسب
حال مجذوبان که بعد از جذبه برای ارشاد مبتدیان بتکمیل ناقصان
بسلوک مشغول می شوند تشنه این آبم کز هر آب نشود مولانا گوید

بیت

ای برادر بی نهایت درگهیست   در هر انچه میرسی بالله مییست

تحقیق این معانی در اوا فواین لمعه خواهد امدن شعر

ما یرجع الطرف عند رویته حتی یعود الیه بالطرف مشتاق

یعنی نمیکرده نگرستن چشم از وی در وقت رویت او تا نمیگردد

باو نگرستن چشم در حالت ان که باز بدیدن او مشتاق می باشد

یعنی دیده از دیدار سیر نمی شود یحیی معاذ رازی بر بایزید نوشت که

مست از می عشق انچنانم که اگر . یک جرعه از ان بیش خورم نیست شوم

شیخ بایزید در جواب نوشت که شعر . شربت الحب کاسا بعد کاس

فما نفد الشراب و لا رویت یعنی خوردم شراب محبت کاسی

بعد کاسی ای متتابعا متوالیا پس نه شراب محبت کم نشد و نه

سیراب شدم در مصرع اول مضاف محذوفست تقدیرش شربت

شراب الحب است و دلیل بر حذف ان مصرع دوم است

که فما نفد الشراب گفته است و در عرف عرب کاس بر ظرفی اطلاق

می کنند که در وی شراب باشد بخلاف قدح که اعم از کاس است

قوله که در روزی هزار بار تمنی کنم دیدار وی باید که خواهم بودن

معنیش ظاهر است تتمیم بدانکه مولانا قدس سره در مثنوی اختیار

ابن منبر اوبی

این مذهب اوین کرده است و گفته . بیت

چاره ان دل عطای مبدلیست   داد او را قابلیت شرط نیست

بلکه شرط قابلیت داد اوست   داد لب و قابلیت هست پوست

قابلی گر شرط فعل حق بدی   هیچ معدومی بهستی نامدی

قوله بزرگی گفته است و فی بعض النسخ الشیخ ابوبکر الوراق گفت

لیس بینی و بین ربی فرق الا انه تقدمت بالعبودیة یعنی من باستعداد

خود که بزبان حال طالب عبودیت بودم تقدم عبودیت

کردم و این سخن مبنی است بر انکه شیخ کبیر در اوایل مفتاح

الغیب گفته است ثم ان هذا الوجود الواحد المفاض علی الممکنات

المخلوقة لیس بمغایر للوجود الحق الباطن الا بنسب و اعتبارات

کالظهور والتعین والتعدد الحاصل بالاقتران و قبول حکم الاشتراک

و نحو ذلک من النعوت التی تلحقه باعتبار المتعلق بالمظاهر و

عبودیت نیز یکی از نعوت مذکور است گفت افتقار و استعداد

او

مفتاح جود اوست یعنی استعداد من سابقست بر وجود

دیگری بشنید و گفت و عنده مفاتح الغیب مفتاح جود گشتیه

جود یعنی ذات تو از کجاست و عنده مفاتح الغیب

یعنی و من اعدی الاول تتمه حدیث است و سبب ورود
حدیث آنست که عرب میگفتند اشتر گرگین در میان اشتران
صحیح نمی باید بستن تا گر سرایت نکند رسول فرمود که من اعدی
الاول یعنی در ابتداء حال اشتر گرگین از کجا سرایت کرد و وجه
مناسبت تتمه حدیث بدین معانی مذکوره ظاهر است قوله قال
اینجا رسید فریاد برآورد انا اهل مدینة بی شبیّن و فی بعض النسخ
بستتین و بتقدیر آنکه بستتین باشد شیخ کمال الدین عبد الرزاق
القاسانی رساله در شرح آن نوشته است و حاصل رساله
آنست که سنین تقسیم کرده است بر سه قسم سرمدیه و سنه دهریه
و سنه زمانیه سنه سرمدیه باعتبار مرتبه احدیت است و سنه دهریه
باعتبار مرتبه واحدیت و سنه زمانیه باعتبار ما تحتها المراتب که ابتداش
از عقل کل است و انتهاش مرتبه انسانیست و من ثم ابعلم قوله انا
اعلم اقول من ربی بستتین و بعضی از علما گفته اند که نسبت متغیر بمتغیر
زمانست و نسبت متغیر بثابت دهر است و نسبت ثابت
بثابت سرمد است والعلم عند الله و بتقدیری که نسخه بشیبین باشد
معنی آنست که چون انسان خلیفه حق است و هر خلیفه می باید که

مستجمع

مستجمع اوصاف مخلف بود پس واجبست که بحکم تخلقوا باخلاق
الله تعالی خلیفه باخلاق المخلف متخلق گردد و اگر تخلق ممکن نبودی امر
نکردی بآنکه امر بالحقیقه برای وجوبست و دلیل بر وجوب تخلق
باخلاق الله آنست که انسان چون متصف بودی شوند و اسماء
و صفات از لوازم وجودند پس واجب آید که انسان بلوازم
وجود نیز متصف آید و الا تخلف لازم از ملزوم لازم آید و هو باطل
و دیگر آنکه انسان که معلول است از آثار علت و آثار دید و اسماء و صفاتها
دلائل اند بر صفات موثر و ذات و لابد ان یکون فی الدلیل شی من المدلول
و لهذا دلیل عقلی بر نتیجه مشتمل می باشد چنانکه مقدمه مشتمل است
بر موضوع نتیجه و مقدمه دیگر بر محمول او و واو سط جامع است بینهما
پس تخلق بجمیع اخلاق الهی ممکن باشد الا ابد و صفت وجوب ذاتی
و الا لازم آید که ممکن از آن روی که ممکن است منقلب شود و هو محال
و دوم غنای مطلق چه انسان مفتقر است در وجود بواجب الوجود
و موقوفست وجود او بر و لامکانه و غناه عن مثل ما افتقر الانسان
الیه لقوله تع ان الله لغنی عن العالمین قوله ابو طالب مکی رضی الله عنه
کنیت ابو الحسن راست می گوید و هو خالق العدم کما هو خالق الوجود

یعنی مراد از عدم عدم مطلق نیست که ان لاشئ محض است بلکه
مراد عدم مضاف است که او را عالم غیب نیز میگویند یعنی عین
ثابته هر موجودی عبارت از ماهیت اوست یعنی هر موجودی عبارت
از ماهیت اوست یعنی هر موجودی عبارت از ماهیتی است مقترن
شده بوجودی و وجود و ماهیت هر دو از وست چه وجود عام مضاف
پرتو وجود مطلق حقیقی است و ماهیت صورت علمی اینست هر دو
از و باشد. و من هذا الوجه یعلم یعنی قول المحققان و ازین دو وجه

ایضا م

اخرین وجه دوم مجث مناسبتر است فافهم قوله دیگر گفت
یعنی مراد شیخ اکبر است چنانکه از نقل کلام و از فتوحات معلوم شد
مشیت یعنی حق در استعداد یعنی هیچ او زیده اثر نکند حقیقتا استعداد
دیگری نشود یعنی استعداد خاص با استعداد خاص دیگر مبدل نشود چنانکه
استعداد انسان با استعداد کلبی مبدل نشود والا انقلاب حقائق لازم
اید بل اثر او یعنی اثر مشیت در تعیین محل خاص باشد مر استعداد
خاص را یعنی در تعیین مرتبه انسانی مر استعداد انسانی را و تعین
مرتبه کلبی مر استعداد کلبی را قال الشیخ الاکبر فی الفتوحات لا اثر للمشیه
فی الاستعداد بما هو استعداد و انما اثرها فی تعیین هذا المحل الخاص

لهذا

لهذا الاستعداد الخاص اذ یجوز ان یکون لغیره لا یجوز ان یزول
حقیقه الاستعداد ولا ان ینقلب مثل ما یقول فی علم الطبیعه ان الحرارة
لا ینقلب برودة لکن الحار ینقلب باردا من جهة کونه محلا و عینا لان کونه
حارا ولا باردا فی الاستعداد الذی هو کذا لا ینقلب الاستعداد الذی
هو الذی لا یسلب الاستعداد الذی هو کذا و انما المحل القابل لهذا الاستعداد
العین قابل لغیره من الاستعدادات فالمشیة حصصته بهذا الاستعداد
دون غیره ما حصصت الاستعداد فان رایت جماعة من اصحابنا
غلطوا فی هذه المسئله و راوا ان المشیه لا اثر لها فی هذا المحل
لما یعطیه استعداد ذلک المحل اذ لا اثر فی الاستعدا و الامر علی ما بیناه
ان عقلت قوله حاصل این اشارت آنست که بدانکه چون
محققان در مسئله خلاف کرده اند چنانکه در انستی بعد از ان شیخ
اکبر در فصوص هر دو مذهب را ذکر کرده است کالسبق برای تحریر
مسئله را هم در فصوص بعد از تقریر مذهبین گفته است و تحریر هذه المسئلة
ان الله سبحانه و تعالی تجلیین تجلی غیب و تجلی شهادة فمن تجلی الغیب یعطی
الاستعداد الذی یکون علیه القلب و هو التجلی الذاتی فاذا حصل له یعنی
للقلب هذا الاستعداد تجلی ای الحق له التجلی الشهودی فی الشهادة و مراد

ان سلسله

ازین عنوان انست که شیخ اکبر تحریر کرده است برای تحقیق هر دو
مذهب را که هر دو مذهب باعتبار تجلیین مذکورین صوابند پس
مصنف بنا بر کلام شیخ بطریق ترجمه گفته که حاصل ازین اشارت
انست که حق تعالی در عالم غیب که عالم اعیان ثابته است حق تجلی
[illegible] بصورت استعداد اصلی ظاهر گردانید
تقدیر
که ان استعداد کلی غیر مجعول است یعنی غیر موجود بوجود خارجی واین
برای ان کرده شد که در مذهب محققان اعیان ثابته مجعول بجعل جاعل
نیستند چنانکه در مقدمات تقریر رفته است تا بدان تجلی عینی
وجودی قبول کند و چون این حاصل شد انگاه بواسطه ان تجلی استعدادی
دیگر یابد در عالم شهادت که ان استعداد جزئی مجعول است که بدان استعداد
تجلی م یعنی جزئی شهادت وجودی قبول کند و بعد ازان بجا طلب [illegible]
استعدادی دیگرش یعنی جزئیه حاصل میشود در تجلیات بی نهایت
بان سبب بروی گشاده میگردد و چون تجلیات را نهایت
نیست زیرا تجلیات بحسب شئون الهی است و شئون الهی را نهایت
که کل یوم هو فی شان پس تجلی را نیز نهایت نیست هر تجلی مستلزم
علمیست پس علم او را نهایت نباشد لاجرم وقل رب زدنی علما [illegible]

ظاهرات

ظاهرات اصحاب ری یعنی طایفه اند سیر الی الله تمام کرده اند و بابتدای
سیر فی الله وصول یافته واین طایفه را اصحاب ری برای ان میگویند
که بدان مقدار که از دریای وحدت نصیب یافته سیراب گشته اند یعنی
قانع شده اند پنداشتند که چون واصل شدند غرض حاصل شد
و بغایت مراد که ان وصول الی الله است رسیدند پس از جوش بنشسته
گشتند یعنی قانع شده اند هیهات هیهات منازل طریق الوصول
لا ینقطع ابد الآبدین که ان منازل سیر فی الله است چون رجوع نه
بدینجا بود که صدور بوده سلوک که منقطع شود راه کی رسد بلکه
صدور هر حقیقتی از حقایق کونیه از اسمی مخصوص است از اسماء الهیه
وچون ان حقیقت که عبارت از سر وجودی است در مراتب اربعه یعنی
مرتبه معنوی و روحانی و مثالی و عنصری ساری شد از هر مرتبه کمال
دیگر او را حاصل شد که پیش از عبور او ازان مراتب ان کمال نداشت
چنانکه آب از چند مرتبه در درخت گل گل شد و بعد ازان باز
بالت قرع وانبیق گلاب شد همان آبست که بود بر زیادتی
خواص دیگر مثل عطریت و تفریح و تقویت قلب پس ان سر
وجودی نیز بسبب اکتساب کمالات که از مراتب کرده است
او را قوت اتصاف و تخلق بجمیع اوصاف الهی و اخلاق ربانی ممکنست

بس رجوع نه بدانجا بود که صدور او بود اگر مرجع عین مصدر باشد
بس آمدن چه فایده دهد یعنی چون در آمدن چندین فواید دیگر چون کمالی که
او را از راه حاصل شده است زیادت شد بان که منشا حقیقت او یک
اسم بود بس مرجع عین مصدر نباشد ابو الحسن نوری از ذوق
دل تنهایی از ین را چنین خبر داده است شعر شهدت ولم اشهد لحاظة
وجه لحاظ شاهد غیر مشهد یعنی شاهده کردم جمال محبوب را و شاهده
نکردم آن نکریستن را که نکریسته بودم یعنی در هر نکریستنی حسنی ملاحظه
کردم که در بار اول نکرده بودم چنانکه گفته اند کلما ازدیه نظرا حسنا
و کانی است دیدن شاهدی که غیر مشهد است یعنی چون نکریستن
جمال محبوب زیادت از اول می نماید فکانه که دیدن آن محبوب در هر
نکریستنی غیر آن محبوبست که دیده شده است قوله و اصلان را
شوق باعث نباشد بر طلب اولی و اعلی بران قدر که نصیب
یافتند اقتصار کردند مقام قصور تمرد و منهم القصور همم عاکفند
خالدین فیها لا یبغون عنها حولا یعنی در آن مرتبه که بدان رسیده اند
و قانع گشته ابدا لاباد بمانند و از انجا بمرتبه بالاتر تحویل نباشد
قوله لمعه هجدهم عاشق با بود و نابود را دیده بود که نعره قول
یعنی ماهیت ممکن در علم الله با ثبوت علمی بی وجود عینی ساکن بود چون

عینی نداشت سیرش زدی عشوق ندیده بود که قول کن یعنی توجه
حق سبحانه بایجاد او او را از خواب عدم بیدار کرد یعنی از علم
بعین آورد از شیخ کبیر پرسیدند که من الاین الی الاین فرمود که
من العلم الی العین از سماع آن نغمه او را وجدی یعنی ذوقی و شوقی
و طلبی ظاهر شد از آن وجد وجودی عینی یافت ذوق آن نغمه
در سرش افتاد مصراع عشق شوری در درون او نهاد
والاذن تعشق قبل العین احیانا یعنی بشنید گوش دوست
میدارد پیش از دیدن چشم بروزگارها و از اینجا معلوم شود که عشق
یعنی محبت و طلب بر ذات عاشق مستولی گشت سکون
ظاهر و باطن را یعنی عاشق را بتبر انداخت یعنی نعمه ان المحب لمن یهواه زوار
یعنی محب محبوب خود را زیارت کننده می باشد برقص حرکت
معنوی درآورد یعنی بطلب معشوق مشغول کرد تا ابد الاباد یعنی
آن نغمه مقتضی شود یعنی آن رقص یعنی معنوی یعنی طلب منقرض گردد
یعنی بریده نمی شود چه مطلوب یعنی حقیقی را نهایت نیست بر طلب او
نیز نامتناهی باشد از جا ذره ذره عاشق همه این باشد مصراع
تا چشم باز کردم نور رخ تو دیدم یعنی ما رایت شیا الا و رایت الله فیه

در هر مظهری که نظر کردم پرتو وجود ترا دیدم تا گوش بر کشادم
آواز تو شنیدم شیخ میگوید بیت ای با همه در حدیث گوش همه کر
وی با همه در حضور چشم همه کور چندان که ذکر کردم چندان که فکر کردم
چندان که ره سپردم بیرون ز تو ندیدم پس عاشق دایم در رقص
و حرکت معنوی است و اگر چه بصورت ساکن نماید وتری الجبال
تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب یعنی تو می بینی کوهها را تو گمان
می بری که آن کوهها بسته اند آن کوهها میروند رفتن همچو ابر شیخ
علاء الدوله در بعضی از رسائل خود آورده است که استاد طریقت
جنید بغدادی روزی در مجمعی استاده بود و ابو سعید خراز چیزی میگفت
و ابو الحسین نوری رقص میکرد و محمد رویم دستک میزد بعد از آنکه
جنید ایستاده بود و هیچ حرکت نمی کرد محمد رویم با و میگفت
لم لا یوافق اخاک باری که جنید این آیت برمیخواند وتری الجبال تحسبها
جامدة وهي تمر مر السحاب و مرادش آن بود که اگر ظاهرم را
ساکن می بینی اما باطنم در سیر است خود چگونه ساکن تواند بود یعنی
عاشق که هر ذره از ذرات کائنات یعنی هر موجودی از موجودات
محل اوست یعنی بزبان حال چه هر ذره کلمه ایست یعنی موجودی

کلمه ایست

کلمه ایست و انما سمی کلمة لظهوره بکلمة کن اطلاق لاسم السبب
علی المسبب قال الله تعالی لو کان البحر مدادا لکلمات ربی قوله
هر کلمه اسمیست لذات الهی تا ذات مطلق الله و هر اسمی را زبانی بحکم
وان من شیء الا یسبح بحمده و هر زبانی را قولی از حب شیخ
اکبر در فتوحات آورده است که بحکم وان من شیء الا یسبح
بحمده همه اشیا ناطقند و خرق عادت در نطق ایشان نیست
بلکه خرق عادت در سماع ایشانست و چون نیک بشنوی
من حیث وحدة حقیقة الوجود قایل و سامع را یکی یابی زیرا که
چه سماع طیر یطیر من الحق الی الحق یعنی شنیدن طیر مرغیست که می پرد
از حق بسوی حق شیخ جنید با شیخ شبلی عتاب کرد که سری که ما
در سردابها پنهان میگفتیم تو بر سر منبرها آشکارا کردی شیخ شبلی با شیخ
جنید گفت انا اقول وانا اسمع وهل في الدارين غیری چنین میگوید بیت
هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی از شانه آن زلف چو سنبل شنوی
یعنی هر رایحه خوش و نکهتی دلکش که از اشیاء عطره چون مشک و
قرنفل بشنوی همه آثار آن زلف چون سنبل یعنی تعین روحانی که
چون زلف انتشار یافته است باشد بیت

علی معنی ...

در هر مظهری که نظر کردم پرتو وجود ترا دیدم تا گوش بر کشادم
آواز تو شنیدم شیخ میگوید بیت ای با همه در حدیث گوش همه کر
وی با همه در حضور چشم همه کور چندان که ذکر کردم چندان که فکر کردم
چندان که دیده سپردم بیرون ز تو ندیدم پس عاشق دایم در رقص
و حرکت معنوی است و اگرچه بصورت ساکن نماید وتری الجبال
تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب یعنی تو می بینی کوهها را تو گمان
می بری که آن کوهها بسته اند آن کوهها میروند رفتن همچو ابر شیخ
علاء الدوله در بعضی از رسائل خود آورده است که استاد طریقت
جنید بغدادی روزی در مجمعی استاده بود و ابوسعید خراز خبری میگفت
و ابوالحسین نوری رقصی میکرد و محمد رویم دستکی میزد بعد از آنکه
جنید ایستاده بود و هیچ حرکت نمی کرد محمد رویم با او میگفت
لم لا توافق اخاک بالحرکه جنید این آیت بر میخواند وتری الجبال تحسبها
جامدة وهی تمر مر السحاب و مرادش آن بود که اگر ظاهر مرا
ساکن می بینی اما باطنم در سیر است خود چگونه ساکن تواند بود یعنی
عاشق که هر ذره از ذرات کاینات یعنی هر موجودی از موجودات
محو کل اوست یعنی بزبان حال چه هر ذره کلمه ایست یعنی موجودی

کله ایت

کلمه ایست وانما سمی کلمه لظهوره بکلمه کن اطلاق لاسم السبب
علی المسبب قال الله تعالی لو کان البحر مدادا لکلمات ربی قوله
همه کلمه اسمیست لدلالتها تی ذاته جل الله و هر اسمی را زبانی بحکم
وان من شیء الا یسبح بحمده و هر زبانی را قولی از محبت شیخ
اکبر در فتوحات آورده است که بحکم وان من شیء الا یسبح
بحمده همه اشیا ناطقند و خرق عادت در نطق ایشان نیست
بلکه خرق عادت در سماع ایشانست و چون نیک بشنوی
من حیث وحدة حقیقة الوجود قایل و سامع را یکی یابی زیرا که
چه سماع طیر یطیر من الحق الی الحق یعنی شنیدن طیر مرغیست که می پرد
از حق بسوی حق شیخ جنید با شیخ شبلی عتاب کرد که سری که ما
در سردابها پنهان میگفتیم تو بر سر منبرا آشکارا کردی شیخ شبلی با شیخ
جنید گفت انا اقول و انا اسمع و هل فی الدارین غیری چنین میگوید بیت
هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی از شانه آن زلف سنبل شنوی
یعنی هر رایحه خوش و نکهتی دلکش که از اشیا عطره چون مشک و
قرنفل بشنوی همه آثار آن زلف چون سنبل یعنی نفس رحمانی که
چون زلف انبساط یافته است باشد بیت

علی معنی ه

جون نغمه بلبل از بی کل شنوی کل کفته بود دل ز بلبل شنوی
یعنی جون شوق کلست که بلبل را باواز اورده است که اکر شوق
کل نبودی بلبل با واز نیامدی پس او در نظر اسل حقیقت
از ان کل بوده باشد نه از ان بلبل والله اعلم قوله لمعه
نوزدهم عاشق را دیست منزه از تعین یعنی از تقیید
مراد ازین دل دل عارفست که مطلق است از تقید بقیود اشکال
وصور اعیان جنانک کفته شد که مخیم قباب عزتست یعنی خیمکاه
قبهای عزتست بحکم ما وسعنی ارضی ولا سمای و مجمع بحرین غیب و شهادت
یعنی دل حقیقی است جامع میان حقایق الهیه و کونیه جنانک
دانستی حکیم کوید بیت جو ازین دلبست در دل دل
که محبت در و کند منزل وان دل را معنی است لا طلاقه وعدم
تقییده که قوله بیت و کر باغ دریا سراد باده کشد
هنوز همت او باده دیکر خواهد لاجرم سعت و بتابی اسکه
بحکم لا یسعنی ارضی ولا سمای لعدم تناهیه در همه عالم نکنجد
یعنی جمله عالم متناهی است در قبضه لسعتها نا پدید بود بحکم
ولکن وسعنی قلب عبدی المومن سراپرده فردانیت در ساخت

وحدانیت او زند اینجا در سخن مصنف نظرست ظاهر انست که
نساخ سهو کرده است درین محل عبارت این جنین مناسبتراست
که سراپرده وحدانیت بر صفات الهیه مناسبترست و فردانیت
بر صفات قلب که از جمله اکوانست زیرا که فردیت راحصول
بعد از زوجیت است و دل نیز بعد از اجتماع حقایق جسمانی
و روحانی متولد شده است بارکاه سلطنت اینجا سازد
که ما وسعنی ارضی ولا سمای ولکن وسعنی قلب عبدی المومن بیت
دل ایکی مطرانیت ربانی خانه دیو را تو دل خوانی
کارها اینجا پردازد که قلب المومن بین اصابع الرحمن یقلبها
کیف یشاء وان فی جسد ابن ادم لمضغة اذا صلحت
صلح بها سایر الجسد واذا فسدت فسد بها سایر الجسد حل و عقد
قبض و بسط تکوین و تلوین همه اینجا ظاهر کرداند و درین سخن
هم نظرست جه در اصطلاح متصوفه در مقابله تلوین تمکینست
جنانک در مقابله حل و عقد اورده است و در مقابله قبض و بسط
اورده است تلوین بدانک تمکین در اصطلاح مشایخ متصوفه
عبارتست از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب

نسخه کر ادالوا دست بعد از
اثنین است ه

وحدانیت

در محل قرب و تلوین بتقلب قلب میان کشف و احتجاب
بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفوس و ظهور ان
و مراد از قبض انتزاع حظ نسبت از قلب بجهت امساک و قبض حال
سرور از و مراد از بسط اشراق قلب است بلمعان سرور
و سبب وجود مثال قبض ظهور صفات نفس و حجاب شدن
انست نتیجه اش انحصار و انکماد قلب و بسبب بسط ارتفاع حجب
نفس است از پیش دل و اثرش انفتاح و انشراح قلب
واذا بسط اعاد ما اخفی یعنی حق سبحانه هرگاه که قبضی در دل انداد
اخفا میکند سروری اکه دران دل اشکار اکرده بود هرگاه که مر ان
دل را بسطی بخشد باز کرداند سرور را که بحکم قبض اخفا کرده بود مراد
ازین بیت انست که مقلب القلوب همواره میان این دو حال متعاقب
متناوب متقلب میدارد تا بکلی حظوظ او را رو قبض کند و از
نور خودش منبسط کرداند کاهی در قبضهٔ قبضش بیک بغتا ر دنا فضلات
حظوظ از مترشح کردد و ممکن که اثار ان رشحات در صورت
قطرات عبرات نموده شود و کاهی در بطش عنان فرو کرداد
تا مر اسم عبودیت و اخلاص بپای میدارد **قوله**

واذا انقبض اعاد [illegible]

بتی کر حسن در عالم نمیکنجد عجب میدارم
کردلم در تو آن تنکم چکونه خان و مان دارد
معنی این بیت همان معنی ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن سعنی قلب
عبدی المومن است **ابو یزید از سعت دل خود چنین خبر داده است**
که اکر عرش و صد بار صد هزار بار چند عرش و انچه در وست
در کوشهٔ دل عارف کذر یابد عارف را ازان خبر نباشد برای
انکه انچه داخل در وجودست تا انچه موجودست الی الآن متناهی
و محدود و محصوراست و قلب عارف حقیقی لاطلاقه و عدم تعقیده و تمام
محاذاته للحق المطلق بتعین معین محصور و متناهی ممتلی نشود بلکه ازان
خبر نیابد یا برای انکه چون حق سبحانه با حدیت خود تجلی کند غیر حق
فانی شود لاضمحلال الکثرة عند تجلی الوحدة الحقیقیة حینئذ قلب متجلی له
بنفس خود شعور نباشد فضلا عن غیره قال الشیخ الاکبر
فی الفصوص لان القلب اذا نظر الی الحق عند تجلیه له لا یمکن معه ان ینظر الی
غیره بلکه خود را دران حال عین حق بیند یا ازبرای انکه صورت
اغیار عند ظهور نور الواحد القهار مختفی شود کاختفاء الکواکب عند
طلوع الشمس مع بقاء اعیانها **حینئذ کفت چکونه خبر یابد که**

المحدث اذا قرن بالقديم لم يبق له اثر قال الشيخ الاكبر في الفصوص
وقلب يسع القديم كيف يحس المحدث موجودا وقال المويد
في شرحه يشير الى ان لا وجود للمحدث من دون الله ولا سعه لعدم
الاثنينية في مقام وحدته تعالى و سخن جنید موکد سخن ابی یزید ست
رحمة الله عليهما نظر در چنین دل کند که محدث را در وا اثر نبود همه
قدیم بیند لاجرم گوید سبحانی ما اعظم شانی بیت

یعنی اینه ز نور خود چو خود بر دید گر زانکه انا الشمس بگوید چه کند

قوله مثلا یکی از یخ کوزهٔ ساخت و بر آب کرد چون آفتاب
بتافت کوزه خود را آب یافت یعنی چون تشخص و تعین که موجب
اثنینیت است از میان برخیزد و عین یکانگی ظاهر شود گفت
لیس فی الدار غیرنا دیار بیت صیاد همو صید همو دانه همو
ساقی و حریف و می و پیمانه همو معانی این سخن ظاهرست عجب کاری است
و وسعت قلب عبدی المؤمن والقلب بین اصبعین من اصابع
الرحمن یقلبها کیف یشاء او در دل چه غیری را جز عارف لسعة الغیر
المتناهی طاقت گنجایی او نباشد کار و دل در قبضه او وسعت
غیر متناهی دل را از تجلی من هو غیر متناه حاصل شده است پس او هم

درو

درو باشد لا تحمل عطایاهم الا مطایاهم نگر که بزبان ترجمان بیان
این معنی چگونه رفته است بیت گرچه در زلف است جای دل هم
در میان دل حزین منی تا بدانی که از لطافت خویش هم تو در بند زلف خویشتنی
یعنی همچنانکه زلف حجاب رخسار یارست اسما و صفات الهی حجاب
ذاتند پس همچنانکه محبت یار در دل عاشق غمگسارست و دل عاشق
در بند زلف یا موقوف پس محل محبت او هم زلف او بوده باشد
و علیه اقس الامر همه در بند خود بود پروای غیر ندارد جز در خود نگنجد
یعنی هیچ جز در یگانگی قرار نگیرد لان المناسبة هی موجبة للارتباط بین الشیئین
ولا یعرف الواحد من کونه واحدا الا الکثرة من کونه کثیرا او بالعکس
و فردانیت یعنی حق جز در وحدانیت دل آرام نگیرد و فی هذا الکلام
ایضا اللطف المذکور قوله ازین حرف حقیقت علم معلوم شود و کم کسی
فهم کند صاحب مناجات خود چنین خبر داد که بیت

گفتم که کرانی تو بدین زیبایی گفتا خود را که خود منم یکتایی
هم عشقم و هم عاشق و هم معشوق هم آینه و هم جمال و هم بینایی

ازین حرف حقیقت دل معلوم توان کرد و کم کسی داند مگر کسی داند که
مباحث گذشته را استقصا نیکو بذوق تمام کرده باشد قوله

لمعه بیست و سیم عشق سلطنت و استغنا بمعشوق داد
لوجوبه و غنائه عن الممکن و مذلت و افتقار بعاشق لامکانه واحتیاجه
الی الواجب عاشق مذلت از عزت عشق کشد یعنی الحقیقه
افتقار ممکن بوجود محض است که عبارت از وی بغیب هویت کنند
نه از عزت معشوق که واجبست چه واجب را بر وجود محض در
مرتبه واحدیت که از تعین ثانی عبارت کرده اند اطلاق میکنند
چه بسیار باشد که معشوق بنده بود قال الله تعالی یا عبادی اشتقت
الیکم و علی کل حال یعنی در شاه و مصنف تمثیل بفرع کرده است
اصل را زیرا که از قواعد محققان معلوم میشود که احکام اصل در فرع
ساریست و علی کل حال خواه در اصل خواه در فرع غنا صفت
معشوق آمد لعدم احتیاجه الی العاشق الممکن و فقر صفت عاشق
لافتقاره الی المعشوق الواجب پس عاشق فقیری بود که یحتاج
الی کل شیء ولا یحتاج الیه شیء او بهمه اشیا محتاج و هیچ چیز بدو محتاج
نه اما آنکه او بهمه چیز محتاج بود آنست که نظر محب محقق بر حقیقت
اشیا اید در هر چه نظر کند رخ او بیند لاجرم بهمه اشیا محتاج بود
که الفقر احتیاج ذاتی من غیر تعین حاجة معینة یعنی نسبت اختیاری

و فقر

و فقیر صادق که احتیاج او یعنی مطلق از تعینات مولانا گوید در مثنوی
بیت قلتی کان از قناعت ز تقاست ارتفاع مطلوب حقیقی و از پرینه — از اغیار
ان ز فقر قلت دو بان جداست یعنی از فقر اضطراری و اما آنکه هیچ
چیز بدو محتاج نبود آنست که احتیاج بوجود تواند بود و عاشق در حال
تجرید عبارت از قطع علایق ظاهر است و مقام تفرید که عبارت
از قمع باطنی است خلعت هستی یعنی وجود مضاف و توابع آن
که نزد او امانت بود یعنی در حالت سریان سر وجود او در مراتب
از هر مرتبه نصیبی گرفته بود بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها عند العروج الی المراتب و الرجوع الیه سبحانه بحکم منه بدا و الیه
یعود بمعشوق باز گذاشته است یعنی هر نصیبی را که از هر مرتبه گرفته
بان در وقت عروج در ان مرتبه برای مناسبت بمعشوق گذاشته است
و او بر سر حرقه نایافت خود رفته یعنی همچنانکه در اول امر مقید هیچ
قیدی نبود و الحاله هذه همه قیود را طرح کرده است بدان معنی که قطع
التفات از ان قیود کرده و اعراض نموده بکلی متوجه معشوق شده است
و با طلاق متصف گشته بیت تعلق حجابست و بی حاصلی
چو پیوندها بگسلی واصلی و هو الان مع الله یعنی بقطع الالتفات

الی الاغیار کما هو فی الازل بلا تقید بقید ما حال و امده درچنین حال
هیچ چیز بدو محتاج نتواند بود چه احتیاج بموجود تواند بود و او چون
در بحر نیستی غوطه خورده است وجود کجا تواند بود و در فقر مقامیست که
فقیر نیز بهیچ چیز محتاج نبود چنانکه آن فقیر گفت که الفقیر لا یحتاج
الی الله زیرا که احتیاج صفت موجود باشد فقیر چون در بحر نیستی
غوطه خورده است احتیاجش نماند فقرش تمام شود اذا
تم الفقر فهو الله زیرا که الشیء اذا جاوز حده انعکس ضده والله تعالی
در هیچ چیز هیچ چیز محتاج نیست بیت هیچ باشی چو جمعت فردی تو
یعنی بحکم المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر هستی مجازی تو چون
در مقابله هستی حقیقی ایلد از تاب جلال و عظمت او فانی کردی قوله
همه باشی چو هیچ کردی تو یعنی از هستی مجازی خود که موجب یکانگی است
فانی کردی همه یک وجود بینی بس پس رتبت فقیری که لا یحتاج الیه
عالیتر آمد از منزلت فقیری که یحتاج الی کل شیء ولا یحتاج الیه شیء چه
الکه محتاج همه اشیاست مطلوب ما پس پرده اشیا نیابد و الکه
در خلوتخانه نابوده بایافت و نایافت بساخت کما قال الشیخ
الحریری الفقیر عندی لا قلب و لا رب له قال الجنید الفقیر لا یحتاج
الی نفسه

الی نفسه ولا الی ربه یعنی ببایددانست فقیر را دو اعتبار است یکی
خلو حقیقت و ماهیت فقیر است از هر چیزی و استهلاک او در
علم حق بکر از استعدادش و نظرش و طلب ذاتی است بواسطه
آن و اضافتان بخودش و اعتبار دوم آنش خلو است از همه
چیزی و از آن استعداد و اضافتان با و و نظر و طلب
ذاتیش نیز بالکلیه اما بر مقتضای اعتبار اول پس فقیر را احتیاج لازم است
زیرا که چون بالنظر الی حقیقته وجودی ندارد پس نظرش بر وجود
هر چه یافتند بحکم شعور و یا استعداد و طلب ذاتیش باین اعتبار متحقق
و ثبوتی دارد و خود را محتاج آن یابد من حیث وجود ذلک الشیء
و ازینجا گفته اند که گفت الفقر احتیاج ذاتی و آن نیز که فرمود
الفقیر یحتاج الی کل شیء ولا یحتاج الیه شیء و اما بحکم اعتبار دوم
فقیر هیچ محتاج نباشد زیرا که چون از نظر در خود و استعداد
و اضافتان بخود بکلی خالی شد از استعداد درین هنگام صورت
و زبان طلب حقیقت من حیث اسماوه الاول الاصلیة المعبر
عنها بمفاتیح الغیب و کمال ظهور و اظهار خودش لشؤونه و احواله
لاجرم اکنون هیچ وصفی و حکمی از استعداد و غیره هیچ حقیقت و ماهیت

خصوصاً بحقیقت این فقیر مضاف نماید بل چون این خلوت تمام شد وبانجام
رسید آن طلب مضاف بحق باشد وچندین حق ماند وطلب پس
چنین فقیری را احتیاج از کجا نماید وچه باشد الکه کنت الفقیر لا یحتاج
الی الله این معنی اخواست ومراد از قول کابر که اذا تم الفقر فهو الله
وازینجا معلوم توان کرد ودرین حال که فقیر از سر وجود برخاست وبا عدم
خود بساخت اگر بچشم خود بجمال خود نظر کند عکس ظلمت خودش
در نظر آید خود را بیند برقع الفقر سواد الوجه فی الدارین روی
افکنده نه در سرای وجود خود را نوری بیند که بدان سفید روی
گردد ونه در سرای عدم ظهوری که از سیه روی خلاص یابد چنانکه
شیخ ابن الفارض از زبان معشوق طعنا علی العاشق در قصیده
تائیه میگوید شعر وجئت بوجه ابیض غیر مسقط • بجاهک فی داریک
یعنی در حال طالب وخاطب عروس خلوص وصال حضرت ما الله که
نظرت جز بر وجود وآرایش خود نیست سفید روی علوم
واحوال واخلاق واعمال در دین ودنیا واخرت واول واز آرایش
خودت را باین سفید روی مذکور در هر دو سرای دنیا واخرت
کابین ووسیلت وصول باین عروس وصال پنداشته واز جاه

خاطب خطبتی

ومنزلت

ومنزلت را که ترا باین سفید روی حاصلست وحجاب وحایل عظیمست
میان تو ومطلوب از خود بینداخته وازپیش برنا گرفته وبسیاه روی
الفقر سواد الوجه فی الدارین که رکن عظیم است تحقق نایافته بخطبه این
عروس گران کابین برخاسته بنگر که نصیب تو جز حرمان چه باشد
قوله کاد الفقر ان یکون کفراً یعنی چون نهایت مقام فقر آنست که بسیاه
روی هر دو جهان متحقق گردد بدان معنی که تقریر رفت پس نزدیکست
منتهای فقر ظاهر اکفر گردد ولکن سواد الوجه فی الدارین جامعاً بینهما
در مذهب ما سواد اعظم آنست که لباس فقر پوشد وازینجاست علیکم
بسواد الاعظم معلوم میشود که دعوت بتحقق بمقام منتهای فقر لمحه
فی بیان التوفیق بین قوله علیه السلام الفقر فخری وبین قوله
کاد الفقر ان یکون کفراً وبین قوله الفقر سواد الوجه فی الدارین
بباید دانست که علما هر یکی درین باب سخنی گفته اند ومحققان هر
یکی اشارت کرده وخلاصه در آنست که فقر حقیقی عبارتست از عدم
تملکست چنانکه گفته اند الفقیر من لا شی له پس هر وقت که فقیر بمرتبه
رسد که اصلا ملکی نماند حتی الوجود وتوابعه او را مرتبه فقر حاصل شد
پس او را رسد که بر کاینات افتخار کند ورسول علیه السلام بانی فقر

فخر کرده است نه بفقر صورتی اگر چه در مکه بی کسان بوده اند که بحسب
صورت از رسول علیه السلام فقیرتر بوده اند ولکن عدم ملک را معنی
انست که فقیر را هیچ نباشد که او را اجب ملک با خود اضافت
کند یا تواند کرد تا غایتی از وجود خود نیز فانی گردد چنانک گفته اند
وجودک لا یقاس به ذنب و این مقام توحید صرفست چه هرگاه که
اضافات ساقط شد توحید ثابت گشت التوحید اسقاط الاضافات
واما انچه گفته اند که الفقر سواد الوجه فی الدارین همان معنی دارد که تحقیق
کنند که در بیان حدیث گفته شد چه مراد از سواد الوجه فنای سالکست
در دارین زیرا که سواد و ظلمت هرجا که در قران و حدیث امده است
بمعنی عدم و فنا دارد و نور و ضیا بمعنی وجود و بقا امده است کما قال الله
ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و قال ان الله خلق الخلق
فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره پس این معنی کلام ان باشد که فقر حقیقی
حاصل نشود الا بفنای شخص در دارین و این هم عدم تملکست و اسقاط
اضافات یعنی ترک انچه بدو مضاف باشد از وجود و توابع
ان و معلومست که هرگاه که شخص اسقاط وجود و توابع ان کرده
باشد او را هیچ گونه تملک نمانده باشد و چون ملک نماند هیچ شک
نیست که

نیست که فقیر باشد و مقام فقر او را حاصل امده باشد و این
چنین فقر چون بتحقیق نظر کنی غنای حقیقی باشد پس اینچنین کسی که
متحقق بدین فقر باشد سید دنیا و اخرت باشد و اما انچه
گفته است که کاد الفقر ان یکون کفرا همان معنی دارد که گفته
یعنی نهایت فقر حقیقی چون عدم تملک و اسقاط اضافات
باشد پس اینجا نماند جز وجود صرف و ذات واحد حقیقی که
ان وجود خداست و این معنی مقتضی انست که شخصی گوید سبحانی
ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الله و انا الحق و معلومست که
این کلمات در طریقت بحسب ظاهر کفرست اگر بحسب حقیقت
حق است و اینجا حسین منصور حلاج گفته است شعر
کفرت بدین الله والکفر واجب لدی وعند المسلمین قبیح
و ازین مقام است انچه گفته اند اذا تم الفقر فهو الله مولانا گوید
چون هستی سالک از میان برخیزد از عالم احتیاج از هم ریزد
چون نهایت فقر مدا دعوی الوهیت است پس هر اینه ظاهر
موجب کفر باشد لیکن اگر سالک صاحب کمال باشد داند که
رفع وجود اضافی و عدم تملک مجازی موجب الوهیت نباشد

بلکه سبب وصول فقیر باشد بمقام وحدت صرف و آنچه شیخ
فرموده است هم ازین مقام است بیت چندان بروان ره که دویی برخیزد
ور هست دویی بره روی برخیزد   تو او نشوی ولکن ار جهد کنی
جایی برسی کز تو دویی برخیزد پس اگر توانگر غالبا از حضرت
قریب بعید است و درویش در غایت بعد قریب
کما قال الشیخ ابن الفارض شعر فلم یدن منها موسر باجتهاده
وعنها بلم ینأ مؤثر عسرة یعنی نزدیک نشود بحضرت معشوق
هیچ توانگری باجتهاد خود هرچند که جهد کند چه سرمایه سالک
فناست و فنا با اضافت جمع نشود و از حضرت معشوق نیز دور
نشود و هیچ مجتهدی که اختیار کنند درویشی و بی ملکی و بی صفتی باشد
بلکه درویشی خالی بودنست از اوصاف و املاک ممد و معاون
او باشد در تحقیق بوحدت و عدالت و صفاء آینه دل و تجلی در وی شعر
متی عصفت ریح الولا قصفت اخا غنا ولو بالفقر هبت لربت
این بیت هم از ابن فارض است یعنی هرگاه که بجهد باد حقیقت
که از مهب عالم وحدت و ذات است درهم شکند توانگر را با جمله پندارها
و نگرنها و صفتها ملکیه و غیر آنها که با ذات او آمیخته و لحم و دم او شده است

واگر باد

اگر باد بمحل خالی وزد سر آینه او را بجوید کند و باوصاف کمال خود نفس
تربیت دهد اگر چه میگوید که اگر توانگری و درویشی قصد عالم نفس
کنند که مشغله در دست توانگر فراغ باشد افروخته و در دست درویش
هیزم [illegible] نسیمی که از آن عالم بوزد چراغ توانگر را بنشاند و هیزم
درویش را بر افروزاند لنا عند المنکسرة قلوبهم مصراع
بروند گشتگان ازین میدان گوی یعنی چه لطف میگوید مشتاق عاصی
بیچاره نومید که چون پیدا شود اشراق خورشید
اگر افتد بقصر پادشاهی   هم افتد نیز در کوی گدای کی کو برهنه باشد در راه
بروبه تابدان خورشید درگاه   چون کار مخلصان باشد خطرناک
گنه کاران بر زندان که چالاک   نه بیند مرد خودبین پادشا را
انین المذنبین باید خدا را   کما قیل انین المذنبین عند الله خیر من
زجل المسبحین و هم ازینجا معلوم شود که خداوند حق سبحانه و تعالی
با داود خطاب کرده است یا داود بشر المذنبین بسعة رحمتی المطلقة
التی وسعت کل شیء لئلا یقنطوا من رحمتی و انذر الصدیقین بسطوة
غضبی لئلا یغتروا بطاعاتهم لان الاغترار بالطاعة موجب العجب و العجب
من اشد الذنوب کما جاء فی الحدیث القدسی لو لم تذنبوا لخشیت علیکم اشد

الذنوب الا هو والعجب العجب مولانا گوید بیت ذلت آدم ز اشکم بود و آه
وان ابلیس از تکبر بود و جاه لاجرم او زود استغفار کرد
وان لعین از توبه استکبار کرد ذلت فرج و کلوهم بر رگیست
لیک منصب حیله اشکستگی است شد الوهیت رداء ذو الجلال
هر که در پوشد برو گردد وبال تاج از آن اوست آن ما کمر
وای او کز حد خود دارد گذر والله یعصمنا عن العجب المحیط الطاعات
ویمنعنا عن الاصرار فی السیئات بمنه وکرمه قوله لمعه بیست یکم عاشق
باید که بی غرض با معشوق صحبت دارد و خواست از میان بردارد
و ترک طلب گیرد و کار بمراد او گذارد چه طلب عاشق سد راه اوست
زیرا که هر مطلوب که پس از طلب یافت شود بقدر حوصله طالب باشد
اما یافت وجدانی که بجد نه باشد لایق کمال موهبت الهی باشد مولانا گوید
بیت چه عشق نیست ترا بندگی بجای آر که حق فرو نهلد مزدهای مزدوران
ولیک عشق خدا خاتم سلیمانست کجاست خاتم سلیمان بکیسه مزدوران
سوال اگر گویند که حضرت صلعم میفرماید که من طلب الله وجد و مصنف
می گوید که چه طلب عاشق سد راه اوست کما قال ابو یزید السالک
مردود والطریق مسدود پس میان این دو کلام تناقض باشد

جواب

جواب آنچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است من طلب الله
وجد صحیح است لکن طلب کردن خدا بر دو نوع است یا طلب
خدا بخدا است یا بغیر خدا اگر طلب خدا بخدا باشد پس وجدان بعید نیست
مترتب نخواهد و معنی وجدان او مر خدا را اثبات توحید خوات
هم در ذات و هم در صفات و هم در افعال و از طالب جدا بخودی
خود این چنین توحید صحیح نیست چه الکتساب اگرچه مضاف بطالب نیست
اما بر سبیل مجاز است زیرا که طلب خدا و وجدان او درست نمی آید
الا کسی که طلب معرفت توحید او هم بفعل او کند از برای آنکه عبد مر خدا را
هم فعلی است از افعال الله خلافاً للمعتزله چه وجدان در طلب حق
هم بحق بود نه بخود و واجد را کاملیت بین یدی الغسال می سازد
و در جمیع تصرفات و تقلبات در وی یعنی سلب جمیع احتیاجات
و ارادات از وی میکند و ما دام که در طالب ارادت باقیست
فلیس بمیت ولا خرج من رق الدعوی و طالب حق بخود از آن قبیل است
چه او در سلوک خود یعنی در طلب خود در نفس خود را مشاهده میکند
که سالک بارادت خود است پس این چنین طالب از سر اختیار و
نمیداند که حق سبحانه بحکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها آخذ ناصیه است

بس این چنین طالب مردود باشد و عین سد طریق او فقدان
او مردود و چنین توحیدی راست که گفته شد لانه کیف یصح ان یجعل فاعلا
غیره مثل المعتزله وان کان مسلما مومنا فانه طالب و مع کونه طالب
اتصف الطلب لنفسه حقیقة و جمیع افعاله التی تحت اختیاره فانظر مثل
وجدالله من یکون سلوکه علی هذا المنهج قط فاذا تقرر منهم ما ذکرنا فنقول
الا یزید یجتمع مع هذا الخبر الصدق و یکون هذا الکلام فی حق الطالب
بنفسه فانهم فی الحال ترک طالب و مراد خود کیرد و هرچه در عالم واقع شود
مراد خود انکارد تا اسوده و شادمان بماند بیت
تا ترک مراد خود نکیری صد بار یکبار مراد در کنارت ناید
یعنی مدعا معنیش ظاهرست و اکر واقع نامرضی باشد یعنی مدعا
در دفع و تغییر ان چندانکه تواند جهد کند شاید که واقع بغیر ان بود که
محبوب آن خواسته باشد یعنی که واقع نامرضی باشد مدعا بغیر ان
چیزی باشد که محبوب ان چیز را خواسته باشد اما رضی عند امه نباشد
بس بدفع ان مشغول شود لمحه در بیان فرق رضا و ارادت
افست که رضا اخص از ارادت علم است چه ارادت صفتی است که
ترجیح احد مقدور القادر من الفعل والترک میکند بر ان دیکر و این معنی

در رضا

در رضا موجودست و در رضا قیدی دیکر زایدست و هو ان یستحسن القادر
ما رجحه من مقدوریه و علامة ذلک ان یامر به لانه حکیم و الحکیم لا یامر الا
بما یحسنه و یستحسنه فکل ما یرضاه القادر یریده من غیر عکس کلی والله اعلم
واکر بحث مکاشف بود چندانکه در هر صورتی روی دوست عیان
بیند باید که در نامرضی اکرچه وجه او بیند رضا ندهد چه او در نامرضی
آنست که راضی نیست ولا یرضی لعباده الکفر سوال اکر کویند که میان
این ایت و حدیث قدسی که من لم یرض بقضائی فلیطلب ربا سوای
منافات چه کفر نیز از جمله قضاهای الهی است جواب رضا بقضای باید
نه بمقضی و کفر مقضی به است نه قضا زیرا که مقضی به امریست که عین
مقضی و حال استعداد او و مقتضی آنست که وقضا حکم الهی است باین مقضی
به بس از رضا حکم الله ان قضاست رضا بحکم به است لانهم غیر ایه
لتغایرهما والمغایر مفارق عن المغایر الاخر بما یتغایر مولانا کوید در مثنوی
دی سوال کرد سایل مر مرا زانکه عاشق بود او بر ماجرا بیت
کفت نکتۀ الرضا بالکفر کفر این پیمبر کفت و کفت اوست مهر
باز فرمود او که اندر هر قضا مر مسلمان را رضا باید رضا
نه قضای حق بود کفر و نفاق کر بدین راضی شوم باشد شقاق
ور نیم راضی بود ان هم زیان پس چه چاره باشدم اندر میان
کفتمش این کفر مقضی نه قضاست هست آثار قضا
این کفر راست

بس قضارا خواهد از مقتضیات آن تا شکالات دفع کرده در زمان
راضیم در کفران رو که قضاست نه ازین رو که نزاع و جنایت ست
تمثیل بدانکه بعضی از حکما از برای آنکه فرق میان رضا بقضا
و رضا بمقضی به اینست مثال گفته اند از برای ایضاح مثلا چون طبیبی که
بیماری را دوای کریه خوراند تا معالجه بلاغ کند که آخر الدواء الکی
و مریض بعلم قطعی میداند که بتدبیر طبیب تمام خواهد شد ولیکن میداند
نیز که تدبیر طبیب بر مقتضای حکمتست و مریض راضیست پس قضای
طبیب را ساخط نباشد پس اگر بیمار بر سبیل استشفا از طبیب طلب
رفق کند تا علاج او را بچیزی کند که نسبت با حال مریض اسهل باشد
این طلب استبدال علاج تمام بعلاج اسهل از بیمار بر رضا او بقضای
طبیب را او را قادح نباشد قوله چونکه حق را بحق بیند یعنی از مقام
کنت سمعه و بصره و عالم همه حق بیند یعنی بحکم ما رایت شیئا الا ورایت
فیه چه همه موجودات را تعینات و تنوعات ظهور او داند بر منکرات
انکار کند بحق بر حق چرا که حق محجتست تا بم بود زیرا که هر چه در شرعا
حرامست وجه بیند لا جرم از آن اجتناب نماید بلکه
بر آن طبعا رغبتش نبود معانی این کلمات ظاهرست ابنی

شبهتی

شبهتی رحمت ده یعنی وارد می شود بتقدیر سوال آنکه چون
او محکوم تجلیست ز تجلی همه اشیا را شاملست اگر جمیع تجلی تجلیات تجلی را
از نظر خود چگونه دفع تواند کرد و بتقدیر جواب آنست که گه
گوییم تجلی دو گونه است یعنی مراد از تجلی کمال ظهور و وضوح حقیقت
چنانکه پیش ازین دانستی تجلی ذاتست و تجلی اسما و صفات تجلی ذات را
لقوته و سطوته و استیلائه علی المتجلی له دفع نتواند کرد اما تجلی اسمائی
تواند بود که تجلی قهری را بتجلی لطفی دفع کند لانحطاط قوة التجلی الاسمائی
عن قوة التجلی الذاتی و عدم استیلائه علی المتجلی له بحیث یسقط عنه قوة
التمیز و التصرف هر چه نامشروع بود نشان قهر و جلال بیند و در هر چه رفق
بود نشان لطف و جمال آنجا گوید یعنی در تجلی صفاتی اعوذ برضاک
من سخطک و در تجلی بارات گوید اعوذ بک منک بیت
از تو بتو در گریزم چه کنم — پیش روم قصه بدست کی دهم
معانی این کلمات ظاهرست لمعه بیست و دوم شرط
عاشق آنست که هر چه دوست دوست دارد او نیز او را دوست دارد
اگر همه خود بعد و فراق بود و غالبا محبوب بعد و فراق را دوست
دارد تا از جفا او در پناه عشق گریزد که النار شرط بیوق اهل

اصل اسه الی اسه اشارت بچنین چیزی تواند بود پس محب را بعد دوست
باید داشت و بفراق تن در داد یعنی بفراق محبوب بارادت او سبب
مطیع و منقاد شود و باقی ظاهرست و معنی اینست که شعر
ارید وصاله و یرید هجری فاترک ما ارید لما یرید یعنی میخواهم
وصال محبوب را و او میخواهد فراق مرا پس ترک کنم آنچه مراد منست
برای آنچه او میخواهد اما فراق دالعینه دوست نه ارد بلکه از آن دوست
دوست دارد که محبوب محبوبست و کل یفعل المحبوب محبوب میکنم چه کند
چنانکه گوید بیت خواهی بفراق کوش خواهی بوصال
من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس یعنی در کار من بکلی حکم و فرمان
تراست هر چه میخواهی میکن که میل و رغبت من جز در عشق تو نیست
چه مرا از تو عشق تو اعراض هم در و نگنجد شعر لک الحمد یا ای فاشئت فاصنعی
قلم یک الا یکن لا عنک رغبتی بیت یارم ره و رسم عشق نیکو داند
هر خوده که شرط هست در او داند نگذاشته ام مصلحت خویش بخود
گر زنده کند و گر بکشد او داند چه مقتضای کمال عشق در مقام رضا
آنست که او هر چه از حضرت معشوق اید از تقریب و ابعاد و هجران
و وصال در همه ثابت قدم باشد و رامی لمحه در بیان مراتب

عشق

عشق بباید دانست که عشق را ابتدای و وسطی و انتهایست
ابتدائش آنست که چون از ذوق عاشق سر بر زند و روی عاشق را
در عاشق آرد تا مطمح نظر عاشق ذات و صفات است و لذات و مرادات
خود باشد و معشوق را از برای آن طلبد و وسیلت آن سازد
چنانکه حکم عشق در نفس عاشق با همه قوتهاش از سمع و بصر و غیرهما
فرو گرفته است لاجرم هر قوتی بواسطه مایه الالتذاذ والاشتراک میان
او و نفس است و هو الوجود از حضرت معشوق و وصل از وی حظی
جزوی مناسب خودش میطلبد ادنی انظر الیک حکم این مقام و نشئه
اول بود و وسطش آنست که این حکم و اثر عشق از مقام اول که
روی عاشق را در هر خود داشته بود و معشوق را وسیلت حظوظ
و مرادات عاشق ساخته که سرمایه جنگ و عتاب عاشق و معشوق
این بود و بنهایت رسد و بنهایت الی آن تا عاشق در مقام خودش را
با جمله حظوظ و مرادات برای آنکه حجاب وصول بحضرت
معشوق باید دشمن گیرد چنانکه گفته اند بیت ولیکن هوا چون بنهایت رسد
شود دوستی سر بسر دشمنی و چون این حکم نقل عشق از ذات عاشق
بسوی عاشق با سوی حضرت معشوق تمام ترقی کرده باشد این زمان

عاشق خواهد که یکی خود را فدای معشوق کند بر امید آنکه گوید بیت
به از آن نبود که جان فدای تو کنم همچو غذای باز شند بار شود
و اما انتهاش آنست که عشق از عین وحدت منتفی است و حکم وحدت
برو غالب رابطه و موجد کثرت و دوی عاشق و معشوقست که حکم
سلطنت خود بر عاشق راند و او را از اوی او بکلی نیز ادراک کرد اند
بمعشوق متوجه کرده اکنون خواهد که دوی اسم عاشق و معشوق را
از نظر عاشق بکلی محو کند لاجرم روی او را از معشوق نیز بگرداند و
بخودش که عین عشق است مشغول کند تا پیش معشوق از آن جهت که
معشوقست هیچ التفات نکند و حجاب وحدت عین عشق باشد
و از وگریزان شود قول مجنون بلیلی که شغلی جبک عنک چنانکه خواهد
آمد ازین مقام بود وان نیز گوشت بیت خواهی بوصال خواهی بفراق
من فارغم از هر دو مرا عشق بس هم ازینجاست بلی باید که فراق را
دوستر دارد از وصال و بعدش خوشتر آید از قرب چون داند که
دوست آن دوست میدارد که خود بعدش مقرب تر از قرب بود و هجر
سود مندتر از وصال زیراکه در قرب و وصال بصفت مراد خود
و در بعد و فراق بصفت مراد محبوب بیت هجری که بود مراد محبوب
از وصا

از وصل هزار باره خوشتر مراد ازین سخنان آنست که بعدی که بمراد
محبوبست مقرب تر است از قربی که بمراد محب است چه در آن بعد که بمراد
محبوبست قرب معنویست لکونه موافقا للارادة المحبوب و در قرب که
بمراد محبست بعد معنویست لکونه مخالفا لمراد المحبوب و شک نیست
که معنوی بهتر از قرب صوریست بیت کر مرادت را مذاق شکرست
بی مرادی نه مراد دلبرست اما اگر قرب بمراد محبوب باشد کاملست لجمعه
بین القرب المعنوی والصوری قوله شغلا بنا فی الوصال عید نعنی
ای الجوان مولی للمعانی وشغلی بالحبیب لکل وجه اجمال شغلی بحال
یعنی از برای آنکه من در حال وصال بنده مراد نفس خودم و در
هجران که بمراد اوست بنده مراد ایشان مشغولی من بدوست
بهر وجهی دوستر است مرا از مشغول من بحال اگر هجری بود که محبوب
صفت او شده باشد یعنی از مقام کنت سمعه و بصره و منه و تخلقوا
باخلاق الله محب بصفات محبوب متصف شده باشد اگر بعد
دوست دارد چون فعل او فعل محبوبست و صفت او صفت محبوب
محبوب دوست داشته باشد و این غایت وصل بود در عین بعد
فهم هر کسی اینجا راه نبرد کما قال الشیخ المؤید فی قصیدته بیت

و فی الحجاب تجلی لیس یعرفها اهل الحجاب و فی الاسماء آصال تجلیست
خفی در حجاب که اهل حجاب ندانند ان و با سماء هم بود آصال
و ترجمه هم از ان اوست تجلی عبارت از کمال وضوح و ظهور حق است
وان اگرچه حق را ذاتی است اما تعین باعتبار متجلی له باشد
و کذلک الحجاب و در حجاب محبوب اصل تجلی را تجلی است اگرچه
محجوب از انند برهان انکه مظهر عین ظاهر است اگرچه نداند عدم
ظهور ظاهر پیش او قادح در ظاهریت او نیست فافهم بدانکه موجب
بعد از اوصاف محب است یعنی از ارادت و اختیار و غیرهما که
موجب عدم المناسبة است میان محب و محبوب و اوصاف
او عین محبوب بمقتضی کنت سمعه و بصره و یده یعنی بمقتضای تخلقوا باخلاق
الله عین محبوب لاجرم بیت دامنش چون بدست بگرفتم
دست او اندر   دیدم نکو بنگر بیت از ان خواجه است یعنی
دامن او را بدست او گرفتم چه دستی که در آستین هم من بود یعنی دست
من بود فی الحقیقه همان دست او یافتم که کنت یده التی یبطش بها
پس گوی لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی من احصای
ثنای تو نمی توانم کردن بزبان خود توی که همچنان ثنای خود
میکری

میکوی بنفس خود بر زبان من از مقام کنت لسانه الذی ینطق به
قوله لمعه بیست و سیم عشق را اتی است یعنی تجلی ذاتی
که مورث دهشت و سکرت است چون در دل افتد سر چه باید بسوزد
بحکم کوید ده بود ان نه دل که اندروی گاو خر باشد ضیاع عقار
ان بود که وقت پیچاپیچ   جز خدا ارو نیابی هیچ ناصیه که صورت
معشوق نیز از دل محو کند یعنی عشق که رابط و موجد کثرت و دوی
عاشق و معشوق است چون حکم سلطنت خود را بر عاشق راند
او را از او بکلی بیزار کرداند و بمعشوق متوجه اکنون خواهد که
دوی اسم عاشق و معشوق را از نظر عاشق بکلی محو کند لاجرم دوی
او را از معشوق نیز بکرداند و بخودش که عین عشق است مشغول
کند تا پس بمعشوق از ان جهت که معشوق است هیچ التفات
نکند و حجاب وحدت عین عشقش ماند و از و کریزان شود
قوله اگر مجنون درین شورش بود گفتند لیلی آمد گفت من خود لیلیم
و سر بر گریبان فراغت فرو برد لیلی گفت سر برآور منم لیلی محبوب
مصراع او بنگر که از که مانی باز گفت الیک عنی فان حبک شغلنی عنک
یعنی دور شو از من زیرا که حب تو مرا مشغول کرده است

آن شد که بدیدار تو روی بود شاد از عشق تو بر جای هم خویشتن گم کرد

معنی بیت ظاهرست ~~و اگر نظر بتحری اشارت تفهیم~~

در دعا مصطفی صلی الله علیه وسلم ازین مقام چنین خبر داد که اللهم

اجعل حبک احب الی من سمعی وبصری درین مقام تواند بود که گفت

ای آنکه بتو اهلی و ینطلق من تو بی؛ خواهم که جهان کنی بعشقم مشغول

کز عشق تو با تو نبرد الم من معنی این کلمات ظاهرست و اگر نظر بالفاظ

کنی اشارت تفهیم با تو نماید که محبوب مغلوب عشق چگونه کرده

نعم من فهم و من لم یذق لم یعرف یعنی بیشتر ازین تقریر کرده شد که

صفاتی که از توابع و خواص مرتبهٔ بشریست حق بر حق سبحانه اطلاق

کنند مراد غایت آن صفت می باشد و غایت نسیان عدم التفات است

یعنی معشوق بحیثیتی مشغول و متوجه عشق شود که التفات بحال

عاشقش نباشد جمله شرح این رموزات که عشق نخست بحکم آنجا

سر از گریبان عاشقی بر زند آنگاه بدامن معشوق در آویزد و چون

هر دو را بسمت دوئی و کثرت موسوم یابد بحکم غیرت روی هر یکی از

دیگر بگرداند آنگاه لباس کثرت یعنی اعتباری را که در تعین ثانی

بود از سر هر دو برکشد و هر دو را یعنی در مرتبهٔ غیب هویت

بر یکی خود

یعنی

بر یکی خود که تمکین معرفت یعنی اطلاق محضت از جمیع قیودات جا دهد

اینجا انتهای این حرکت ختم وحدت که در سه یکی دید بیت از آن

حکم است ختم وحدت عبارت از غیب هویت است و می شاید که

مراد مرتبهٔ تعین اول باشد که مسقط جمیع اعتبارات و اسما و صفات

و نسب و اضافات است والله اعلم فصل المعنیه بیست و چهارم

طلب محبت و جوی عاشق بحکم بجهیم و یکبونه نمونه طلب معشوق

شیخ عبدالله انصاری گوید او را جانست که مارا خواست خود صفت کی

عاشق بدان صفت است شود چون جمادش شوق صادق در محکب ان صفت کند متصف

محب بدان محبوبست تواند بود زیرا که چون وجود مجازی

پرتو وجود حقیقی اوست لبس صفات وجود او هم فرع صفات

وجود او باشد در چشم شهود آن صفت بیش محب امانت او را

یعنی محب را در آن هیچ شرکت نیست چه شد که نیست در صفت دلیل

دلیل کند بر مباینت ذات زیرا که هر یکی ذات باستقلال باید تا در صفات

اشتراک باشد در چشم شهود یعنی در چشم اهل مشاهده در همه وجود

یعنی کائنات بحقیقت جز یکی که یک وجود است موجود نتوانند

بود بیت اشیا اگر صد است که صد هزار بیش جمله یکی است چو بکنیف چو بنگری

یعنی اهبات اشیا همه بیک وجود موجود شده اند پس صفات
جمله محبوب را باشد یعنی وجود اشیا که اصلست پرتو وجود اوست
پس صفات وجود مضاف نیز که نوعست جمله او را باشد
محب را یعنی ممکن را از حیث هو هو از خود هیچ صفت وجودی
نتواند بود و عدم را یعنی عین ثابته را که عبارت از ماهیت است
صفت وجودی چگونه تواند بود کما قال الشیخ فی فصوص
ان البطون صفة ذاتیة للاعیان اما اگر محبوب باز راه کرم یعنی از روی
تنزل و تدلی جانا نمک کنند شد بحکم من تقرب الی شبرا تقربت
الیه ذراعا در خانه محبت قدم نهد یعنی نفس محب تجلی کند و خانه را
بجمال خود منور کند و ظاهر خانه را یعنی محب را بکسوت صورت
خود یعنی صفات مشرف کرداند و خود را در لباس محبت بر خود
جلوه دهد محب را در خود بغلط نباید افتاد که لباس
ان صفت مر او را عاریتست که العاریة مردودة بیت
همه هیچند هیچ اوست که اوست پیش توحید او نه کهنه نه نوست
معنیش ظاهرست ازانجه در پیش گذشت شیخ الاسلام یعنی عبد الله
انصاری گفت حق خواست که صنع خود را ظاهر کند عالم افرید
که عالم اکبرست

عالم اکبرست و خواست که خود را ظاهر کند ادم افرید که عالم
اصغرست بلکه چون بدین بصیرت نظر کند امر برعکس است زیرا که
بزرگی عالم بصورتست و بزرگی انسان و فضیلت و رجحان
او بر همه بدرجه و مرتبه اصلیت جمع است و دلیل بر فضیلت
و رجحان انسان بر همه عالم انست که اگر عالم صورت بی انسان
باشد فی الحقیقة عالم کامل و تمام نباشد لخلوه عن الوجود الاکمل
و الافضل صورة و اگر در تمامت عالم انسان کامل موجود باشد
قیام بظهور تمامت عالم ذات الهی و اسما و صفات او علی الوجه الاکمل
الافضل نماید بیت هرچه گو بیند در شهود منست هر چه بینند در وجود منست
فافهم هذا السر و تحقق الامر انشاء الله تعالی قوله لمعة پس چو نجم تجلی چو که
بعین الیقین جمال دوست نه عمری درین طلب سرگشته بحکم سنریهم
ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم میگشتا ناگاه بسمع سر او بحکم و فی انفسکم این
ندا آمد بیت کان چشمه که خضر خورد از آب حیات در منزل تست لیکن
انباشته چون بعین الیقین در خود نظر کرد خود را گم یافت چه دانست که
وجود او پرتو وجود مطلق است و صفات او فرع صفات انگاه دوست را
باز یافت یعنی دانست که وجود حقیقی از ان اوست و صفات از ان او

چون یکی کرد خود عین او بود چه مغایرت بین الوجودین فی الافاق
والتحقیق نسبت والانسبت واعتبارات چنانکه در شرح للافرق بینی
وبین ربی معلوم شد گفت بیت ای دوست ترا بهر مکان می جستم
هر دم خبرت از این و از آن می جستم دیدم بحقیقت که تو خود من بودی
خجلت زده ام کز تو نشان می جستم بیت اول عبارتست از سیر سالک
در آفاق بر موجب سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم چنانکه خواجه
رحمة الله علیه در مصیبت نامه علی التفصیل بیان کرده است بیت
دوم عبارتست از سیر سالک در انفس چنانکه هم خواجه در آن کتاب
بیان کرده است • گر چو مردان جان مردادان بایدت •
قرب ووصل حال کردان بایدت • اول از حس بگذر آنکه از خیال •
آنکه از عقل آنکه از دل آنگه حال • حال حاصل در میان جان شود •
در مقام جانت کار آسان شود • چون تو زین پنج بیرون آمدی
خرقه بخش هفت کشور آمدی • وهم مولانا نیز رحمه الله علیه در مثنوی
در چند بیت بیان فرموده است وگفته اگرچه بر مقتضای والله معکم و
فحوای وفی انفسکم معیت الهی با هر طالبی ثابت است اما در اغلب حال
وجدان بطلب وقتی مترتب می شود که بر موجب سنریهم آیاتنا

فی الآفاق وفی انفسهم داد سیر آفاق داده باشد وآن ابیات اینست
یار را چندان بجویم جد وجهد • که بدانم که نمی بایست جست
این معیت کی رود در گوش من • تا نگردم گرد دوران زمن
کی کنم من آن معیت فهم راز • جز که از بعد سفرهای دراز
حق معیت گفت و دل را مهر کرد • تا که عکس آید بگوش دل نه طرد
چون سفرها کرد وداد راه داد • بعد از آن مهر از دل او برگشاد
جو خطاان حساب باصفا
گردش روشن زبعد دو خطا • بعد از آن گوید اگر دانستمی
این معیت را کی او را جستمی • دانشش چون بود موقوف سفر
تا بدان دانش بیاید آن نکر • ما این دیده هر دیده ودیر حاصلت
یعنی نظر بحقیقت اشیا توان کردن اما چون نظر بظاهر اشیا می کند لاجرم
میان اشیا مغایرت می بیند الا که نمی داند که چون می بیند اگر بدیده حق بین
نظری کرده داند که همه موجودات مغایرت نیست بلکه همه تعینات
نور و تنوعات ظهور او بیند هر ذره که از خانه بهوا شود حضرت آفتاب
بیند اما نداند که چه می بیند بیت چندین هزار ذره سراسیمه میرود
در آفتاب وغافل از آن کآفتاب چیست عجب کاری همه بعین الیقین
یعنی معاینه جمال دوست می بیند چه در حقیقت احدیت جز دوست نیست یعنی خیالک

خواجه میکوید • در باغ عشق یک احدیت بنابت فتیت • شاخ و درخت برگ و گل و خار آمده •
اما نمی‌دانند که چه می‌بینند چه عین الیقین ایشان خالی از علم الیقین است لاجرم
لذت نمی‌یابند لذت آن یابد که بحق الیقین بداند که چه می‌بیند یعنی حق را
می‌بجوید ببیند یعنی بحق و بهر چه می‌بیند برای حق و حق الیقین آنست که علم
الیقین بعین الیقین منضم کردد تا بحق الیقین رسد خواجه میکوید بیت
ترا سه چیز بباید ز کونین بدانستن عمل کردن شدن عین چون علمت ز حقیقت عیان کرد
دولت آینه کونین کردد قوله ولکن لیطمئن قلبی اشارت بچنین نفسی تواند
بود که علم الیقین بعین الیقین منضم کردد و نتیجه مرد و حق الیقین باشد
قلب و سکون ده اطمینان نفس جز بحق الیقین حاصل نیاید از سهل تستری پرسیدند که
ما الیقین گفت الیقین هو الله یعنی چون مرد بمرتبه حق الیقین رسد
بجز وجود حقیقی در همه موجودات بنظر او وجود دیگر ننماید تا بمرتبه
وصول رسد و وصول نزد ارباب قلوب عبارت از فانی شدن
اوصاف بشریت و عدم شعور به هستی که منافی بساطت وجود
وجدانی باشد و اینست مقام محو و فنا که از اعظم مقامات اوست
حضرت مولانا فرماید بیت بی محو کسی ز لوح علم مستفید نیست
صلحی مکن میان عدم محو ای ودود از خاک تیره تا نشد از خویشتن جدا
نه در

نه در فزایش آمد و نه ریت اذرکود نطفه نطفه بود نشد محو از منی
نه مرتبه یافت نه تابان خورد پس تو نیز واجد یک حق بایک الیقین
یعنی بمجاهدات ظاهری و ریاضات باطنی که عبارت لذ عبارت مورث
معرفت الهی است خود را بمرتبه وصول برساند که آن موقوفست بفنای
وجود مجازی و تحقق بقای وجود حقیقی بیت درین ره کر بترک سر بکویی
یقین کردد ترا کر تو تو اوی قطعه بیت ششم چون محب خواهد که
مراقب محبوب باشد چه آن بود که محبوب را بهر چشمی مراقب باشد
و بهر نظری ناظر یعنی به بصیرت باطنی و به بصر ظاهری چه او را در عالم
یعنی در عالم اربعه که عالم معانی و عالم ارواح و عالم مثال و عالم
شهادت است صورتیست و در هر صورتی وجهی بنا اصل ان کینونة
کل شی فی شی انما یکون علی حسب المحل چه در همه اشیا ظهور او موقوفست
باشد چه ظاهر همه اشیا اوست چنانکه باطن اوست یعنی
ظاهر و باطن وجود بحکم هو الظاهر و الباطن پرتو وجود اوست
هیچ چیز نبیند که او را پیش از آن بحکم ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله
فیه و با او بحکم ما رأیت شیئا الا و رأیت الله بعده و با ذات بحکم ما رأیت
شیئا الا و رایت الله فیه و با آن بحکم ما رأیت شیئا الا و رایت الله معه

بیند ایضاح بباید دانست که ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله
از ارباب استدلال از موثر ست باثر و این مذهب حکما و بعضی از اهل سنت است
ما رایت شیئا الا و رایت الله بعده ارباب استدلال باثر ست بموثر
و این مذهب محققان است قال الشیخ الاکبر فی الفصوص فنحن جعلناه
بالوهیتنا الها فلا یعرف حتی نعرف قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
من عرف نفسه فقد عرف ربه و هو اعلم الخلق بالله قال بعض الحکماء یعنی
ابا علی بن سینا و اباحامد یعنی به الغزالی ادعوا انه یعرف بالله من
غیر نظر فی العالم و هذا غلط نعم یعرف ذات قدیمة ازلیة لا نعرف
انها اله حتی نعرف المالوه فهو الدلیل علیه و لفظ جعلناه در کلام شیخ
اکبر یعنی اظهرناه است لقوله علیه السلام کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف چنانکه مولانا گوید بیت غلامم خواجه را ازاد کردم
منم کاوستاد او استاد کردم   منم موسی که دعوی من اینست
که من پولاد پولاد کردم و هذا لیس بلسان الصحو و فیه نوع من
الشطح لما فیه من الرعونة الغیر اللایقة للمتادب بآداب الله تعالی
و نظیره کما یقول لسان الرعیة و المرید و التلمیذ ای السلطان بوجودی
صار سلطانا و بارادتی له و قرائتی علیه صار الشیخ شیخا و الاستاذ استاذا

الا جاری

انا جابری رفقا علی فاقتی   اکاشف عا قبلکم من یدی
فیظهر بالقلب المعنی جا لکم   کما ظهرت لیلی بقیس بن عامر
ما رایت شیئا الا و رایت الله معه از ارباب و فی انفسکم افلا تبصرون است
شیخ اکبر گوید و لست اعرف من شیء حقیقة و کیف اعرفه و انتم فیه
و ما رایت شیئا الا و رایت الله معه از ارباب و هو معکم اینما کنتم است
و الله اعلم قوله چه اینجا شد ظلمت نتواند نشست ظلمت نتواند گزید
چه او را عین اشیای بیند بقای در فنای بکر نبیند از هیچ جز ظلمت شهود آن
گردد چه غایت عزلت آن بود که در خلوتی نه با بود خود نشیند بود
جملا اسما و صفات خود و خلق عزلت گزیند لیکن ... نمایی
او جز فنای منظوری دوست اید و دانند که مرتبه معشوق را بعاشق
او تعلق گونه هست یعنی ظهور معشوق بسبب عاشق و وجود عاشق
بسبب معشوق غیر این چگونه کنند که الربوبیة بغیر العبودیة محال چه الوهیت
و ربوبیت و خالقیت و رازقیت را تحقق نیست الا با مالوهیت
یعنی معبودیت و مربوبیت و مخلوقیت و مرزوقیت از برای
آنکه تحقق دیگری متوقف است پس الوهیت بغیر عبودیت محال باشد
مصراع چو من نباشم و حسن تو باکه ناز کند اینجا عاشق بجان

دربی اید چه اگر عاشق کرشمه معشوق را قابل نباید نهی باشد
یعنی گنج پنهان آشکارا نشود که ان للربوبیة سرا لو ظهرت لبطلت
الربوبیة یعنی شیخ اگر در فصوص میفرماید قال سهل ان للربوبیة سرا وهو
یخاطب کل عین لو ظهر لبطلت الربوبیة لانه لا وجود لعین الا بربه
فالعین موجودة دائما فالربوبیة لا تبطل دائما و معنی ظهر در کلام سهل
را بلت قال فی الصحاح هذا امر ظاهر عنک عاره ای زائل و هم شیخ اکبر
در جلد اول از فتوحات گفته است و ظهر هنا بمعنی زال برای آنکه
سر هر چیزی عبارت از لطیفهٔ مخفیه اوست و سر ربوبیت تو عین
ثابته تست که ربوبیت باطل شود زیرا که ربوبیت ظاهر نمیشود
الا بمربوب پس زوال مربوب موجب زوال ربوبیت باشد
و نمی شاید که لفظ ظهر را بمعنی حقیقی حمل کنند والا بلزم قوله لو ظهر لبطلت
الربوبیة اذ بظهوره تظهر ربوبیة ربه کما قال شعر فلولاه ولولا نا
لما کان الذی کانا واین سر که عین ثابته تست ابدا زائل نشود چه
عین موجود هرگز در خارج وجودی نیست الا برب خود و این عین
موجوده در خارج دائمست بحسب نشأتها الربوبیة والبرزخیة و
والاخرویة پس ربوبیت نیز دائم باشد هر چند معشوق را حسن

وملاحت

وملاحت بکمالیت و از کمال هیچ در نمی باید مصراع بت چه زنان که پرستند
هیچ و بس حسن ترا هیچ در نمی باید بگاه جلوه نگر دیده تماشایی
اما از روی معشوقی نظاره عاشق در باید مصراع
نه حسن ترا شرف ز بازار منست از سهل بن عبد رسیدن که
ما مراد الحق من الخلق در جواب گفت ما هم علیه یعنی آنچه ایشان برانند
معنی این کلمات ظاهر است حیث اینجا یعنی در تعین ثانی که الوهیت
و ربوبیت و سایر اسما و صفات اینجا از همدیگر امتیاز نسبی
دارند از جانبین یعنی از جانب اله و از جانب مالوه و رب
و مربوب متعددی می نماید هر جا که نسبت آمد حیثیت رخت
اما من جانب الاله فلان ظهوره بالمالوه فلان وجوده بالاله فافهم
فانه سر نفیس قوله بیت ازادی عشق خود نمی اید راست
بنده شدیم و نهادیم از یک سو خواست یعنی عشق اینجا که بمعنی دوستیست
وان نسبتیست بین العاشق والمعشوق بازادی راست نمی
اید لاحتیاج کل واحد منهما الی الاخر من الجهتین المختلفتین کما انفا
مصنف میگوید بیت مرا مکش بناز تن بکار آید
چو مرا باشم حسن تو با که ناز کند حیث مطلق که از هیچ وجهی

در انجا تعلق بغیر نباشد در مقام غنای مطلق که عبارت
از غیب هویت بحکم ان الله لغنی عن العالمین باقی شهود
والا از دوری معشوق بجا نکشید وجود عاشق را ناز و کرشمه معشوق
دربایست [illegible] کرشمه و ناز او را نیاز و طلب عاشق [illegible]
[illegible] این کار یکدیگر راست [illegible] صفات معشوق [illegible]
عاشق همه [illegible] بیت نحن فی [illegible]
[illegible] چه گفت [illegible] بیت تشریف دست سلطان چوکان برد ولیکن
بی گوی روز میدان چه کار دارد مراد از سلطان عشق است و از چوکان
معشوقیت و از گوی عاشق سرگردان و استعاره چوکان از معشوق
برای قربت اوست از سلطان لوجوبه و قدمه و استعاره گوی از
عاشق بسبب بعد اوست لامکانه و حدوثه و شک نیست که روز
میدان که روز اظهار و ایجاد موجودات است ظهور معشوق را از
عاشق و وجود عاشق را از معشوق ناگزیر است که تقریر افتاد
بی غلط گفتم که اینجا عاشق و معشوق [illegible]
[illegible]
این دو بیت مناسب مرتبه غیب هویت است که ان لغنی عن العالمین

عبارت

عبارت ازان مرتبه است والله اعلم رباعی پیش [illegible] هم عاشق را
طلب شهود یعنی مقام مشاهده تجلی ذات [illegible] وجود قال
الشیخ ابن الفارض رحمه الله شعر فلم تهونی ما لم تکن فیّ فانیا
ولم تفن ما لم تجتلی فیک صورتی چه تجلی ذات یعنی وجود مجازیست
چه حدثان از باب لمعان وجود حقیقی نیست [illegible] دوام
[illegible] یعنی وجود مجاهدات و ریاضات برای
ان میگوشند که [illegible] میگوید بیت مرا میگوید ان دلبر که ای عاشق فنا جو
نگارا چند بستانی نه اخر اندرین کاریم که در حال عدم یعنی مرتبه اعیان
ثابته اسوده بود یعنی از وحشت دوگانگی عاشقی و معشوقی اسوده
بود هم شاهد بود و هم مشهود بیت زان قبل بود شاهد و مشهود
که [illegible] خورش هیچ نبود یعنی وجود علمی داشت اما وجود غیبی نداشت
و دوگانگی از لوازم وجود غیبی ست چون موجود شد یعنی وجود او غطاء
بصر خود گشت وجون وجود او حجاب او گشت از شهود محروم ماند و بصر
[illegible] گشت بصره عین معشوق آمد و او بی او یعنی وجود او غطاء
بصر خود گشت شعر انت الغمامة علی شمسک یعنی تو ابری بر افتاب حقیقت
خود فاعرف حقیقة نفسک پس بدان حقیقت نفس خود را یعنی ذات [illegible]

بیت

تا توی در میانه حال نیست چهره وحدت از نقاب تنکی

چون حجاب خودی بر اندازی عشق معشوق و عاشقست یکی

اگر عطای که توی تست یعنی وجود مجازی تو از پیش ابر که حقیقت عین او

کشف شود معشوق معشوق را چند و تو در میان نه انگاه سمع سر تو

این ندا اید که شعر بدا لک سر طال عنک اکتنامه یعنی پیدا شدی سری که

مدار شده بود مدت پنهان او از پرده وجود مجازی تو واسع صباح کان

در روشن شد ظلام صباح کشتی که وجود تو تاریکی او کشته بود

فانت حجابک القلب عن سر غیبه یعنی تو حجاب شده بودی مر دل خود را

از سر ذات محبوب لولاک لم یطبع علیه ختامه و اگر حجابک وجود تو نبودی

بسته نشدی مهرهای سر برا و یعنی معشوق محتجب نماندی بیت

روزت بستوده و نمیدانستم شب با تو غنوده و نمی دانستم

ظن برده بدم بمن که من من بودم من جمله تو بوده ام و نمیدانستم

یعنی با و ام که در مقام ظن بودم و بمرتبه یقین نرسیده بودم انانیت خود را

می دیدم و چون بمرتبه یقین رسیدم انانیت از میان برخواست

اینجا دعا عاشق این بود اللهم اجلنی نوراً یعنی با خدا مرا در مقام شهود

بدار و حجاب انانیت را از میان بردار شعر بینی و بینک انی ینازعنی

فارفع بلطفک انی من البین تا بشنیم یعنی از مقام کشف بچه که من تو ام

زیرا که حجاب وجود موجب اثنینیت است انگاه کویم من ترا نظر

دادم یعنی هر که مراد دید حق را دیده باشد مصنف می کوید در جمیع

بیت این روی که حق بدو توان دید باشد همه والضحی و ظاها

جو حسن و جمال روی او نیست اینه ذات حق تعالی کو عاشق روی حق

کی بین رخ خوب مصطفی الا من رفع الرسول فقد رفع الله لکون غالبه

الا محمد الاجل لا صد جمعیته حقیقة الحقائق مظهر ایام مقامات وقبله الا وحد

کل الحقیقه سواء البرزخیه الکبری محلی کامل المواتاة که اکر من قلبی بکشم

تر اند بینم خواجه کوید مصراع روی او نیم بدو توان دیدن لاجرم

کویم بودم اندر اره لا یحتجبنی بحجاب الوجود المانع عن الشهود نظم

حق را روی کی نماید او در کدام اینه در اید او بیت ازان حکیم است

و ما قدروا الله حق قدره ای عرفوا الله حق معرفته اذ قدح فی انفسهم و

صلوه وه و کل ما یتصور و به فهو مجعول مثلهم لمعه بیت نشنم

محبوب چون خواهد که محب را بجذبه عنایت خود برکشد که جذبه من

جذبات الحق توازی عمل الثقلین مولانا کوید بیت

ذره جذب عنایت بهتر است از هزاران کوشش طاعت پرست

نخست همه لباسی که از عرش علی یعنی از عوالم اربعه با او همراه شده
باشد از و برکشد یعنی هر نصیبی که وقت عبور از عوالم اربعه عالی متعلق
باشد از وی محو کند یعنی او را التفات بدان خط و نصیب نگذارد
و چون ان صفات عاریتی را از وی سلب کند بدل ان خلعت
صفات خودش یعنی از رحمت و حلم و کرم و علم که تخلقوا باخلاق الله
در پوشاند پس همه نامها خودش بخواند یعنی که چون رحیم و حلیم و کریم
و علیم چون دانستی که اسم عبارتست از ملاحظه ذات باعتبار صفتی از صفات

لمحه در بیان فنا باید دانست که اتصاف عبد بصفات حق
حاصل نمی شود الا ببقای حقیقی و فنای حقیقی انعدام عین سالک نیست
مطلقا بل مراد فنا جهت خلقیت است در جهت حقیت چه هر یکی
از اشخاص انسانی جهتیست از حضرت ربانی و لکل وجهة هو مولیها
و سبب حصول فنا توجه تامست در جناب حق را زیرا که بواسطه
توجه تام جهة حقیت تقویت می یابد و غالب می شود و جهت خلقیت
فانی و مستهلک میگرداند همچنانکه قطعه حدید که بمجاورت اتش
و استعداد قبول ناریت اندک اندک مشتعل میگردد و اتش
محض می شود از احراق و انضاج و اضائت از و نیز حاصل می شود

مولانا میگوید

مولانای گوید **بیت** سنگ و اهن را چو اتش در نهی
هر سه اتش گرد اندر همرهی جان عاشق را در ان نور جلال
کمتر از سنگی مدان اندر وصال و توجه تام ممکن نمی شود الا بمحبت
ذاتی که در وجود سالک کامن و مختفی است و ظهور ان محبت
بر اجتناب عما یفنی ها و نیا فیها که عبارت از تقوی است و محبت
پس تقوی زاد سالک باشد قال الله تعالی و تزودوا فان
خیر الزاد التقوی و محبت مرکب از و مولانا قدس سره می فرماید
سوار عشق شو از ره مندیش **بیت** که اسب عشق بس رهوار باشد
بیک لحظه ترا منزل رساند • اگر چه راه نا هموار باشد
نظم
عقل رهبر و لیک تا در او • عشق او مر ترا برد بر او • چه
حقیقت محبت رابطه ایست از روابط اتحاد و جذبه ایست
از جذبات محبوب که محبت را بجذب کند و بقدر انکه بجذب
چیزی از وجود مجازی محو می کند تا همگی صفات او را اولا از وی
قبض انگاه ذات او بتجلی ذاتی از وی برباید و بیدل ان ذاتی که
شایستگی اتصاف بصفات خود دارد بدو بخشد و بعد از ان
صفات او در اخل ان ذات مبدل شود و انچه جنید فرموده

المحبة دخول صفات علی البدل فی المحب اشارت بدین معنی است
بلکفت علی المحب چه مادام تا محب موجود بوجود مجازی بود ذات
اورا شایستگی صفات محبوب نباشد لا یحمل عطایا الملک الا مطایاهم
یعنی تخلقوا باخلاق الله اینجا متحقق میگردد و محب بزبان حال
انا من اهوی ومن اهوی انا وح بمقام اتحاد متحقق گردد و مراد
از اتحاد در مذهب محققان اینست که دو شخص مختلف
یا دو عین متباین فی الحقیقة والوجود متحد گردند بحیثیتی که شخص واحد
گردند تعالت طائفة الحق عن هذا المذهب السخیف والتوهم الباطل
الذی ما فیه من الحقیقة طائل بلکه مراد از اتحاد نزد این طائفه آنست که
بعضی قیود کثرت و اضافات و احکام مراتب که بر عین وجود یگانه
طاری شده بود همان وجود یگانه ظاهر باشد پس آن متعین مضاف
و اضافتش عارضی بود بدان یگانه مطلق حقیقی بزوال عارض
متحد شود و بجای خود شش بنشاند یعنی بعنایت خودش نصب کنند
اینجا هر قف الموافقش برآرد تا بعالمش از جهت تکمیل
ناقصان باز گرداند شیخ کبیر فرموده است که واصلان بحضرت
احدیت ناصدیت من بعض الوجوه بر سه قسم اند یکی واصل است

ممسوک

ممسوک وهو الذی استهلک فی جنابه سبحانه ابداً الابدین لا رجوع له
و دوم واصلی است که در سیر مراتب مقامات و حالات بحیة
اورا از اصلاح مانع است رجوع میکند باختیار و جهت استکمال
احوال و مقامات خویش و سیم واصل است که اورا باز فرستند
بجهت تکمیل دیگران عن اذن الهی و بصیرة تامة و هو المرشد الحقیقی
الی الداعی الی سبیل سواء السبیل تا اینجا سخن شیخ کبیر است و اصل
اول را نشاید اقتدا کردن لاستغراقه فی قاموس بحر الاحدیة و استهلاکه
فی شهود جمال الصمدیة چه اورا از خودی خود آگاهی نبود با دیگری چون
پردازد و سخنوری چون تواند کرد بلک تسبیح همه این بود که یا منیته المتمنی
اشغلتنی بک عنی و در عرف متصوفه اورا واصل واقف و از اهل این
مقام با یزید است چون اورا وصول بحضرت بحصول پیوست
خطاب رسید که ردوا الی حبیبی فانه لا صبر له عنی و آنچه از و نقل
میکنند که گفته است خضت فی بحر وقف الانبیاء علی ساحله اشارت
بدین مقام است سوال اگر گویید که از کلام ابا یزید ظاهر لازم
که مرتبه اولیا فوق مرتبه انبیا باشد جواب از اینجا که وی خوض کرده باشد
در جای که انبیا بر ساحل او استاده باشند این معنی لازم نمی آید که چنین

دران دریا خوض کرده اند که بایزید دراهل است وبعد ازانکه
خلعت بنایت پوشیده اند برای تکمیل ناقصان ارشاد
مبتدیان باذن الهی رجوع کرده بر کرسی خلافت نشسته اند
وحکم ایشان در مملکت نافذ گشته وجعلنا منهم ائمة یهدون
بامرنا مقام ایشان شده است وازان جواهر معانی ولالی
معارف که دران دریا یافته اند بمردم رسانیده اند وواصل
دوم را لا رجوعه بغیر اذن الهی لاتمام ما بقی علیه من حق المقامات
اقتدا نشاید کرد و واصل سیم راکه فی الحقیقة نواب وخلفا
انبیا اند که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته اقتدا توان کرد وتفصیل
بحث را ازکتاب مقاصد که در اول دخول در طریقه اهل
تصوف بجمع ان اعتبار رفته بود طلب باید کردن لمحة
دربیان قطب وامامین واسامی ایشان عند المحققین بباید
دانست که واصل را بمرتبه شیخی وقطبی رسیده باشد اورا عبد
الاله نامست وامام الکل که بر یسار قطب است وناظر در عالم
ملک اورا عبد الرب نام است وامام روحانی که بریمین قطب است
وناظر در عالم ملکوت اورا عبد الملک نام است قال الشیخ الاکبر

فی بعض

فی بعض تصانیفه فعبد الاله هو القطب ولیس عبد الله اسم وله
البتة وعبد الرب امام الایسر الاکمل الذی هو علی یسار قطب
وعبد الملک الامام الایمن الروحانی علی یمین القطب وچون قطب
از دنیا انتقال ورحلت کند امام ایسر قائم مقام او باشد ویکی
از اوتاد اربعه بجای امام ایمن می آید انگاه از ابدال سبعه انگاه از
نجبای ثمانیه انگاه نقبای اثنی عشر انگاه از رجال ثلثان انگاه از سیصد
شصت انگاه از صلحای امت محمد صلی الله علیه وسلم سوال اگر گویند که
چون امام ایمن ناظر در عالم ملکوتست وامام ایسر ناظر در عالم ملک
وشک نیست که عالم ملکوت اشرف از عالم ملک است پس
ناظر در عالم اشرف افضل باشد از ناظر در عالم اخس پس
نیابت قطب را عند انتقاله من الدنیا امام ایمن مناسبتر
جواب بلی در حالت رجوع ناظر در عالم ملکوت افضلست از
ناظر در عالم ملک زیرا که مرتبهٔ او بالاء مرتبهٔ اینست لفوقیة
عالم الملکوت علی الملک وشرفه اما در حالت رجوع برای تکمیل ناقصان
باذن الله در عالم ملک افضل باشد از ناظر در عالم ملکوت زیرا در
حالت رجوع از عالم ملکوت گذشته بعالم ملک رسیده است

وو از وی پیر را تمام قطع کرده ولایق نیابت و خلافت گشته
بخلاف رجوع که ناظر در عالم ملک هنوز بعالم ملکوت ترقی نکرده است
فافهم فانه دقیق لطیف و چون بعالم مواجید فرمایند آن
رنگهای عالم یعنی صفات کونیه را که از وی برکشیدند بو و اکنون
برنگ خودش بازپوشانند یعنی بصفات ربانیه مبدل کردانند عاشق
چون در کسوت خود یعنی صفات خود نگرد خود را برنگ دیگری
یابد یعنی متصف بصفات حق بیند از خود بوی دیگر یابد
چون از خود بعد از لوازم حدوث رهیده باشد اثر قدم
دریابد بلکه چون ذات وصفات خود را دریافته باشد
وتجلی ذاتی ساخت همگی خود را یابد بیت زیرا که چو آینه رصورت شد
ناچار رخ آینه پنهان کرد د کوید شعر انا من اهوی ومن اهوی انا
نحن روحان حللنا بدنا بیت در هر چه نظر کردم تو را بینم
سبحان الله مگر تو دیده منی یعنی در هر چه نگاه کند وجود دوست
بیند یعنی وجود او را بیند چنانکه ابن الفارض گوید شعر
جلت تجلیها الوجود لناظری ففی کل مرئی اراها برؤیتی
معلوم کند که کل شئ هالک الا وجهه یعنی ذاته و وجوده چه وجه ذات

وجوات ثابته

وجوات ثابته که آن وجه عالم شئ باشند یعنی همه اشیا را صورت
هالکست الا حقیقه آن که عین ثابته اوست و خواجه اشارت
بدین معنی کرده است وگفته تا بود تو بود بود ما بود
بی بود تو بود ما نبود ست قال الشیخ الکبیر فی الفصوص کینونة
کل شئ فی شئ انما یکون بحسب المحل وسواء کان المحل معنویا
او صوریا وهذا وصف لمعلومات الممکنة من حیث ثبوت
تعیناتها فی علم الحق وارتسامها فیه بالقدم وهر چه متصف
بقدم باشد چه هر شئ از روی صورت هالکست و از روی معنی
یعنی حقیقت باقی زیرا که صورت حادثست و هر حادثی هالک
پس صورت هالک باشد و حقیقت هر چیزی از وجهی قدیم است
کما مر و هر قدیمی باقی وجوات آن وجه معنی ظهور حقیقت یعنی چون ذات که
وجه شی عبارت از صورت علمی آن شی است در مرتبه نسبت
علمیه چنانکه در اصول معلوم شده که حق سبحانه نفس خود را بنفس
در نفس خود میدانست پس خود خود را در آن مرتبه ظاهر کرده باشد
که یعنی وجه دیگر آن وجه وجه ای دوست چو دانستی که معنی
حقیقت اشیا وجه اوست پس از نام اشیاء که الی میگوید یعنی خواجه میگوید

بیت
اگر اشیا همه بودی که پیداست * سؤال مصطفی کی امدی راست
که یا حق بنمودی کف الهی * بنمای اشیا را کما هی *
ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد یعنی در هر چیزی نشانی
هست که از استر وجودی میگویند که دلالت میکند که حقیقت آن
چیزها عین اوست سبحانه وتعالی قل لمن الارض ومن فیها ان کنتم
تعلمون سیقولون لله یعنی امام در تفسیر کبیر فرموده است که این
ایت می شاید که رد باشد بر منکران اعاده کنند و می شاید که باشد
بر عبده اوثان زیراکه آن قوم بر الوهیت حق سبحانه مقر بودند
و میگفتند که اصنام را عبادت برای آن میکنیم لیقربونا الی الله زلفا و
صح
استدلال بر این براعادت آنست که حق سبحانه چون خالق ارض است
و ما فیها من الاحیاء و خالق حیوة و قدرتهای ایشانست پس واجبست که
قادر باشد بر اعادت ایشان بعد از فنا و وجه استدلال بدین ایت
بر نفی عبادت اوثان آنست که عبادت خالق شما و بندگان و خالق
ارض و کل ما فیها من النعم واجبست نه عبادت ما لا یضر و لا ینفع که
آن اصنامست [illegible] یعنی وجود ما بسبب اقتران بر تو
وجود اوست بماهیت ما و برای اوست یعنی مراد ایجاد و بحکم ما خلقت
الجن

بیت
الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون معرفت اوست و از اینجا
مناسبت ایه قل لمن الارض با بیت گذشته اثبت معلوم میشود
سخن مستانه [illegible] یعنی گو بیا ای گوید [illegible]
سخنم شد بلندی ترسم * که مرا چیزی از دهان بجهد * ره نزود سخن عجب
تنفست [illegible] یعنی لطیف [illegible] ناطقه [illegible]
بست
یعنی از معنی لطیف قدسی می یابم مست میشوم و به ناطقه که در گوت
بحکم وان من شیء الا یسبح بحمده مرا در طرب می آورد چه توان کرد قوله
مرا چون در خرابات می کشد سر دم یعنی مرا چون دل بعالم مستی میکشد
چه خرابات جای می فروشانست و می خواران که غالبا مستانند
بکن اهل مناجات و رندی کردم یعنی بعالم صحو که بیل کنم چه کرد اصل
مناجات و زه کشتن از لوازم عالم صحوست مصنف گوید بیت
مرا چو باده رهاند ز بند خویشتنم * بیکلی شدنم بهترین طاعات
راه مست ره عشق نهایتش خوش و نزدیک * بهر ره که جز اینست همه دور و درازست
دریغ از قدح [illegible] یعنی بحر وحدت که لسعته و عدم
تناسبه کناری ندارد [illegible] یعنی بحسب صورت
و طاقت اگر این معانی این کلمات با بعضی فهم [illegible]

هر چند قصد میکنم که خود را ازین بحر بیکران بساحل اندازم تا جرعت
موجیم در ربوده است و در لجه افکنده معانی این کلمات ظاهر ست
الحمد لله علی انی کضفدع یسکن فی الیم شکر خدا را ایمان که من همچون
ضفدعم که ساکن باشم در دریا قوله ان فی فامت ملات فمها
او سکتت مات من الغم یعنی اگر آن ضفدع دهان میگشاید دهان
او پر آب می شود و میرود و اگر دهان نمی گشاید می میرد از غم یعنی
این مقصودش انست که نمی توانم که نگویم چه ام دارم با مردمان سخن
گفتن و چون حدیث تو اید سخن دراز کنم سر من عرف الله طال
لسانه ازینجا معلوم میشود سوال اگر گویند که بعضی از مشایخ گفته اند
من عرف الله کل لسانه پس میان این کلام ظاهرا منافیتست
جواب طال لسانه بالنسبة الی الصفات وکلالت زبان بالنسبة
الی الذات یا نسبت با ارمدم و اغیار نا محرم و چند اینک خود را
ملامت میکنم بیت انجاکه بحر نامتناهی موج زن
شاید که سنبسی بکنند قصد اشنا بیت ازان خواجه است بار همتم
میگوید نا امیدی شرط نیست بیت اندرین بحر اگر چه غوک
دست و پای بزن چه دانی بوک بیت ازان حکیم است اگر چه
قطع

قطع دریا نه باندازه غوک است و جوب بادیه نه بقدر سیاحت
مور اما کوششی میباید کرد مولانا در مثنوی میگوید بیت
لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او میخیز و او را می طلب
حکیم گوید بیت اندرین بحر اگر چه ان نکنی • دست و پایی بزن رها نکنی
دل نیز دست و پای میزند و تا جان بلب رسیدن حطایی میگوید
بیت کی بود ما زما جدا مانده من و زفته و خدا مانده
یعنی کی بود که احکام تشخصات و تعینات که موجب مغایرت است
بین الجزئیات و کلیها بقهر قدیم بصفات قدم خود صفات
محدثات ما و افنا او سبحانه و تعینات و تشخصات اشیا را ظهور
او سبحانه من حیث صفاته القدیمة مقامها از میان مرتفع شود اعنی
فی نظر الموحد وان کان باقیا فی نظر غیره و چون قیود کثرت اضافات
و احکام مراتب که بر عین وجود یگانه باقی ماند وان متعین مضاف که
تعین و اضافتش عارضی بود بزوال عارض با وجود مطلق یگانه
و متحد شود بیت تا ز هر دو بشنود نه از من تو
لیس فی الدار غیره دیار والله اعلم
بالصواب تمت تمام شد الکتاب
نسخه شرح اللمعات سنه ۱۲۲۲

تو ای باد صبا یکدم نظر کن

بسوی ما در بیرم گذر کن

زمین بشنو بپر و دره ابر

بکن در شهر کوچه زار فریاد

که کشتن آن سمیا الا دراین کو

چراغ صبح

که خدا رحم کند یا رد دیگر که ازین

که خدا الوخلم

بسم الله الرحمن الرحیم تیمنا و تبرکا بذکره و صلوة علی نبیه و رسوله
محمد و آله و اصحابه و اولیایه اجمعین

اولا بباید دانستن که الله را سه اعتبار کرده اند بحسب اعتبار معتبر
اول آنک هیچ را فرا نگیرد دوم آنک بعضی را فرا گیرد بدون بعضی
و سوم آنک همه را فرا گیرد همچنانک قل هو الله احد و آنک بعضی را
فرا گیرد بدون بعضی همچنانک وکان الله غفورا رحیما و آنک همه را فرا گیرد
همچنانک وَالله خلقکم وما تعملون و ثانیا آنک این بیت اول گلشن ترتیب
وجود است یعنی انسان مستواست از حقیقت و روح و قلب و جسم
و مصنف علیه الرحمه میکوید بنام آنک جان را فکرت آموخت
چراغ دل ز نور جان برافروخت بنام آنک اشارت بحقیقت است
جان را فکرت آموخت عبارت از روح چراغ دل کنایه از قلبست
یعنی روشنایی دل از روح است تعریف فکر چنین است که نهایة الفکر
حیرة و حیرة دو گونه است حیرة محمود و حیرة مذموم و حیرة محمود اهل الله راست
از برای معاذ بحقیقت اصلی خود که منه بداء و الیه یعود کما بدأنا
اوّل خلق نعیده دال بر آنست و حیرت مذموم اهل ظاهر راست از برای

بجد خویش چون گشته واقف سخن گفتند در معروف و عارف
تو الف حد بزرگ دین چنین میگوید که الحد الفصل بینک و بینه چون تعریف
جدا نیست میان او و میان موجود او پس در سخن اختلاف واقع میشود
و در تقدیر زبان می توانند گفت و آنچه در آن حین دیده اند و گفته اند
و با ملک خود بوده قوله یکی از بحر وحدت گفت انا الحق
یکی از قرب و بعد و سیر و زورق یعنی بباید دانست که انا الحق منصور
گفته که او را تجلی ذاتی ربوده بود و شیخ او اکمل بود و نتوانست او را
از آن بدر برد و در حکایت آورده اند که شیخ بایزید را ملکی بکا حال گفت
در بعد از شیخ جنید که چون برادم منصور در روز حساب از تو می خواهیم
در جوابش جنید کاغدی فرستاد که تو در اینجا چه کاری در جواب فرمود
هر چه از خدای تعالی میرسد بچون و چرا جنید فرمود بهتر تو دانی در این معاملت
چه ترا اعتراض چه میرسد یکی از قرب همچون نبی القرب القیام بالطاعة
یکی ز بعد همچو ابلیس البعد الاقامة علی المخالفات سیر سالک یکی از
زورق یعنی یکی از مقام جسم قوله یکی را علم ظاهر بود حاصل
نشان داد از خشکی و ساحل همچنان موسی علیه السلام که با خضر

فرمود که رفیق باش بسبب آنکه خضر را علم لدنی و علم باطن غالب بود
و موسی را علم ظاهر بدین واسطه او را کلیم الله میگفتند فرموده اند که بحر
علم باطن است و ساحل علم ظاهر نه چه علم ظاهر پست تر است و هرچه
علم ظاهر باطن مغز است قوله یکی گوهر بر آورد و همه صدف شد
یکی بگذاشت آن تر د صدف شد یعنی معنی این بیت آنست که
گوهر معرفت الله است و معرفت ... و همه صدف ... است
و بر نشانه تیر و تیر اینجا عبارت از سالکان است چنانکه در وقت
جنگ شتر نشانه تیر میشود سالکان نیز از بهر این برای ترقی همچو تیر
راست هرگاه که باشد پیش اهل الله میروند و خود را بحضرت مشایخ
میسپارند تا بقا یابند و دیگر معنی ظاهر آنست که هرگاه که شخصی جرقه الله
حاصل کرد و از چشم مردم دور رفت عنده واقع شد البته آن مردم او را
کافر میخوانند و بد میگویند کافر که او همچون هدف است شیخ را از طعن و
لعن مردم و تیر بلا فراغت دارد همچنانکه هدف از تیر فراغت دارد
و این معنی صفتا کلام کامل است و بعضی شیخکان هستند که دعوت
جمال میکنند و هرگاه که از بزرگان نفی بدیشان رسید می ترسند و در ظاهر
میگریزند

میگریزند از نایافت والا بر فرموده اند که صدف علم ظاهر بود در موقوفه اتقدا
یکی در جزو کل گفت این سخن باز یکی از قدیم و محدث آغاز
بعضی گفته اند که خدا جز است و بعضی گفته اند که خدا کل است و هر دو
دلیل گفته اند آن که میگوید که جزو است این معنی دارد که جز فرد است
یعنی بذات تعدد نبود هر دو کمیت و آن که کل میگوید آنست که کل بسیار است
و جامع یعنی بصفات الله تعالی جامع است و الا مصنف درین
کتاب هر دو معنی را ذکر کرده است و بیتی گفته بیت اینست
وجود آن جزودان کز کل فزونست قوله که موجودست کل وین بازگونست
یعنی درین بیت اشارت جزو کرده است و نفی کل و اگر کسی نیک
نظر کند کل را نفی کل نکرده است میگوید که موجود است کل وین باز
بازگونست بازگون گفتن هر دو معنی دارد یعنی کل با جزو کل میشود
و جز چنین نیست چو هر جزو جز است و دیگر آنکه جامعست و جز فرد است
و حکایت منطقیان در جزو کل مفاهیم لا معلوم است درینجا دخل نیست
یکی کرد از قدیم محدث آغاز بعضی گفته اند که عالم قدیم است بسبب
آنکه خالق قدیمست و امام میفرماید که لیس فی الامکان ابدع

من العالم مخلوق می باید و مخلوق نیست الله عالم سر د و متلازمانند
و بعضی گفته اند که عالم محدث است و کل متغیر حادث قوله
یکی از زلف و خال و خط تا کی گوید شراب و شمع و شاهد را بیان کرد
یعنی چنین میفرماید که شعرا وصف محبوب درین باب میکنند
و اهل الله بعکس ایشان همچنان که زلف را تشبیه تجلی ذاتی کرده اند
خال را بصفات و خط را با فعال و شراب را نیز تجلی گفته اند بسبب
آنکه هر که کی شراب خورد مست میشود و هرگاه که تجلی حق بر عبد
طاری شد عبد بیخبر میشود و شمع نور الله را گویند و شراب اینجا تجلی
نقل معنی داود شهود رای معشوقه یعنی شاهد معشوق حقیقی است
قوله سخنها چون بوفق منزل افتاد در افهام خلایق مشکل افتاد
یعنی هر کسی از خود دار مقام خود خبر میدهد و از احوال دیگری خبر ندارد
همچنانکه در ماسبق ذکر رفته است جنبیدن هر کسی از آنجا که وی است
قوله کسی کو اندرین معنیست حیران ضرورت میشود دانستن آن
یعنی بر وفق منزل افتاده است بر موافقت هر قابلیتی سخنی بر بوده و
ضرورتست دانستن مشکل قوله سبب نظم گلشن اسرار یعنی بیان آن داد که

متنعه

سرعو

عرصه این کتاب را چرا ساختم و چون ساختم و از برای که ساختم
و مقصود چون بود و چند سال گذشته است که ساختم و بر تحادیم پوشیده
نیست که مباداگر ساختن این کتاب آنست که در شهر هراة سیدی بود
سید حسینی نام داشت علیه و با شیخ محمود معاصر بود و مرید شیخ سعد الدین
حموی بودند علیه و بزرگان هراة هفت هشت سوال از سید حسینی
کرده اند و سید حسینی در جواب ایشان فرموده است که مرا در شهر
تبریز عزیزی هست که بیش از من درین کار داناست و به همه علوم
آراسته است شما چندان مرا امان و زمان دهید که این هر بیت
سوال را در سلک نظم در کشم و بدست خلیفه خود دهیم و بران حضرت
ارسال کردانم تا ایشان یعنی جواب شافی و کافی بگویند ایشان قبول
کردند و سید هر بیت و هست سوال را نظم کرد و در کتابت آورد
بدست خلیفه خود داد و نزد شیخ محمود فرستاد و چون بحضرت شیخ
رسید خلیفه سید را تعظیم کرد و نامه را بستد و بوسید و مطالعه
کرد و بتعظیم هرچه تمامتر سید حسینی لبشنود و شکر را گذارد و در جواب
خلیفه را که خود هرگز نظم نگفته ام و الا از نثر کتب بسیار ساختم

وابن معنی را همه کس میداند القصه چون بارادت خلیفه وباشارت
سید مشغول شد و در ساعتی چند سر بیت وهشت سوال را جواب گفت
هم بنظم و مقصود و معانی را در کتاب اورد و بدست خلیفه سید
حسینی داد او بستد و بسید و شهر هرات مراجعت نمود چون
بود خلیفه شیخ محمود با شیخ گفت بارک الله بیکی دفتید توقع دارم
همان معنی و لفظ را در بیان اری و چیزی چند بران بیفزای از برای
ما شیخ قبول کرد و این کتاب گلشن را یعنی جامع مهجا نک باغ گلشن
نیز انست که همه چیز در ان باغ باشد بساخت برای خلیفه خود و این کتاب را
گلشن نام نهاد و چنین بود که کتاب ساخته بود و نام نکرده بود در
خواب دیدم که خطاب از حضرت الله تعالی می امد که نام این کتاب
گلشن اسرار کنید که این کتاب از ان ماست و شیخ نام این گلشن
اسرار این کرده است والله اعلم بالصواب **قوله** گذشته هفت و ده
از هفتصد سال ز هجرت ناگهان در ماه شوال صد و سی و هفت
سالست که این گفته اند **قوله** رسولی با هزاران لطف و احسان
رسید از خدمت اهل خراسان بزرگی کاندر انجا هست مشهور

ازبرای

باقسام

باقسام هنر چون چشمهٔ نور — همه اهل خراسان از که و مه
بگفته کاندرین عهد از همه به — نبشته نامهٔ در باب معنی
فرستاده بر ارباب معنی — در انجا مشکلی چند از عبارت
ز مشکلهای ارباب اشارت — بنظم اورده و پرسیده یک یک
جهانی معنی اندر لفظ اندک — رسول ان نامه را بر خواند ناگاه
فتاد احوال ان حالی در افواه — در ان مجلس عزیزان جمله حاضر
بدین درویش جمله گشته ناظر — یکی کو بود مرد کار دیده
ز من صد بار این معنی شنیده — مرا گفتا جوابی گوی در دم
کز انجا نفع گیرند اهل عالم — بدو گفتم چه حاجت کین مسائل
نوشتم بارها اندر رسائل — بلی گفتا ولی بر وفق مسئول
ز تو منظوم میداریم مامول — پس از الحاح ایشان کردم اغاز
جواب نامه در الفاظ ایجاز — بیک لحظه میان جمع بسیار
بگفتم این سخن بی فکر و تکرار — کنون کز لطف و احسانی که دارند
ز من این خرده ها در گذارند — همه دانند کین کس در همه عمر
نکرده هیچ قصد گفتن شعر — بباید دانست که در دیباچه ذکر

رفته است که هیچ نظم نگفته ام و چون اصحاب اشارت کردند
ناچار شد نظم گفتن و این بیت را بقصد گفته است عروض
میداند که نحو شعر ابشندین نیست بسبب آنکه ردیف
شعری باید که هر دو کسره و یا هر دو فتحه و یا ضمه باشد و ردیف
این بیت اخر اول مصراع درست **قوله** بران طبع اگرچه بود قادر
ولی گفتن نبود الا بنادر — زنثر ارچه کتب بسیاری ساخت
بنظم و مثنوی هرگز نپرداخت — عروض و قافیه معنی نسنجد
بهر ظرفی درو معنی نگنجد — معانی هرگز اندر حرف ناید
که بحر قلزم اندر ظرف ناید — یعنی چنین می گوید شیخ معنی حقیقت است
و بلفظ جمع آورده است و حرف مجاز است و بلفظ مفرد آورده است
پس جمع ضد مفرد است و مجاز ضد حقیقت و در یک جا حرف مولانا
بیتی چند گفته است و اینست بزرگ دین فرماید **مثنوی** ازان
حرف کاغذ همی سیاه کند — کی دل تیره چو ماه کند — حرف چه بود تا که اندیشم
حرف چه بود خار دیوار رزان — حرف و صوت و گفت را بر هم زنیم
تا که بی این هر سه با تو دم زنیم — و مصنف چو معنی را بجمع می گوید

و حرف را کوزه — چو ما او حرف خود در تنگنا ایم
چرا چیزی دیگر بروی فزاییم مراد باین حرف وجود مجازی
عبد است که در مقابلهٔ وجود حقیقی واقع شده است پس
دو کالکی باشد چیزی دیگر عبارت از کثرت تعلقاتست که تابع
که وجود مجازیست و هر دو تابع کمالاتست و شیخ صدرالدین علیه
الرحمه می فرماید که تا با تو سوای سوزنی خواهد بود که عیسی ربی که
بارت ندهند — که مخزنست این سخن که زباب سکر سب
بنزد اهل دل تمهید عذرست — یعنی اکابر تمهید عذرا از روی لغت
سه معنی گفته اند اول گستردن دوم شناسا بودن سوم قبول
کردن **قوله** برا از شاعری خود عار ناید — که صد قرن چون
عطار ناید یعنی شیخ عطار از خراسانست و شیخ محمد نیز از خراسانست
او را تعظیم بیشان می کنند که اگر نه دران عصر عطار بودند این
تعظیم بکردی و حکیم الدین بوده شیخ او **قوله** اگرچه زین نمط صد عالم اسرار
بود یک جرعه از دکان عطار — یعنی این بیت همان معنیست که
می گوید ولی این بر سبیل اتفاقست • نه چون دیوار شعرا سرشت

یعنی چنین گفته اند که در بی حین که رسول علیه السلام بمعراج رفته بود
خدای تعالی با رسول سخن میگفت و یا جبرسل را پیغام میکرد دیوانیکه
مرتبه روحانی داشتند غایب می شدند و سخنان را می دزدیدند و از
برای مردمان میگفتند در زمین و هرگاه که رسول خبر میکرد پیش
از رسول علیه مردمان در مکه خبر میکردند و رسول متعجب میکرد
سایلی سوال میکند قسم دیو در زمین کدام طایفه اند جون گفته شد
که روحانی صفت اند جواب میگویم که طایفه جهال که ایشان
ریاضت میکشیدند و کشف معانی می شد و کراماتی می نمودند و مرید
اهل نبودند و زمام اختیار بدست شیخ و مشایخ نمیدادند باطن
ایشان با جن و شیاطین انس گرفته بود بر سبیل ریاضت و مرجع
ارادتی داشتند از برای ایشان حاصل می شد و دیوان
بر ایشان نوحه میکردند و این معنی خاصیت ریاضت الان در
شهر هندوستان کشیشان هستند که بجسد ریاضت می زنند
از کوهی بکوهی و در اسکندرنامه اورده اند که این طایفه بودند اهل
بصیرت بپوشیدند نیست که شیحکان این زمانه همه ازین قبیل اند

وان بکن

واین کمینه در خدمت اکابر و صدور بوده ام که اهل عصر بودند باطن شان
با خدا و انبیا و اولیا جنسیت داشتند و مرید و شاگرد اهل بودند
و کشف و کرامات داشتند و با وجود ان عار داشتند با ظهار
کردن بسبب انکه کرامات اهل الله باستدراج تعریف کرده اند
قال الشیخ المکرار ارداف النعم مع المخالفه والبقاء بحال مع سوء
الادب واظهار الایات والکرامات من غیر امر ولا حد ترجمه
کرامات و تکرار ارداف نعمتست یعنی پیاپی بودن و با وجود مخالفت
و باقی بودن با ترک ادب و اظهار امانت و کرامات از غیر امر و حد
قوله علی الجمله جواب نامه در دم نوشتم یک بیک نه بیش و نه کم
رسول ان نامه بستد باعزاز وزان راهی که امد بازشد باز
دگر باده عزیزی کار فرمای مرا گفتا بران چیزی بیفزای
همان معنی که گفتی در بیان آر ز عین علم با عین عیان آر
نمی دیدم در اوقات ان مجالی که پردازم بدو از ذوق حالی
کرا وصف ان بگفت و محالست که صاحب حال داند کان چه حالت
یعنی مراد بان ذوقست و در تعریف چنین امده است که الذوق
اول مبادی التجلیات الالهیه قوله پی ان تا شود ترا روشن اسرار

دراند طرحی نظم بگفتا د — زیاد بر سوال و جواب گلشن

ساختم از برای خلیفه خود — بعون و فضل توفیق خداوند

بگفتم جمله را در ساعتی چند — دل از حضرت چو نام نامه درخواست

جواب بدل کان گلشن ماست — چو حضرت کرد نام نامه گلشن

شود زو چشم دلها جمله روشن — یعنی مقصود درین ابیات

در سبب نظم گلشن که پیش عرض گفته شده است والله اعلم

نخست از فکر خویشم در تحیر — سوال چه چیزست آنک گویندش تفکر

جواب یعنی در تعریف السوال طلب الکشف عن الحقایق والدقایق

علی سبیل الفایدة والاستفادة الجواب هو قطع سوال السائل

الجواب دفع السائل عن المسئول قوله الکفتی بگو چه بود تفکر

کزین معنی بماندم در تحیر — این بیت همان سوال است که و الفکرت

جواب سوال اینست قوله رفتن از باطل سوی حق بجز اندر

بدیدن کل مطلق یعنی شیخ اکبر در تعریف چنین فرموده است

که الباطل هو المعدوم الحق ما وجب علی العبد من جانب الله

وما اوجب الحق علی نفسه کتب علی نفسه الرحمة ای وجب بجز و معنی

تبعینات کل مطلق یعنی وجود قال امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب

کرم الله

کرم الله وجهه وما رایت شیئا الا ورایت الله فیه و دیگر در تشبیه

شهود وجود در مظاهر مختلفه چنین گفته اند همچو آب در باغ و بعکس

همچو باغ در آب و معنیش آنست که آب بسیط است در باغ که

اندر نیشکر شیرین می شود و در کدوی تلخ تلخ می شود بسبب

استعداد و قابلیت مظاهرست و باغ در آب معنیش آنست که

اگر یک مشت آب برگیرند مجموع نواکه درو زد اخلست قوله

حکیمان کاندرین کردند تصنیف — چنین گفتند در هنگام تعریف

یعنی میگویند که دانایان که بحث فکر کرده اند در وقت تعریف

چنین گفته اند که بیتی دیگر میگوید قوله چو حاصل شود در دل تصور

نخستین نام وی باشد تذکر — وزو چون بگذری هنگام فکرت

بود نام وی اندر عرف عبرت — یعنی عبرت از روی لغت به معنی اند

اول در گذشتن دوم عبرت گرفتن سیم عجب داشتن قوله

تصور کان بود بهر تدبر — بنزد اهل عقل آمد تفکر

یعنی بباید دانست تصور بر دو نوعست ترتیب و تصور بی ترتیب

که چون در دل حاصل شود آنرا اندکری گویند و هرگاه که تدبیر کنند

آنرا تفکر میگویند و هرگاه که تدبیر نکنند غیر تدبیری گویند هیچ معلوم

نمی شود و چون تدبیر کرد چیزها نا مفهوم و نا معلوم مفهوم و
معلوم شود و این بیت چنین میگوید که قوله
ز ترتیب تصورهای معلوم شود تصدیقهای مفهوم منفهم
یعنی مقدم چون پدر تالی چو مادر نتیجه هست فرزند ای برادر
یعنی بباید دانست که این اصطلاح منطقیانست مقدم شرطیت
همچنانکه اذا طلعت الشمس این مقدمست فالنهار
موجود این جزاست و تالی فاذا کان النهار موجود فالارض
مضیئة این نتیجه است و باصطلاح صوفیه بیت چنین گفته اند
یعنی بحث تفکر و تدبر و تذکر ترتیب و غیر ترتیب شعر
عقل فرزندان بجو خبرش نفس و روح چند مادر و پدرش
درین بیت نفس مقدم است و روح تالی و عقل نتیجه است
ولی ترتیب مذکور از چه و چون قوله بود محتاج استعمال قانون
یعنی میگوید که بگاه که این معنی کس میخواهد که بداند با جاست که
علم قانون بخواند که منطقست و درین باب بکار دارد
دگر باره در آن گر نیست تایید قوله بر آینه که باشد محض تقلید
یعنی میگوید که اگر در علم قانون تایید حق نباشد البته تقلید محض باشد

و هیچ فایده در منطق نمی باشد فایده در تحقیق است نه در
تقلید قوله ره دور و دراز است آن رها کن چو موسی یک زمان
ترک عصا کن یعنی میگوید دانستن علم قانون تقلید است
رها کن میگوید چو موسی ترک عصا کن این جا عقل معاش را
گویند و از علم قانون معاش حاصلست و معاد نیست
و علم معاد علم اولیا و انبیاست و علم قانون علم حکما که همه
مقلد بوده اند بعیب قوله در آ در وادی ایمن زمانی
شنوا انی انا الله بی گمانی یعنی بباید دانست که صحرای ایمن وادیست
میان مصر و مکه و موسی را در آنجا نبوت رسیده است و او کاملست
محقق را اگر از وحدت شهود است قوله نخستین نظره بر نور وجود است
یعنی در مسبق سخن ابو بکر رضی الله عنه نوشته است که ما رایت شیئا
الا و رایت الله فیه یعنی در صنعی که مشاهده میکند اول صانع را می بیند
انگاه صنع را قوله دلی کز معرفت نور و صفا دید ز هر چیزی که دید
اول خدا دید یعنی معنی بیت گذشت قوله بود فکر نکو را شرط تجرید
پس انگه لمعه از برق تایید یعنی میگوید که فکر نیکو را از شرط انست که
مجرد باشد بسبب آنکه معتقد از کثرت عالیست پس فکر نیکو نمی توانند

عبارت
از جعیت

کردن انجه دید اماطه السوی والکون عن القلب والسر قوله سرآن کس اکر
این دراه نمود ز استعمال قانون هیچ نکشود • یعنی این همان گفتن
است که اول اشارت کرد که تفکر و تدبر و تذکر را میخواهند که بدانند
می باید که علم قانون را بدانند وچون نیک نظر کرد بدید که بغیب
حواله کرد علام عذر خواست که درین علم نه تایید و فضل الله
تعالی می باید تا علم شهادت نیز باشد تا مرد هر دو طرف داشته
باشد هرچه یک طرف دارد نقصانست قوله حکیمی فلسفی چون
بود حیران • نمی بیند ز اشیا جز که امکان • ز امکان میکند اثبات واجب
ازان می باشند اندر ذات واجب • یعنی برا اولو الابصار پوشیده نیست که
علم بر دو قسم است علمیت بالاحکام و علمیت بالذات علم
بالاحکام علم ظاهر ست و تقلید و علم بالذات علم باطن است و تحقیق
علم بالاحکام حکما راست و علم بالله اولیاست قوله کهی از دور دارد
سیر معکوس • کهی اندر تسلسل کشته محبوس یعنی حکما در تسلسل اند
تعریف تسلسل آنست که التسلسل تصور الامور لانهایة لاتهاها
فی الخارج مثلا کویند که این عالم را موجدی باید و نمی شاید که موجد
از نفس عالم باشد ابرای آنکه همین را نیز موجدی می باید و نفس

علی هذا ابس دور تسلسل باشد قوله چو عقلش کرد در هستی توغل
فرو پیچید پایش در تسلسل یعنی میکوید که عقل عقلا در معرفت
ذات حق و در وجود حق اکر در نقل دخل کند البته پایش در
تسلسل پیچیده شود قوله ظهور جمله اشیا بضدست ولی حق را نه مانند و
نه ندست یعنی کفته اند الاشیاء تتبین بضدها سایلی سوال میکند که
جواب میکویم که اسما الله تعالی متقابلند مثلا محی و ممیت پس هادی
و مضل بدین سبب مظاهر نیز مختلف می باید بود تا معرفت
حاصل شود همچنانکه ظاهر را اکر امن نباشد معلوم داکه می داند
واکر شب نباشد روز را که میداند مثل این کلمات در ما سبق ذکر رفت
چو نبود ذات حق را ند و همتا • ندانم تا چه نه دانی تو او را
یعنی تعریف ذات چنین فرموده اند الذات عبارت عن وجود
شیء لا یتوقف علی کیفیته و کمیته بدین تعریف مسلم است قوله
ندارد ممکن از واجب نمونه • چکونه دانیش آخر چکونه
یعنی ممکن را کثرت لازم است و واجب وحدت یک طرف دارند
ناقصند معرفت در جمعیت است پس خود را در جمعیت می توان
شناختن قوله زهی نادان که او خورشید تابان

بنور شمع جوید در بیابان یعنی مر او از نادان حکما اند یعنی
میخواهند که به بینای عقل که بروشنای شمع تمثیل کرده است
وهستی حق را بخورشید تابان نسبت کرده اند یعنی عقلا که
علمشان بدین نوعست بمعرفة الله تعالی نمی رسند تمثیلا قوله
اگر خورشید بر یک حالی بودی شعاع او بیک منوال بودی
یعنی میگوید که خورشید طاری در جهان فضل بیک منوال نیست
و در وقتی ضدی نماید و این کنایه است از وجود حق و وجود
حق دوریست در مرتبه متعین بحسب قابلیت آن مظاهر که مظاهر متنوعه
پس بر یک حال نمی باشد همچو آب در باغ و فی الحل حل و فی المرء
مرء و دیگر آنکه تجلی حق لایتناهیست و در تجلی مستلزم علمیت
پس بیک منوال نباشد قوله ندانستی کسی کین پرتو اوست
نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست یعنی اگر نبودی و معرفت یک
یک شی بودی تمیزی حاصل نشدی بسبب آنک مغز دیگر است
و پوست دیگر تا در مرتبه نباشد و مرتبهٔ ارواح و مرتبهٔ اجسام
تا الله تعالی قسم یاد کند که لا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون قوله
جهان جمله فروغ نور حق دان حق اندر وی ز پیدایئست پنهان
یعنی

یعنی تمثیل همانست که جرم آفتاب و شعاع او در وقت استوا
آفتاب در شعاع خود ناپیداست و نمی تواند قرص آفتاب را
مشاهده کردن و هستی حق را در تعینات بدین نوع نمی باید
مشاهده کردن فافهم قوله چو نور حق ندارد نقل و تحویل
نیاید اندرو تغییر و تبدیل یعنی گفته شد که نور یعنی وجود الله است
یعنی وجود حق از روی وجود نقل و تحویل ندارد و الا از
روی ظهور اختلافی نماید همچو آفتاب و جامات تجلیه مثلا
خانه را سقف رنگ جامات و آفتاب سفید پس یکی
درون خانه لونی و رنگی مینماید و فی الحقیقه رنگ آفتاب
یک نوعست و این کنایه است از ظهور هستی حق در قابلیات
مظاهر مختلفه قوله تو پنداری جهان خود هست دائم
بذات خویشتن پیوسته قائم این همزه استفهامست
سوال بر سبیل انکار یعنی نیست بسبب آنکه وجود ممکنات مجازیست
و وجود حق حقیقی و وجود مجاز مشتق از وجود حقیقت است
پس مشتق منه قدیم باشد و مشتق محدث پس محدث قائم

بقدیم باشد دایم و معدوم بذات **قوله** کسی کو عقل دور اندیش
دارد بی سرکشتکی در پیش دارد یعنی چنین تعریف رفته است
عقل بر دو قسمت عقل معاش و عقل معاد عقل معاش در کثرت
و محسوسات مقید است و عقل معاد در وحدت و حقایق
مصنف میفرماید که هر که عقل معاش ندارد و فکر فاسد میکند از برای
زیادتی کثرت است پس سرکشتکی بسیار دارد **قوله** ز دور اندیشی
فضولی یکی شد فلسفی و دیکر حلولی یعنی چنین کفته آند بهفتاد
و دو فرقت و بغیر سنت جماعت دیکر همه فاسد است
بسبب آنکه هیچکس مرید و شاکرد نیست و انقشاع داینک
طائفه اند اهل توحید باقی همه خویشتن پرستند **قوله** خرد را نیست
نور تاب آن روی برو از بهر آن چشمی دیکر جوی
یعنی میکوید این عقل را که ذکر رفته است طاقت و یارای خویشتن
وجود حق نیست چشم دیکری باید پیش اهل الله چشم بر دو نوعست
چشم بصیرتست و چشم بصرست و هر چه بصیرتست حق را می بیند
و درین باب مولانا محمد شیرین علیه الرحمة فرموده است

قوله چشم

قوله چشم حق بین بجز حق نتواند دیدن باطل اندر نظر مردم باطل بین است
و چشم بصر ظاهر برای کوید **قوله** دو چشم فلسفی چون بود احول ز وحدت
دیدن حق شد معطل ز نابینائی آمد رای تشبیه ز یک چشمیست
ادراکات تنزیه تناسخ زان شد سبب کفر باطل که او از تنک
چشمی کشت جاهل چو اکمه بی نصیب از هر کمالست کسی کو را طریق
اعتزالست ندارد دو چشم اهل ظاهر که از ظاهر نبیند جز مظاهر
کلامی کو ندارد ذوق توحید بتاریکی درست از غیم تقلید در هر چه
بکفتند از کم و بیش نشانی داده اند از منزل خویش یعنی در وقت
الله بحسب قابلیت است بیان کرده اند و معنی این ابیات
و این مسئله در تمثیل فیل و جماعه کوران کفته شد و این ابیات را
چیزی نغودیم از برای آنکه هر یک طرف دارد ناقص است و این
بیان کرده شده است **قوله** منزه ذاتش از چند و چه و چون
تعالی شانه عما یقولون ذات الله تعالی مدرک و مفهوم هیچ
آفرینش نیست محل العقل است و محل الکلمت دیکر اندر خل نمی رسد
و آن بدرکت آنانکه واصفان و صفا کوئید حجت آنکه

اهل ح

وصف کردن سر کی از مقام خود است جنبیدن سر کی از انجاست که
ویست **سوال** که این فکر ما ما شرط راه است چرا که طاعت است
که گناه است **جواب** در الا فکر کردن شرط راه است ولی در ذات
حق محض گناه است **یعنی** بباید دانست که الاجب لغت صفات
الله است و نعمت نیز امده است و بزرگی هم پس در اینها فکر بباید کردن
که چونست و چند است و چرا ست و در ذات فکر کردن روا نیست
بسبب آنکه علم بالله از صانع بصنع می اید پس اول معرفت ذات
و بعد از و صفات و بعد از و افعال حاصل میشود و در تعینات
هر موجودی که ظاهر و موجودی کرد داولا می باید که الله تعالی بسبیل ذات
توجه نماید و تجلی کند تا آن چیز موجود شود و بعد از ان تجلی صفاتی و بعد از ان
تجلی افعالی زیرا که همه چیز مظهر ذات و صفات و افعال اند و صفات را
بی او ظهوری نیست و افعال را بی صفات وجود نیست پس انچه باقی باشد
و پاینده احتیاج فکر نیست و فکر و اندیشه در صفات در افعال و
مکونات است که چونست و چند و چراست و شیخ فخر الدین عراقی
رحمة الله علیه میگوید در بحث ذات این بیت چون با وصاف خاص ظاهر شد

بیش

پیش انسان بذات ظاهر شد و این معنی پیش علما جایز بتبعیه بسبب
آنکه گفتیم ایشان بصنع صانع میروند پس مجوبند خدا را بعلم
حاضر میدانند نه بذات ایشان میگویند والاعلم بر سه نوعست
اول علم الیقین و عین الیقین ما اعطیه والمشاهده حق الیقین
ما حصل من العلم بالارادة به وکذا المشهور و این سه مرتبه را علم
گفته اند فافهم **قوله** بود در ذات حق اندیشه باطل
محال محض دان تحصیل حاصل یعنی گفتیم که چونست چرا نیست
روشن گشته از ذات نگردد ذات او روشن ز آیات
یعنی گفتیم که صفات و افعال و مکونات از ذات ظاهر موجود
شده اند و اینجا آیات عبارت ازینها است و بر مدعای ما این
بیت دلیلست **قوله** همه عالم بنور اوست پیدا
کجا او گردد از عالم هویدا یعنی همه عالم بوجود ذات ظاهر شده است
و ذات از هیچ شی ظاهر نمی شوند بسبب آنکه در اشیا موجود است او
و مظهر اشیا نسبت باو معدوم شد و مظهر **قوله** نگنجد نور ذات اندر مظاهر
که سبحات جلالش هست ظاهر یعنی گفته اند المحدث اذا قرن بالقدیم

راست

لم یق له از یعنی مرتبه جلال و قهر بصر انست خود طاهر شود خفاء[الا]
هیچ اثری نمی ماند بسبب انکه هر گاه که مخلوق بنا مخلوق قایم
کرد ان مخلوق در ان نا مخلوق متلاشی میشود **قوله** رها کن عقل [با عشق]
چیا ش که تاب خور ندارد چشم خفاش • یعنی عقل معاش
در معرفة الله مجنانست که چشم خفاش در دیدن نور افتاب
قوله دران موضع که نور حق دلیلست چه جای گفت و گوی جبرئیل[ست]
یعنی چنین روایت کرده اند که پیغمبر علیه السلام در شب معراج
نزد حضرت حق میرفت و فرمود که لو دنوت انملة لاحترقت
یعنی اگر من یک بند انگشت نزدیک شوم البته سوخته شوم **قوله**
فرشته گرچه دارد قرب [درگاه] نگنجد در مقام لی مع الله • یعنی
بباید دانست که فرشته از انسان اشرفست و انسان از ملائکه
اکمل بسبب انکه فرشته یک جهت دارد که مرتبه روحانیت [است]
و انسان دو جهت دارد که مرتبه جسم و روحست کمال درین بدن
توان کرد و ملایکه را نسبت با حق تعالی واسطه است و اقرب
از انسان نیست بیان او موجود او هیچ بعدی نیست و انسان را

باموجد

یعنی می گوید که چون زنان روی از قبله حقیق بگردانیدی و از جهل
خود سیر نمی شوی یعنی معرفة الله حاصل نمی کنی **قوله** رستم ازین
حدیث شده زیر چادری • همچون زنان روی بدیوار امل
دلیران جهان اغشته در خون تو سر پوشیده ننهی پای بیرون
یعنی در معرفة الله کسانی که دلیران ظاهر بوده اند همچو زنان که
ناقص اند عاجز و سرگردان مانده اند هر گاه که نزد محققان بنظر
ایند و این بیت عطار که رستم ازین حدیث دالست بدین معنی
چه کردی فهم ازین دین عجایز **قوله** که بر خود جهل میداری تو جایز
یعنی این عجایز را سه معنی کرده اند اول انکه عجایز جمع عجزاست
و عجز خاصه اولیاست که العجز عن درک الادراک ادراک و دوم انکه
عجایز جمع معجزاست و معجز از معجزاست و معجز خاصه انبیاست
علیهم السلام و سیم عجایز خاصه عجوزه است و عجوزه انست که بدین
پشیمانست و دیگر از بیرون لذات و شهوات ظاهری
و باطنی منفک شده است و فنا یافته و در نامرادی کرچه
بر تو باد که درین سه مرتبه که ذکر رفت باشی که مقام انبیا و اولیا[ست]
و حدیث [نب]ی را علیه السلام که علیکم بدین العجایز این هر چه

گفته اند نه آن که بدین پر زنان باشید قوله

زنان چون ناقصان عقل و دینند   چرا مردان ره ایشان گزینند

اگر مردی برون آی و نظر کن   هر آنچه آید به پیشت زو گذر کن

از علایق ظاهری که تجریدست و هر چه آید به پیشت یعنی تفرید باطنی

قوله

دو قدم پیش نیست راه ولی   تو در اول قدم همی مانی

و مقصود این بیت تجرید و تفرید ست قوله

میاسا روز و شب اندر مراحل   مشو موقوف همراه و رواحل

می گوید که در یک جا المقید مشو که آن مقام نقص است

و دیگر با سالکان و سلوک و بتعلقات ممان قوله

خلیل آسا برو حق را طلب کن   شبی را روز و روزی را شب کن

یعنی دوستانه شبی که مقام جهلست بروز که مقام علمست بدل کن

و روز را که علمست بشب کن یعنی از برای تکمیل ناقصان تنزل فرمایند

ستاره با مه و خورشید اکبر قوله   بود حس و خیال و عقل انور

بگردان زین همه ای راهرو روی   همیشه لا احب الافلین گوی

این هر سه بیت تعلق با براهیم دارد که بر وی ایحاز او چون

بود حکایت میکنند که در زمان ابرهیم علیه السلام نمرود بود که

خدای دعوی کرده بود و دران عصر منجمی آمده بود و گفته که

هر گاه امسال فرزند نرینه بزاید مرگ پادشاه بدست یکی از آن خواهد

بودن و نمرود حکم کرد که هر که نرینه در شهر مصر بزاید البته بکشند

و آزر که پدر ابراهیم بود پیش پادشاه نشسته بود و از برای

او بت می تراشید بهم برآمد و گفت پادشاه که فقیره دارم

و آبستنست و نزدیک وضع حمل است و اشارت سلطان

چنین رفته است خود بروم بفرمایم که اگر نرینه باشد بکشند نمرود که

خوش از آزر رفت و رضا بود که اگر فرزند نرینه باشد بکشند القصه مادر

ابرهیم وضع حمل کرد و ابرهیم علیه السلام در وجود آمد مادر دید که

در غایت حسن و جمال است نتوانست که بکشد دایه را خواند و

گفت که او را ببر و در زیر زمین پرورش کن تا روزگار

چه میکند الغرض دایه او را برگرفت و ببرد و مدتی زیر زمین

پرورش کرد ابرهیم بزرگ شد و عقل پیدا کرد و دایه را فرمود که

بیا راست بگوی که قصه من و تو چونست و او را بنور نبوت شد که

حکایت چونست دایه در جواب او این معنی را بگفت فرمود که مرا

بیرون باید دایه منع کرد که اگر حالا که پادشاه خبردار شود ابرهیم گفت

را

ی کشد پس صبر کنید تا شب در آید ستارها پیش پدر برم ابرهیم
علیه السلام در جواب فرمود که شب عبارت از چیست در جواب
دایه فرمود که شب ظلمت و تاریکیست و روز هست که روشن
و آشکار است گفت خوش صبر کرد تا شب در آمد دایه فرمود بیا
تا بیرون رویم برخاستند و از غار بیرون آمدند ابرهیم دید که ستارها
برآمده اند ابرهیم در سجود در آمد و فرمود که قال هذا ربی تا روز
سجود کرد چون روز شد دایه او را باندرون برد قلق و اضطراب
در اندرون ابرهیم پیدا شد و در فکر افتاد و ملالت هرچه تمامتر
پیدا کرد و چون شب دوم در آمد فرمود که قال هذا ربی چون
باز روز شد باز برین زمین باز پس رفت و روز سیم باز دایه گفت که
او را بیرون برد دایه پدر او را و آفتاب را دید در سجود در آمد
فرمود که قال هذا ربی هذا اکبر چون شب در آمد باز رفت
و با دایه پرعو پیدا کرد و فرمود که بیا راست بگوی که حکایت
چیست دایه هرچه بود با ابرهیم بگفت و ابرهیم علیه السلام
برخاست و تبری نهاده بود برگرفت و راه کربلاس پادشاه
در پیش گرفت بدرخانه پادشاه آمد و بت خانه [illegible]
کرد

کرد باندرون خانه در آمد و آزر بت می تراشید و نگاه کرد که
شخصی می آید تبر بر دوش نهاده و بت را قدف می گوید
آزر بسیار ترسید و از دری دیگر بدر رفت ابرهیم مجموع بتهارا
در همدیگر خورد کرد و بدر آمد و این آیت را برخواند که وجهت
وجهی الی آخره برخواند الله تعالی از برای حکایت او این آیت را
از برای محمد علیه السلام فرستاد که فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى
كَوْكَبًا قَالَ هٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ و شیخ اکبر سلام
الله علیه میفرماید که ابرهیم علیه السلام در آن حین که ستاره را
سجود کرد در مقام نفس بود و در حینی که ماهتاب را سجود کرد
در مقام قلب بود و در آن روز که آفتاب را سجود کرد در مقام
روح بود و هرگاه که انی وجهت برخواند در مقام حقیقت بود
و کامل شده بود و در نقل آورده اند که هر که در واقع ستاره ببیند
نفس خود را دیده باشد و ماهتاب را ببیند قلب خود را
دیده باشد و آفتاب ببیند در مقام روح باشد و هر که از اینها
بگذرد حقیقت را دیده و دانسته باشد همچون ابرهیم علیه السلام
این آیت را برخواند که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض

و هر گاه که این ایت را ملک خود بسازد معلوم میشود که بتها را که
عبارت از تعلقاتست اسقاط کرده باشد و کامل شده **قوله**
و یا تا موسی عمران درین راه   برو تا بشنوی انی انا الله
و در حکایت اورده اند که موسی علیه السلام دران حین که در وادی
این از برای شعیب پیغمبر علیه السلام شبانی همی کرد روزی دید که در درخت
اتشین می اید و این ایت می خواند که انی انا الله رب العالمین
و این عبارت ازانست که هر شی که شخص مشاهده کند وجه حق
ببیند موسی خدا را در درخت یافت و بدین مشاهده بکمال
رسید و رسول علیه السلام در مکه غاری هست که از غار حرا
میگویند چند پایه نردبان بشیب می باید رفتن در انجا چهار
اربعین بیابانی نشسته است و بعد ازین بنبوت رسیده است
و مولانا در هر دو مشاهده در مثنوی معنوی خوبیتی گفته است
یعنی که موسی علیه السلام در بالا و نبی علیه السلام در زیر معتقد کرده اند
و بباید دانست که این سخن با ناقصست نه با بینا که ایشان
کامل اند و خدا را در همه جای مشاهده می باید کردن فاینما تولوا
فثم وجه الله قرب نه بالا و نه شیبی رفتنست قرب حق از حبس هستی رستن است

ترا از پیش کوه هستی تست فاسمع صدای لفظ ارنی لن ترانی
یعنی موسی علیه السلام از خدای دیدار خواست و گفت که ارنی
در جواب فرمود که لن ترانی ولکن انظر الی الجبل و معنی جبل انست که
یعنی تو بجسم مقیدی تا بجسم مقید باشی مرا نبینی بسبب وکالیکه مختفی
حقیقت که با ذات تو کانست و گر کوه تو نبود چه است
می گوید که حقیقت همچو کهرباست و جسم تو همچو کاه همچنانکه کهربا
کاه ربای ربایید حقیقت جسم را فانی می سازد و می گوید که هر که در راه
خدای آید باید که از سر بسیار چیزی برخیزد تا او چیز بسیار باشد و دیگر
گفته اند که باید که اصیل باشد تا از سر حسب و نسب برخیزد **بیت**
بقدر روزنه تابد بخانه نور قمر اگر بمشرق و مغرب ضیایش عام بود
و این بیت را بدین نوع نیز گفته اند که حقیقت کوه با ذات تو هست
و گر کوه تو نبود چه راه است معنیش این است که این حقیقت
لغویست هر کسی که این کوه ظاهری هست با ذات تو و این دو را
دو معنی است یکی جسم بدین معنی که می گوید ذات تو نیز لطیف و شخص
لطیف شود علما ظاهر ذات عبارت از جسمست نه از حقیقت
و پیش محققان ذات عبارت از حقیقت کامل است و در بعضی جایگاه

با علما اتفاق میکنند و ذات همین خضر میگوید و درین بیت سرّ دقیقی و فهمی دارد

قوله

تجلی گر رسد بر کوه هستی شود چون خاک ره هستی ز هستی یعنی
می گوید که تجلی قهری اگر بر کوه مجازی برسد همچون خاک ناچیز و بی قدر
شود قوله گدای گردد از یک جذبه شاهی بیک لحظه دهد
کوه را بکاهی در حدیث آمده است که الجذبة من جذبات الحق
توازی من عمل الثقلین ذره جذب عنایت بر تر است از هزاران
کوشش طاعت بر تر است قوله برو اندر پی خواجه باسری
تفرج کن همه آیات کبری می گوید که در پی رسول برو با سری
و اسری شب رفتن را گویند سبحان الذی اسری بعبده
لیلا و این آیت در شب معراج آمده است و این بیت امر است
یعنی بمعراج می باید رفتن و قطع مقامات و منازل می باید کرده
و آیات کبری عبارت از مفاتیح غیب و عقول و نفوس است
قوله و مفاتیح غیب وجود و علم و نور و شهود است
بیرون آ از سرای ام هانی بگو مطلق حدیث من رآنی یعنی
بباید دانست که همان شب که نبی علیه السلام بمعراج رفت در خانه
ام هانی حرم نبی بود و در غایت دوست می داشت

محبت مجازی بود جدا شد و واصل بحق شد که محبوب حقیقیست و در آن
حین این حدیث آغاز کرد که من رآنی فقد رأی الحق یعنی رسول علیه
می فرماید که هر که مرا دید بدرستی که حق را دیده باشد و هر کسی که رنج
رسوم خلقیت بکند بحق واصل شود و یک قدم بر نفس خود نهد و آن دگر بر کوی دوست
قوله گدای کن ز کاف کنج کونین نشین در قاف قرب قاب قوسین
یعنی کاف عبارت از عالم جسمانیست و نون عبارت از عالم
روحانی می گوید که بگذر که هر دو فانی اند یعنی هر گاه که چنین کرده
در مقام جمعیت سکون یابی که مکان قاب قوسین او ادنی
دهد حق مر ترا هر چه آن بخواهی نمایندت همه اشیا کماهی قوله
چون در مقام جمعیت رسیدی خلیفة الله شدی قاعس (?) در آفاق
و در انفس بنزد آنکه جانش در تجلیست همه عالم کتاب حق تعالیست
می گوید که پیش آن کسی که قابل تجلی الهی شده بود همه عالم را کتاب الله
می بیند قوله عرض اعراب و جوهر چون حروفست
مراتب همچو آیات وقوفست یعنی می گوید که عرض که جسم انسانیست
همچو اعراب کلام الله و جوهر که روح انسانیست همچو حروف
کلام الله است مراتب یعنی انسانی همچو آیات کلام الله است یعنی جای

قوله وقف قاریان یعنی هر جا که انسان بجای وایستد
از وهر عالمی چون سورتی خاص یکی وان فاتحه را ان دیگر اخلاص
یعنی از کتاب الله سورتی اول فاتحه است ودوم قل هو الله و در افاق
اول چیزی که موجود شد عقل اول بود که روح محمدیست علیه السلام
اول ما خلق الله روحی قوله نخستین ایتش عقل کل آمد که در وی
همچو بای بسمل آمد در افاق اول عقل اولست در کتاب الله
با بسم الله قوله دوم نفس کل امد ایت نور که چون مصباح شد
در ایت نور یعنی صورت نور که الله نور السموات والارض
در افاق نفس کلست قوله سیوم ایت در وشد عرش رحمن
چهارم ایت کرسی همی دان یعنی الرحمن علی العرش استوی
وایت کرسی لا اله الا الله قوله پس از وی جرمهای اسمانیست
که در وی سوره سبع المثانیست یعنی بباید دانست که فاتحه هفت
ایتست وفتح مکه شده ار برای رسول علیه السلام ویکبار بمدینه
آمد وفتح مدینه باز شد پس هفت ایت دو بار خبار ده باشد
ولقد اتیناک سبعا من المثانی والقران العظیم و در افاق هفت
اسمان وهفت زمین می باشد و در اصطلاح قوم مراد هفت مراد
بهفت.

بهفت اسم وبهفت صفتست قوله نظر کن باز در جرم عناصر
که یک ایتی هستند باهر پس از عنصر بود جرم سه مولود که نتوان
کردن این ایات معدود یعنی دیگر اینست که در افاق چهار عنصرست
که خاک و اب وهوا و اتش است وسه مولود یعنی جماد ونبات
حیوان پس بهر دو هفت باشد و فاتحه نیز هفت ایت است
وانها بحسب جزویات حدیث قوله با خر گشت نازل نفس انسان
که بر ناس آمد اخر ختم قران یعنی میگوید که در ایجاد جسم انسان از
همه دورتر منسوا شده است همچنان در کلام نیز بسوره قل اعوذ برب
الناس اخر سورتست برو چه مناسبت دارند و در باب که
انسانرا با مصحف مناسبت نهاده اند سید نعمة الله طاب ثراه
رباعی گفته است اینست قوله انسانی حقیقی ربانیست
این صورت آن کسست که او انسانست انسان بمثل چون مصحف قرانست
تن همچو حروف ومعنی او جانست قاعده فی الفکر فی الافاق
مشو محبوس ارکان وطبایع بیرون ای ونظر کن در صنایع
یعنی مقید مشو بارکان که ان خاک و اب وهوا و اتش وطبایع که
یبوست ورطوبت وحرارت وبرودت وانها معدوم مانند

قوله

تفکر کن تو در خلق سموات / که تا ممدوح حق کردی در آیات

یعنی خلق سموات ملایکه اند و یک جزوی از اجزای انسانی اند
به بین که انسان چون ستوده شده است و دیگر کمال و جمعیت
و هیچ کس نه مدح است قوله

به بین یک ره که تا خود اسم اعظم / چگونه شد محیط هر دو عالم
چرا گردند نامش عرش رحمان / چه نسبت دارد او با قلب انسان

یعنی بباید دانست که عرش پنج
قسمست اول عرش حیات که مرتبه واحدیتست و دوم عرش
مجید که عقل اولست و سیوم عرش عظیم که نفس کلست چهارم
عرش رحمان که محیطست که بر جسمانیات پنجم عرش کریم که کرسیست
و عرش با قلب انسان چه مناسبت دارد میگوییم که عرش برزخ است
میان ارواح و اجسام که آخر عقولست و اول نفوس است و قلب نیز
برزخ است میان روح و جسم آخر روحست و اول جسم قوله

چرا در جنبش اند این هر دو مادام / که یک لحظه نمی گیرند آرام

یعنی برزخ را لازمست که دایم فیض از بالا اخذ کند بر سبیل استفاده
و بر مادون خود بخشد بحسب افاده پس دایما در قلق و اضطرابست
و هر چه قلب و برزخ است این حکم دارند قوله

نگر دا

نگر دل گرد عرش بسیطست / که این چون نقطه و آن دور محیطست

یعنی که این دل چون نقطه را او یعنی عرش محیطست الافلاک بدور
با نفاس بنی آدم قوله

برآید در شبانروزی کمابیش / سراپای تو عرش ای مرد درویش

یعنی بباید دانست که عرش مظهر
عقل اولست که سر و دماغ انسان گفته اند و مظهر تعینات که پای انسان
میگویند در انفس بر دایم گرد انسان میگردد و گفتیم الافلاک آخر قوله

از دور جنبش اجسام مدور / چرا گشته یکی ره نیک بنگر

یعنی مصنف سوال میکند که یعنی از عرش اجسام دور میکنند یعنی
میگردند چرا است جواب میدهیم که عرش اول جسمانیاتست
و قطب مملکت و محل استوای حق است و هیچ یک
مرتبه در تحت اوست بدین معنی ما دون او را لازم است
که ایشان دایم در جنبش باشند از برای مدار زمان قوله

ز مشرق تا بمغرب همچو دولاب / همی گردند دایم بی خور و خواب
بهر روز و شبی این چرخ اعظم / کند دور تمام گرد عالم
و ازو افلاک دیگر هم بدین سان / بچرخ اندر همی باشند گردان
ولی برعکس دور چرخ اطلس / همی گردند این هشت مقوس

یعنی میگویند که دور و سیر فلک اطلس بخلاف افلاک هشتگانه است
بسبب آنکه سیر او از مشرق بمغربست و سیر دیگران از مغرب بمشرق
و هرگاه که او از مشرق برآید و دیگران از مغرب همه بازپس کرده اند
و با خودی برد و رجعت کواکب سیاره از آنست و اگر از مغرب بمشرق
آید و ایشان از مشرق باز همین راجع می گردانند در تحت سلوکیند
و این فلک را فلک الافلاک میگویند که هیچ نقشی نمی پذیرد
و فلک اعظم می گویند بسبب آنکه دیگران که در تحت اویند عظیمند
و فلک الافلاک می گویند بسبب آنکه همه افلاک محکوم اویند و این هشت که
می گویند فلک منازل و فلک زحل تا بفلک قمر تابع اویند **قوله**
معدل کرسی ذات البروجست که او را نه تفاوت نه عروجست
یعنی میگوید که کرسی معتدلست او را نه زیادتی و نه کمی هست بسبب
آنکه ثابتات که یکهزار و بیست و چهارند در کرسی و مقام و جای دارند
حمل با ثور و جوزا و خرچنگ **قوله** بره و بره همچو شیر و خوشه آورنگ
دیگر میزان و عقرب بر کمانست ز جدی و دلو و حوت این نشانست
ثوابت یکهزار و بیست و چارند که بر کرسی مقام خویش دارند
بهفتم چرخ کیوان پاسبانست ششم برجیس را جای مکانست

بود پنجم فلک مریخ را جای چهارم آفتاب عالم آرای
سوم زهره دوم عطارد قمر بر برج دنیا کش و اند **یعنی**
اینها کواکب اند در بروج خودی باشند **قوله** زحل را جدی و دلو و مشتری را
بقوس و حوت کرد و آغاز و انجام حمل با عقرب آمد جای بهرام
اسد خورشید را شد جای آرام چو زهره ثور و میزان ساخت گوشه
عطارد رفت در جوزا و خوشه قمر خرچنگ را هم جنس خود دید
ذنب چون راس شد یک عقده بگزید یعنی معلوم است که کواکب سبعه را
و بیوتات را می گویند و این هر چهار بیت و الا ارباب مثلثات را
بیان کنیم حمل و اسد و قوس هر سه حار و یابسند تعلق بکره اثیر دارند
و کره اثیر حار و یابس است ثور و سنبله و جدی هر سه بارد و یابسند
تعلق بکره ارض دارند و کره ارض بارد و یابس است جوزا و
میزان و دلو هر سه حار و رطب اند تعلق بکره هوا دارند و کره هوا
حار و رطب است سرطان و عقرب و حوت هر سه بارد و
رطب اند تعلق بکره ما دارند و کره ما بارد و رطب است **قوله**
از دایست و هشت اند منازل شود با آفتاب آنکه مقابل
یعنی معلوم است که هرگاه که قمر منازل خود را سیر تمام کند می آید

و در برابر افتاب می ایستد بسبب انکه افتاب در هر سی روز
یک برج سلوک دارد و منازل قمر شرطین الی حوت و قمر سیر در برج
دوازده کانه بر سه نوع دارد اول مساوی سیر ست یعنی دو روز و نیم در هر برجی
و دوم سریع سیر در هر دو روز در برجی و بطی سیر در هر سه روز
در برجی و در هر ماه چندبار باشمس اتصال و مقارنه و مقابله و تسدیس
و تثلیث و تربیع واقع میشود قوله بس از وی همچو عرجون قدیمست
ز تقدیر عزیزی کو عظیمست یعنی والقمر قدرناه منازل حتی عاد
کالعرجون القدیم و در بلاد عرب سال که خرمای چیند از کله درخت
شاخ تازه بر می اید بی پوست و هرگاه که ماهتاب بروی می تابد
کج می شود مانند هلال و اورا عرجون می خوانند و اورا همه کس میخورند
و قدیم بسبب ان می گویند که همه سال هست و اورا اینکان
از برای خوردن وضع کرده اند قوله اگر در فکر گردی مرد کامل هر اینه
که گویی نیست باطل یعنی می گوید که اگر در فکر محمود تمام باشی
البته هرچه می بینی حق می بینی و حق میدانی بیت جمله عالم خود مظهر عشق است
همه از کمال می بینم هرچه می بینی همه مطلق بین خلق را جدا از جمله خوبین
اگر گویی همه حقیقت حقیقت و گر خلق حق خوانی عطا نیست

و این هر سه بیت را باستشهاد ان بیت اورده شده است
و بیتی دیگر عطار در جوهر ذات اورده است قوله
همه حق بین بجز حق نیست حقا چه لا نفی و چه اثبات الا
کلام حق همه ناطق بدین است قوله که باطل دیدن از ظن ظنین است
یعنی ایت کلام الله است قال الله تعالی ان الظن لا یغنی
من الحق شیا قوله وجود پشه دارد حکمت ای خام نباشد
در وجود سیر و بهرام یعنی در همه موجودات که وجود یافته اند حکمتی
هست بعضی مظهر جمال و بعضی مظهر جلال حق‌اند بیت
هرچه که هست ان چنان می باید وان چیز که و انچنان نمی باید نیست
ولی چون بنگری در اصل این کار قوله فلک را بینی اندر حکم جبار
منجم چون ز ایمان بی نصیب است اثر گوید که از شکل غریب است
یعنی میگوید که اثر سعد و نحس از فلک و از کواکب می بیند بسبب
انکه ایشان را علم باحکام بود و علم بالله نمی دانستند و همه دوران
در ماسبق گر رفته است قوله نمی بیند مر این چرخ مدور
ز حکم و امر حق گشته مسخر تمثیل تو گویی هست این افلاک دوار
بگردش روز و شب چون چرخ فخار یعنی منجم را می گوید که

تو بی گوی افلاک دور میکند جون جرخ کوزه گران که کوزه سفال
می سازند قوله از و هر لحظه دانای داود از آب و گل کند یک ظرف دیگر
یعنی خالقیت خلق را بکوزه گر نسبت کرده اند یعنی کوزه گر خم و سبو
کوزه و کاسه می سازد و اگر همه را میخواهد در زمان می شکند و از نو
می سازد و الله تعالی انسان اکمل و انسان کامل و انسان سالک و انسان
ناقص را ایجاد می کند و خمیر طینت انسان نیز از گل است و هرچه میخواهد
خدای تعالی نسبت بایشان می کند می کشد و باز زنده می کند و تمثیل
جنانست که هرچه خم است و هرچه سبو است سبو است کامل است
و هرچه کوزه سالک و هرچه کاسه ناقص و هر هشت از گل اند و کاسه را
با ناقص وجه مناسبت انست که کاسه را هر بار زشت دایما
و ناقص را هرگز از زو هوس و مراد حاصل نمی شود قوله

هر ابجه اندر مکان و در زمانست   زیک استاد و از یک کارخانه است
کواکب گر همه اهل کمالند   چرا هر لحظه در نقص و وبالند

یعنی این ابیات بغفه منجم که میگوید که جون کواکب سعد و نحس
و در سر گردانی و مکث و بغربان افلاک کند جون اعتبار کنندی شاید
در همه سیر و لون و اشکال قوله

چرا گشتند اخر مختلف حال

چرا که در حضیض و که در اوجند   گهی تنها فتاده گاه زوجند
دل چرخ از چه شد آخر پر آتش   ز شوق کیست او اندر کشاکش
همه انجم بر او گردان بیاده   گهی بالا و گه شیب اوفتاده
عناصر اب و باد و اتش و خاک   گرفته جای خود در شیب افلاک
ملازم هر یکی در مرکز خویش   که ننهد پای یک ذره پس و پیش
چهار اضداد در طبع و مراکز   بهم جمع آمده کس دید هرگز

یعنی می باید دانست که اب سرد و ترست و خاک سرد و
سرد و خشک بجنس سردی مناسبت دارند و اتش گرم و
و هوا گرم و ترست بگرمی مناسبت دارند و اتش بخشکی با خاک
و هوا بتری باب مناسبت دارند و هر یکی ازین عنصر از وجهی
عین از وجهی غیر همدیگرند و هشت خاصیت دارند چهار در
چهار از برای انسان میشوند و هرگاه که یکی ازین انحراف یافت
مرد بیمار شد و چون تشخیص کرد طبیب بحد اعتدال آورد و باز
مزاج مستقیم شد و صحت یافت قوله موالید سه گانه گشت زیشان

جماد آنگه نبات آنگاه حیوان
مخالف هر یکی در ذات و صورت   شده یک چیز از حکم ضرورت

یعنی گفته شد که هر یکی از وجهی

عین‌اند واز وجهی غیر اند **قوله** هیولی افتاده درمیانه صورت
گشته فارغ صوفیانه یعنی الهیولی عندهم اسم الشی ینبتدا الی ما
ینظر فیه من الصور فکل باطن یظهر فیه صورة فیسمونه هیولی
ترجمه هیولی نزد اهل الله اسم چیزی که صورت درو ظاهر شود
و هر باطنی که درو صورتی ظاهر گردد او را هیولی خوانند ذوالقرنین
از ارسطاطالیس پرسید که جنس چیست فرمود که انچه نوعها
بدو پیوندد وگفت نوعها چیست انچه شخصها بدو پیوندد وگفت
شخصها چیست گفت جسمهای گوناگون هیولی خوانند **قوله**
همه از حکم داد داور بجان استاده وگشته مسخر
جماد از قهر بر خاک اوفتاده نبات از مهر بر پا ایستاده
نزوع جانور از صدق واخلاص بی از ابقاء نوع و جنس و اشخاص
یعنی میگوید که ارزومند گشتن جانور از برای باقی بودن بباید
دانست که جنس مشتمل است بر انواع همچنانکه لفظ حیوان
مشتمل است بر ناطق و غیر ناطق و نوع مشتمل بر افراد همچنانکه
زید و عمرو و بکر **قوله** همه بر حکم داور کرده اقرار
مر او را روز و شب گشته طلبکار بدلیل این ایت که عز و جل

فرموده

فرموده است وفی کل شی له ایة تدل علی انه واحد **قاعده**
فی الفکر الی النفس باصل خویش یکره نیک بنگر
که مادر را پدر شد باز مادر یعنی میگوید که قاعده ایست که
فکری بکنند که نفس یعنی تن چون موجود شده است بسبب الکل
عرب تن را نفس میگوید و جان را روح و معنی این انست که
مراد به پدر طبایع است و با در عنصر پس عنصر را که مادرست
طبیعت پرورش میکند مادر شدن طبیعت پرورش
کردنست حرارت و یبوست فاعلانند برودت
و رطوبت منفعلانند **قوله** جهان را سر بسر در خویش می بین
هر انچه اید در اخر پیش می بین یعنی میگوید از روی جمعیت
عالم در انسان داخلست یعنی جمعیت مقدمست چون
کمال از مجموع اجزا **قوله** در اخر گشت پیدا نقش ادم
طفیل ذات او شد نفس ادم یعنی همه موجودات از عقل
کل که روح محمدیست علیه السلام تا بمرتبهٔ جسم انسانی بیست
هشت مرتبه است **قوله** نه اخر علت غایی در اخر
همه گردد بذات خویش ظاهر **یعنی** بباید دانست که

علت بر چهار قسم است اول علت فاعلی دوم علت صوری
سیم علت مادی چهارم علت غائی مثلا اگر کسی میخواهد که ظاهرا
خانه بسازد اول بانی می باید دوم اسباب خانه سیم ساختن
خانه چهارم نشستن انسان در وی همی گردد بذات خویش
ظاهر معنی انست که بل الانسان علی نفسه بصیرة   قوله
ظلومی و جهولی ضد نور اند   ولیکن مظهر عین ظهور اند
یعنی ظلم و جهل هر دو صفت امکانست و عدل و علم صفت
وجوب و امکان مظهر وجوبست نادر تاویلات شیخ
عبد الرزاق کاشی علیه الرحمة میفرماید که انسان ظالمست
زیرا که نفس خود را کشته است در راه خدا که موتوا قبل
ان تموتوا و در شریعت این راست نیست بسبب انکه خدای
تعالی میفرماید که لا یکلف الله نفسا الا وسعها و در مثنویست
جهل او مر علمها را اوستاد   ظلم او مر عدلها شد رشاد
وان حدیث در طریقت واین ایت در شریعت و جاهل انست که
ما سوی الله کوشته است و بغیر از الله چیزی دیگر را ندیده اند
چو پشت اینه باشد مکدر   نماید روی شخص از روی دیگر

یعنی

یعنی اینه عبارت از انسانست مکدر انست که وکان ظلوما
وجهولا و عدلا و علما و جامعا و همانک انسان از وجهی
اینهٔ حقیقت و حق نیز از وجهی اینه انسانست و شیخ عراقی
علیه الرحمة میفرماید   توی از روی ذات اینهٔ حق
حق از روی صفات اینه تست   قوله
شعاع افتاب از چارم افلاک   نگردد منعکس جز بر سر خاک
افتاب ظاهری هر گاه که اندر فلک چارم بتابد اندر سر زمین
وا میگردد یعنی شعاع او بر زمین می افتد و می تابد و نزد محققان
انست که افتاب عبارت از هستی حقیقت و زمین عبارت
و کنایه از وجود انسانی هر فیض و فضل الهی چون نازل میشود
و مظهر تام وجود انسانی واقع شده است بسبب انکه هر دو
جامع اند و خدای تعالی باداود علیه السلام خطاب میکند که
الانسان سری وانا سره و کنت سمعه و بصره و یده و رجله بی
یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق   قوله
تو بودی عکس معبود ملایک   ازان گشتی تو مسجود ملایک
یعنی تو که انسان عکس معبود ملایک همانک پیغمبر ما میفرماید
نبی علیه السلام خلق الله تعالی ادم علی صورة الرحمن و عقلی

نیز همچنانکه ملایک را امر کرد که ادم را سجود می باید کردن همه کردند
فرمود که فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس در جواب ابلیس فرمود که
ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی وان علیک لعنتی الی یوم
الدین **قوله** بود از سر تنی پیش جانی ودرو در بسته با تو ریسمانی
ازان گشته امر ترا مسخر که جان سر یکی در تست مضمر
یعنی میگوید که انسان بحسب کل مجموعست واشیا جزو وجزو را
می باید که تبع کل خود بکنند وسر بودن انست که وسخر لکم ما فی السموات
والارض **قوله** تو مغز عالمی زان در میانی بدان خود را که
تو جان جهانی یعنی انسان روح عالمست وعالم بدن وروح
مغز است وبدن پوست **قوله** ترا ربع شمالی گشته مسکن
که دل در جانب چپ باشد اذ تن • یعنی ربع شمالی میخواهد که
یک عالم از مشرق تا بمغرب باشد وسه عالم دیگر مخفیست
مثلا بمجوداته سیبست که در حوض اب افکنی یک طرفش در بالای
اب وسه طرف در زیر آب باشد ربع مسکون همین زمین را
میگویند که یک طرف باشد واینجا ربع شمالی عبارت از مرتبه کمال
بسبب سه طایفه اند اصحاب دست راست واصحاب دست
چپ وقطب که درمیان هر دو دست چون اصحاب دست راست

یک

یک مرتبه کردند بمرتبه دست چپ امدند ویکی از صلحای ایام
در مقام راست آمد وچون قطب از میان رفت اصحاب دست
چپ بجای قطب نشست واصحاب دست راست
بر چپ امدند وگفته آمد که وجود دوریست لا ینقطع واصحاب
یمین را عبد الرب خوانند واصحاب شمال را عبد الملک و
قطب را عبد الله میگویند ودرین باب قران عظیم وارد شده آیت
قُل أعوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ إِلَٰهِ النَّاسِ و ربع شمال
مسکن گفتن عبارت ازین است ودر ظاهر نیز دلست که
در پهلوی چپ است وکمال جمعیت در قلب است ودر تاویلات
عبد الرزاق علیه الرحمة میفرماید که هرچه عبد الربست مالکانرا
پرورش میدهد وهرچه عبد الملکست ملک را و هرچه عبد الله اکمل را
کمال را بس بدین تقریر ترقی میان ایشان حاصل شد فافهم **قوله**
جهان عقل وجان سرمایه تست زمین واسمان از سایه تست
یعنی لولاک لما خلقت الافلاک ودیگر وسخر لکم ما فی السموات
وما فی الارض وایه مکرر اورده است والا معنیش نیست که
در اسمان ملایکه اند وجای یکجنس وانسانست ودر زمین حیوان

یک جزو پس اجزا را متابعت کل می باید کردن پس منو باشند
بسوی کل خود باشد سراسر جنبش او ابر بین از نیستی کو نقش هستیست
بلند بیرا آنکه کو عین هستیست یعنی میگوید که نیستی عبارت از انسانست
و ذات هستیست یعنی ذات حقست در ما سبق ذکر رفته است
تو یی از روی ذات آینه حق و معنی دیگر آنست که انسان مظهر
تام الله تعالیست و مظهر او بعینه عین مظهرست و اینجا عین
بمعنی ذاتست و معنی سیم آنست که انسان قبل از وجود در
علم معلوم حق بود و ذات بود و چون در وجود آمد اینجا
فعل و صفات تمام کردند چون نظر به بالقوه میکنند و
اسقاط اضافات میشود همان ذات بود که بود **قوله**
طبیعی قوت نود و نه هزارست ارادی برتر از حصر و شمارست
میگوید طبیعی همچو آب سر کجا که ظاهر میشود مایل دریاست و این ده
هزار عبارت از حواس ظاهر که پنج و از حواس باطن که پنج است
ارادی محکوم نیست عبارت از خواطر اربعه است که رحمانی
و شیطانی و ملکی و نفسانیست و در تحت ارادی که خواطرست
نفس کرده چنین میفرماید که بل هم فی لبس من خلق جدید و در بیان

خواطر

خواطر اربعه چنین فرموده اند که خاطر رحمانی عبارت از آنست که
اراده بطلب علم و کمال دو جهت و خاطر شیطانی بعکس این و خاطر
ملکی آنست اراده به تجرید و تفرید و توحید و نفسانی بعکس و یعنی مولانا
جلال الدین قدس سره فرموده است

بیت

ترازو که نداری تو ترا زو ره زند هر کس یکی قلبی بیاراید تو پنداری زر دارد
قوله وزان هر یک شده موقوف آلات ز اعضا و جوارح و رباطات
یعنی میگوید که از قوت طبیعی هر یک موقوف آلات اند عضوی
می باید یعنی دست و پای هر یک بهم بستن را قوت طبیعی
لازمست **قوله** حکیمان کاندران گشتند حیران فرو ماندند
در تشریح انسان یعنی میگوید که حکیمان یعنی دانایان درین که
انسان از اجزای مختلفه چگونه موجود گشت حیران اند یعنی نمیدانند
همچنین ترکیب ساختن و شرح این معنی کردن اما سه
هر چه ظاهر و موجود اند میدانند و در سلک کتاب در کشیده اند
نبرده هیچکس ره سوی این کار **قوله** بعجز خویش هر یک کرده اقرار
ز حق با هر یکی حظی قسمیست معاد و مبدأ هر یک ز اسمیست
یعنی باید دانست که الله تعالی را اقرار و یک اسم است و هر یکی

بمظهری ظاهر میشود و حکم خود میرانند و اسماء الهی مقابلاند مثلا اسم
ظاهر و اسم باطن اسم محی و اسم ممیت اسم هادی و اسم مضل قس
علی غیر اسماء نیز متفاوتند و این تفاوت تفاوت اسماست
و از برای کمال اسمائیست نه از برای کمال ذاتی و این معنی در ما سبق
ذکر رفته پس مارا واجبست که تعریف مبدا و معاد را در کتاب
در آوریم بسبب آنکه دانستن این هر دو واجبست که بزرگان
این علم را فرضیات میگویند و باقی را فضلیات المبدا نزول النفس
الکلیة الی النفس الجزئیة والمعاد خروج النفس الجزئیة الی النفس
الکلیة شیخ اکبر سلام الله علیه میفرماید که مبدا تنزل ذات کلیه است بسوی
ذات جزئیه و معاد ترقی و بالا رفتن نفس جزئیه بسوی نفس
کلیه و نفس کلیه عبارت از ذات الله تعالی است و نفس جزئیه
اشارت بذات انسانیست سائل سوال میکند که نفس انسان
اثبات مسلم و الا بالله تعالی چگونه می باشد در جواب میگوییم که خدای تعالی
میفرماید که ویحذرکم الله نفسه و در جای دیگر میفرماید که کتب علی نفسه
الرحمة قوله بمبدا هر یکی زان مصدری شد بوقت بازگشتن چون دری شد
یعنی میگوید که باول هر یکی موجود شده اند از آن اسم در همان در آن همان

موجود

موجود شده لهذا از آن اسمست و بازگشتن نیز بهمان اسم باشد
قوله
از آن در کار آمد اول آدم بدر شد اگر چه در معاشش از در بدر شد
یعنی ذکر رفته است که مبدا و معاد هر شی از آن اسمست اگر چه سال
در عالم از برای زنده گان گردیده باشد قوله از آن دانسته تو جمله اسما
که هستی صورت عکس مسما یعنی میگوید آدم علیه السلام صورت
حق است بدین دلیل که و علم آدم الاسما کلها قوله
ظهور و قدرت علم و ارادت بتست ای بنده صاحب سعادت
یعنی باید دانست که خدا را هفت صفت است باصالت
و بنده را نیز همین هفت صفت است بتبعیت و از حقیقت آیت
و از آن عبد مجاز پس مجاز مظهر حقیقت باشد و هرگاه که عبد
بحق نزدیک شد مجاز در حقیقت محو شد و شیخ عراقی میفرماید
علیه قوله بیت چون کرد او داد خدا قدرت همچو خدا هر چه خواهی بکن
قوله
زهی اول که عین آخر آمد زهی باطن که عین ظاهر آمد
یعنی حقیقت است که اول است ذات آخر است که جسم است
و باطن نیز ذات ظاهرست و گفته اند که اول و باطن حقیقت
انسانست و ظاهر و آخر جسم انسانست والله تعالی میفرماید هو الاول

والاخر والظاهر والباطن بدین معنی است قوله تو از خود روز و
شب اندر گمانی همان بهتر که خود را مینه‌دانی یعنی هر گاه که شخص
در گمان باشد بهتر از انست که خود را موجود بگیرد و در ماسبق
ذکر رفته است ان الظن لا یغنی من الحق شیئا قوله جو انجام تفکر شد
تحیر بدینجا ختم شد بحث تفکر یعنی گفتیم نهایت الفکر حیرة
قوله سوال
که باشم من مرا از من خبر کن چه معنی دارد اندر خود سفر کن
جواب
دگر کردی سوال از من که من چیست مرا از من خبر کن تا که من کیست
جو هستی مطلق آمد در اشارت بلفظ من کنند از وی عبارت
حقیقت کز تعین باشد معین تو او را در عبارت گفته من
من و تو عارض ذات وجودیم مشبکهای مشکات وجودیم
یعنی من و تو بوجود مطلق عارضیست نه ذات میگوید منی و
تویی عارض همچنانست که چراغ را از انعکاس میکنی در چراغ دان
اصل نور روشنائیست پس منی و تویی مجازی همچو مشبکها چراغ
همه یک نور دان اشباح و ارواح قوله گه از اینه پیدا گه ز مصباح
یعنی میگوید از ان روی که روشنایست خواه از چراغ خواه از اینه
خواه از جرم خورشید و خواه از شمع همه یکیست و الاختلاف بحسب ما شد

یعنی

یعنی هستی حق همچو روشنائی و تعینات همچو مظاهر که یاد کرده شد
قوله
تو گویی لفظ من در هر عبارت بسوی روح می باشد اشارت
یعنی دانسته که پیش در ماسبق رفته است که عبارت از وجود مطلق است
و این معنی نزد اهل الله می باشد و پیش اهل ظاهر ان که می گویند اشارت
بروحست و این خطاست قوله جو کردی پیشوای خود خرد را
نمی دانی ز جزوی خویش خود را یعنی رهبر خود عقل معاش را کرده
و عقل روح را من میگوید بسبب انکه روح ایجاد عقل کرده است
و نمی داند که روح یک جزویست از اجزای انسان نمی شاید او را من
گفتن قوله برو ای خواجه خود را نیک بشناس که نبود فربهی مانند
اماس یعنی میگوید ای خواجه عقل معاش برو عقل معاد پیدا کن که
فربهی چون اماس نبود فربهی کنایه است از معرفة الله و اماس
عبارت از اماس پندار و جهل قوله من و تو برتر از جان و تن امد
که این هر دو ز اجزای من امد یعنی لفظ منی و تویی زیاده از روح
جسمست بسبب انکه منی تویی هر دو اجزای من اند که هستی مطلق است
قوله
بلفظ من نه انسانست مخصوص تا تو گویی بدان جانست مخصوص
یعنی میگوید لفظ من تنها انسان نمی گوید هر چه در تعینات ظاهر و موجود

شده اند من می گویند و دلیل این آیه کلام مجید وارد شده است که
فاینما تولوا فثم وجه الله قوله یکی ره برتر از کون و مکان شو جهان بگذار
و خود در خود جهان شو یعنی میگوید یک زمان از بودن وا زجایگاه
زیاده شو و عالم را بگذار و خود عالم شو پس آنکه صدای عشق و جلق
میفرماید که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم افلا تبصرون قوله
ز خط وهمی های هویت دو چشمی میشود در وقت رویت
سائلی سوال میکند که هی را با وجه مناسبت است جواب میگویم
همچنان که هی سه جهت دارد و او نیز سه جهت دارد و ذات
و صفات و افعال یعنی و مقصود ازین بیت آنکه ها اشارت
بحاضر است و هو ضمیر غایب پس و یکانگی باشد و این دو چشمی باشد
در وقت دیدن و لطیفه دیگر آنست که هی دو چشم دارد و برزخی در
درمیان چشم اول که ذاتست و چشم دوم افعالست و برزخ صفات
و هرگاه که قطع نیز ازین اعتبارات کرده شود هو است فافهم
بود هستی بهشت امکان چو دوزخ قوله من و تو در میان مانند برزخ
یعنی میگوید که هستی حق بهشت است و هستی مجازی که امکانست
و دوزخ منی و توی برزخ درمیان هر دو که اعراف میگویند قوله.

بود؟ دو

چو برخیزد ترا این پرده از پیش نماند نیز حکم مذهب و کیش
یعنی میگوید که هرگاه که خط وهمی از پیش تو برخیزد حکم مذهب
و کیش تقلید نماید حکایت آورده اند که شیخ جنید را قدس الله
روحه العزیز پرسیدند بر چه مذهبی گفت بر مذهب خدا و خدا مقلد نیست
الحمد که همه جهان از رنگ نگاشت رباعی رنگ من و تو کجا برد این نامداشت
این رنگ نه محسوس بود یا بنداشت این رنگ نیست و رنگ او باید داشت
و دلیل عقل نیز چنانست که این مر حبا را مذهب که این زمان هست
در عصر نبی و در زمان صحابه نبود زیرا که مر حبا را امام بعد از انبیا
و اولیا آمده اند و در حدیث آمده است که المجتهد یخطی و یصیب
قال النبی علیه السلام تخلقوا باخلاق الله تعالی قوله
همه حکم شریعت از من و تست که آن بربسته جان و تن تست
یعنی میگوید که حکم شریعت از من و توئی که دو گانگی صرفست
که یکی جان یکی تنست و چون چنین باشد تو بربسته مرگه که اسقاط
اضافات شود یگانگی باشد مجموع تکالیف برخیزد فافهم قوله
من و تو چو نماند در میانه چه کعبه چه کنشت چه دیر و خانه
یعنی چون وجود انسان بر سبیل عروج خود را جمع گشت از مقام

نفس و عقل و روح در گذشت و بحقیقت کامل وصول
یافت همگی یک چیز شد و سکون یافت و مولانا قدس سره
میفرماید که قوله بیت . مردی دیدم نشسته بر خشک زمین
نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین
اندر دو جهان کرا بود زهره این قوله تعین نقطه و حیثیت عین
چو صافی گشت عینیت عین شد عین یعنی هرگاه که صافی گشت چشم از
ماسوی الله یعنی حقیقت آشکارا شود و در یک بیت چهار عین آورده است
عین اول حقیقت عین دوم چشم و عین سیم باز حقیقت و عین
اشکاهی قوله دو خطوه پیش نبود راه سالک ٭ اگر چه دارد او چندین
مهالک ٭ معلوم باشد که این دو گام یکی میگوید که اول تجرید ظاهر
و دوم تفرید باطن و اوحدی علیه الرحمه میفرماید که دو قدم پیش
نیست راه ولی تو در اول قدم همی مانی قوله یک از های هویت درگذشتن
دوم صحرای هستی درنوشتن یعنی بباید دانست که ها اعتبار ذات
بحسب ظهور وجود و هو اعتبار ذات عدم وجود و صحرای هستی
در نوشتن عبارت در بودن از ماسوی الله است قوله
درین مشهد یکی شد جمع و افراد چو واحد ساری در عین اعداد

یعنی

یعنی میگوید که درین مکان که عبارت از حقیقت کامل است جمع که
بسیار است و افراد که تنها باشند هر دو یکی اند همچنانکه یکی در بسیار ست
توان جمع که عین وحدت آمد قوله توان واحد که عین کثرت آمد
انسان بحسب جمعیت کل مجموع است و کل بمعنی آمده است
کل مجموعی و کل افرادی کل مجموعی آنکه همه یکی باشد و کل افرادی
آنکه هر یکی بر خود یکی باشد علی حده . کسی این سر شناسد کو
گذر کرد ز جزوی سوی کلی یک سفر یعنی گفته شده است که
جزوی از مقام عبدی بسوی مقام حقی برود که گشت سوال قوله
مسافر چون بود رهرو کدام است کرا گویم که او مرد تمام است
دگر گفتی مسافر کیست در راه جواب قوله کسی کو شد ز اصل کار آگاه
سلوکش سیر کشفی دان ز امکان سوی واجب بترک شین و نقصان
یعنی میگوید که سیر و سلوک او چو کونکی ز امکان بسوی وجوب
بترک عیب و نقص باشد یعنی میگوید که هستی مجازی و امکان که
ظلمت محض است در مقابله هستی حقیقی و نور ذات می باشد
و او عیب و نقصان است ترک می باید کردن تا بمنتهای همت
برسد که عبارت از کمال کاملانست قوله مسافر آن بود کو بگذرد زود

زخود فانی شود چون آتش ارزد و یعنی در تعریف مسافر و سفر
شیخ اکبر سلام علیه چنین میفرماید در اصطلاحات خود که و اما
المسافر فهو الذی سافر بفکره فی المعقولات وهو الاعتبار فعبر من العدوة
الدنیا الی العدوة الوثقی واما السفر عبارة عن القلب اذا اخذ
فی التوجه الی الحق تعالی بالذکر و مصنف میگوید که مسافر آنست که
از هستی مجازی خود که در کائنات خلاص یابد و بهستی حق واصل
شود و هستی حق را آتش و هستی مجازی را هیزم تشبیه کرده اند
بعکس سیر اول (قوله) در منازل رود تا گردد او انسان کامل
یعنی میگوید که انسان اول که امد از مرتبه وحدت که عند الله بود
بمرتبه کثرت که عالمست مقید شد این را مبدا میگویند و چون
باز گردد از کثرت بعالم وحدت و این را معاد میگویند و هر دو
ضد اند و اینجا عکس ضد را میگویند مانند را و گفته باشد که ضد بود و
معنی اش است و چنین تقریر کرده اند که کامل چون از عدم بوجود
می آید جمعیت بالقوه با خود می آورد و چون اینجا بدست شیخ کامل
عنان اختیار خود داد کامل شد پس جمعیت بالفعل نیز حاصل
گردد و دانسته که هرگاه که تخم در زمین بکاری البته بر می اید

شهاده

شهاده بجد هیچکس نمی اندهند لیکن بنهاده جسد بجلسی برشد
قاعده (قوله) بدان اول که تا چون گشت موجود
که تا انسان کامل گشت مولود ∴ در اطوار جمادی بود پیدا
پس از روح اضافی گشت دانا یعنی میگوید که ترتیب
وجود انسانی چنین است که اول جماد است که حال است
قال الله تعالی منها خلقناکم الایة پس از روح اضافی نباتست
پس انکه جنبشی کرد او ز قدرت (قوله) پس از وی شد ز حق صاحب ارادت
یعنی بوصفت حق موصوف شد که قدرت و ارادتست
بطفلی کرد باز احساس عالم (قوله) در و بالفعل شد وسواس عالم
چو جزویات شد بروی مرتب بکلیات ره برد از مرکب
یعنی میگوید که جزویات که احصای وجود اند از چند چیز مرتب
شد بکلیات که معرفت حق است ره برد از ترکیب خود که
مسوا شده بود (قوله) غضب گشت اندرو پیدا و شهوت
وزیشان خواست بخل و حرص و نخوت
بفعل آمد صفتهای ذمیمه بتر شد از دد و دیو و بهیمه
تنزل را بود این نقطه اسفل که شد با نقطه وحدت مقابل

یعنی میگوید که از برای کمال اسمائی می باید که از مرتبهٔ کمال ذاتی
تنزل کردن بسبب انکه کمال ذاتی عبارت از وحدت است
وکمال اسمائی عبارت بکثرت پس وحدت بکثرت پرداختن را تنزل
نام کرده است واین لفظ تنزل گفتن نقصان نیست از برای
جهة جامعیت است ومیگوید که تنزل حق را بو نقطه که جسم ان نیست
متقابل یعنی برابر **قوله** شد از افعال کثرت بی نهایت
مقابل گشت ازین رو تا بدایت میگوید که کارهای که کثرت اند
بی نهایت در برابر یکدیگر هستند **قوله** اگر گردد مقید اندرین دام
بگمراهی بود افزون ز انعام یعنی میگوید اگر انسان مقید
بقید تعلقات شود از چهارپایان کمتر باشد وبگمراهی زیاده باشد
از چهارپایان سائلی سوال میکند که انسان بدین معنی چون کمتر بود
از چهارپایان جواب می گوییم که خدای تعالی در قران قدیم خود
خبر میدهد که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وابن عباس
رضی الله عنهما میفرماید که ای لیعرفون معلوم شد که انسانرا
از برای عبادت افریده است ومعرفت وحیوانرا از برای
الت واسباب انسان وحیوان برهان که اینست

هست

اسمائی

هست وانسان از برای انکه اورده اند نیست بر انسان
بدین معنی کمتر از حیوان و دلیل برین نیز واین ایت در حق جهال
وکفار امده است ودر تاویلات شیخ عبد الرزاق علیه الرحمة
امده است این ایت در شان انسان امده است که فنای تام
یافته باشد ونفس خود را در معرض حیوان نمی ارد بلکه
کمتر وذلیل می بیند واز امیر کرم الله وجهه سوال کردند ما الفناء
قال الفناء ترک الاختیار ودیگر بباید دانستن که فنا بر سه نوعست
فنای ذات وفنای صفات وفنای افعال واین انسان که
ذکر رفته است بدین کمالات موصوف گشته است **قوله**
اگر نوری رسد از عالم جان ز فیض جذبه یا از عکس برهان
یعنی بباید دانست که مصنف کمال انسانرا به چیز خطاب
کرده که موقوفست اول بروشنای جان یعنی مصفا از ماسوی الله
دوم از فیض جذبه وسیم از برهان که علم کسب است وهرگاه که
این هر سه مرتبه در صورت انسان جمع شود او کامل باشد
وگفته ایم که علم بر دو نوعست وهبی وکسبی وتصفیه نفس و
تزکیه قلبی واین هر دو عملیست وان هر دو علمی **قوله**

حرام علی الاخرة و الاخرة حرام علی الدنیا و هما حرامان علی اهل الله
بباید دانستن که انسان بر سه نوع اند بعضی اهل دنیا اند و بعضی
اهل آخرت اند و بعضی اهل الله و هر که میخواهد که اهل شود ترک
هر دو وی باید کردن و چون ترک کرد کانه که از جنس هر دو طائفه
بدر رفت و او را درویش سیاه و کافر میخوانند بسبب آنکه هیچ
مناسبت با ایشان ندارد و گفته اند اعتقاد و انکار بسبب
بحسب مناسبت است و عدم مناسبت است و تمثیل این
فقیر که از روسیه روی از وجدان شود مثلا آنست که منقل
پر آتش بیاورند پر افروخته و وصله زغال بیاورند بیرون
منقل بنهند همان زغال بصورت سیاهیست و بمعنی سرد
و چون در منقل آتش نهند بصورت سرخ شود و بخاصیت
گرم شود و چون از منقل بیرون نهند و باد و هوا بدو رسد
همان زغال شود که بصورت سیاه و بمعنی سرد بود و این تمثیل
استعاره از آنست که عبد بحسب سیر و سلوک بحق می رسد
و بکمال وحدت احاطه می کند و تجلی ذات متجلی میشود و چون
تجلی از سر برود همان عبد است که بود فافهم **قوله**

دلش با لطف حق همراز گردد ... وزان راهی که آمد باز گردد
ز جذبه یا ز برهان یقینی ... رهی یابد بایمان یقینی
یعنی مقصود مصنف آنست که ایمان در لغت عرب بر سه وجه
آمده است اول ایمان شدن و دوم گرویدن و سیم کردن نهادن
و درین بیت مراد از ایمان شدنست بمحو اولیا که الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و دیگر آنست که ایمان بر دو نوعست
ایمان بغیب و ایمان بشهادت و در هر دو باب نص کریمه وارد است
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله اول آمنوا ایمان بغیبست
اهل ظاهر راست و مقلد از او آمنوا بالله ایمان بشهادتست
و اهل الله راست و موحد از او فافهم **قوله** کند یک رجعت از سجین فجار
رخ آرد سوی علیین ابرار یعنی میگوید که باز میگردد از زندان که
عبارت از دنیاست که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر فجار
کوزه گر را میگویند که از سفال می سازد و علیین ابرار خالق را گویند که
انسان را و حیوان را ایجاد می کند و دعوت می کند از خالق مجازی
رو بگردان و بخالق حقیقی توجه کن تا سالک باشی **قوله**
بتوبه متصف گردد در آن دم ... شود در اصطفی ناخورده آدم

سواد الوجه فی الدارین درویش سواد اعظم اندبی کم و بیش

یعنی بباید دانست که روسیاهی بر دو نوع است تجرید ظاهر

و تفرید باطن تجرید ظاهر را کار عظیم و تفرید باطن را کار اعظم می

گویند بسبب آنک سلطان ابرهیم را کار تجرید کرده و ملک

و املاک ترک کرده و تفرید نکرده و در بغداد در امد بحضرت

شیخ جنید بیامد شیخ دانست که او تفرید نکرده است مرید خود را

در بازار فرستاد تا برود ابرهیم را ناگهانی قفای بزند و درویش

امد و شیخ در بازار رسا بود محکم سیلی بزد و چون شیخ در باز کرد فرمود که

برو جنید را بگوی که بادشاه را در بلخ رها کردم درویش نزد جنید آمد

و گفت قصه را شیخ فرمود که برو او را طناب در گردن کرده

بنزدیک من بیاور در ساعت درویش دوید و طناب در گردن

او کرد و نزدیک شیخ اورد و چون نزدیک شیخ بیامد سلام داد

و شیخ در جواب سلام سوال کرد که چند سالست که پادشاهی

بلخ را کرده فرمود که سی سالست شیخ گفت تجرید کرده و اما تفرید

نکرده در جواب گفت که تفرید چیست قال الشیخ التفرید و توفیک

بالحق معک شما را این یقین نیست چون قفا خوردی در خاطر

گذشت

گذشت اگر ما نا بادشاه بودی که می توانست تغافون که بعد از

سی سال جب جاه از سر صدیق بدر رود تر اسی سال شد است منور

بدر نرفته است **قوله** چه می گویم چو هست این سر باریک

شب روشن میان روز تاریک یعنی بباید دانست که مراد شب

مرتبه وحدتست که حقیقت الکلست که روشن است که در تعینات

ظاهر و موجود اوست و مراد بروز که مرتبه واحدیت تاریکست که

بغیر خود وجودی ندارد و معدومست و این معنی دانست

سر نازکست **قوله** درین مشهد که انوار تجلیست سخن دارم ولی

ناگفتن اولی است یعنی مشهد اسم مکانست درین سخن ستری

هست و الا قابل را نمی بینم فافهم **تمثیل قوله** اگر خواهی که بینی چشمه خور

ترا حاجت فتد با جرم دیگر یعنی میگوید که اگر کسی می خواهد که جرم افتاب را

مشاهده کند می باید که جرم دیگر را در نظر بیارد تا قرص افتاب را مشاهده

کند مثلا اینه یا کاسه اب و یا نفطی در برابر بنهد و جرم افتاب را

مشاهده کند و معنی این انست که اگر کسی خواهد که خدا را ببداند و مشاهده

کند در صورت انسان و یا در صورت حیوان و یا در صورت دیگری

می باید مشاهده کردن بی تعین نمی توان معرفت حاصل کردن **قوله**

چو چشم خور ندارد طاقت تاب   توان خورشید تابان دید در آب
از او چون روشنی کمتر نماید   در ادراک تو حالی می فزاید
یعنی از آفتاب روشنی بصرافت خود بناشد در چیزی دیگر
مشاهده میکنی بینای بصیرت زیاده می شود آنگاه می توان
کردن و درین باب رسول علیه السلام میفرماید رایت ربی
علی احسن صورة قوله عدم آینه هستیست مطلق کزو
پیداست عکس تابش حق یعنی عدم اضافی که عبارت از عالم است
و با عبارت دیگر اعیان ثابته حقایق کونیه است و ظهور حق از او
وار و مانند وحق و ظاهر و پیدا می شود که عبارت از انسان و عالم است
قوله عدم چون گشت هستی را مقابل   درو عکسی شد اندر حال حاصل
یعنی عالم را وجودی میباید وجود حق را ظهوری بس هر دو درین
معنی مقابل باشند و ازین بیان انسان ظاهر و موجود می شود که حق هست
سائلی سوال میکند که انسان عکس حق چون است جواب میدهیم که اینجا
عکس بمعنی مانند است رسول علیه السلام می فرماید که خلق الله
تعالی آدم علی صورة الرحمن و در جای دیگر عکس بمعنی ضد آمده است
قوله شد آن وحدت ازین کثرت پدیدار   یکی را چون شمردی گشت بسیار

یعنی میگوید که وحدت که وجود هستی حق است از کثرت که
عالم و یا اعیان ثابته است ظاهر میشود گفتیم که وجود ظهوری طلبد
و چون در تعینات ظاهر شد تعینات هر یکی نوعی دیگر است در یکی
وجودی نماید و این بحسب اختلاف اسماست معاد و مبدا هر یکی
از اسمیست چون اسقاط اضافات کردی همان یک وجود است پس
قوله عدد گرچه یکی دارد بدایت   ولیکن نبودش هرگز نهایت
این معنی را گفته ایم در احاد و غیره و همان معنی دارد قوله
عدم در ذات خود چون بود صافی   ازو با ظاهر آمد گنج مخفی
یعنی عدم قابل وجود که ازو ظاهر شود و آن وجود را که هستی
حق مطلق است گنج مخفی نهاده است و صافی بودن
بمعنی قابل بودن است قوله حدیث کنت کنزا فرو خوان
تا که پیدا ببینی سر پنهان   این معنی را گفته ایم گفته اند این
معنی
حدیث قدسی است که قبل از ظهور وجود میخواست از برای
کمال اسمای وجود موجودات نبود که ظاهر شود کنت کنزا مخفیا
و در آخر حدیث فخلقت الخلق فرمود تا کمال اسمای ظاهر شود قوله
عدم آینه عالم عکس انسان   چو چشم عکس در وی شخص پنهان

ببايد دانست كه مراد بعدم اعيان ثابته است كه اينه ظاهر وجودست
و عالم عكس يعني تعينات عكس ظاهر علمست در وي يعني
در ظاهر علم بحض نهان يعني حق درو مختفي است و بر اهل
بصيرت مخفي نيست كه اين پيشتر پيشتر وجود است و اصطلاح
نهاده اند كه اول ظاهر وجود است كه بيست و هست مظهر است
و اينها را اسماي كونيه ميگويند و درميان اين هر دو مرتبه هست كه
او را مرتبه انساني ميگويند و او را هفت صفت است حيات
و علم ارادت و قدرت سمع و بصر و كلام و هرگاه كه اسماء الهي
طلب ظهوري كند در اسماء كونيه ظاهر ميشود و اسماء كونيه آينه
اسماء الهي است و هرگاه كه اسماء كونيه طلب ظهوري كند در
تعينات ظاهر ميشود و تعينات عكس اوست همچنانكه
خود عكس ظاهر وجودست عالم عكس اوست و در هر دو
جانب عكس مانند و انسان كه درميان برزخ بود چشم
عالم كه چشم اعيان ثابته است و چشم ظاهر وجود نيز كه
اسماء الهي اند و حقايق اند قال الشيخ عليه الرحمة عين الله
و عين الرحمة العالم هو الانسان الكامل و انسان

جسم

بحسب حقيقت و روح و جسم اجمال جميعا **قوله** تو چشم عكسي و او نور
ديدست بديده ديدن را كه ديده ديدست يعني ميگويد كه همچنانكه
ذكر رفت تو كه انسان چشم عالمي كه عالم عكس اعيان ثابته است
و او يعني حق نور ديده است يعني وجود شناخت است بديده
يعني بچشم ديده را يعني ديده شده را ديده يعني نور ديدست
يعني دانسته است **قوله** جهان انسان و انسان شد جهاني
ازين پاكيزه تر نبود بياني يعني ببايد دانست كه عالم بر دو نوعست
عالم كبير كه صنع خداست و عالم صغير و بر هوشمندان شاه راه
بصيرت پوشيده نيست كه اينست كه آفاق و انفس است
و اين هر دو را با يكديگر من كل الوجوه مناسبت بايد نمودن و بالله
التوفيق اولا ببايد دانست كه عالم بر دو قسمست عالم صغير و
عالم كبير عالم كبير را جهان ميگويند و عالم صغير را انسان و خداي
تعالي ميفرمايد كه سنريهم اياتنا في الافاق و في انفسهم افلا تبصرون
و بر اهل بصيرت هويدا است كه هر چه در عالم كبير است موجود است
و در عالم صغير نير داخلست مثلا سر را بر مثال اسمان يافت
و در اسمان هفت ستاره بود و بر طبقات قواي بشري

نیز سفت است چون خیال و وهم و متخیله و متفکره و حافظه
و ذاکره و دائره و حس مشترکه و چنان که در اسمان ملائکه بود
در سه حاسه سمع و حاسه شم و حاسه ذوق و تن را بر مثال
زمین یافت حکیم درختان بود و گیاهها و در تن مویها بود
بعضی درازتر چون سر و بعضی کوتاه تر بر مثال درخت و بعضی
خرد چون موی اندام بر مثال گیاه و رگها بود بر مثال جویهای
روان و استخوانها بر مثال کوهها چنانکه در عالم کبیر چهار فصل
بود بهار خریف و تابستان و زمستان در عالم صغیر چهار طبع
بود حرارت و رطوبت و برودت و یبوست در چهار
چیز تعبیه صفرا و سودا و بلغم و خون و چون در عالم چهار
باد بود باد بهاری و تابستانی و زمستانی و خزانی تا باد
بهاری درختانرا ابستن کند و برگها بیرون اورد و سبزها
برویاند و تابستانی بپزاند و خزانی بجوشاند و زمستانی
بریزاند همچنین در ادمی چهار باد بود یکی جاذبه و یکی هاضمه و یکی ماسکه
و یکی دافعه جاذبه طعام را بحلق کشد و بهاضمه رساند تا بپزاند
و بماسکه رساند تا منافع برساند پس بدافعه دهد تا بدر

قوة اکد

بیرون کند

بیرون کند چنانکه از چهار یکی در عالم کبرا نباشد جهان خراب
شود و ازین چهار باد اگر یکی در عالم صغرا نباشد قیام قالب
نتواند بود و در عالم کبیر چهار نوع اب بود شور و تلخ و منتن
و خوش در محل خویش هر یکی را حکمتی دیگرست اب شور در چشم
نهاد بدان حکمت که در چشم پیه است و بقای پیه در شوری شود و
پیه را در چشم وقایه چشم ساخت و چشم را سپیده کرد و سپیدی را
وقایه سیاهی کرد و سیاهی را وقایه لعبت العین کرد و لعبت
العین را محل نظر گردانیده و نظر را رویت کرده و چون بواسطه
نور باصره بود طبقات چشم که نه طبقه است از پیه ساخته که
نور باصره از چربی ان پیه باشد همچو نور شمع که مدد او از سوز
باشد و اب تلخ را در گوش نهاد تا حشرات در گوش
نرود و اب منتن در بینی نهاد تا انچه از دماغ متولد شود از بینی
بیرون نیاید و اب خوش در دهان نهاد تا دهان خوش
دارد و زبان سخن گردان کند و طعام را بدرقه باشد تا بحلق
فرو برد و در هر یک حکمتهای بسیارست اگر شرح کرده اید
دراز گردد و همچنین دیگر نمودارها که از عالم کبری در عالم صغری است

لو طول

شرح و بیان داده بر همین اختصار کردیم و دیگر باید دانست که در
آفاق هجده هزار عالم است و صد و بیست سوره قرآنست در مبحث
در نفس انسان نیز باید که داخل باشد و در آن داخل است
از همه روشن تر و الا اصحاب جعفر عبد الله از امیر کرم الله وجهه
پرسیدند جواب گفته است حجاب صغیر و حجاب کبیر موقوفست هر که
قابل باشد بواجه و مشافه گفته شود که هر که قابل این بیان نیستند و
بر فهم دانستن این معنی شبه است و دیگر باید دانست که عالم را
گردین کم رحمهم الله هفت اعتبار کرده اند بهفت اعتبار معتبر و یکی باعتبار
اول عالم کبیر دوم موجودات سیم ممکنات چهارم جهان پنجم
کائنات ششم مکونات هفتم ما سوی الله ایشانرا اول عالم صغیر
دوم ناس سیم انس چهارم اناس پنجم الحیان ششم بشریات
هفتم مجازیات یعنی مخلوقات و اعتبار هر یکی طول دارد و وقت
عزیز است و کاری مهمتر ازین در پیش **قوله** وقت خود را باش
کین قصه است غیر با خود بردن اینها غصه است پیشتر ذکر
رفت که عالم کبیر صنع خداست و صغیر که عکس حقیقت سایلی
ازین راه سوال میکند که کوچه مناسبت با عالم چونست جواب میگویم عالم

مظهر

مظهر ذات و صفات و افعال است عالم کبیر است عجب
آنکه از مشرق تا بمغربست و انسان صغیر انست که عجب جثه
که کوچک است و آن هم صغیر بجثه و کبیر است بحسب کمال و جمعیت
قوله چو نیکو بنگری در اصل این کار هم او بیننده هم دیدست دیدار
یعنی چون بچشم بصیرت نظر کنی لا یری الله غیره است و در حدیث قدسی
این معنی بیان کرده و بی یسمع و بی یبصر بیان **قوله** جهان را سر بسر آئینه دان
بهر یک ذره در صد مهر تابان میگوید که هر ذره از ذرات عالم
مظهر حقند و صد آفتاب نیز مظهر حقند از روی مظهر است هر دو یکیست
و در ما سبق ذکر رفته است که هر شی از روی وجه مظهر ذات
و صفات و افعال حقند خواه صغیر و خواه کبیر چون یکیست شیی
علو و ابنا دیست **قوله** اگر یک قطره را دل بر شکافی
برون آید ازو صد بحر صافی یعنی گفته اند معرفت بر سبیل
کلیاتست بر جزئیات زیرا که کلیات منحصر اند و جزئیات
محصور نیستند معرفت بکلیات که قطراتست بصورت روشن
است و بمعنی هر دو تر و هزاران بحر آب همین حکم دارد و جزئیات
انست که اگر بگویند بحر چند منست که میدانند و دانستن این

احتیاج نیست که نهایت نیست وقس علی هذا قوله هر جزوی
زخاک ار بنگری راست هزاران ادم اندر وی هویداست قوله
باعضا پشه هم چند پیل است در اسما قطره مانند نیل است
دل یک حبه صد خرمن امد جهانی در دل یک ارزن امد
به پر پشه در جای جانی درون نقطه چشم اسمانی
بدان خردی که امد حبه دل خداوند دو عالم راست منزل
ما وسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب العبد المومن قوله درو در
جمع گشته هر دو عالم گهی ابلیس گردد گاه آدم ببین عالم همه در هم
سرشته ملک در دیو شیطان در فرشته یعنی ملک و دیو هر دو
روحانی اند بعضی ناریه اند و بعضی نوریه والا از روی روحانی یکی اند
والکن ناریه اند انست که تعلق و تدبیر و تصرف در دنیا دارند و
نوریه بعکس اند و معنی این ابیات پیش گذشته است یعنی هر
نا عم از انکه صغیر است و یا کبیر است و یا اندک و یا بسیار
مظهر ذات و صفات و افعال اند گفته شد قوله همه با هم بهم چون
دانه و بر ز مومن کافر و کافر ز مومن یعنی کافر که آذر ست
ابرهیم متولد شده است که مومن است یعنی جلال در جمال و جمال

در جلال کافر و مومن اینست و این نیمه مصراع نیز همین معنی دارد
بهم جمع امد در نقطه خال قوله همه دور زمان روز و مه و سال
یعنی چه باید دانستن که ماضیست و مستقبل و حال برزخ
پس دور ماضی و دور مستقبل کجا است حال نقطه باشد
و دیگر نزد محققان نقطه بر سه وجه است اول نقطه ذات
دوم نقطه صفات سیم نقطه افعال فی الحقیقه نقطه عبارت
از وجه حقیقت وجود دوریست قوله ازل عین ابد افتاد با هم
نزول عیسی و ایجاد آدم یعنی این بیت که نزول عیسی و ایجاد
ادم ماضی و وجود حق تعالی نقطه حال هر گاه که هر دو غایب اند
بوجود رسیدند یکی شوند یعنی که نکته ماضی و مستقبل نیز که غایب
در حال رسیدند هر دو و محو شدند حال باقی ماند یعنی وجود حق باقی
و پیدا است قوله بگذار ماضی و مستقبل همان حاصل عمر عزیز است
حال دان زهر یک نقطه زین دور مسلسل هزاران شکل
می گردد مشکل یعنی چون دانستی که نقطه بر سه قسم است و هر سه
از وجهی ضد اند و از وجهی عین و از ان وجه که ضد اند ذات را
دوری و شکلی دیگر است و صفات را و افعال را نیز همچنین

سایلی سوال می کند که بهزاران چرا قید کرده است جواب می دهیم که
اعداد بر چهار قسم است احاد عشرات مات الوف
بسبب این بهزار قید کرد تا عدد تمام باشد و از زیرکه عروج
اول افعالست و دوم صفات و سیم اسما و چهارم ذات
ده هر یک نقطه دوری گشته دایر قوله همه مرکز همه در دور سایر
یعنی می گوید که از هر یک نقطه که گفتیم دوری و دوران میشود و ان اصل
و مرکز نقطه ذاتست زیرا که این هر دو مرتبه مشتق اند پس
در حقیقت مشتق منه قدیم و باقی است قوله اگر یک ذره را
برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای یعنی در نص کریمه وارد شده است
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و در جای دیگر مصنف درین کتاب
اورده است که جهان چون خط و خال و چشم و ابروست
همه چیزی بجای خویش نیکوست قوله همه سرگشته و یک
جزو از ایشان بیرون ننهاده پا از حد امکان یعنی میگوید که
هر شی که موجود شده است تسبیح و حمد موجود خود میکنند
گویا نه سرگشته اند و از عبادت بجلی بجا و رنجی کنند قال الله تعالی
سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض قوله نقاش هر یکی را
کرده محبوس

بخرت

بجربت زکلی گشته مایوس یعنی هر شی که موجود شده اند
وجود آن شی دلالت میکند که از برای چه این ام پس جزوند
بهمان قید گرفتار ند وار کلی که وجود حق است نا امیدند قوله
تو گوی دایما در سیر جبند که پیوسته میان خلع و لبسند
یعنی میگوید که هر شی و یا انسانی که موجود می شود تا بنهایت رسیدن
نمی توان اعتبار کردن که هر روز چه مقدار بزرگ می شود و معنی
دوم انست که در سیر اند یعنی سالکان و در جبند جاهلان
در خلعند یعنی بیخودان در لبسند یعنی کاملان جمعیت است
قوله همه در جنبش و دایم در ارام نه اغاز یکی پیدا نه انجام
یعنی این بیت همین معنی دارد که نوشته شد قوله
همه از ذات خود پیوسته اگاه وزانجا راه برده تا بدرگاه
یعنی الله تعالی میفرماید قد علم کل اناس مشربهم قوله بزیر پرده هر
ذره پنهان جمال جانفزای روی جانان یعنی مظهر در مظهر
مخفی میشود و جمال جانفزا اسمی حق را می گویند در تعینات
بحسب قابلیت پوشیده شده است فائده قوله
تو از عالم همین لفظی شنیدی بیا برگوی کز عالم چه دیدی

یعنی می گوید که دین گفته است العالم هو الظل الثانی ولیس
الا وجود الحق ودیگر گفته اند که عالم عبارت از وجود مجازیست
ووجود حق حقیقی ومجاز بل حقیقیست قوله چه دانستی ز صورت
یا ز معنی چه چیزست آخرت یا چیست دنیی یعنی صورت عبارت
از عنصر است ومعنی اشارت بطبیعت ودر نقل آورده اند که
روح هر شی طبیعت آن شی است وابن سینا تعبیه نوع دیگر
وعبد گفته است بیت ظاهر وباطن تو ای سید ظاهرت خلق
گیر وباطن حق وچنین فرموده اند که شیخ صدر الدین قونوی علیه
الرحمة دنیی از مقام دولوا است تا بمرتبه کمال رسیدن وآخرت
بعد از کمال تا وقت آخر عمر پس برین تقدیر وتقدیر جهل وعلم باشد
دنیی وآخرت قوله بگو سیمرغ وکوه قاف چه بود بهشت
ودوزخ اعراف چه بود یعنی فرموده اند که سیمرغ عبارت
از حقیقت انسانست وکوه قاف اشارت بجسم ودر نسخه
هم مصنف میگوید که نوشته اند که بهشت عبارت از مرتبه
روح وقلب ودوزخ کنایه از مرتبه نفس است بدلیل
این بیت بهشت جاودان خواهی دل آنست

بنفس شاد دوزخ منزل تست ودر حدیث آمده است
که النار سوط یسوق اهل الله الی الله تعالی یعنی رسول علیه
السلام میفرماید که دوزخ تازیانه است که اهل الله را سوی
خدا او گفته شده است که بهشت صفت جمال است
ودوزخ صفت جلال حقست قوله کدامست آن جهان چون
نیست پیدا که یک روزش بود یک ماه اینجا یعنی عالم
ارواح را اگر اعتبار کنی یک روز او یک ماه عالم اجسامست
بسبب آنکه او عالم لطیف است واین عالم کثیف قوله
همین بنود جهان آخر که دیدی نه مالا تبصرون آخر شنیدی
یعنی خدای تعالی قسم یاد می کند وآن آیه قسم است فلا اقسم بما
تبصرون وما لا تبصرون یعنی بعالم اجسام وبعالم ارواح
پس مثال برانکه عالم بر دو قسمت قوله بیا بنما که جابلقا کدامست
جهان شهر جابلصا چه نامست یعنی جابلقا اول مشرق است
که بیشتر ازو چیزی نیست ودر اصطلاح قوم مرتبه روح محمدست
علیه السلام که اول خلق الله روحی وجابلصا آخر مغربست که
کنایه از جسم نبی است علیه السلام قوله مشارق یا مغاربها

بیندیش

چو این عالم ندارد از یکی پیش بباید دانستن که کلام الله وارد
شده است برب المشارق والمغارب یعنی پروردگار افتاب
بر آمدن و افتاب بر آمدن و دو افتاب فرو شدن یکی
مشرق ظاهر و دوم روح و یکی مغرب ظاهر و دوم جسم برب
المشارق والمغارب یعنی پروردگار هست و هست اسما
الهی مشارق و هست اشتا اسما کونیه مغارب در سکین
ذکر رفته است **قوله** بیان مثلهن از ابن عباس شنو لیک
خویشتن را نیک بشناس یعنی در خبر آورده اند ابن عباس
رضی الله عنه میکوید که اگر من تفسیر این ایت بگنم اهل مکه
مرا سنکسار بکنند و ایت کریمه اینست که الله الذی خلق سبع
سموات و من الارض مثلهن و مراد باسمان سبع صفات حیات
و مراد بهفت زمین صفات سبعه است و بعضی بعکس نیز گفته اند
یعنی زمین را اسمان اسما از صفات پرورش میکنند عبارت
از اسما حی و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم و اشارت
بصفات سبعه حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام **قوله**
تو در خوابی و این دیدن خیالست سر انچه آن دیدی از دوی خیالست

بو

یعنی میکوید که تو در خوابی یعنی در مقام جهل و هر چه در مقام جهل
کسی بیند خیال بود یا مثال هر چیز که جاهلی بیند در خواب است عین
خیالست حقیقت نبود **قوله** بصبح حشر چون کردی تو بیدار
بدانی کان همه وهمست و پندار یعنی صبح حشر بعد از کمال
میکوشید چون واقف شد میداند که هر چه بود همه وهم و خیال
او بود **قوله** چو برخیزد خیال چشم احول زمین اسمان گردد مبدل
یعنی میکوید دو بینی و دو لکانکی و دوی مرتفع شود فوق و تحت
یکی شود قال الله تعالی و فی السماء اله و فی الارض اله قال النبی
علیه السلام من اطلع علی ذرة من علم التوحید حمل السموات والارض
علی شعرة **قوله** چون خورشید عیان بنماید چهر نماند نور خورشید
و ماه و مهر میکوید که هستی حق چون ظاهر شود هستی مجازی کالانجم
افتاب و ماهتاب بند محو شوند **قوله** فتد یک تاب از و بر سنگ خاره
شود چو پشم رنگین پاره پاره یعنی میکوید که اگر تجلی جلال و قهر
از پس پرده عزت تاختن آرد سنگ که عبارت از امکانست که
چون رنگین پاره پاره گردد یعنی ناچیز شود سائلی سوال کند که چرا
به پشم رنگین نسبت کرده است جواب می گوییم پشم را در مقابله

سنگ اورده است زیرا که سنگ سخت است و پشم سست
و رنگین بسبب انکه انواع انواعست و الوان مختلفه قوله
بدان اکنون که کردن می توانی   چو نتوانی چه سود از انکه دانی
این معنی دارد که هرگاه که پیر شوی و عمل نتوانی کردن دانستن
ان چیز بغیر از حسرت و ندامت و پشیمانی نیست بسبب انکه
علم فقر را عمل می باید کردن که کشف الله است و بریاضت
حاصل کرده اند و عمل عبارت از ریاضت است قوله چه میگویم حدیث
عالم دل   ترا ای سر نشیب و پای در گل   یعنی در حدیث امده است
که القلب بیت الله و خزینه الله و منظر الله و سر نشیب کیفیت
کنایه است یعنی حیوان و پا در گل یعنی مقید با مکان و تعلقات
امکانی قوله جهان آن تو و تو مانده عاجز   ز تو محروم تر کس
دید هرگز   یعنی خدای تعالی میفرماید که و سخر لکم ما فی السموات
و ما فی الارض جمیعا منه قوله چو محبوسان بیک منزل نشسته   بدست
عجز پای خویش بسته   یعنی حق مطلق را مقید کرده اینهمه در مظهر
واحد و ان نیز بغیب کانه که در زندان جهل و ضلالت مانده اند قوله
نشستی چون زنان در کوی ادبار   نمی داری ز جهل خویشتن عار

بعنی

یعنی میگوید که توجه بعلیین ابرار اورده توبه کرده باش همچو ادم
علیه برگزیده باشد و برخود این سخن انست که ادم بخلاف امر حق
کرده بود و چون توبه کرد برگزیده شد از ابلیس بسبب انکه ابلیس
بخلاف امر حق کرد و توبه نکرد و مردود شد و توبه از روی لغت
عرب انابتست از سیئات بحسنات و شیخ اکبر علیه الرحمة
می فرماید که التوبة هو رجوع الخلق الی الحق و در حدیث امده است
که رسول علیه هر روز هفتاد بار دیگر دو توبه گفتیم انابت از سیئات
بحسنات و رسول گناه نمی کرد و توبه از چه می کرد و معنی حدیث
انست که دران حین که رسول علیه السلام این حدیث فرمود خلیفه
بود و شرع و قضا بگذارد و بمردم می پرداخت و هرگاه که باز می آمد
بخدای تعالی و بعبادت او مشغول می شد همین را انابت و توبه
میگفت ای بندهٔ غافل ببین که تو در چه کاری فافهم   قوله
ز افعال نکوهیده شو پاک   چو ادریس نبی اید بر افلاک
یعنی معنی این بیت انست که ادریس نبی علیه السلام بو تواقبل
ان تموتوا شده بود و در حق ادریس علیه السلام شیخ عطار قدس سره
میفرماید که   بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از جنت برون بهشتی گشت پیش ما بر افلاک آمدن
او عبارت از آنست که بصفات سبعه حق موصوف شده است
و از مکان تجاوز کرده بود و از ما سوی الله در گذشته قوله
چه باید از صفات نجاتی شود چو نوح از آن صاحب سفینه
و این قصه نوح و طوفان معلومست و الا تاویلش آنست که مجموع
عالم را آب گرفته بود و مراد از آب علم بود و در آن حین همه جاهل
بودند و نوح دعوت می کرد و نمی شنیدند و از برای ایشان دعوت
بعکس جواست همه هلاک شدند رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا و نوح در کشتی نشسته بود یعنی جسم خود را شناخته بود و آب که علم است
همه او بود و کفار متابعت او نمی کردند و جاهل ماندند یعنی هلاک
مراد بحیات علم است و بممات و هلاک جهل بیت
اولیا را نوح کشتی بان شناس صحبت ناجنس را طوفان شناس
نماید قدرت جزویش در کل قوله خلیل آسا شود صاحب توکل
یعنی میگوید که انسان از چهار چیز موجود میشود آب و خاک و آتش
و هوا و در آن روز که نمرود منجنیق ساخته بود و ابراهیم را در آن منجنیق
نهاده بود و در صحرا آتش بس عظیمت ساخته از آنجا می انداخت

و در آتش

و در آتش می افتاد و در همان ساعت گلستان میشد و تحقیق
این معنی آنست که هر نبی را معجزه ای بوده است از آن موسی چوب که
عصا بود و ثعبان می شد و عیسی علیه السلام مرده را زنده می کرد و محمد علیه
السلام ماه بدو نیمه می کرد و قس علی هذا و ابراهیم نیز آتش را
گلستان ساخت یعنی در این بیت که آتش جزویست
از چهار اجزا و هر سه جزو کلست نسبت با یک جزو که آتش
بود نمی توانست اثر کردن قدرت جزوی در کل نمودن آنست که
قدرت آتش که یک جزو بود در این سه جزو که کل بود اثر کردن و دیگر
آنست که نمرود که کافر و جاهل بود جزو بود نسبت با ابراهیم که عاقل
و کامل بود پس قدرت او که ابراهیم را در آتش می انداخت
ابراهیم گلستان می ساخت و لازمست چرا که تبع کل خود در
ما سبق همین ذکر رفته است گفتن مکرر باشد قوله
ارادت با رضای حق شود ضم رود چون موسی اندر باب اعظم
یعنی بباید آنست که ارادت از روی وجودست از برای
ظهور کمال اسمای و رضا از روی ظهور و سلوک و در ارادت
کرده وارد شده است قال الله تعالی قل کل من عند الله و در رضا

فرموده است ولا یرضی لعباده الکفر و باب اعظم عبارت از نبوت

جون لفظ کفر در قران درآمد واجب شد تعریف کفتن کفر

از روی لغت عیب بوشانیدنست جیزی را بجای و از روی

اصطلاح انست که شیخ اکبر سلام علیه میفرماید که الکفر عبارت

عن التلبیس مطلقا فی المقید و هر جه در وی عیب است

بریه کافر را کافر میکویند از برای انکه تخم که در زمین می پوشانند

قوله ز علم خویشتن باید رهائی قوله جو عیسی بی کردد سمائی

یعنی میکوید هر که کسی که از علم تقلیدی رهائی یابد البته جون عیسی علیه

السلام باسمان جهارم ترقی کند و بر عکس ان معروف است که

عیسی علیه السلام الآن در اسمان جهارم است و معنی تحقیقی

انست که عیسی علیه السلام یک صفت از صفات سبعه حق را

تسخیر کرده بود قدرت و مرده را زنده کرد و هر کاه که تو نیز از

علم و صفات خود که امکانیست تبدیل کنی بصفات حق موصوف

شوی البته سمائی یعنی بزرک و بلند مرتبه کردی که تخلقوا باخلاق الله

در یکباره هستی اعتبار اج قوله درآید از پی احمد بمعراج

یعنی هر کاه که هستی مجازی را فنا سازد و در پی هستی حقیقی

درآید

درآید که محمد در ان مقام بود و معراج عبارت از درکذشتن مقامات

و در کمال و جمعیت رسیدن و سکون یافتن و معراج وسلم نردبان

رسد جون نقطه اخر باول قوله درانجا نه ملک کنجد نه مرسل

یعنی میکوید که بر سبیل سلوک و عروج جون نقطه اخر که جسم انسانیست

باول مرتبه برسد که حقیقت انسانست پس اتحاد قوسین

شده باشد ملک مقرب و نبی مرسل در جنین مقام جمعیت غیر شد

و حدیث قدسی درین باب وارد است لی مع الله وقت

لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل تمثیل : قوله

نبی جون افتاب امد ولی ماه مقابل کردد اندر لی مع الله

یعنی می باید دانست که همجنانکه ماه از افتاب نور اخذ میکند

و ستارکان از ماه ولی از نبی اخذ فیض میکنند و جادون یکدیکر

مرید انند و کفتیم که نبی افتاب و ولی ماه و مریدان کواکب انند

و همجنانکه نبی را که محمدست علیه السلام در تعین اول لی مع الله

واقع است اولیاء دیکر را نیز لی مع الله واقع میشود و در مقام

تعین ثانی که عبارت از حقیقت کاملست از حقیقت

الکل و هر دو تجلی ذاتیست و الا کامل را دایمی نیست

واکمل از او ابلیست بباید که فرق میان رسالت و نبوت و ولایت

جیست رسالت انست که جهتی داشته باشد با خلق بجهت دعوت

ظاهر را و نبوت عبارت از انست که جهتی دارد بباطن با سالکان

و ولایت انست که جهتی دارد باحق وگفته اند که نهایت اولیا

بدایت انبیاست و نهایت عقلا بدایت اولیاست قوله

نبوت در کمال خویش ساریست ولایت اندرو پیدا بحقیقت

یعنی قبل از وجود نبی ما علیه السلام و ولایت بنود بالفعل

و بالقوة بود چون ولایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه با نبی

اتفاق کرد نبوت بر دو قسم کرد قسم اول را نبوت تشریفی

و قسم دوم را نبوت تعریفی فرمود و تشریفی با علی دارد فرمود که

صاحب دعوة باش در ولایت با خلایق از برای کمال

و لطیفه دیگر انست که شیخ اکبر قدس سره در نسخهٔ خود آورده است که

تحقیق شق قمر عبارت ازینست که کانه نبوت یک جرم بود که

بدو نیم کرد تعریفی را با علی دارد و تشریف را با خلاق بسبیل

دعوت میگفت و هر که نمی شنید الته می کشت و اسیر و غارت می کرد

وجهاد می فرمود یعنی نبی قوله ولایت در ولی پوشیده باید

ولی اندر

ولی اندر نبی پیدا نماید یعنی خدای تعالی پیغمبر باید که اولیای

تحت قبای لا یعرفهم غیری و در نبی پیدا بودن انست که گفتیم

بعلی داده است پیدا شد قوله ولی از نبی روی چون بهدم آمد

نبی را در ولایت محرم آمد یعنی میگوید که امیر کرم الله وجهه چون

متابعت نبی کرد محرم شد و ولایت تعریفی دارد قوله

و ان کنتم تحبون بیابد او را ه بخلوتخانه یحببکم الله

یعنی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله قوله

دران خلوت سرا محبوب گردد بحق یکبارگی مجذوب گردد

یعنی در تعریف خلوت شیخ اکبر سلام الله علیه فرموده است که

الخلوة محادثة السر مع الحق حیث لا ملک و لا احد قوله

بود تابع ولی از روی معنی بود عابد ولی در کوی معنی

یعنی بباید دانستن که عبادت بر سه نوع است عبادت عام

و عبادت خاص و عبادة اخص الخواص عبادت عام از بیم دوزخ

و با امید بهشت عبادت خاص از برای درستی نسبت باشد

با حق در سلوک طریقت و عبادت اخص الخواص انست که مشاهده

فرمایند که تا بلند درجه گی و نتیجهٔ این طایفه بحقیقت در مقام ادب

فرق جمع **بیت** بنده از بندگی شود دلشاد گر کنی بندگی شوی ازاد
ولی وقتی رسد کارش باتمام ∴ که باغاز گردد باز انجام ∴ یعنی
میگوید که کار هرکسی وقتی تمام می‌شود که انجام عبارت از اخر کارست
مرتبهٔ جمعست باغاز که بمرتبهٔ حقیقت واصل شود هر دو یکی گردد
وکامل شود **جواب از سوال دوم** یعنی بباید دانست که در ماسبق
سوال کرده است که مسافر چون شود وکرا گویم که او مرد تمامست
این دو سوال که در یک بیت اورده است هر دو را درین بیت
جواب میدهد که کسی مرد تمامست کز تمامی او دانن وبعد ازین نیز که
چند بیت خواهد امدن **قوله** کسی مرد تمامست کز تمامی کند با خواجگی
کار غلامی یعنی میگوید که بباید دانستن که اکمل همچو خواجه ایست
وناقص همچو غلام می‌باید اکمل را تنزل کردن از برای تکمیل ناقصان
وحدیث نبوی علیه السلام وارد شده است که اذا ازداد [?] عبدا
شغله بالعبادة ودرین حدیث رد معنی بازگردانیدنست از برای
تکمیل غیر خود واین تکمیل را عبادت می‌نامد وقول مشایخ نیز همانست
که از بشری رسته بود باز برای بشر تا بکمال اورد صورت نقصان گرفت
وچنین اورده اند که بشر اسم مجازیست وحق اسم حقیقیست

هرکاه که

هرکاه که بشر که ادمیست بکمال حق رسید وبخدا واصل شد که
دو کانکی مرتفع شد همچنانکه رسول علیه السلام میفرماید که لا فرق
بینی وبین ربی ودر جای دیگر میفرماید که بین جنبی وباز خدای تعالی
میفرماید که کنت سمعه وبصره ویده ورجله **قوله**
بس انگاهی که ببرید او مسافت نهد حق بر سرش تاج خلافت
یعنی چنین است که هرگاه که انسان بحسب سیر سلوک بعلم وعمل
بکمال رسید خلیفه خدا شد وتاج خلافت کنایه از عقل معادست
بقای یابد او وبعد از فنا باز **قوله** رود انجام ره دیگر باغاز
بباید دانست که بقا بر سه قسمست وفنا نیز بر سه قسم است
ودرین باب شیخ اکبر در فصوص حکم اورده است ∴
فتفنى ثم تفنى ثم تفنى كما يفنى الفناء بالفناء فيبقى ثم يبقى
ثم يبقى ثم يبقى كما يبقى البقاء بالبقاء وگفته شد که فنا عبارت
از ترک اختیارست واین بر سه نوعست اول فنا افعال دوم
فنا صفات وسیم فنای ذات وبقا نیز همچنین هرگاه که
انسان ازین هر سه مجازی خود فارغ یابد بپیش بقای حقیقی
می‌باشد نزد از انجام ره دیگر باغاز گفته ایم که از برای تکمیل

ناقصان باشد **قوله** شریعت را شعار خویش ساز ؛
طریقت را دثار خویش ساز حقیقت خود مقام ذات دان
بود دایم میان کفر و ایمان یعنی میگوید که طهارة بیرونی و درونی که
که عبارت از شریعت و طریقت است شعار و دثار است
و حقیقت مقام ذات انسانست و میان کفر و اسلامست و تعریف
نوشته شده است و بحث ایمان هم رفته است کفر بر دو وجه است
کفر حقیقی و کفر باطل کفر حقیقی انست که خود را بحق پوشانند و باطل
انست که خود را بخود بپوشانند **بیت** کفر و باطل حق مطلق را بخود پوشیدنست
کفر حق خود را بحق پوشیدنست ای پرهنر • پس برما واجبست که شریعت
و طریقت و حقیقت را تعاریف بنویسیم **قال الشیخ** سلام الله علیه
الشریعة عبارة عن اداء حق الربوبیة بالتزام العبودیة و ایضا قال
الشیخ سلام الله علیه الطریقة هی السیرة المختصة بالسالکین الی الله تعالی من
قطع المنازل و الترقی فی المقامات و الحقیقة سلب اثار اوصافك
عنك باوصافه بانه الفاعل بك فیك منك ؛ قال الله تعالی و ما من
دابة الا هو اخذ بناصیتها و در جای دیگر رسول علیه السلام میفرماید
که الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة حالی **قوله** باخلاق حمیده گشته موصوف

بعلم و زهد و تقوی بوده معروف همه با او ولی او از همه دور
بزیر قبهای ستر مستور یعنی میگوید که همه با وجب انک اوست
و همه اجزای او و سایلی سوال میکنند که انسانی او را یعنی ولی را ایذا
می رسانند چو ولی چون میباشد. جواب می گوییم که انسان بر
پنج وجه اند اول اکمل و دوم کامل هر دو چشم الکملست و سالک
هر دو دست و مجذوب هر دو گوش و ناقص هر دو پای و انسانی که
ایذا می رسانند ما نند ناخن و موی بغل و موی سر که هر باری می باید
تراشیدن و اگر نه مضرت می باید و مولانا قدس سره می فرماید
چو درویشند جمله جزو کل کم زنبا شد ازین چنین درویش نسبت
بزیر قبهای ستر مستور یعنی بباید دانست که قبها جمع قبه است
و قبه استعاده از تجلی ذاتست و بقیة از جهت احاطه است که
قبه بصورت انست که تمام محل را فرو گرفته باشد و تجلی ذات
همه را فرو گیرد و اسما و صفات و افعال را در تعریف تجلی ذات
التجلی الاول هو التجلی الذاتی وحدها لذاتها و هی حضرة الاحدیة التی لا نعت
فیها و لا رسم **تمثیل** تبه کرده همه ان مغز بادام
کر کشش از پوست بجز اشد که خام یعنی میگوید نا چیز شود مغز بادام

هرگاه که بالرسیدن پوست سبز او را بر کند و این تمثیل از برای انست که
بادام را پوست سبز و استخوان و مغز و روغن هست و مقصود
مصنف درین چند بیت که خواهد گفتن شریعت و طریقت
و حقیقت و جمعیت مراد داشته است هرگاه که پوست
سبز نباشد که شریعت است استخوان که طریقت است
بفساد می اید و هرگاه که استخوان نباشد حقیقت است مغز بفساد
می اید و هرگاه که مغز نباشد روغن بفساد می اید که جمعیت است
و هرگاه که بهم باشند نیکو خواهد بودن و بزرگان گفته اند ارتفاع
جز و ارتفاع کل می باشد یعنی انست که هرگاه که پوست نباشد
مغز و روغن بسلامت نمی باشد و معنی تحقیق انست که چون شریعت
باشد طریقت و حقیقت و جمعیت هر سه باشد **قوله**
ولی چون پخته شد بی پوسته نیکوست   اگر مغزش برآری برکنی پوست
شریعت پوست مغز امد حقیقت   میان این و ان باشد طریقت
خلل در راه سالک نقص مغزست   چو مغزش پخته شد بی پوست نغزست
چو عارف با یقین خویش پیوست   رسیده گشت مغز و پوست بشکست
یعنی بباید دانست که سالک کامل است و کامل بمغز رسیده است

از پوست

از پوست گذشته است و ناقص در پوست و اگر سر موی دقیقه
شرعی مانده باشد سالک بطریقت نمی رسد و اگر کامل را سر موی
از طریقت چیزی مانده باشد بحقیقت نمی رسد همچنان مسلمانرا
از ارکان همه چیزی فوت شود بران رکن کافر باشد و این
بیت که عارف بیقین رسیدن انست که ازین تکالیف
گذشته است و سلوک یافته و در حق سالک و کامل بیتی در مثنوی
معنوی خود مولانا قدس سره فرموده است **بیت**
کاملی گر خاک گیرد زر شود   ناقص ار زر برد خاکستر شود
وجودش اندرین عالم نیاید **قوله** برون رفت و دگر هرگز نیاید
یعنی میگوید بودن کامل در عالم بعد ازین بجهت کمال خواهد
بود برون رفت بر سبیل نقصان **قوله** وگر با پوست یابد تابش خور
درین نشاه کند یک دور دیگر یعنی میگوید که انسان تا بوجود
اید و طفور یابد چند بار صعوبات می ماند اول جماد دوم نبات
سیم حیوان و غیرها مولانا قدس سره میگوید **قوله**
ما درین گلشن نه این بار امدیم   صد هزاران بار و صد بار امدیم
درختی کرد او از اب و از خاک   که شاخش بگذرد از جاده افلاک

یعنی هرگاه که از تعویقات خلاص یابد انسان همچو درختی گردد بزرگ
و بلند پایه بجهت کمال و جمعیت برتر از سقف باشد زیرا که مرتبه
انسان از افلاک ده مرتبه بلندترست و وصول انسان برای آنست
و مولانا نیز میفرماید با حاملان عرش بگو تا عرش را جاروب زنند
کرسی بیالایند مولای روی رسد **قوله** همان دانه برون آید دگربار
یکی صد گشته از تقدیر جبار • یعنی هرگاه که بی تعویق باز آمد همان
جمعیت بالقوه می آورد و اینجا بالفعل نیز حاصل میکند کانه که یکی صد
میشود و نسبت با انسان دیگر که مادون او نیند و گفته اند که هرگاه که
اکمل برود و باز آید همان اکمل باشد و کامل همان کامل و ناقص
همان ناقص و درین شیوه نص کریمه و نقل بزرگان وارد شده است
قال الله تعالی جزاء بما کانوا یعملون جزاء بما کانوا یکسبون و رسول
علیه السلام میفرماید که الدنیا مزرعة الاخرة و از زاد کلکن بر خیر الدین
طالب ثراه پیش رفوده است که منم موجی ازین دریا گهی جستم گهی گشتم
هزاران بار اگر آیم همان دریا عیانم **قوله** چه سیر حبه ز خط شجر شد
ز نقطه خط ز خط دوری دیگر شد یعنی میگوید که سیر حبه یعنی جماد ز خط
شجر یعنی نبات و نقطه یعنی حیوان خط یعنی انسان خط یعنی نیز انسان

دور

دور دیگر شد یعنی وجود دیگر یافت و گفته ایم که وجود هر یکی
مگر بیکی دوریست هر یکی بمراتب جود بقدر قابلیت و استعداد
مختلفه **قوله** چو شد در دایره سالک مکمل رسد هم نقطه آخر
با اول یعنی میگوید که چون سالک باز آمد و نقطه آخر که جمعیت
با اول که حقیقت است اتصال یافت مکمل یعنی تمام شد **قوله**
دگر باره شود مانند پرگار در آن کاری که اول بود برکار
یعنی همان انسان که انسان بود بتعویق ماننده بود بنوعی دیگر باز
می آید **قوله** چو کرد او قطع یکباره مسافت نهد حق بر سرش تاج خلافت
یعنی میگوید که انسان قطع دوری و مقامات بجهت سیر و سلوک
کرد خلیفه الله شد و از برای تکمیل ناقصان مشغول شد همان انسان
کامل بود که رفته بود باز آمد **قوله** تناسخ نبود این از روی معنی
ظهوراتیست در عین تجلی یعنی این ابیات که ذکر رفت
همانا که کسی را وهم از راه نبرد که مذهب تناسخ است نیست
و در حق تناسخ یعنی خواهانند اینجا توجیه خواهد شد **قوله**
وقد سالوا و قالوا ما النهایه وقیل هی الرجوع الی البدایه
یعنی میگوید که سوال کرده اند و گفته اند نهایت چیست گفتند

نهایت باز آمدنست باول کار و این استادنست از برای تکمیل مقام
بشری بعد از کمال لغبی قاعده قوله نبوت را ظهور از آدم آمد
کمالش در وجود خاتم آید یعنی میگوید که ظهور نبوت از آدم است
و از برای آنکه او ابو البشر بود و نبی اول او بود و مجموع انبیا از وی
در وجود آمدند و کمال نبوت ختم او بر رسول علیه السلام موقوف است
بود و چون رسول علیه السلام بحسب جثه در وجود آمد برو ختم شد که
لا نبی بعدی قوله ولایت بود باقی تا سفر کرد چو نقطه
در جهان دوری دیگر کرد یعنی میگوید که چون نبوت ختم شد
مانند ولایت و ولایت همچو نقطه ایست که تا روز قیامت
در جهان پاینده و باقی خواهد بودن و ظهور ولایت نبی یعنی بحسب
زمان که خواهد تمام شد و آشکارا خواهد شدن و با او دیگر دوره تمامی
دور و عالم و گفته شد که ولایت یعنی چگونه رسید و درین جا بیان
کردن تکرار جایز نیست قوله ظهور کل او باشد با آدم بر و گردد تمام
دور عالم یعنی این معنی پیشتر ذکر کرده شده فافهم قوله وجود اولیا او را چو عضوند
که او کلست و ایشان همچو جزوند یعنی میگوید که وجود اولیا نسبت
با وجود نبی همچو جزوند و وجود نبی علیه السلام کل بر آن واسطه اکملست

بالجمع

و مجموع انبیا و اولیا کامل و در جای دیگر توجیه رفته است که
چگونه است قوله چو او از خواجه یابد نسبت و نام از او
با ظاهر آید رحمت عام یعنی میگوید که ولی از نبی که رسول است
علیه السلام بود ولایت که نسبت عام است یعنی دعوت
از رسول بود و رحمت از ولی بود نسبت با عامه خلایق بیاید نسبت
که رحمت بر دو قسمت رحمة رحمانی و رحمت امتنانی رحمة
رحمانی ایجاد خلایق است و رحمت امتنانی یعنی منت نهادن است
از کمال جمعیت و بهره دو از روی لغت شفقت است یکی بظاهر
و یکی بباطن قوله شود او مقتدای هر دو عالم
خلیفه گردد از اولاد آدم یعنی ولی مقتدای دین و آخرت
بحسب علم و عمل مر خلایق را تمثیل قوله چو نور آفتاب
از شب جدا شد ترا صبح و طلوع استوا شد یعنی میگوید که
وجود اضافی حق که نور آفتابست از شب که وجود حقیقی است
که مرتبه وحدتست جدا شد یعنی از خفا بظهور آمد و از عدم
بوجود این بیت تمثیل است آفتاب را با وجود انسان همچنانکه
صبح طلوع و استوا می باشد زوال و مغرب نیز می باشد و این

بیت که خواهد آمدن بر ترتیب و چو انسان بیت و بیت اول
بترتیب وجود حقیقت را نشان زا قوله دگر باره زد و در چرخ دوار
زوال و عصر و مغرب شد بدیدار بود نور نبی خورشید اعظم
که از موسی و بد بیدکه ز آدم یعنی وجود نبی همچو خورشید اعظم است
و وجود سایر رسل انبیا همچو سایه و سایه را تتبع آفتاب می باید
کردن و درین بیت که خواهد آمدن مراتب دیگری خواهد پیدا
کردن اول معراج را بیان میکند قوله اگر تاریخ عالم را بخوانی
مراتب را یکایک باز دانی ز خود هر دو ظهور سایه شد
که آن معراج معراج دین را پایه شد یعنی آفتاب که برآید طلوع
طلوع و ظهور و عصر و مغرب است بترتیب دینی را نیز بترتیب
معراج واقع شده است اول از افعال و صفات و اسما و ذات
که رتبه جمعیت است و چون نبی علیه السلام در غار حرا
چهار اربعین نشسته بود بیابی و ازین چهار مراتب عبور
کرد و معراج انست و دوم معراج باسمان قوله زمان خواجه
وقت استوا بود که از هر ظل و ظلمت او جدا بود یعنی سوال
میکنند که نبی را سایه هرگز بر زمین نیفتاده چونست جواب

میگویم که

میگویم که علما و ظاهر چنین فرموده اند که نبی علیه السلام ظل الله است
هستی حق همچو آفتاب سایه سایه نمی باشد و اصل آنکه گفتیم که
رسول علیه مظهر اسم الله است و اسم نبی عبدالله بود و از هر دو
جانب اسم الله است والله اسم ذات است و چنانکه اسم ذات
آمد صفات و افعال را وجودی نیست و سایه از صفات
افعال است قوله خط استوا بر قامت راست ندارد
سایه پیش و پس چو دانست یعنی میگوید که مقام نبی علیه
السلام برزخ کبری بود و قاب قوسین حدیث و واحدیت
و مرتبه اکملیت و خدای تعالی در حق رسول علیه السلام میفرماید
فکان قاب قوسین او ادنی و این آیت در شان اکمل آمده است
و این مقام را خط استوا می گویند و در خط استوا سایه را
وجودی نمی باشد قوله چو کرد او بر صراط حق اقامت
بامر فاستقم میداشت قامت یعنی میگوید که نبی بامر صراط
مستقیم بود بسبب آنکه آیه کریمه نازل شد که فاستقم کما
امرت یعنی میگوید که بس است بار ابحه من امر کرده ام
و این آیت بسبب آن نازل شد که نبی در مقام ذاتی محو دیده بود

قوله

نبود سایه کو دارد سیاهی ز بی نوری حذا الظل الهی
یعنی میگوید اهل تحقیق سایه تشبیه بظلمت کرده اند و انکه سایه
بر زمین نهاده است عبارت از انست که اکمل در جهان گم است
در مقام جهل و ظلمت نیست در مقام نور و معرفة است قوله
ورا قبله میان شرق و غرب است ازیرا در میان نور غرق است
یعنی میگوید که رسول علیه السلام قبله که توجه کامل است میان
شرق ذات احدیة است و غرب که مرتبه ذات واحدیت است
در میان نور که مرتبه ذات وحدت است و بباید دانست که
در مرتبه اول ذات واحدیت و بیان نمود که ذات
بر سه قسمت ذات الله تعالی که احدیت است و ذات
اکمل که وحدت است و ذات کامل که واحدیت است و درین
معنی تعاریف بیاوریم تا واضح تر بود الاحد هو الاسم الذات
باعتبار انتفاء التعدد الصفات والاسماء والنسب والتعینات
والاحدیة اعتبارها مع اسقاط الجمیع الواحدیة اعتبار الذات
من حیث انتشاء الاسماء قوله بدست او چو شیطان شد مسلمان
بزیر پای او شد سایه پنهان یعنی درین که شیطان بدست

رسول

رسول علیه السلام مسلمان شده است رسول حدیثی فرموده است
که انا اسلمت الشیطان بیدی و این حدیث را تاویل گفته اند
و هر چه اهل ظاهر اند عبارت از شیطان همین شی خارجی را
می گویند که شنیده اند و اهل طریق نفس را میگویند و اهل
تحقیق طبیعت را میگویند که امکان عبارت ازوست
بزیر پای شد سایه پنهان یعنی انست که مرتبه کامل عبارت
از سایه است و مرتبه اکمل عبارت از افتاب و همیشه
سایه در زیر افتاب باشد و وجود موجودات سایه
کامل است و مرتبه کامل افتاب بعکس اول قوله
مراتب جمله زیر پای اوست وجود خاکیان از سایه اوست
یعنی تعینات را که وجود از مرتبه واحدیت که مرتبه
واحدیت سایه وحدت است قوله ز نورش شد ولایت
سایه گستر مغارب با مشارق شد برابر یعنی می گوید که از وجود
نبی وجود نبی علیه ولایت منتشر شد و در ماسبق ذکر رفته بود
که بود که ولایت تعریف بعلی کرم الله وجهه داده بود مغارب
یعنی ولیا با مشارق یعنی با انبیا برابر شد قوله

ز نور سایه کز اول گشت حاصل ‌ در آخر شد یکی دیگر مقابل
یعنی میگوید که هر گاه که آفتاب از مشرق بر آید سایه در
مغرب بود و هر گاه که آفتاب در مغرب بود سایه در مشرق
بود یعنی مقابل و مقصود آنست که هرگز اولیا کم نیستند
قوله کنون هر عالمی باشد ز امت ‌ رسول را مقابل در نبوت
یعنی همین حدیث را که رسول علیه فرموده است مراد داشته است
که علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل ازین حدیث معلوم میشود که
انبیا و اولیا در مقابل یکدیگر نیستند قوله نبی چون در نبوت اکمل
بود از هر ولی ناچار افضل یعنی بباید دانست که هر شیء
که اکمل در نبوت بوده باشد از ولی زیاد بود و اگر رسول
علیه السلام میفرماید که الولایة افضل من النبوة یعنی باید
دانست که نبوت وضع حجابست و نبی واضع حجاب
و ولایة رفع حجابست و ولی رافع حجاب پس رفع از وضع
زیاده باشد دیگر آنست که نبوت را ختم شد و ولایت را
نهایت نیست تا روز قیامت و در ختم نبوت رسول
علیه السلام میفرماید که لا نبی بعدی قوله ولایت شد بخاتم جمله ظاهر

باول

باول نقطه هم ختم آمد آخر یعنی میگوید که نقطه اول نبوت است
و آخر ولایت و هر دو ظاهر شد قوله ازو عالم شود دیگر ز ایمان
جماد و جانور یابد ازو جان یعنی از نبی که انگشت لولاک
لما خلقت الافلاک ایجاد اشیا از وست قوله شود عدل
حقیقی جمله ظاهر نماند در جهان یک نفس کافر یعنی معنی بیت
آنست که از روی وجود همه خیر یکی است خواه کفر خواه اسلام
بسبب آنکه کفر صفت جلال خداست و اسلام صفت
جمال خداست و هر دو صفت عدل حقیقت نسبت
با نقصان شر مینماید و نبی علیه السلام میفرماید الخیر کله فی یدیک
والشر الیک هر چه آن خسرو کند شیرین بود سوال
که شد بر سر وحدت واقف آخر ‌ شناسای چه آمد عارف آخر
جواب کسی بر سر وحدت گشت واقف ‌ که او واقف نشد اندر مواقف
یعنی میگوید که تجلی حق لاینقطع میشود و هر تجلی مستلزم عملیست
یعنی یکی وجود مطلق را مقید نکند فاینما تولوا فثم وجه الله فرموده است
قوله دل عارف شناسای وجودست ‌ وجود مطلق او را در شهودست
یعنی عارف کسیست که وجود مطلق را بشناسد نه وجود مضاف
و وجود خارجی و در شهود او هم وجود مطلق باشد قوله

بجز هست حقیقی هست نشناخت و یا هستی که هستش پاک درباخت
یعنی میگوید که اینچنین عارف بغیر از هستی مطلق چیزی دیگر نـ
داند بسبب آنکه از برای این هستی حقیقی هستی مجازی خود را
درباخت بهر عارفان قوله وجود تو همه خارست و خاشاک
برون انداز از خود جمله را پاک یعنی میگوید وجود مجازی و خارجی
عبد را نسبت بخار و خاشاک کرده است اگر کسی میخواهد که
گل وصال را دریابد خار را ترک میباید کردن فافهم قوله
برو تو خانهٔ دل را فرو روب مهیا کن مقام و جای محبوب
یعنی در ما سبق ذکر رفته است که ما وسعنی ارضی آه و مهیا کردن
عبارت از ترک تعلقات است قوله چو تو بیرون شدی او اندر آید
بتو بی تو جمال خود نماید یعنی هرگاه که تویی مجازی رفع شود او یعنی
حقیقی بجای او بنشیند. و آنگاه روی که او را جمال مطلق میگویند
بتو بنماید بی سبب تو و بی واسطهٔ تو قوله کسی کو از نوافل گشت محبوب
بلای نفی کرد است خانه جاروب یعنی بباید دانست که نوافل
از روی لغت زیادتی را گویند و از روی اصطلاح آنست که رسول
علیه فرموده است که علیکم بالنوافل و این بر چهار قسمت اول
بحسب شریعت دوم بحسب طریقت سیم بحسب حقیقت

نوافل

نوافل شریعت آنست که نوافل سنت پنجگانه که موضوعست
زیادت بکنند و نوافل طریقت تجرید و تفرید و نوافل حقیقت
سوم نوافل آن محو تو از مراتب عبدی بمراتب حق رسد و نوافل
چهارم آنست که از مقام کامل که مرتبه یقین ثانیست بمقام الکلیت
رسیدن که مرتبه یقین اول است و این هر دو مرتبه را توجیه کرده
شده است و دیگر آنکه قرب بر دو قسمت قرب فرایض و قرب
نوافل قرب فرایض چنانکه سمع الله لمن حمده الی آخره و قرب
نوافل چنانکه کنت سمعه و بصره آه در اول عبد آلت حق است
و در مرتبه دوم حق آلت عبد است فافهم قوله
درون جای محمود او مکان یافت ز بی یسمع و بی یبصر نشان یافت
یعنی هر کس این نوافل بجای آورد محبوب محمود شد و این
حدیث قدسی را ملک خود ساخته باشد قوله
ز هستی تا بود باقی بر و شین نیابد علم عارف صورت عین
یعنی میگوید که از هستی مجازی با او شین که عیب است باقی باشد
علم عارف حقیقی نباشد یعنی توحید نیست عالم ظاهری باشد
نه عالم باطن قوله موانع تا نگردانی ز خود دور

درون خانهٔ دل نیاید نور یعنی منع کننده عبد را از کمالات

وجمعیت چهار چیز است مصنف فرموده گفتن درین چند بیت

موانع چون درین عالم چهار است قوله طهارت کردن از وی هم چهارست

نخستین پاکی از احداث و انجاس دوم از معصیت از شر وسواس

سیم پاکی ز اخلاق ذمیمه است که با وی آدمی همچو بهیمست

چهارم پاکی سر است از غیر که اینجا منتهی می گردد سیر

ست

هر آنکه کرد حاصل این طهارات شود بی شک سزاوار مناجات

یعنی مصنف می گوید که بنده را با حق چهار چیز منع میکند و حجاب

میشود اول می باید که از حدث ظاهر و از نجس باطن پاک

گردد و صاف شود دوم آنکه از گناه که فراموشی حق است و از وسوسه

شیطانی و خاطر او رحمان نباشد دور شود سیم پاکی از اخلاق

بد و بغیر حق که آدمی بدین صفت همچو گاو و خر و خوک است و چهارم عبد را

با حق سریست که غیر حق در نمی آید می باید که پاک باشد از ما سوی

الله هرگاه که این چنین باشد سیر و سلوک تمام منتهی باشد و میان

عبد و حق واسطه رفع شده باشد و هرگاه که رفع چهار موانع

شده لایق مناجات نجات و فلاح یافته باشد و با حق

تقرب

تقرب جسته باشد فافهم قوله تو تا خود را بکلی در نبازی نمازت

کی شود هرگز نمازی یعنی باید دانست که نماز بر دو نوع است نمازی

ظاهری رسمی و نماز باطنی حقیقی نماز ظاهری عبارت از ینست که

هر روز پنج نماز می گزارد که عبارت از صلوات قائمون است

و نماز حقیقی عبارت از آنست که یکساعت از ذکر خدای غافل نباشد

که صلوات دائمون عبارت ازینست و رسول علیه السلام

فرموده است که صلوة بسواک خیر من سبعین صلوة بغیر سواک

یعنی میگوید که دو رکعت نماز تو بی تو بهتر است از هفتاد رکعت

نماز تو با تو و جای دیگر رسول علیه السلام فرموده است که ان تعبدوا

الله تعالی کانک تراه شیخ فخر الدین عراقی نور قبره میفرماید که

تا بدانی یکیست جمله وجود در صفات اوست ساجد و مسجود قوله

چو ذاتت پاک گردد از همه شین نمازت گردد آنگه قرة العین

یعنی میگوید که جسم آدمی از همه عیب پاک گردد و صافی شود یعنی از ما سوی الله

دور شود و یک وجود ماند نمازی که درین وقت باشد روشنای

چشم می باشد و صلوة دائمون عبارت ازین صلوتست و قائمون

عبارت از آنست که در نظر دوگانگی و غیریت شد نعوذ بالله قوله

نماند درمیانه هیچ تمیز   شود معروف و عارف جمله یکچیز
یعنی معنی بیت گفته شده است در حدیث صلوة قوله
اگر معروف و عارف جمله پاک است   چه سود اندر سر این مشت خاک است
سوال
مکن در نعمت حق ناسپاسی   تو حق را بنور حق شناسی
جواب
یعنی نعمت بر سه قسمت اول نعمت اسما و صفات سبعهٔ
حق اند و نعمت دوم حواس ظاهر و باطن سیم نعمت جسم و روح است
و حق را بنور حق شناختن انست که رسول علیه السلام میفرماید
که عرفت ربی بعین ربی و رایت ربی بعین ربی در هر چه نظر
کنم ترا می بینم   در دیده من توئی کرا می بینم قوله و او معروف و عارف نیست
در یابد
ولیکن خاک می یابد ز خور تاب   یعنی میگوید که از روی وجود
همه حق است و الا از روی مجاز و ظهور عبد است اضافت
بدو میکنند همچنانکه افتاب می تابد بر سر خاک و خاک از افتاب
تابش می یابد پس هر دو را افتاب میکند با یکدیگر هر چه افتاب
هستی حق و خاک هستی عبد است و هستی حق وجود دارد و ظهور
میخواهد و هستی عبد ظهور دارد و وجود میخواهد پس هر دو اعتبار
دارند و در حساب در می ایند و سید نعمت ذات قدس سره

اگر گوئی

اگر گوئی همه حقست حقست   نو کر خلقش همی خوانی خطاست
چنانکه در صحرای بدر رسول علیه السلام یک مشت ریگ
بر سر کفار پاشید و کفار را هلاک گردانید و الله تعالی فرمود و ما
رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللهَ رَمَى و درین ایت هر دو را
اثبات کرده شد فافهم قوله عجب نبود که دارد ذره امید
هوای تاب مهر و نور خورشید   و این بیت احتیاج عبد و حق است
بیاد ار و مقام حال فطرت قوله   کزانجا بازدان اصل فکرت
یعنی میگوید که چون موجود شدی بالقوه جامعیت با خود اورده
بودی و چون رجوع با اصل خود میکنی باید که جامعیت بالفعل
نیز داشته است بلی گفت یعنی مصنف درین یک بیت
از غایت اشکال دو سوال کرده است و بغیر مولانا در مثنوی
معنوی خود دو بیت گفته است و پیش از و بر همگنان مشتبه
بوده است و ان دو بیت اینست   هر زمان از حق همی اید الست
جوهر و اعراض میگردند مست   گر نمی اید بلی زیشان ولی
امدن شان از عدم باشد بلی   خود گفت حقیقت و خود اشنید
زان روی که خود عمود وجود دید قوله در ان روزی که گلها می سرشتند

که اصل کثرت است قوله [illegible]

بود در قبضهٔ ایمان می نوشته. یعنی بباید دانست که وجود
انسان جامعست یعنی دل ایمانست و روح محل اسلام و نفس
محل کفر و هر چه در آفاق هست در نفس انسان داخل است
و بدین معنی نص کریمه وارد است سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
اگر آن نامه را یکره بخوانی قوله هر آن چیزی که میخواهی بدانی
یعنی میگوید از حال فطرت اگر آگاه شوی که ترا از برای عبادت
و معرفت آورده اند هر چیزی که مقصود است البته میدانی
و معنی این آیت در ماسبق نوشته شده است و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون تو بستی عقد عهد بندگی دوش
ولی کردی بنادانی فراموش یعنی بباید دانستن که عقد و
عهد عبارت از قالوا بلی است و چون در تعلقات گرفتار
شدی فراموش کردی و نسیان غالب شد ماندی در اسفل
سافلین هیهات قوله کلام حق بدان گشتست منزل
که یادت دهد آن عهد اول یعنی الله تعالی سوال کرد که من
پروردگار شما نیستم گفتند بلی عهد اول همان کلام حق بدین سبب
اگر تو دیدهٔ حق را باغاز قوله در انجام هم توانی دیدنش باز

یعنی

یعنی میگوید اگر قبل از وجود بالقوه با خود آورده باشی رویت
و معرفت حاصل میشود و در ماسبق ذکر رفته بود که علت
تنها و بجهد هیچ کس را ندهند لیکن نهاده جز بجهدی نرسند
صفاتش را ببین امروز اینجا قوله که ذاتش را توانی دید فردا
یعنی بباید دانست که امروز و فردا کنایه است از مقام
جهل و سلوک از مقام علم و کمال و هر که در سلوک می باشد
صفات و افعال حق را می بیند و هر که بکمال رسید مشاهده
ذات می کند از افعال و صفات درگذشته می باشد و هر که
این یعنی بخلاف علمای رسوم است چرا که امروز را ایشان دنیا
و فردا آخرت میگویند و هر گاه که در دنیا مشاهده ذات
نکرده است در آخرت چون میکند که الدنیا مزرعة الآخرة
قال الله تعالی و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا
وگرنه رنج خود ضایع مگردان قوله برو بنیوش لا تهدی من احببت
یعنی که آیت انک لا تهدی من احببت و لکن الله
یهدی من یشاء و ورود این آنست که ابوطالب عموی
رسول علیه السلام بود و رسول التماس داشته بود و بعد از آن

بدر و ما در بنی بجوار حق پیوسته بودند و ابو طالب بیمار شد و
رسول علیه السلام فرمود که بگذار ای عما ایمان بیاور و بگوی که
خدا یکیست در جواب فرمود که تو یتیم منی نمی شاید را بقول
تو گرویدن و نبی علیه السلام فرمود که اگر کلمه را بلند نگوئی بگوش
من بگوی آهسته تا در روز حساب من گواه تو باشم او قبول
نکرد ناگاه از حضرت عزت ندا آمد که انک لا تهدی من احببت
الایه و این بحث بالقوه و بالفعل است و دیگر بحث قابل
و غیر قابل است قیمت لعل جوهری داند چه نبی در دکان بیهوده فروش
همه قابل نبیند تمثیل ندارد باور آنکه ز اهل کمال من الوان
وگر صد سال گوئی نقل و برهان یعنی کور مادر زاد را آنکه میگوئید
و مصنف غیر قابل را داشته است و اگر سما تا بغیر معتقد چیزی
دیگر را اثبات کند قبول نکند و انکار میکنند قوله
سفید و زرد و سبز و سرخ کاهی بنزد او نباشد جز سیاهی
یعنی درین بیت دوم اثبات نفی ممکن نمیکنند که اگر اکمل
و کامل و مجذوب و سالک و ناقص جمع شوند و او را دعوت
کنند و او انکار کنند و همه را یکی داند همچو کور مادرزاد همه رنگ را
سیاه

سیاه میداند و معرفت نسبت با بوجهل و همچو کور مادرزاد است
و انده اعمی که مادری دارد لیک چون بوصف در نمی آرد قوله
نگر تا کور مادرزاد بدحال بکی بینا شود از کحل کحال
یعنی میگوید که کور مادرزاد را از سرمه استاد سرمه کش فایده
فایده نیست و ارشاد نمی پذیرد قوله خرد از دیدن احوال عقبی
بود چون کور مادرزاد دینی یعنی مصنف این چند بیت را
از برای عقل عقلا باستشهاد آورده است و ایشان از عقلای
بجا نمی میگوئید یعنی همچو اکمه و کوری که بعد از چند سال شده اند
مثال و مانند و در باب معرفة الله راه گم کرده اند و نفهمیده اند
خدا را و عبارت از ایشان حکمای ما تقدم اند و علمای رسم
یک طائفه از اهل تحقیق باقی همه خویشتن پرستند قوله ای آنکه
ورای عقل طوری دارد انسان که بشناسد بدو اسرار پنهان
یعنی بباید دانست که عقل و روح و قلب و نفس حقیقت
و گفته ام که عقل معاش و عقل معاد است و عقل معاد بالا
عقل معاش است و معرفة الله از قبل او حاصل میتوان
کردن و ازین عقل بجز حرمان و نادانی نیست و بجلیت

زندگانی می باشد **قوله** بسان آتش اندر سنگ و آهن
نهادست ایزد اندر جان و در تن یعنی مراد با آتش
عشق است و بسنگ آتش عاشق و باهن معشوق مقصود مصنف
آتش سر است و بسنگ جسم و باهن روح و همیشه سر
درمیان روح و جسمست همچنانکه عشق درمیان عاشق درمیان
و معشوق است **قوله** چو برهم اوفتادان سنگ و آهن
ز نورش هر دو عالم گشت روشن یعنی میگوید که هرگاه که عاشق
و معشوق برابر افتند از نور عشق هر دو عالم که وجوب و امکانست
روشن شود یعنی موجود میکردند و در تعریف عشق شیخ اکبر
چنین فرموده است که العشق نار فی القلب یحرق ما سوی
المحبوب و درجای دیگر فرموده اند که العشق نسبة بین العاشق
والمعشوق **قوله** از آن مجموع پیدا گردد این راز
چو بشنیدی برو با حق بپرداز یعنی میگوید از نور عشق یعنی از
نور عشق راز نهانی ظاهر میشود البته می باید که با خود برد اختن
قوله توئی تو نسخهٔ نقش الهی بجو از خویش هر چیزی که خواهی
یعنی مراد مصنف عبارت جهة جامعیت تو را میگوید که

رتبهٔ الله است و الله جامعست و درین شیوه شیخ
ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه رباعی فرموده است **رباعی**
ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی وی آینهٔ جمال شاهی که توئی **شعر**
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
سوال کدامین نقطه را نطق است اناالحق چه گوئی هرزه بود آن مطلق
یعنی اناالحق هرزه بود و دروغ برست کرده بود **جواب**
اناالحق کشف اسرارست مطلق جز از حق کیست تا گوید اناالحق
یعنی بباید دانست که حکایت منصور و کلمهٔ اناالحق در ما سبق
ذکر رفته است در آنجا که سخنها چو بوفق منزل افتاد
در افواه خلایق مشکل افتاد **قوله** همه ذرات عالم همچو منصور
تو خواهی مست گیر و خواه مخمور در تسبیح و تهلیلند دایم
بدین معنی همی باشند قایم اگر خواهی که گردد بر تو آسان
وان من شیء را یکره فرو خوان یعنی میگوید این معنی که ذرات
عالم همه اناالحق میگویند پیش اهل بصیرت پوشیده نیست
بسبب آنکه لا یقال الله غیر الله ولا یفعل الله غیر الله ولا یری الله
غیر الله ولا یذکر الله غیر الله ما فی الوجود الا الله ولیس غیر الدیار

غیر الله خود گفت و حقیقت خود شنید زان روی که خود نمود و خود دید
چو کردی خویشتن پنبه کاری قوله تو هم حلاج وار این دام برآر
یعنی میگوید تو که جاهلی و غیر قابل غم شنوی و اعتقاد نداری
و نزد محققان نیامده و کسب کمال نکرده و عنان خود را بدست
بزرگی نسپارده گانه پنبه در گوش اکنده و در حقیقت کر شده
باید که پیش مشایخ بروی و اختیار بدست ایشان بدهی
و از اسرار ایشان اگاه شوی هر اینه تو نیز همچو منصور اناالحق را
بگویی و بدان که چه میگویی قوله براور پنبه پندارت ز گوش
ندای واحد القهار بنیوش یعنی این بیت را معنی انست که
خدای تعالی میفرماید که ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی
و بیتی دیگر نوشته می‌شود بر همین معنی است قوله
ندا می‌اید از حق بر دوامت چرا گشتی تو موقوف قیامت
در وادی ایمن که ناگاه درختی گویدت انی انا الله
یعنی معنی بیت در حکایت موسی و وادی ایمن و شجره
اتشین گذشته است قوله هر انکس را که اندر دل شکی نیست
یقین داند که هستی جز یکی نیست یعنی قال الله تعالی کل
من علیها

من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام قوله
انانیت بود حق را سزاوار که او غیبست غایب وهم پندار
یعنی بباید دانست که در انانیت شیخ اکبر تعریف فرموده است
الانانیه الحقیقه بطریق الاضافه قوله جناب حضرت حق را دوی نیست
در ان حضرت من و ما و تویی نیست من و ما و تو و او هست یک چیز
که در وحدت نباشد هیچ تمیز یعنی در حضرت ذات یگانگی است
دوی را در ان حضرت راه نیست و اسقاط اضافات است
هر انکو خالی از خود چون خلا شد قوله انا الحق اندرو صوت و صدا شد
یعنی هر کسی که پاک و صافی از ماسوی الله شد باقی ماند هستی
حق هر اینه بگوید که اناالحق قوله شود با وجه باقی غیر هالک
یکی گردد سلوک و سیر سالک یعنی هر گاه که بمرتبه وحدت
برسید کثرت اعتباری که امور نسبی است مرتفع شود
و رسوم خلقیت از و منفک شود سیر و سالک یکی باشد
و درین باب مولانا محمد شیرین طاب ثراه میفرماید بیت
حق کثرت برنتابد پیش او باشد یکی یوسف و گرگ و زلیخا و عزیز و چاه و جاه
حلول اتحاد از غیر خیزد قوله ولی وحدت همه از سیر خیزد

یعنی بباید دانست که حلول مذهب فاسد است و اتحاد نیز حلولی
می گوید چیزی فرو می آید بر ما پس ما را احتیاج بکسب و کمال نیست
و اتحاد آنست که میگوید که بی سعی و طلب با خدا یکی میشویم و هر دو
ناقصند و در حق اتحاد شیخ اکبر سلام علیه تعریفی گفته است الاتحاد
شهود وجود الحق الواحد المطلق الذی به الکل موجود بالحق فیتحد به
الکل من حیث کون کل شیء موجودا به معدوما بنفسه و مقصود
آنست که دوی کانکی را طی کنند و غیر را راه ندهد قوله

تعین بود کز هستی جدا شد   حق بنده نه بنده با خدا شد

یعنی گفته ایم که انسان قبل از وجود در علم معلوم حق بود و چون
موجود شدند یقین میگویند وجود مجازی پس برین تقدیر
و تقدیر لاتعین و وجود حقیقی هست چون از هم جدا شدند یکی
بنده و یکی خدا شد و اگر سالکانی که از برای معاد اگر بمرتبه اصلی
راجع و عاید نگردد و بتعینات مقید شود عبد دیگر است و حق
دیگر و چون مراجعت نماید و بحق واصل شود دو کانگی بیگانگی
مندرج شود و اسم عبد و اسم حق ساقط گردد بمجرد زوال و نقل
انیشین قوله وجود خلق و کثرت در نمود است

نه هر انچ

هر چه آن نماید عین بود است یعنی میگوید که بودن خلق
و کثرت بود نابود است و امور اعتباریست و امور اعتباریه را
در خارج وجودی نیست یعنی وجود مطلق در نمودهای بی بود

تمثیل بنه آینه اندر برابر   در و بنگر ببین آن شخص دیگر

یعنی میگوید که آینه را که نگاه کردی عکسی نماید
آن عکس بود نابود است یعنی از معدوم ظاهر شده است
کآینه است و از رای پس چیزی نماید و در حقیقت چیزی
نیست نمودی بی نمود از برای آن میگویند که اگر بگوئی که آن
عکس از آینه ظاهر مینماید از آینه است نیست از انسانست
و اگر گویند که از انسان نیست هم راست زیرا که اگر
آینه نبودی عکس نبودی و اگر انسان نبودی عکس هم موجود
نبودی پس نمود بی بود عبارت از نیست قوله

یکی ره باز بین تا چیست آن عکس   نه اینست و نه آن پس چیست آن عکس
عدم با هستی آخر چون شود ضم   نگردد نور و ظلمت هر دو باهم

یعنی میگوید که عدم که عبارت از عبد است با هستی که آثار
با حقیقت جمع نمی شود همچنانکه نور و ظلمت هر دو جمع نمیشوند

و نور کنایه از وجود حق است و ظلمت عبارت از وجود عبد است

قوله چو من هستم بذات خود معین نمی‌دانم چه باشد سایهٔ من

یعنی انسان بذات خود یعنی معدوم و هرگاه که معدوم باشیم

سایهٔ نیست ازبرای آنکه سایه از وجود می‌نماید و سایه در کائنات

یکی نقطه است وهمی گشته ساری قوله تو آنرا نام کرده نهر جاری

یعنی میگوید که نقطه که وجود عینیست و او وهمیست و در تعینات

ساریست و جاری و تو او را نهر جاری نام کرده و این معنی حیات

نزد محققان وجود عینی معدوم‌اند قوله جز از من اندرین صحرا درکیست

بگو با من که تا صوت صدا چیست یعنی میگوید که بغیر از من که عبارت

از وجود ذات است کی دیگر نیست پس صوت و صدا هم از آن

وجود مطلق باشد قوله عرض فانیست جوهر زو مرکب

بگو کی بود یا خود کو مرکب یعنی عرض که جسم است و جوهر که

روحست هر دو مرکب همدیگرند گفته شد که عبارت عنصر و طبیعت

قوله هر دو باهم اند پس مرکب و ترکیب هر دو معدوم‌اند

ز طول و عرض و ز عمق است اجسام وجودی چون برون آمد ز اجسام

یعنی میگوید وجود موجودات از سه چیز است که طول

عرض و عمقست و هر سه معدوم‌اند پس وجود از این هر سه

چگونه موجود شود نمی‌شود و تعریف جسم اینست که الجسم طول

و عرض و عمق قوله ازین جنسست اصل جمله عالم که دانستی

بیا را ایمان فالزم یعنی میگوید که اصل موجودات از جسم است

و جسم فانیست و این را بدان و ایمن شو و ملازم باش قوله

جز از حق نیست دیگر هستی الحق هو الحق گوی خواه انا الحق

یعنی بغیر از هستی مطلق حق دیگر هستی نیست اگر غایب باشد

و اگر حاضر که هو انا است هو الظاهر و الباطن قوله نمود هستی

از هستی جدا کن نه بیگانه خود را آشنا کن یعنی معرفة الله حاصل

کن سوال چرا مخلوق را گویند واصل سلوک و سیر او چون گشت حاصل

وصال حق ز خلقیت جدا نیست جواب ز بیگانه گشتن آشنا نیست

یعنی بحق رسیدن عبارت از آنست که از صورت خلقیت که

مجازست تجاوز کنید و دو کانگی را محو سازید و بیگانه از کثرت

علایق و عوایق شود کانه که با حق آشنا شود و در تعریف

وصل شیخ علیه الرحمة فرماید که الوصل هو الوحدة الحقیقیة الواصلة

بین البطون و الظهور قوله چو ممکن گرد امکان بر فشاند

٢٢

بجز واجب دگر چیزی نماند یعنی میگوید که ممکن که شده است
گرد امکان که نشده است بر انداز د و بغیر از واجب الوجود
چیزی دیگر نماند و این بحث منطقیانست یعنی واجب و ممتنع
و ممکن که سه چیز مینماید بتبدیل بیکر خ شود و عرفان همین بود **قوله**
وجود هر دو عالم چون خیالست که در وقت بقا عین زوالست
یعنی میگوید که بودن دینی و عقبی و یا اجسام و یا ارواح و اول
و اخر وجوب و امکان همچو خیال باطلست و درین وقت که موجود
و ظاهر هستند در مطلق زوال اند بسبب با وجود حق فانی اند **قوله**
ز مخلوق است انکو گشت واصل نگوید این سخن را مرد عاقل
یعنی هر که با حق تعالی اتصال یافت از مخلوقیت که مرتبه دوگانگیست
خلاص یافت و یکجهت شد مرد کامل شد پس هر کاملی که این
مرتبه را یابند نگوید که مخلوقست و ازین معنی جاهل و غافلان است
و مخلوق و کافری خوانند بسبب انکه خود مخلوق و کافرانست
عدم کی راه یابد اندرین باب **قوله** چه نسبت خاک را با رب ارباب
یعنی بباید دانست که انسان وقت جهل عدم مضافست
و در سلوک آمد ممکن و چون بکمال رسید واجب میگویند در

سر دو زمان

و در سر دو زمان که مضاف و ممکن باشد در اسما و افعال صفات
کی باشد و درین حین واجب شد در اسم ذات مقام گرفت
و موصوف گشت **قوله** عدم چه بود که با حق واصل آید
کز و سیر و سلوکی حاصل آید یعنی میگوید که عدم مطلق چیزی
نیست که بحق واصل شود بسبب انکه مظهر حق نیست
و این که عدم مضافست مظهر حق است از سیر و سلوک
و کمال حاصل میشود و بحق واصل میگردد از انکه گفته اند که
مظهر عین مظهر نمی باشد **قوله** اگر جانت شود زین معنی اگاه
بگوئی در زمان استغفر الله یعنی میگوید که اگر روح تو ازین بدگوراست
با خبر گردد بدانی که پیش ازین در مقام ظلمت و جهل بوده
انابت کنی و بدرگاه واجب ائی **قوله** تو معدوم و عدم پیوسته
ساکن بواجب کی رسد معدوم ممکن یعنی میگوید که کی که معدوم
باشد و پیوسته بر عدمیت خود بماند و در سلوک نیاید و ترقی
نکند بواجب نمی رسد که معدوم ممکن است یعنی بودن او
ممکن نیست **قوله** ندارد هیچ جوهر بی عرض عین
عرض چه بود و لایقی در مابین یعنی پوشیده نیست

نجش عرض و جوهر رفته بود العرض لا یبقی زمانین قوله
حکمی کاغذ رین فن کرد تصنیف بطول و عرض و عمقش کرده تعریف
هیولی چیست جز معدوم مطلق که میگردد بدو صورت محقق
یعنی بباید دانست که در بحث هیولی ائمه و پیر گفته اند و تعریف
ایشان شیخ علیه الرحمة فرموده است که الهباء هو المادة التی
فتح الله فیها صور العالم و هو العنقاء المسمی بالهیولی بترجمه
هبا ماده است که مصور صور اجسام عالم در وی پیدا میکرداند
او را عنقا گفته اند و حکما او را هیولی خوانند و حضرت امام
کرم الله وجهه هبا فرموده است قوله بی صورت او را وجودی
هست نیست این محل حال بودی هست نیست و بعضی
گفته اند هیولی ماده شی است همچو موم و نخل قوله چو صورت بی هیولی
در قدم نیست هیولی بی او نیز جز عدم نیست
شده اجسام عالم زین دو معدوم که جز معدوم از ایشان نیست معلوم
یعنی میگوید که موجودات عالم ازین دو معدومند که هیولی
و صورت اند هر گاه که از ایشان چیزی حاصل شود آن نیز
معدوم باشد و در فصوص الحکم آورده است الوقوف

علی المعدو

علی المعدوم معدوم قوله به بین ماهیت را بی کم و بیش
نه معدوم نه موجود است در خویش یعنی بباید دانست که
ماهیت عبارت از حقیقت انسان است و حقیقت
انسان را وجودی نیست بر خود پس نه موجود باشد و از آن
روی که ثانی مرتبه وجود است معدوم نیست بسبب آنکه
مظهر وجود است و گفتیم که مظهر عین مظهر است قوله
نظر کن در حقیقت سوی امکان او بی هستی آمد عین نقصان
یعنی میگوید که بدرستی و راستی نظر کن یعنی نظر بجانب امکان
انداز و به بین که بی هستی حق او در عین نقصانست یعنی معدوم است
و با هستی حق در عین کمالست و موجود است همچنانکه
آفتاب و شعاع او قوله وجود اندر کمال خویش ساریست
تعینها امور اعتباریست یعنی وجود مطلق ایجی که اوست
ساریست در تعینات و فایض است و تعینات بی او
وجودی ندارد قوله وجود اعتباری نیست موجود
عدد بسیار و یک چیز است معدود یعنی ظاهر تعینات
بمثابت عددند و شد داریکی معدود میشود و در حقیقت

آنکه موجود میشود همان یکیست واو در اعداد ساریست
پس اعداد از احد مشتق است و هرچه یکیست حقیقت
وعدد وجود موجودات **قوله** جهانرا نیست هستی جز مجازی
همه اسرحال او لهوست و بازی **تمثیل در اطوارها وجود**
مجازی مرتفع گردد ز دریا … فرود اید بامر حق تعالی
یعنی میگوید که تمثیل در طورها وجود موجود است که جون ظاهر
وموجود گردند یعنی بخار زمین وکوه و دریا را افتاب
جذب میکند و بر افلاک میکشد و باز باران میشود و بر
زمین فرو می اید و زمین گل میشود و افتاب بر وی تابد
وگرم کند و علف بر می اید وقس علی هذا **قوله**
شعاع افتاب از جرم چارم … فرود اید شود ترکیب با هم
کند گرمی دیگر ره عزم بالا … در او ریزد درون آب دریا
جو با ایشان شود خاک و هوا ضم … برون اید نبات سبز و خرم
یعنی میگو با گرم اب و هوا و خاک ترکیب شود نبات
سبز بدر اید و نبات را حیوان بخورد و از حیوان گوشت
و یا شیر و یا دوغ هرجه باشد بانسان برسد و از آن

بنطق

بنطق مستحیل شود و انسان دگر موجود گردد و قس
علی هذا همه که ازین ترتیب منقطع نگردد و دو بار مکرر
نوشته شده است که وجود دوریست و هر بار باعتبار
دیگر خواه آمده بدین معنی **قوله** غذای جانور گردد ز تبدیل
خورد انسان و باز یابد تحلیل … شود یک نطفه گردد در اطوار
وزو انسان شود پیدا دگر بار … جو نور نفس انسان گویا بر تن اید
یکی جسم لطیف و روشن اید … یعنی بباید دانستن که بعد
از موجود بودن انسان لطافت نفس و نطق و طفل
وجوانی و پیری و تمام پیری و علم و دانش و فهم و تدبیر
و رسیدن اجل حتمی و طبایع با فلاک و عنصر بارض می باشد
شود طفل و جوان کهل و کهم پیر **قوله** بداند علم و رای و فهم و تدبیر
رسد انگه اجل از حضرت پاک … شود پاکی به پاکی خاک با خاک
همه اجزا عالم جو نباتند … که یک قطره ز دریای حیاتند
یعنی اجزاء عالم عبارت از نباتند که یک قطره از نهر
وجودند که موجود شده اند وجود مجازی یافته اند زیرا که قطره
میگویند و وجود حقیقی را بحر **قوله** زمان جو بگذرد دیروی شود باز

همه اجزای عالم همچو آغاز یعنی میگوید که الله تعالی میفرماید
که کل یوم هو فی شان انجام و آغاز می گوید علی الدوام درین
کار است که یکی برود دیگی بیاید این خانه بدان خوشنگی که تعدو روند
قال الله تعالی قل یحییها الذی انشاها اول مرة وهو بکل خلق علیم
رود هر یک از ایشان سوی مرکز [قوله] که نگذارد طبیعت خوی مرکز
یعنی قصد مصنف انست که هر اجزای که ذکر رفته است
باصل خود رجوع میکند که گفته شد رو و باکی به پاکی خاک با خاک
جو دریاییست وحدت لیکن [قوله] پرخون کز و خیزد هزاران در مکنون
یعنی ذکر رفته است که وحدت عبارت از حقیقت محمدی است
علیه السلام جامع جلال و جمال است هرگاه که در مظاهر
بصفت قهر ظاهر میشود موج پرخون میگویند و موج مکنون
نیز میگویند و هرگاه که بصفات لطف ظاهر میشود بعکس
هر دو می باشد وشان و حقیقت همین است [قوله]
نگر تا قطرهٔ باران ز دریا چگونه یافت چندین شکل و اسما
بخار و ابر و باران و نم و گل نبات و جانوران انسان کامل
یعنی بباید دانست که موجود بودن انسان و پیدا این بیت

ومجمو

و مجموع مشایخ بعد ازین مصنف را دعوت کرده اند و
این بیت را بر مزید داشته اند و گفته شیخ محمود راست
میگو و کیفیت این بیت در ماسبق ذکر رفته است
همه یک قطره بود آخر ز اول [قوله] کز و شد این همه اشیا ممثل
یعنی میگوید همان یک قطره باران بود که ز دریا ابر و
باران و نم و گل نبات و حیوان و انسان شد و آخر که جسم
انسان در آخر که بارانست موجود [قوله] جهان از عقل و نفس و چرخ و اجرام
همه یک قطره دان ز آغاز و انجام یعنی میگوید که ترتیب
با مجموع اجزا همین موجود و ظاهر شدن انست که از باران
انسان پیدا شدن است و اول و آخر جهان همچو آن قطره
باران دان که موجود شده اند [قوله] اجل چون در رسد در چرخ و انجم
شود هستی همه در نیستی گم یعنی میگوید که ایجاد عالم
و انسان را دانستی که چگونه بود اعدام نیز بشنو معنی تحقیق
انست که الله تعالی دو اسم است یکی تعلق بایجاد و دیگری تعلق
باعدام اکنون تعلق بایجاد دارد اسم ظاهر است بدین اسم که
موجود شد یا ایجاد میکنند و دوم اسم باطن که اشیا را میگرداند

اشیا را هستی مجازی اعتباری میکنند و هر گاه که اسم باطن در
میرسد صورت مجازی را محو میسازد و پس هستی در نیستی کم میشود
چو موجی بر زند گردد جهان طمس قوله یقین گردد کان تغن بالامس
یعنی میگوید که هر گاه که تجلی جلال حق در رسد جهان را ناچیز
گرداند گوییا که جهان تو اکنون نبودی روز یعنی موجود نبود هرگز
و بباید دانست که طمس است و محو و محق و سحق و هر چهار را
تعریف هست و تعریف طمس اینست که الطمس ذهاب
رسوم الستار بالكلية في صفات نور الانوار ترجمه طمس
رفتن رسوم ساترات تمامی در صفات نور انوار بیت
در صفاتش اگر تو محو شوی باتو رسم تو و صفات نماند
المحو فناء كثرة عينه. السحق ذهاب تركيبك تحت القهر. المحق
رفع اوصاف العادات وقيل انه ازالة العلة قوله خیال
از پیش بر خیزد دگر بار نماند غیر حق در دار دیار یعنی دو لکلکی
احوالانه از نظر سالک محو شود نزد او غیر را وجودی نیست و در
زمانی ما سوی الله نماند قوله تراقرب شود آن لحظه حاصل
شوی تو بی تو یی با دوست واصل یعنی قرب عبادت ازانست که

تو تونی

تو تونی مجازی خود را محو سازی و در اوی حقیقی حق انکار و اهل
بر وصل باشی قوله وصال اینجا یگه رفع و خیالست
چو غیر از پیش برخیزد وصالست مگو ممکن ز حد خویش بگذشت
نه او واجب شد نه واجب او گشت و معنی این بیت آنست که
ز باطل در گذر تا حق بماند مقید بفکنی مطلق بماند قوله
هر آنکو در معانی گشت فایق نگوید کین بود قلب حقایق
یعنی میگوید هر کی در معانی زاید باشد البته نمی گوید که ممکن واجب
شود و واجب ممکن گردد که قلب حقایق ممکن نیست و معنی
قلب حقایق همچو طبیعتست که گرم باشد سرد و سرد باشد
گرم شود و شب روز و روز را شب بخاصیت بتبدیل سازند
نا ممکنست قوله هزاران نشاء داری خواجه در پیش
برو آمد شدی خود را ببین در پیش یعنی بحسب ادراک در ماسبق
توجیه رفته است که احاد عشرات و مات و الوف
و هر یکی را نیز نسبت نهاده که چون نسبت ذات و اسما و صفات
و افعالست و خواجه گفتن یعنی قابل بودنست قوله
ز بحث جزو کل نشاء انسان بگویم یک بیک پیدا و پنهان

سوال

وصال ممکن و واجب بهم چیست · حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست

جواب

ز من بشنو حدیثی بی کم و بیش · ز نزدیکی تو دور افتادی از خویش

چو هستی را ظهوری در عدم شد · وز آنجا قرب و بعد و بیش و کم شد

یعنی میگوید که هستی مطلق از برای کمال اسمای ظهور در تعینات
شد از آن ظهور نزدیکی و دوری و کمی و بسیاری ظاهر قرب اهل
الله را بعد سالک را پیش علما را کم جهال را و درین شیخ عراقی
میفرماید چو بنمود او را معین خانه هرکجا جا یافت رخت انجا بنهاد

قوله

قریب آن هست کو را رش نور است · بعید آن نیستی کز هست دور است

یعنی مصنف میگوید قریب هستی است که از وجود مطلق بروی
پاشیده باشد و او را موجود گرداننده باشد و بعید نیستی است
که از وجود مطلق نصیبی ندارد و موجود نبوده باشد

قوله

اگر نوری ز خود در تو رساند · ترا از هستی خود وارهاند

یعنی میگوید که از وجود خود وجود ترا نصیب دهد ترا از هستی
مجازی رهائی بخشد

قوله

چه حاصل مر ترا زین بود و نابود · کزو گاهیت خوف و گه رجا بود

یعنی میگوید که ترا از وجود
متوهم مجازی چه سود است که توهم داری از عذاب دوزخ

که خوف

که خوف عبارت از وست و امیدواری از برای بهشت که رجا اشارت
بدوست و بو دایمهای گویند و این مرتبه دوگانگیست و غیریت

نترسد زو کسی کو را شناسد · که طفل از سایه خود می هراسد

یعنی اینجا بحث با عارف و جاهل است و تمثیل آورده است که
جاهل بمثابت طفل است و هرگاه که طفل نزد پدر و مادر در
بازی میکند سایه او بر دیواری افتد و او را باز مینماید هراسان
میشود و تصور میکند که شخصی دیگر است و دشمن جان اوست
میترسد و در دامن مادر و پدر می آویزد و این تمثیل نسبت با جاهل که
دوگانگی تصور میکند و در امام و یا خلق و یکی پناه میبرد و مقید
و مقلد میشود که نمیداند که سایه اوست و در وجود غیریت و مقلد
نیست و اثبات دوگانگی نمیکند پس عارف حقیقی باشد

قوله

نماند خوف اگر گردی روانه · نخواهد اسب تازی تازیانه

یعنی هستی مجازی را محو کند و بهستی واصل گردد هیچ خوف
و حجاب نیست کسانی که بسوی حق روانه شده و این سخن را
تمثیل بفرس عربی کرده است بسبب آنکه اسب عربی
بغایت تند و راهوار است و تازیانه نمی خواهد و احتیاج نیست

قوله
ترا از آتش دوزخ چه باکست که از هستی تن و جان تو پاکست
یعنی میگوید که هر که از هستی مجازی خلاصی داده اند که عبارت از دوگانگی
اعتباریست آتش دوزخ برو حرامست چه از برای آنکه وجود او
از هستی پاکست دوزخ عبارت از حجاب دوی کیست قوله
در آتش زر خالص برفروزد چو غش نبود از او چه سوزد
یعنی می باید که زر خالص را در آتش در آری پاک و صافی و بی غش
بدر آید و اگر زر ناسره را در آتش امتحان غاشی و ناپاک بدر آید
و این هر دو تمثیل قابل و غیر کاملست کامل را از مرتبه دوگانگی خلاص
یافته باشد و غیر کامل که در بند دوی کیست و اینجا آتش عبارت
از هستی مطلق است و زر خالص قابل و غیر قابل قوله ترا غیر تو چیزی
نیست در پیش ولیکن از وجود خود بیندیش یعنی هر کس را
حجاب با موجد خود نسبت دوی کیست بسبب آنکه وجود
خارجی نسبت با وجود مطلق غیر فانیست بدین سبب از وجود
خودی باید اندیشیدن یعنی فکر معادی باید کردن و از دوگانگی
نجات یافتن قوله اگر در خویشتن گردی گرفتار
حجاب تو شود عالم بیکبار یعنی اگر خود را وجودی نهی هر دو عالم
حجاب

حجاب تو می شود بسبب آنکه اول وجود دوم وجود هر دو
عالم پس سه وجود باشد بدین دلیل هر دو عالم که کثرت اند که
حجاب وجود تو اند و وجود تو حجاب وجود مطلق هیهات
هیهات فافهم قوله توی در دور هستی جزو اسفل
توی با نقطه وحدت مقابل یعنی میگوید انسان از برای ظهور
وجود حقیقی در اسفل سافلین واقع شده است پس با نقطه وحدت
باشد بسبب آنکه وجود جسم او واخر در مقابل بود قوله تعینهای
عالم بر تو طاریست وز آن گوئی چو شیطان همچو من کیست
یعنی میگوید که هر چه در عالم ظاهر میشود مظهر تام انسان واقع است
بدین واسطه خود را در میان می بیند همچو شیطان از روی جهل
و نادانی و نه از روی معرفت و علم در حق هر دو مولانا در مثنوی
معنوی فرموده است بیت هست انا الحق از لب منصور نور
هست انا الله از لب فرعون دور قوله وز آن گوئی مرا خود اختیار است
تن من مرکب و جانم سوار است یعنی در ما سبق ذکر رفته است
که قدریه می گویند مرا اختیار است بسبب آنکه خدای تعالی فرموده است
که ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
قوله

زمان تن بدست جان بدادند — همه تکلیف بر تن زان نهادند
یعنی میگوید که اختیار جسم و روح دارد زیرا که جسم مظهر و روح مظهرست
پس تکلیف بر انسان بسبب این معنی و عبارت از تکلیف علمست
و علم و عمل نتیجه جسم است و علم نتیجه روح و این هر دو حاصل کردن
تکلیف هر دوست در ابتدای حال قوله ندانی کین ره آتش پرستیست
همه این آفت و شومی ز هستیست یعنی هرگاه که صفت دوگانگی
در نظر شخصی صورت بندد همه اینها آفت و شومی و کفرست می باید که
رفع رسوم خلقیت کند شو قوله کدامین اختیار ای مرد جاهل
کسی کو را بود بالذات باطل یعنی میگوید که هر کسی که از روی وجود
معدوم باشد اختیار ندارد بسبب آنکه اختیار لازم وجودست
و وجود حقیقت پس اختیار داران حق است و این بیت نفی قدریه است
چو بود تست یکسر همچو نابود قوله نگوی اختیارت از کجا بود
یعنی بود مجازی تمام نابودست پس نیز نباشد قوله کسی کو را
وجود از خود نباشد بذات خویش نیک و بد نباشد
کرا دیدی تو اندر هر دو عالم که یکدم شادمانی یافت بی غم
یعنی هرگاه که شاد و صورت غم بندد که ملایم و ناملایم است

پس چگونه

پس چگونه اختیار باشد که دفع غیر ملایم نتواند کردن که بر همه
نفس ها ملایم و ناخوش آینده است قوله کرا شد آخر حاصل
از جمله امید که ماند اندر کمال خوش جاوید یعنی پیدا نیست که
تمکنان را جمله امید انست که هرگز نمیرند و این امر محالست
و هر وقتی که عیش را ماتم و فغان در قفاست پس نامرادی باشد
و این معنی بی اختیارست قوله مراتب باقی و اهل مراتب
بزیر امر حق و الله غالب یعنی مراتب اهل سلف را بود و این
زمان نیز مراتب و اهل مراتب باقی اند و الا در زیر امر حق اند
و الله تعالی غالب بر امر خود است و این عبارت از انابت
و آیه مجید وارد شده است قال الله تعالی والله غالب
علی امره ای علی عبده قوله موثر حق شناس اندر همه حال ۲
یعنی میگوید که اثر یعنی نشانه در هر جا که باشی تو می بینی و میدانی
از خدا بین و از خویشتن که عبارت از عدمیه است پای بیرون
نه و بجا و در مکن از عبدیه قوله ز حال خویشتن پرس این قدر چیست
کزانجا باز دان کاصل قدر چیست یعنی بحث قدریه و جبریه
در ما سبق گذشته است از آنجا می باید طلبیدن حالیا اندک

مایه بگویم قدریه اختیار را بر خود اضافت میکنند و میگویند که
خدای تعالی میگوید کل نفس بما کسبت رهینة الایه و جبریه میگویند که
ما اختیار نیست بسبب آنکه خدای تعالی میفرماید که قل کل من
عند الله **قوله** سر آنکس که مذهب غیر جبر است بی فرمود
کان مانند گبر است یعنی در اول سلوک می باید که همه چیز را اضافت
بحق کند و خود را خالی بیند تا کمال حاصل کند و چون واصل شود
بحق و از سلوک رهائی یابد از مذهب را نفی کند زیرا که یک
طرفست و هرچه یک طرف باشد نقصانست **قوله** چنان
کان گبر یزدان اهرمن گفت سران نادان احمق او می گفت
یعنی ابلیس را اگر می گویند گفت آدم را سجده بر انکار کرد و گفت
مرا افریدی از نار و اورا افریدی از گل هرگز جزء اعلی مرجع اعلا را
خضوع و خشوع مرا افریدی از نار و اورا افریدی می نماید قال الله
تعالی خلقتنی من نار و خلقته من طین **قوله** با افعال را نسبت مجازیست
نسبت خود در حقیقت لغو و باطلست یعنی هر فعلی از انسان
صادر شود مجازیست و در حقیقت وجود ندارد و نسبت هر دو
مهملت **قوله** بنودی تو که فعلت افریدند تا از بهر کاری برگزیدند

یعنی

یعنی میگوید که انسان موجود نبود که فعل بالقوه بود و چون انسان
فعل را بدو اضافه کردند و موجود بودن از برای عبادت و
و معرفت بود کراية کریه در ماسبق نوشته ایم که و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون **قوله** بقدرت بی سبب دارای برحق
بعلم خویش حکمی کرده مطلق **ش** یعنی میگوید که بصفت قدرت
بی عرض ذاتی نه اسمای الله تعالی حکم بعلم خود کرده است یعنی

مطلق ۲ د

هر یکی را بر چه نوع موجود کرده اند و هر یکی در چه کار باشند بعد از
وجود که از بالقوه بالفعل آمده است و در آن حین نه تن و نه جان
موجود بودند و این بیت لازم همین معنی دارد **قوله** مقدر گشته
پیش از جان از تن برای هر یکی کاری معین یکی هزارش سال طاعت
بجا آورده کرد کش طوق لعنت **یعنی** بباید دانست که قبل از
وجود در حقیقت لامر شئی بلسان استعداد خواسته است
که از برای خود بحسب قابلیت چه چیز شود و بالفعل همان چیز
ظاهر میشود که بالقوه بود اگر تخم چیزی در زمین نباشد چگونه
بر می آید **قوله** کسی کو در زمین جوی نکشاند محالست که این که
گندم می نماید و این بیت مصنف از برای استشهاد ابیات

بتشبیه ای اورد وحکایت ابلیس و طوق لعنت بعد از مقتصد
سال که گذشته بود همان واقع شد که بالقوة بود **قوله** ذکر از معصیت
نور وصفا دید چو توبه کرد نام اصطفا دید یعنی این در شان ادم
است علیه السلام بخلاف امر الله تعالی کرد وچون دید که
خطا کرده است توبه کرد واسم او برگزیده شد یعنی از ابلیس و از
هر دو جانب بالقوه بود که بفعل امد و یکی رد و یکی قبول بعد از وجود
عجب تر انکه این از ترک نامود **قوله** شد از الطاف حق مرحوم معفود
وان دیگر ز منهی گشته ملعون زهی فعل تو بی چند و چه و چون
یعنی بباید دانست که حجاب بر دو قسم است حجاب نورانی
و حجاب ظلمانی حجاب نورانی مثل اخلاق و اوصاف حمیده
حجاب ظلمانی مثل اخلاق و اوصاف ذمیمه و حجاب نورانی جز
مرکب است و حجاب ظلمانی جهل بسیط نورانی ابلیس مظهر
بود و ظلمانی را ادم مظهر بود از جهل بسیط و ظلمانی ادم توبه کرد و خلاصی
یافت و از نورانی ابلیس باز نیامد و توبه نکرد نجات نیافت
جناب کبریایی لاابالیست **قوله** منزه از قیاسات خیالیست
یعنی خدای تعالی میفرماید که الکبریاء ردای والعظمة ازاری فمن نازعنی

الغیب فی النار **قوله** چه بود اندر ازل ای مرد نااهل
این شد با محمد و ان ابوجهل یعنی بباید دانست که خدای
تعالی را دو صفت است قهر و لطف صفت قهر را ابلیس
مظهر تام واقع شده است صفت لطف را محمد علیه السلام
و در حق هر دو نص کریمه وارد شده است که قال الله تعالی
وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى
جَهَنَّمَ زُمَرًا **قوله** کسی کو با خدا چون و چرا گفت
چو مشرک حضرتش را نابنا گفت یعنی ابلیس ملعون که ادم را
سجده نگفت چون چرا **قوله** ورا زیبد که پرسد از چه و چون
نباشد اعتراض از بنده موزون یعنی چند و چون که صفت
وجودیست و لازم الله تعالیست حکمت ... را ... اند
و بغیر او کسی نرسد که در حکمت سوال کند و اگر پرسند نیکو نیست
خداوندی همه در کبریاییست **قوله** نه علت لایق ... الیست
یعنی میگوید که بزرگی و صاحب چیزی بودن لایق الله تعالیست
با صالت و بعلت از ان ان است
قوله
سزاوار خدای لطف و قهر است ولیکن بندگی در فقر و ...

یعنی لایق الله تعالی جلال و جمالست و بندگی در جبر و فقر است که هر دو
فانی است قوله کرامات آدمی را اضطراریست نه زآن
کو را نصیب اختیاریست ش یعنی گفته اند که کرامات عبارت
از قلب حقایق است همچنانک صورت انسان مبدل شود بصورتی
کلبی و یا بهم ساییدن دو دیوست مدواذ و آتش ازمیان بدر آوردن
و این هر دو محالست و در ما سبق ذکر گفته ایم که چونست و در تعریف
نیز نوشته شد قوله نبودش هیچ چیزی هرگز از خود ۳
ندارد اختیاری گشته مامور زهی مسکین که شد مختار و مجبور
یعنی از روی وجود اختیار اختیار حق است و الا از روی ظهور
عبد اختیار دارد چنانک خدای تعالی میفرماید قل کل یعمل علی شاکلته
نه ظلمست این که عین علم و عدلست قوله نه جورست این که محض لطف و فضلست
یعنی از وجهی مختار و از وجهی مجبور بودن عبد ظلم و جور نیست
بلک عین علم و عدلست بسبب آنک انسانرا چونک هر دو
طرف داد تا جامع باشد و سود و حساب بر وی باشد
که ظلم و عدلست قوله بحکمت ز آن سبب تکلیف کردند
که از ذات خودش تعریف کردند ش یعنی هستی عبد انست که

بداند که

بداند که عبودیت می باید بجای آوردن و این معنی بجای آوردن
حکمت الله است تا فرق میان عبد و حق قوله چو از تکلیف
حق عاجز شوی تو بیکبار از میان بیرون روی تو ش
یعنی بباید دانست که مصنف میگوید که از تکلیف الهی که
عبارت از عبادتهاست و معرفت عاجز شوی از صورت
انسانی بدر روی و کمتر از حیوان می باشی و معنی دیگر انست که
چون بمعرفت حق عجز بیاوری حد اراد انسته باشی
و از میان مکلفان خارج باشی و از عبادت تقلیدی رهایی
یافته باشی بدین بیت دوم که خواهد آمدن معنی میکند
بکلیت رهایی یابی از خویش قوله غنی گردی ز حق ای مرد درویش
یعنی هرگاه که از هستی مجازی و از نابودن تجا و رهایی که مقام فنیست یابی
ز عجز و فقر بعوض و بدلش هستی حقیقی وجود مطلق بجای
نشیند توانگر و غنی باشی و کامل بجمیع وجوه و خلیفه الله در زمان
و مکان فرموده است که والله الغنی و انتم الفقرا قوله
برو جان پدر تن در قضا ده بتقدیرات یزدانی رضا ده
یعنی بباید دانست که پدر بر سه نوعست اول پدری که از و متولد

شده است و دوم پدری که او را علم اموخته است که استاد است
و سیم پدری که پرورده است و در حق هر سه نبی علیه السلام
حدیث فرموده است الاباء ثلثة ولدک واب علمک واب رباک
و پدر اول شریعت و دوم طریقت و سیم حقیقت و اگر
این خطاب جانب سالک است پدر کاملست و اگر خطاب
دوم بر کاملست جان الکلست و اگر بر جاهلست جان سالک است
فافهم **سوال** چه بحر است اگر علمش ساحل آمد
ز قعر او چه گوهر حاصل آمد **جواب** یکی دریاست هستی نطق
ساحل آمد صدف حرف جواهر دانش آمد دل یعنی بباید دانستن که
اینجا بحث افاق و انفس است یعنی میگوید ظاهر ادریای
هستی و کنار نیست و صدف و جوهر است در انسان
دریا عبارت از هستی عبد است و ساحل نطق و صدف
جسم و جوهر معرفة الله و انسان اینجا الکلست نه هر انسانی
به هر موجی هزاران در شهوار قوله برون ریزد ز نقل نص و اخبار
یعنی میگوید بهر بر انگیزی که از باطن کامل بظاهر آید
هزار در شهوار بیرون آید یعنی معرفة الله جاری میشود همچنانکه

از دریا

از دریای ظاهر موج بیرون می آید و این بیت دوم همین
معنی میدهد قوله هزاران موج خیزد هر دم از وی نگردد
قطره هرگز کم از وی وجود علم از ان دریای ژرفست
غلاف در او از صوت و حرفست یعنی بودن علم از بودن
وجود حق است که دریای احدیت و غلاف معرفة الله
که عبارت از در است صوت و حرف انسانست
معانی چون کند اینجا تنزل قوله ضرورت باشد او را از تمثل
یعنی میگوید که هرگاه که معنی میخواهد که بضرورت در صورت
در آید او را از تمثل ناگزیر است بسبب انکه معنی بصورت
می توان دانست و حقیقت را مجاز قوله تمثیل
شنیدم من که اندر ماه نیسان صدف بالا رود از بحر عمان
یعنی بباید دانست که در ماه نیسان که باران بهاری بارد
و صدف از تک دریا بر می آید و در بالای دریا می نشیند و دهن
خود باز می کند و هر باران که در دهن صدف می چکد دری شود
و چون پر میشود بهم می آید و باز بتک دریا می رود و غواص
در ان بحر فرو می رود و همان صدف را از تک

دریا می آورد و می شکند و در بر میکرد و صدف را می اندازد و این
تمثیل عبارت از چیست و غواص خود کیست چگونه است
و ابیات اینست **قوله** ز شیب قعر بحر آید بر فراز

برون بحر بنشیند دهن باز | بخاری مرتفع گردد ز دریا
فرو بارد بامر حق تعالی | چکد اندر دهانش قطره چند
شود بسته دهان او بصد بند | رود در قعر دریا با دل پر
شود آن قطره باران یکی در | بقعر اندر رود غواص دریا
وز آورد برون لؤلؤ لالا | تن تو ساحل و هستی چو دریاست
بخارش فیض و باران علم و اسماست | خرد غواص این بحر عظیم است
که او را صد جواهر در گلیمست | دل علم را مانند یک ظرف
صدف بر علم دل صوتست با حرف | نفس گردد روان چون برق لامع
رسد زو صوتها در گوش سامع | صدف بشکن برون کن در شهوار
بیفکن پوست مغز نغز بردار | لغت با اشتقاق و نحو با صرف
همه گرد همی پیرامن حرف | هر آنکو جمله عمر خود درین کرد
بهرزه صرف عمر نازنین کرد | ز جوزش قشر سبز افتاد با پوست
بیابد مغز نغز گو پوست نشکست | ولی بی پوست ناپخته ست مغز



زعلم ظاهر آ

زعلم ظاهر آمد علم دین نغز | ز من جان برادر پند بنیوش
بجان و دل برو در علم دین کوش | که عالم در دو عالم سروری یافت
اگر کمتر بد از وی بهتری یافت | عمل کان از سر احوال باشد
بسی بهتر ز علم قال باشد | ولی کاری که از آب و گل آید
نه چون علمست کان کار دل آید | میان جسم و جان بنگر چه فرقست
که این غرب گیر و آن چو غربست

یعنی میگوید که فرقست میان جسم و روح هر چه
جسمست از عالم کثیف است و روح از عالم لطیف کثیف
از عالم صورت و لطیف از عالم معنی که شرق و غرب اصطلاح
کرده است و در جای دیگر علم قال و حال گفته اند و دیگر علم ظاهر را
که تعلق بدنیا دارد صورت و علمی را که تعلق باخرت دارد معنا
میگویند دیگر میگوید علم و از را نیز ملک و سنگ گفته اند و علوم
دین را اخلاق و فرشته میگوید و فرو نیاید در دل تعلقات
دارد و عما سوی الله مشغول می باشد و ابیاتی که در زیر آن نوشته
می شود همین معنی دارد و اسباب اینست **قوله**

ازاینجا باز دان احوال اعمال | نسبت با علوم قال با حال
نه علم است آنک دارد میل دنیا | که صورت دارد اما نیست معنی

نکرد جمع هرگز علمها از · ملک خواهی سگ از وی دور انداز

علوم دین ز اخلاق فرشتست · نباشد در دلی کو سگ سرشتست

حدیث مصطفی اخر شنیدست · نیکو بشنو که البته این چنین است

درون خانه چون هست صورت · فرشته ناید اندر وی ضرورت

برو بزدای روی تخته دل · که تا سازد ملک پیش تو منزل

ازو تحصیل کن علم وراثت · ز بهر اخرت بیکن حراثت

یعنی در کتاب و در حدیث آمده است که در خانه که صورت
کرده باشند فرشته در نمی اید بسبب انکه مصور حق است
و نقاش غیر صورتی ساخته است شریک الله تعالی شده و این
معنی خطاست و این کنایه است از انکه در دل ادمی دو چیز
نشاید دوستی الله و محبت و کثرت بغیر حق که رسول علیه گفت
ز بهر اخرت کشت کردنست که الدنیا مزرعة الاخرة جزاء بما
کانوا یکسبون **قوله** کتاب حق بخوان از نفس افاق
مزین شو باصل جمله اخلاق **قاعده** اصول خلق نیک آمد عدالت
پس از وی حکمت عفت شجاعت **ش** یعنی بباید دانستن که
عدالت مساوی بودن هر دو جانب است که یک طرف

طرف دیگر زیاده و نقصان نباشد و او واقف حکمت باشد
و در هر جانبی میانه را اختیار کند که رسول علیه السلام فرموده است
خیر الامور اوسطها و این ابیات که خواهد امدن این معنی دارد
که نه زیرک و نه ابله و نه بسیار خوردن و هیچ نخوردن و نه
ذلیل و نه متکبر و نه بددل و نه دلاور و نه افراط و نه تفریط بسبب انکه
محققان فرموده اند که هرچه یک طرف دارد نقصان دارد.
و مولانا جلال الدین در مثنوی معنوی خود فرموده است که

هیچ بانگ کف زدن ناید بدر · از یکی دستی ازان دستی دیگر

نه بتر دیگ اولی باشد دور · در وسط رو تا بود خیر الامور

قوله حکیمی راست گفتار است و کردار · کسی کو متصف گردد بدین چار

بحکمت باشدش جان و دل اگه · نه گربز باشد و نه نیز ابله

بعفت شهوت خود کرده مستور · شره همچون خمود از وی شده دور

شجاع و صافی از ذل تکبر · مبرا ذاتش از جبن تهور

عدالت چون شعار ذات او شد · ندارد ظلم ازان خلقش نکو شد

همه اخلاق نیکو در میانه است · که از افراط و تفریطش کرانه است

میانه چون صراط المستقیم است · ز هر دو جانبش قعر جحیم است

بباریکی و تیزی مو و شمشیر   نه روی گشتن بود بر وی دیر

عداد چو یکی دارد ز اضداد   همی هفت اند این اضداد اعداد

یعنی باید دانست که حکمت دو جهت دارد از برای افراط

و تفریط و جهت عفت دارد جبن و تهور و یک جهت عدالت

دارد پس هفت باشد قوله بزیر هر عدد ستری نهفتست

از آن درهای دوزخ نیز هفتست   یعنی هرگاه که این مذکورات ترا

یک یک مشغول شد کسی و یک طرفش گرفت هفت می شود

و دوزخ نیز هفت است و هرگاه که بعدالت مشغول شد

بهشت عبارت ازانست که دوزخ کنایه از ظلم و بهشت

اشارت بعدلست و این بیت همین معنی دارد   قوله

چنانکه از ظلم شد دوزخ مهیا   بهشت آمد همیشه عدل را جا

جزای عدل نور و رحمت آمد   جزای ظلم لعنت و ظلمت آمد

یعنی باید دانست که الله تعالی را دو صفت است صفت جمال

و صفت جلال صفت جمال عدلست نتیجه اش نور و رحمت

صفت جلال ظلمست و نتیجه این لعنت و ظلمت و هر دو

صفت را مظهر انسانست ظلم بر جاهل می نماید قال الله تعالی

فریق فی الجنة و فریق فی السعیر قوله ظهور نیکوئی در اعتدالست

عدالت جسم را اقصی الکمالست . مرکب چون شود مانند یک چیز

ز اجزا دور گردد فعل و تمیز . بسیط الذات را مانند گردد

میان این و آن پیوند گردد   یعنی باید دانستن که مصنف فرمود

که عدالت جسم را اقصی الکمالست این بحث معادست و هرگاهی

انسان باصل وصول پیوست رفع هرکاه که همچنانکه شخصی میخواهد که مرکبی

بسازد البته که بیدا اجزاء متفرقه و هر یکی ضد یکدیگرند و چون جمع شوند

و بسیط شوند میان مرکب و اجزا هیچ فرق و فصلی نیست و هر دو

یک جوهر میشوند الکه مرکب میگویند نه اجزا یعنی هرگاه که عبد اسقاط

کثرت کند بعکس باشد و این تمثیل انست که پیوندی نه ترکیب

و اجزا باشد و گفته اند تمثیل من کل الوجوه نیست باید که مناسبت

همچنانکه الاسد فی الحمام . نه پیوندی که از ترکیب اجزاست

که روح از وصف جسمیت مبراست جواب کل شود یکبار هر جانی

رسد از حق بدو روح اضافی   یعنی میگوید که هرگاه که ابدان

کل صافی شوند یعنی قابل گردند روح اضافی بدو تنزل کند این آن

معنی است که انسان بحسب علم و عمل قابل گردد و الیه یحتاج وصول

قوله

جو باید تسویت اجزاء ارکان در وکیرد فروع عالم جان
یعنی میکوید که جون انسان بحسب کمال جمعیت قابل اینکار است باید
شعاع جان سوی تن وقت تعلیل قوله چو خورشید و زمین امد بتمثیل
یعنی میکوید تابیدن افتاب بر زمین همچنانست تافتن روح بر جسم
انسانی تمثیل قوله اگرچه خور برج چارمینست
شعاعش نور رنده بر زمینست یعنی تمثیل انست که افتاب در برج
چارمست از ان بر زمین تابد و نور افتاب تدبیر زمین است
یعنی نباتات را نشو و نما میدهد تا انسان برنج و کندم و سایر حیوانات
و طیور علف و حبوبات بخورند و تعلیم بمانند و همچنانکه
فیض و فضل ربانی از مرتبه حقیقت انسانی نزول نمی تواند
کردن و انسان از جسد حیوة حقیقی بکمال جمعیت رسانیدن
البته می تواند و بباید دانستن که مدد وجودی برشش نوعست
سه بر سبیل ظاهر و سه بر سبیل باطن اول بحسب باطن ظاهر باانفاس
و اگر بمانا نفس نزد و اگر نفس را بگیرد در ود هلاک گردد
و دوم بغذا اگر بهر روز نمی خورد البته نماند و سیم باب اگر اب
نمی اشامد میسوزد و بمیرد و مدد وجودی باطن اول فیض حقیقت

بان
رستم خانه

بانسان و دوم مددیست بر سبیل ارواح سیم مددیست بر عالم مثال
و اگر فیوضات یک جزو ساقط شود البته در معرض هلاکت می باشد و نمی
بینی که سرکاه وجودی را یکی ازین مذکورات بد دمکنند بیمار میشود
و اگر طبیب کامل بدو نرسد البته وفات می باید قوله طبیعتهای
عنصر نزد خورشیست کواکب کرم و سرد و خشک و ترنیست
یعنی طبیعتهای اشیا از افتاب کرم و سرد و خشک و تر نیستند
و کواکب نیز از افتاب این چار خاصیت ندارند والا از طبیعت
این خاصیت حاصل کرده اند بسبب انکه طبایع ابا اند و فاعل
و عناصر امهات اند و قابل و هر فیضی که اشیا اخذ می کنند از طبایع می باشد
نه از افتاب و افتاب نیز کرم و خشک است از طبایع است
و در اصطلاح حکمای سلف طبایع را ارواح و عناصر را اجسام
میکویند و بعضی مشایخ برین اند که این رنگهای الوان که می نماید
از طبایع ظاهر میشود و این بیت دوم که نوشته میشود بر همین
معنی دالست قوله عناصر جمله از وی کرم و سرد و خشک و تر ز دست
سپیده و سرخ و سبز و الا
بود حکمش روان چون شاه عادل که نه خارج توان گفتن نه داخل
یعنی میکوید همچو پادشاه عادل ظاهری که در مملکت خود حکم نافذ

کرده‌اند که همگی متابعت نمایند طبیعت نیز در تعینات حکم میراند و الّا در
تعینات ارواح و داخل حکم نمی توان کردن بسبب آنکه او در جهات
محسوس و مرئی نیست و گفته‌اند که هم داخل و هم خارج است مثلا مشک
و بویش می بینیم که مشک در صندوق نهاده است و در چیزی بسته
و در بیرون از جای دور بوی میدهد پس بوی در جرم مشک داخل
نیست و چون مشک در صندوق نبودی از دور بوی ندادی
بدین معنی خارج نیست و هستی حق را در تعینات همچنین اعتبار
کرده‌اند یعنی نه داخل و نه خارج نه متصل و نه منفصل و این ترکیب را
در ما سبق ذکر رفته است از برای چیزی دیگر بوده است
عیب نفرمایند که مکرر نیست و از برای توضیح است **قوله**
چو از تعدیل گشت ارکان موافق ز حسنش نفس گویا گشت عاشق
یعنی از مساوی بودن فیض طبایع بر عناصر را که ارکان میگویند
نفس انسانی بچیزی عاشق میشود و هرگاه که انحراف یافت
طبایع نفس انسانی نیز انحراف می یابد و در سر مرضی میماند و عشق
نمیماند **قوله** نکاح معنوی افتاد در دین جهان را نفس کلّ داد کابین
یعنی بباید دانست که نکاح از روی لغت عرب وصلت است

یعنی

حق بتعینات ظاهر شود قال الله تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف یعنی این معنی را نکاح
معنوی میگویند و جهان را نفس کلی داد کابین این معنی دارد که
نفس کل روح عالم است و روح را بعالم بکابین داده است
بسبب آنکه از برای وصلت حق بعالم نمی باید که عالم موجود شود
و از برای ایجاد عالم روح می باید و گفته‌ایم که نفس کل روح
العقل و روح عالم است **قوله** از ایشان می پدید آید فصاحت
علوم و نطق و اخلاق و صباحت یعنی از نتیجه نکاح معنوی این چیزها که
گفته است وی خواهد گفتن حاصل میشود **قوله** ملاحت از جهان
بی مثالی درآمد همچو رند لاابالی بشهرستان نیکویی علم زد
همه ترتیب عالم را بهم زد گهی بر رخش حسن او شهسوار است
گهی با تیغ نطق آبدار است چو در شخص است خوانندش ملاحت
چو در لفظ است گویندش فصاحت ولی و شاه و درویش و توانگر
همه در تحت حکم او مسخر یعنی ولی که عبارت از شیخ
اکبر است سلام الله علیه عاشق بود بر شیخ کبیر شاه سلطان

محمود با ایاز خاص درویش مسکین با شاه زاده و تغیر ردن شاه زاده
او را در شکارگاه یوسف پیغمبر با زلیخا قوله درون حسن نیکوان چه جست
ز ان جنبت تنها گوی آن جست   جز از حق می نیاید دلربای
که شرکت نیست کس را در خدای   یعنی بباید دانست که وصلت
برد و معیت از روی حقیقت از روی مجاز از روی حقیقت
حق را می گویند و از روی مجاز باطل را چون چنین است هیچ
آفرین را شرکت نیست و در هیچ باب جنبت با خدای تعالی
و از روی وجود همه چیز را اضافه بر حق میکنند ظاهر انبر اضافت
بر حق میکنند قال الله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله و قال امیر المومنین
علی کرم الله وجهه ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه و دیگر هو الظاهر
والباطن قوله کی شهوت دل مردم رباید که حق که ز باطل نماید
یعنی معنی بیت آنست که نوشته ایم و توجیه دیگر آنست که باطل
عبارت از حسن و عشق مجازیست نسبت با حسن و عشق حقیقی
و در مجازی نیز حق است بسبب آنکه المجاز قنطرة الحقیقه
بیت
میل خلق جمله عالم تا ابد   گر شناسند و گرنه سوی حق است

جز ترا چون دوست نتوان داشتن   دوستی دیگران بر بوی تست
موثر حق شناس اندر همه جای   قوله ز خویشتن بیرون منه پای
یعنی این بیت مقوی آن مبحث است که ذکر رفت یعنی میگوید
که اثر کننده در همه جای حقست و از حد خود بیرون منه پای
عبارت از آنست که حق عبد عبدیت است و مخلوقیت
و حق حق معبودیت است و خالقیت بدین واسطه
اثر خالق میکند در مخلوق قوله حق اندر کسوت حق دین حق وان
حق اندر باطل آید کار شیطان سوال
چه جزو است آنکه او از کل فزونست   طریق رفتن آن جزو چونست
وجود آن جزو دان کز کل فزونست   جواب که موجودست کل وین بازگونست
یعنی بباید دانستن که وجود حق جزوست بسبب آنکه در وجود
کثرت دارد پس وجود در اجزو بدین معنی افزون باشد
از وجود کل و وحدت صفت جزو است و کثرت صفت
کل و از روی لغت نیز همین اعتبار دارد جزو یکی و تنها
و کل بسیار و بر ضمیر منیر پوشیده نیست که این اعتبارات
در ماسبق نیز گذشته است مکرر ننماید قوله بود موجود را کثرت برونی

کر او وحدت ندارد جز درونی   ومعنی این بیت انست کی ذکر وحدت

وجود کل ز کثرت گشت ظاهر   قوله که او در وحدت جزو ست سایر

یعنی بباید دانست که کل همچو مرکب است که اجزای چندی باید که تا مرکب

مرکب شود و هرگاه که مرکب تمام شد یک چیز میشود پس کل در

جز پوشیده شد قوله چو کل از روی ظاهر هست بسیار بود

از جزو خود کم عبدار نه او واجب آید جزو هستی که هستی کرد او را

زیر دستی   یعنی میگوید که هستی جزو واجب است و هستی کل زیر

دست جزو ست بسبب انکه وجود کل بجزو ست و وجود جزو بخود

خود قوله ندارد کل وجودی درحقیقت که او چون عارضی شد

یعنی وجود کل عارضیست و وجود جزو حقیقی و انچه قدیمست

وجود جزو ست و انچه محدث است وجود کل   قوله

وجود کل کثیر و واحد آید   کثیر از روی کثرت می نماید یعنی گفتیم

وجود کل جزو است و چون مرکب تمام شد اجزا مخفی شوند در

مرکب مانند یکچیز است که انرا واحد گویند و الا هرگاه که کل اعتبار

وجودی ندارد نیز خود معدوم ست قوله عرض شد هستی کان اجتماعیست

عرض سوی عدم بالذات ساعیست یعنی جمع شدن روح با جسم و جسم

و عرض بالذات معدوم ست قوله ز هر جزوی کل کان نیست گردد

کل اندر دم ز امکان نیست گردد   یعنی گفته اند که ارتفاع جزو

انتفای کل میشود همچنانکه انسان را سر اگر بردارند که یک جزو است

مجموع اجزا نا چیز میشود و قس علی هذا قوله جهان کل است در هر طرفة العین

عدم گردد و لایبقی زمانین   یعنی بباید دانستن که جهان بر سه

نوع است اول عالم دوم انسان سیم خلق جدید که خدا کرده است

و هر سه در دو زمان باقی نمی مانند مثلا عالم در هر فصل اقتضای

چیزی دیگر دارد که ضد یکدیگر اند مثلا فصل بهار اسم و صفت

دیگر دارد و تابستان دیگر و خزان دیگر و زمستان دیگر و انسان

نیز از مقام طفولیت تا وقت وفات نوع دیگر و خلق جدید

نیز هر زمان چیزی دیگر است بل هم فی لبس من خلق جدید

و این ایت هر سه عالم را شامل است قوله دگر باره شود

پیدا جهانی   بهر لحظه زمین و اسمانی   یعنی این

صفت خلق جدید است   بهر لحظه جوان این کهنه پیر است

بهر دم اندرو حشر و نشر است   یعنی این بیت هم کیف خلق

جدید است قوله درو چیزی دو ساعت می نپاید   دران لحظه که میرد زاید

يعني اين نيز اعتبار خلق جديد است **قوله** وليكن طامة الكبرى نه اين
كه اين يوم عمل وان يوم دين است **ش** يعني ببايد دانست كه طا
الكبرى عبارت از قيامت است ودر اينجا كمال انسان ميخوا
ونه خلق جديد وببايد دانست كه ساعت عبارت از روز قيامت است
وان بربع قسمت بعد حضرات خمسه اول انكه قيامت
بمقتضى كل يوم هو في شان وبحكم بل هم في لبس من خلق جديد تحليل
از غيب بشهادت مى ايند واز شهادت بغيب مراجعت
مى نمايند وديكر موت طبيعى است وان مفارقت روح است
از بدن قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مات فقد قامت
قيامته وديكر موت ارادى است وان اعراضيست بارادت
از متاع دنياوى است واز مقتضياتش وعدم متابعت
قال عليه السلام موتوا قبل ان تموتوا وديكر انكه قيامت مشهور
وان الساعة لا ريب فيها وديكر قيامت كبرى است بطلوع
شمس حقيقى از مغارب مظاهر خلقية وانكشاف كلية و
وحدت تامة وظهور ذات احدية وانتها كثرت بقوله لمن
لله الواحد القهار وعارف موحد را نفنا العنى فى الله اين قيامت

بيت **تمثيل**

كر ز خود فانى جاى تمام — اين قيامت را نمايند والسلام
قوله ازان تا اين نبى فرقست زنها — بنادانى مكن خود را كرفتار
نظر بكشاى در تفصيل و اجمال — نكر در ساعت روز و مه و سال
يعني در تفصيل كه عبارت از خلق جديد است ودر اجمال كه اشارت
بطامة الكبرى است **تمثيل** **قوله** اكر خواهى كه اين معنى
بدانى ترا هم هست مرك وهم زندكانى يعني ميكويد كه معنى تفصيل و
اجمال ذكر رفت اكر مى خواهى بيقين بدانى ترا دو چيز ببايد
كردن اول موتوا قبل ان تموتوا ودوم زندكانى كه بقاى
ابدى ميكويند كه كمال عبارت ازانست وكفته اند كه تفصيل
عبارت از مقام كثرت وجهل است واجمال اشارت بعالم
وحدت وعلم يعني معرفة الله **قوله** نه هر چه ان جهان سيبايست
مثالش در تن جان تو پيدا است يعني بر سبيل اجمال وجمعيت
نه هرچه ان سوال است استفهام بر سبيل اثبات يعني هست **قوله**
جهان چون تست يك شخص معين تو او را كشته چون جان او ترا تن
يعني ببايد دانستن كه در ما سبق ذكر رفته است كه جهان عالم كبير است
وانسان عالم صغير و نيز كفته شد كه انسان روح عالم است

وتفصیل این معنی نوشتن مکرر میشود **قوله** سه گونه نوع انسان را ممات است
یکی هر لحظه آن حسب ذاتست یعنی بباید دانستن که موت
بر سه قسم است وحیات نیز بر سه قسم موت اول خوابست
که رسول علیه السلام میفرماید که النوم اخ الموت واین هر لحظه است
ودوم موت اختیاریست که رسول علیه السلام میفرماید موتوا قبل ان
تموتوا وسیم موت طبیعیست که قال الله تعالی کل من علیها فان ودر
جای دیگر فرموده است که موت عبارت از فنای عبد است وحیات
عبارت از بقای عبد واز امیر المومنین علی کرم الله وجهه سوال
کردند ما الفناء در جواب فرمود که الفناء ترک الاختیار واین
بر سه نوعست اول فنای افعال ودوم فنای صفات وسیم
فنای ذات هر که عبد ازین هر سه بگذرد که مجاز است بالای این
هر سه بقای حقیقی باشد **قوله** دو دیگر زان ممات اختیاریست
سیم مردن مر اورا اضطراریست ومعنی این بیت گفته شد **قوله**

چو مرگ و زندگی باشد مقابل   سه نوع آمد حیات در سه منزل
جهان را نیست مرگ اختیاری   که آن از سه عالم تو داری
ولی هر لحظه میگردد مبدل   در آخر هم شود مانند اول

یعنی میگ

یعنی میگوید که جهان متبدل میگردد در آخر که محو میشود مانند اول است
یعنی اول نیز محو وفانی بود ودر هر دو حال باقی حق بوده قال الله
تعالی هو الاول والاخر والظاهر والباطن **قوله** هر آنچه آن گردد
اندر حشر پیدا   ز تو در نزع میگردد هویدا یعنی میگوید که تموتون
کما تعیشون **قوله** تن تو چون زمین سر آسمانست   حواست

انجم خورشید جانست   چو کوه هست استخوانها سختست
نباتت موی واطراف درختست   تنت در وقت مردن از ندامت
بلرزد چون زمین روز قیامت   دماغ آشفته وجان تیره گردد
حواست همچو انجم خیره گردد   مسامت گردد از خوی همچو دریا
تو در وی غرقه گشته بی سر و پا   شود از جان کندن ای مرد مسکین
ز سستی استخوانها پشم رنگین   بهم پیچیده گردد ساق با ساق
همه جفتی شود از جفت خود طاق   چو روح از تن بکلیت جدا شد
زمینت قاع صفصف ولا تری شد   یعنی میگوید که روح از تن بتمامی
جدا شد معنیش آنست که دو رکن از میان هر دو مرتفع شد
و هر دو بحسب کمال یکی شدند وآیه کریمه همین معنی دارد که قاع

دشتیست یعنی صحرائیست صفصف خالی یعنی از ماسوی الله لا تری
یعنی تو نمی بینی دران زمین عوجا یعنی کژی را **قوله** بدین منوال
باشد حال عالم که تو در خویش می بینی دران دم یعنی
این ابیات در پیش گذشت بحث آن و النفس بود
و در وقت نزع همه در خویشتن بینی فان مال اعمالکم ترد الیکم
بقا حقست و باقی جمله فانیست **قوله** بیانش جمله در سبع المثانیست
یعنی میگوید که هرچه باشد خداست و دیگر که می بینی که نیست
و بیان و دلیل این در فاتحه است که سبع آیات است و دو بار
از برای رسول علیه السلام نازل شده است یکبار در مکه و یکبار
در مدینه و سبع آیت که دو بار مکرر شود چهارده باشد و فاتحه
دلالت میکند بر بیان بقای حق باید دانست که فاتحه جامع آیات
و مفسران پنج اعتبار کرده اند تا بدینجا که مالک یوم الدین خاص است
بر الله تعالی و این که ایاک نعبد و ایاک نستعین مشترکست میان
حق و عبد و تا اینجا که انعمت علیهم خاص است بر سعدا یعنی بر کاملان
و از سیما که و لا الضالین خاص است بر اشقیا یعنی بر جاهلان فال

علیه

علیه السلام فاتحه الکتاب کلها آیة **قوله** بکل من علیها فان بیان کرد
نفی خلق جدید هم عیان کرد یعنی میگوید که بقا بودن حق و فانی
بودن خلق درین آیه کریمه صادقست و هر باری نیز خلق جدید
آوردن هم درین آیه داخل است **قوله** بود ایجاد و اعدام دو عالم
چو خلق و بعث نفس ابن آدم یعنی میگوید که موجود بودن و معدوم
بودن عالم ارواح و عالم اجسام همچو خلقت و برانگیختن نفس فرزند
آدم است معنیش آنست که عالم و آدم مسوی از روح و جسم اند
یعنی از طبیعت عنصر **قوله** همیشه خلق در خلق جدید است
و گرچه مدت عمرش مدید است یعنی میگوید که هر نسبت خلق که از منزلت
خواطر نیست که عبارت از خلق جدید است و اگر عمر دراز باشد
خواطر هست منفک نمی شود **قوله** همیشه فیض و فضل حق تعالی
بود در شان خویش اندر تجلی یعنی زیادت الله تعالی دایم بر
انسان می باشد و اگر همانا که یک ساعت کم شود ناچیز میشود
و الا بباید دانستن که فیض ربانی بر چهار نوع است اول ذاتی بر
اکمل اسمائی و بر کاملان صفاتش بر سالک و افعالی بر ناقص و اگر
هر کسی این معنی را بداند که مظهر تجلی الله تعالی هم اسود کی در میان نقد

معرفت کائنیت فافهم **قوله** از انجانب بود ایجاد و تکمیل
وزین جانب بود هر لحظه تبدیل یعنی میگوید که ازجانب حق و یا
ازجانب روح ایجاد و تمام کردن حاصل است و ازجانب عبد
و یا جسم هر ساعت تغییر و تبدیل میشود از جهت سیر و سلوک
و از فنا و عدم **قوله** ولیکن چون گذشت این طور دنیی
بقا حق بود در دار عقبی • یعنی میگوید که هرگاه که از دنیا رحلت
میکند که عالم فناست در اخرت ساکن می باشد که سرای بقاست
و معنی تحقیق انست که دنیا عبارت از جهل و ظلمت و عقبی
اشارت بعلم و جمعیت **قوله** که هر چیزی که بینی بالضروره
دو عالم دارد از معنی و صورت یعنی هر موجودی که ظاهر میشود
در تعینات جسمی و روحی دارد و یا عنصری و طبیعی هست و یا
ظاهری و یا باطنی باشد که صورت و معنی عبارت از ینهاست
وصال اولین عین فراقست **قوله** هر ان دیگر عندالله باقیست
یعنی میگوید که رسیدن اول که صورت است یعنی فنا و فراق
می باید بودن چراکه معنی تقرب دارد بحق و هرچه بحق نزدیک باشد
باقیست و بصورت نزدیک بودن فانی قال الله تعالی ما عندکم
ینفد و ما

ینفد و ما عندالله باق **قوله** مظاهر چون فتند بر وفق ظاهر
در اول بنماید عین آخر یعنی میگوید که تعینات بر موافقت اسم
ظاهر جواب در نیشکر موافق و در کدوی تلخ ناموافق یعنی مظاهر
قابل و غیر قابل **قوله** بقا اسم وجود آمد ولیکن بجایی کانی بود ساری و
ساکن یعنی بقا نام بودن است و در تعینات ساریست
از برای موجود بودن ممکنات و هم ساکن است همان اسم
بقا همه در موجودات ساریست از برای ایجاد و ساکن است
از برای کسب کمال **قوله** هرانچه آن هست بالقوه درین دار
بفعل آید دران عالم بیکبار یعنی معنی این بیت انست که
هرچه قبل از وجود که بالقوه بود بعد از وجود بفعل در می اید و هر
گاه که بعکس شود معنی دیگر میدهد یعنی باطن ظاهر شده بود
و ظاهر نیز باطن شود **قاعده** ز تو هر فعل کاول گشت صادر
دران کردی در آخر هم تو قادر یعنی میگوید که فعل حسن و یا ذمیمه که
از ادمی ظاهر میشود البته در برزخ و یا در حشر بدان قادر میشود
بهر حال **قوله** بهر کاری اگر نفع است اگر ضر شود در نفس چیزی مخمر
یعنی این بیت این سر روایت است که جزاء بما کانوا یکسبون

جزاءً بما کانوا یعملون قوله باعادت خوبها با خوی کردد
بمدت میوها خوش بوی گردد یعنی معنی اینست که همه چیز را
می باید ملازمت کردن بجد و جهد تا ملک اکنش شود بترتیب
ازان اموختن انسان پیشهارا قوله ازان ترکیب کراندیشه‌ها را
یعنی پیشها بمدت مدیدی توان اموختن و باندیشه و تفکر بکمال
می رسد هر که در هر چه داند و میرسد قوله همه افعال و اقوال بد خو
بموید اگردد اندر روز محشر چو عریان کردی از پیراهن تن
شود عیب و هنر یکباره روشن یعنی میگوید که هرگاه که انسان
از جسم که هیکل جسمانیست خلاص یابد و یا بمرتبهٔ روحانی برسد
البته نقص و کمال خود را پیدا ند بسبب انکه جسم حجابست میان
حق و عبد قوله تنت باشد ولیکن بی کدورت
که بنماید ازو چون اب صورت یعنی هرگاه که رفع رسعوم
خلقیت بکند بمقام روحانی برسد کانه جسم و روح او
بمثابهٔ کاسه بلور و آب که در وی می باشد هر دو صافی
نماید قوله همه انجا شود پیدا ضمایر فرو خوان ایت السرائر
یعنی میگوید روز قیامت همه افعال نکو پسندیده و اعمال نا پسندیده

که ازان

که از انسان صادر شده باشد ظاهر میگردد و در حساب
می اید و هر دو را می بینند سیئات را جزای بد و حسنات را
جزای نیک میدهند قوله هر که او نیک میکند یا بد نیک و بد
هر چه میکند یا بد و نزد اهل تحقیق معنی اینست که هرگاه
که انسان بکمال رسیده میداند که تا درین حین درجه کمال بودم
بسبب انکه او میان نیک و بد تمیز نمی توانست کردن
و عمر خود را بغفلت میگذرانید و چون تمیز پیدا شود بداند که
نیک چه بود و بد چه بود و درین هر دو باب کلام الله تعالی نازل
شده است یوم تبلی السرائر فما له من قوة ولا ناصر قوله
دگر باره بوفق عالم خاص شود اخلاق تو اجسام و اشخاص
یعنی در روز قیامت و در وقت کمال بر موافقت همان عالم
اخلاق تو در جسم و یا در صورت شخص در می اید گفتیم سیئات و حسنات
جنان که قوت عنصر درینجا قوله موالید سه گانه گشت پیدا
یعنی این بیت تمثیل همین بیت است که گذشت یعنی هرگاه که
از عنصر سه چیز که جدا جدا یکدیگر ظاهر میشود اول جماد و دوم نبات
و سیم حیوان بطریق اولیت که از انسان که هم صورت

عنصری دارد فعل نیک و بد ظاهر کرد و در بیت ثانی که خواهد
آمدن همین معنی را بیان میکند که قوله همه اخلاق تو در عالم جان
گهی انوار گردد گاه نیران تعین مرتفع گردد ز هستی نماند در نظر بالا که هستی
یعنی میگوید که هستی مجازی مرتفع گردد از هستی حقیقی و بالا که هستی حقیقت
و هستی عبارت از هستی مجازیست فرق و فصل در نظر می نماند بسبب
آنک در ما سبق ذکر رفته است قوله تعین هر یکی را کرده محبوس
ز جزئیت بکلی گشته مایوس و دانسته که تعین امور اعتباریست
و امور اعتباری در خارج وجودی نیست پس ظهور نیز نبوده باشد
نماند مرگ تن در دار حیوان قوله بیک رنگی بر آید قالب و جان
یعنی هرگاه که رفع دوئی کرده باشد که موتوا قبل ان تموتوا
دیگر فرق نیست و مرگ عبارت از فراق بود میان دو چیز
بود پا و سر و چشم تو چون دل قوله شود صافی ز ظلمت صورت گل
یعنی معنی اینست که حدیث قدسی است که کنت سمعه و بصره
و رجله و دل گفتن آنست که وسعنی قلب عبد المومن و یعنی که
چنین باشد از صورت عنصری که از ظلمت و کدورت صافی
پاک باشد و بعد ازین قوله کند باز نور خود بر خود تجلی

به یعنی به جهت حق را تعالی دو عالم را همه بر هم زنی تو
ندانم تا چه مستیها کنی تو یعنی میگوید که دو عالم که ارواح
و اجسام است هر دو را فانی بینی و ببقای حقیقی که عبارت
از حقیقت انسانیست واصل گردی میدانم که مستیها بکنی
که عبارت از ذوق تجلیات افعال و صفات و اسمای و ذاتیست
و کمال کاملان عبارت ازین مرتبه است و نه مرتبهٔ اکملیت
سقیهم ربهم چه بود بیندیش قوله طهوری چیست صافی گشتن از خویش
یعنی میگوید که در قران مجید آمده است که روز قیامت پروردگار
شما را آب میدهد یعنی معنی اینست که حیات حقیقی که عبارت
از آنست پاک بودن از وجود مجازی خود که طهوریست قوله
زهی شربت زهی لذت زهی ذوق زهی حیرت زهی دولت زهی شوق
یعنی قصد مصنف شربت عبارت از شربت که قابل تجلیات
واقع شده است لذت و ذوق عبارت از رسیدگیست
و حیرت حیرت محمودست نه مذموم و دولت عبارت
از جمعیت است و کمال قوله خوشا آن دم که ما بی خویش باشیم
غنی و مطلق و درویش باشیم یعنی بباید دانست که بی خویشی عبارت

از ترک تعلقاتست از ما سوی الله یعنی عبارت از کمال فنائیست و درویشی
عبارتست خلاصی بکلیت از هر قیدی و رسول علیه السلام میفرماید که
الفقر فخری و به افتخر **قوله** نه دین و نه عقل و نه تقوی و نه ادراک
فتاده مست و حیران بر سر خاک ** یعنی انکار میکند دین تقلیدی را و
عقل معاش را و تقوی ریائی را و ادراک ما سوی الله را و مست
و حیران عبارت از فنای تامست و سر خاک نیز فناست **قوله**
بهشت و حور و خلد اینجا چه سنجد که بیگانه دران خلوت نگنجد
یعنی میگوید پس اهل الله بهشت و حور و جاوید در نگنجد
زیرا که اینها صفات الله تعالیست و اهل الله از اینها درگذشته اند
و بجد او اصل شده **قوله** دینا خوش یکی جست نشر نده
انها نقش نفس که زنند اخوا چو رویت دیدم و خوردم از وی
ندانم تا چه خواهد شد پس از وی یعنی چو روی محبوب حقیقی دیدم
و خوردای وی شدم یعنی قبول شدم و بکمال لقی رسیدم
و این لفظ ندانم که عاقبت چه خواهد شدن و بغیر اوست ابهام
انست که نمیدانم که با کلیت هستم یا نه **قوله** پس هستی باشد خاری
درین اندیشه دل خون گشت باری یعنی میگوید بر سبیل ظا

دری هستی

در پی هستی خار نیست و در تحقیق هستی عبارتست از فنا
و این بر سه وجه است وجه اول فنای افعال و دوم فنای صفات
و سیم فنای ذات و هشیاریک عبارت از خمارست
نیز بر سه وجه است همچنانکه در پی هستی ظاهر خمار هست
و در پی فنا نیز بقا هست فافهم **سوال**
قدیم و محدث از هم چون جدا شد که این عالم شد و آن دیگر خدا شد
قدیم و محدث از هم خود جدا نیست **جواب** که از هستیست باقی دایما نیست
یعنی در جواب میگوید که قدیم و محدث از هم جدا نیست بسبب
انکه معرفه هر شی بر سبیل ضد اند پس تا لاز مانند بدین معنی
از هم جدا نیستند و الا ضد اصل قدیم است و محدث
موجود نیست اسم بی مسماست همچو عنقا و محدث دایما هستی
باقیست و این بیت دوم همین معنی دارد **قوله** همه انست
این مانند عنقاست جو از حق جمله اسم بی مسماست **
عدم موجود گردد وین محالست وجود از روی هستی لایزالست
یعنی گفته ایم که عدم برد و نوعست عدم مضاف و عدم
مطلق و فرق میان انست که هر چه عدم مطلق است مظهر حق

نیست و هرچه عدم مضافست مظهر حق است و وجود نیز
بر سه قسم است وجود مطلق و وجود مضاف و وجود خارجی
و وجود مطلق عبارت از تعین اولست که وحدتست که وجه
اکملست و وجود مضاف تعین ثانیست که مرتبهٔ واحدیت
که وجود کاملست و وجود خارجی عبارت از وجود مکونات
که مظهر هر دو وجودند با عبارتین فافهم قوله نه آن این گردد و نه
این شود آن همه اشکال گردد بر تو آسان یعنی میگوید که عدم
موجود گردد و هر دو اعتبار محالست هرگاه این چنین بدانی
همه مشکلهای تو آسان میشود بر تو قوله جهان جمله امور اعتباریست
جو آن نقطه کاندر دور ساریست یعنی میگوید که جهان از امر اعتباریست
والا یک نقطه وجودست که در جهان ساریست بسبب آنکه
این جهان موجود است نسبت با وجود و اگر نه نسبت با خود
عدم و ناچیز است قوله برو تو نقطهٔ آتش بگردان که بینی
نقطه ز سرعت ان یعنی معنی بیت در ماسبق نوشته شده است
از انجا طلب دارید قوله یکی گر در شمار آید بناچار نگردد واحد
از اعداد بسیار یعنی میگوید یکی که وجود حق است اگر در حساب

آمد یعنی

آمد یعنی در مظاهر مختلفه ظاهر شود هر یکی وجودی مینماید و الا
در حقیقت نیستند همچنانکه اگر یکی را که شمردی در بار و هزار
بشمری اصل همان یکیست که این هزار فرع او بینید و وجود وی
تکثر نمی پذیرد همان یکیست که اندر یکی باشد نه فزون نه اندک گشته
حدیث ما سوی الله را رها کن قوله بعقل خویش این را از آن جدا کن
یعنی میگوید که سخن غیر خدا را بگذار و بعقل معاد غیر خدا را از خدا
جدا کن قوله چه شک داری در آن کین چون خیالست
که در وقت بقا عین زوالست شه که در وحدت دوی
عین محالست یعنی میگوید که ترا شکی و شبهه درین باب
نیست که با وحدت که عبارت از وجود حق است
دوی که اشارت با وجود عبد است هر دو با هم بودن خیال
محالست بسبب آنکه ضدانند و جمع نمی شوند قوله
عدم مانند هستی بود یکتا همه کثرت ز نسبت گشت پیدا
یعنی میگوید که عدم مضاف در مقابلهٔ وجودست همچنانکه
وجود از برای کمال اسمای محتاج است بتعینات و نیز

از برای وجود بوجود محتاج است پس هر دو یکتا اند در مقابلهٔ
هر دو طرف دارند و از ظهور این وجود میطلبند بدین دلیل
کثرت از نسبت خیزد زیرا که وجود اولست و عدم اخر و اول
و اخر متناسب باشند **قوله** ظهور اختلاف و کثرت شان
شود پیدا از بوقلمون امکان ؛ یعنی میگوید که اشکارا شدن
اختلاف و کثرت نه از وجوبست و الا از امکانست و
امکان محل کثرت است و وجوب محل وحدت است
و مصنف علیه الرحمة امکان را بوقلمون میخواند بسبب انکه
رنگهای الوان شان اوست مثل موم و نخل **قوله** وجود هر یکی
بود واحد بوحدانیت حق گشت شاهد ؛ یعنی میگوید که
بدون کل افراد واحدست هر یکی سر خود بوحدانیت
حق شاهد اند فِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلَی اَنَّهُ
وَاحِدٌ **سوال** چه خواهد مرد معنی زین عبارت ؛
که دارد سوی چشم و لب اشارت ؛ چه جوید از سر زلف و خط و خال
کسی کاندر مقامات و حال ؛ **جواب** هر ان چیزی که در عالم عیانست

زعکس افتاب

زعکس افتاب ان جهانست یعنی باید دانست که جواب
مصنف از سوال سائل مشکل ترست و قصد مصنف درین بیت
انست که هر چه در تعینات ظاهر و موجود گشته اند بالقوة
در علم حق معلوم بوده اند خواه نیک و خواه بد خواه خیر و
خواه شر بدلیل این ایت که قل کل من عند الله و چون بفعل
امدند عکس همان بالقوه اند یعنی چندان بالقوه بظهور
نمی اید صورت اوست و اگر همانا که همان بالقوه مطلقا
بفعل اید همان مکان خالی می ماند و این امریست سائلی
سوال میکند که در شرع فرموده اند که خیر و شر از حق است
چون نیست ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست جواب میگوییم که
ممکنه در فرمودهٔ خود نص کریمه را دلیل اورده ایم و الا از برای
دفع سائل توضیح کرده میشود و توجیه نموده می اید اولا باید
دانستن که الله تعالی دو صفت است هر دو بکمال اول
صفت جلال و اخر صفت جمال هر چه جلالست عبارت
از قهرست و نقصان دارد و شر مینماید و هر چه جمالست
لطفست همگنان را خیر و خوبی مینماید و این هر دو صفت

بتفصیل در تعینات ظاهر و در انسان با جمال ظاهر میشود و از
برای اظهار کمال اسمای دو چیزی باید دوزخ و جنت
تا گروهی در دوزخ و گروهی در بهشت در روند تا هر دو
اسم حکم خود برانند قال الله تعالی فریق فی الجنة وفریق فی السعیر
هر دو می باید ؛ هیچ بانگ کف زدن ناید بدر بی یکی دستی
از ان دستی دیگر **قوله** جهان چون زلف و خال خط و ابروست
همه چیزی بجای خویش نیکوست تجلی گه جلال و گه جمالست
رخ و زلف آن معنی اثبات صفات حق تعالی لطف قهریست
رخ و زلف بتا زاران دو بهرست یعنی بباید دانست که هر چه سیاهست
تمثیل بجلالست و هر چه سفیدست بمرتبه جمال هر کجا که باشد
چو محسوس آمد این الفاظ مسموع **قوله** نخست از بهر محسوست موضوع
یعنی هر چیز که معاینست او را لباس صورت می باید در
پوشیدن و او را تمثیل محسوس نمودن تا بذهن زود آید و
تعقل بکند **قوله** ندارد عالم معنی نهایت کجا بیند مر او را لفظ
غایت یعنی معنی را بلفظ و عبارت نمی توان دیدن
و شناختن بذوق می توان دریافتن و ذوق تعلق
بعمل دارد

بعمل دارد نه بعلم **قوله** هر ان معنی که شد از ذوق پیدا
کجا تعبیر لفظی یابد او را یعنی میگوید که هر معنی که بذوق حاصل
شود البته او را تعبیری می باید بلفظ کردن تا دیگری بداند که
چونست مثلا شخصی در خواب دیده است نزد معبر آمد خواب
خود را عرضه کرد که در خواب دیده ام معبر دید که این شخص
پارساست میگوید که روشنایی اندک آب بتو خواهد رسیدن
اگر آب روشن باشد و اگر آب تیره باشد غم و اندوه
می رسد **قوله** چو اهل کنند تفسیر معنی بمانندی کنند تعبیر معنی
که محسوسات ازان عالم چو سایه است که او چون طفل و او مانند دایه است
یعنی میگوید که محسوسات همچو طفل اند و ان عالم معانی که باصطلاح
این قوم عالم بالقوه را گویند دایه گری محسوس میکند از برای
آنکه بالفعل را فیض بالقوه است و دایه گفتن عبارت از
پرورش کردن است **قوله** بنزد من خود الفاظ ماول
بر آن معنی فتد بر وضع اول ؛ یعنی الفاظ را تاویل کرده میشود
همان لفظ اول را برگشایند بر همان معنی تاویل خواه خیر و
خواه شر تاویل موقوفست بر گوینده لفظ تا چه دیده است

قوله

بمحسوسات خاص از نوع عام است چه داند عام کان معنی کراست
یعنی خاص را بجوش و اغودن از عادت عام است و اگر نه
نی داند که معنی جونست حاصل است قوله نظر چون در جهان عقل کردند
از آنجا لفظها را نقل کردند یعنی میگوید که عاقلان انجا که نظر
کردند از مقام عقل لفظها بازاء معنی وضع کردند تا مردم دیگر
دریابند و بدانند قوله تناسب را رعایت کرد عاقل
جو سوی لفظ و معنی گشت نازل یعنی میگوید که عاقل وجه مناسبت را
رعایت میکند و تشبیه میکند که الاسد فی الحمام قوله
ولی تشبیه کلی نیست ممکن ز جست و جوی آن بر بش ساکن
یعنی میگوید که هر چیزی را تشبیه بتمامی جایز نیست یعنی هر چیزی را
من کل الوجوه احاطه نمی توان کردن اگر کسی در پی آن باشد که
احاطه کند محالست و تحصیل حاصل است گفته اند که لیس من شرط
المثال المماثلة من کل الوجوه قوله برین معنی کسی را برد توفیق نیست
که صاحب مذهب اینجا غیر حق نیست یعنی میگوید که بدین معنی که
خداوند مذهب همه جهان بجز الکمل هیچ کس نیست که بر تو کرفتی
کند که همچنین و انکه احاطه بجمیع وجوه کند اوست بسبب انکه

الکمل

الکمل نه کامل و نه سالک و نه جاهل این احاطه ندارد
و نخواهند داشتن قوله ولیکن با خودی زینهار زنهار
عبارات شریعت را نگه دار یعنی گفته اند که در حینی که واعبد
ربک حتی یاتیک الیقین و از جنید رحمة الله علیه پرسیدند
ما الیقین گفت الیقین هو الله و این مقام و مرتبه الکمل
که رخصت اهل دل را در سه حالت قوله فنا و سکر و سه دیگر دلالت
یعنی میگوید که اجازت صاحب دل را در سه حالست
اول فنا می باشد دوم مست می باشد سیم دلیل دارد بر مدعای
خود که جونست و یا نارشی میکند قوله هر انکس کو شناسد
این سه حالت بداند وضع الفاظ و دلالت یعنی میگوید که
هر کسی که این سه حالت بدانند رسیده اند که الفاظ را دلالت
بر جیست وضع کنند تا خطا نکند قوله ترا جون نیست
ز احوال مواجید مشو کافر ز نادانی تقلید یعنی میگوید که
ترا حالت بزرگان یا موحدان نیست و جون از مقام
ایشان دم میزنی و کافر می شوی و بمقام نادانی و تقلید
کمان میهمایی تیمات قوله مجازی نیست احوال حقیقت

نه هر کس یابد اسرار طریقت یعنی مجاز محل کثرت و فنا است
و حقیقت محل وحدت و بقا است این هر کسی اسرار طریقت نمیدانند
اسرار طریقت تعلق باولیا دارد که مشایخ اند **قوله** گزاف ای دوست
نباید ز اهل تحقیق مر این را کشف باید یا تصدیق یعنی میگوید
مهملی را در از اهل این صادر نمی شود از برای تحقیق کشف
و صدق می باید و اشارت بهر دو هست **قوله** بگفتم الفاظ و
معانی تمام سربسته گردانی بدانی یعنی خطاب می کند سالک را که
بگفتم و نهادم الفاظ را نزد تو سربسته یعنی با غیر جنس
مگوی و اگر همانا که پوشیده بداری میدان که چه گفتم **قوله**
نظر کن در معانی سوی غایت لوازم را یکایک کن رعایت
یعنی میگوید که نهایت نهایت معانی نظر کن آنچه لازم و در خور دا
او باشد رعایت کن بر سبیل تفصیل و نه بر سبیل اجمال **قوله**
بوجهی خاص از آن تشبیه میکن ز دیگر وجهها تنزیه میکن
یعنی بباید دانست که این بیت اعتقاد علماء رسوم است
و هر چه نزد ایشان تنزیه بحسب ذات و نزد اهل تحقیق تنزیه
بحسب صفات و تشبیه بحسب ذات است و بباید دانست که

ذات را بیک اسم مقید گردانیدی و مقید کردی و هر چه مقید
بمکان واحد بود تشبیه و تنزیه بحسب صفات است بسبب
آنکه صفات حق لایتناهی هست چون لایتناهی باشد مقید
بجهتی نیست و بیک جا منحصر نیست پس تنزیه این باشد
و بزرگی در این میشود و در این شیوه پیچی فرموده است **قوله**
آیه تنزیه و تشبیهش بخوان آن مقید بین و آن مطلق نگر **قوله**
چو شد این قاعده مقرر نماید ز آن مثال چند دیگر **قوله**
اشارت بچشم و لب نگر کز چشم شاهد چیست پیدا
رعایت کن لوازم را در اینجا یعنی ناظر که نظر میکند محبوب را و
رعایت میکند آنچه لوازم این معنی باشد و بدانجا اشارت
اشارت بچشم محبوب است و این را بصفت مراعات نظیر
میگویند **قوله** ز چشمش خاست بیماری و مستی ز لعلش گشت پیدا
عین هستی یعنی فرمود که لازم چشم را رعایت می باید کردن
بیماری و مستی لازمه چشم محبوبست بسبب آنکه هرگاه که شخصی
مست و یا بیمار باشد چشم او پر خونست محبوب را می باید که
چشم او پر خون باشد بجهت آنکه می باید محبوب را تنها چشم باشد

ومراد بلعل لب درای گوید استعاره است باب حیات و
این مسلم است که خضر آب حیات خورده است و بظلمات
رفته بود با اسکندر پس از لب محبوب بهشت و معدوم هست
و موجود میشود قوله ز چشم اوست دلها مست و مخمور ز لعل
اوست جانها جمله مستور یعنی میگوید که هر کجا که در آفاق راههای
عاشقان در بند معشوقان مجازی باشند و جانهای عاشقان
پوشیده و پاک دارن می باشد فی الحقیقه از محبوب حقیقت که المجاز
قنطرة الحقیقة و درین باب ابن فارض علیه الرحمة در قصیدۀ
خود آورده است شعر فکل ملیح حسنها من جمالها معاوله
بل حسن کل ملیحة قوله ز چشم او جمله دلها جگر خوار
لب لعلش شفای جان بیمار بچشمش گرچه عالم در نیاید
لبش هر ساعتی لطفی نماید یعنی چشم محبوب حقیقی هر دو عالم
در نمی آید زیرا که فانی اند و او باقی و الا با قابل هر ساعت
لطف میکند از برای رزق و او را از برای کمال اسمای مظهری و
قابلی می باید تا ظاهر شود نه حسن ترا شرف زیاد زینت
دمی از سر دمی دل می نوازد قوله دمی بیچارگان را جان سازد

یعنی ازین

یعنی ازین شفقت دلهای طالبان و عاشقان را میگرداند و ساعتی
بیمار آنرا یعنی فنا گشتگان را چاره می سازد یعنی بکمال می رساند
اگر از جانب معشوق نباشد بیت میلی طلب عاشق بیچاره بجای نرسد
بشوخی جان دهد در آب و در خاک قوله بدم دادن زند آتش در افلاک
یعنی بدلربای حیات می بخشد و خاک را از برای کمال ظهور
اسمای دیگر و فریب از برای کمال انسان مجموع را می سوزاند
و فنای کرده اند تا بعد از فنا بقا یابند قوله ز روی غمزه دام
راز شد و روی گوشه میخانه شد ش یعنی از تجلی که محبوب
حقیقی بر عاشق میکند که خاص باشد و کی دیگر را وقوف نه
از برای همان عاشق کانه دامیست نهاده و دانه که عبارت
از غمزه دون محبوبست تا صید بگیرد که عبارت از انسان
قابلست و سر گوشه میخانه عبارت از تجلی عام است
که تجلی بالوجود میگویند اینها استعاره است قوله
ز غمزه میدهد هستی بغارت ببوسه میکند بازش عمارت
یعنی بباید دانست که غمزه زدن بر سه نوع است ابتدا و
انتها و وسط است ابتدا غمزه وجود کشیدن است

و وسط غمزه فانی گردانیدن واخر غمزه بقا دادن وبوسه
عمارت کردن وصلتست بسبب انکه بوسه عبارتست از تجلی
جمالیست وبباید دانستن که هرچه در تکونات ظاهر میشود
سه جهت دارند ظاهر وباطن وبرزخ هرچه ظاهر ترشی
مظهر افعال حقست وباطن شی مظهر ذات وبرزخ شی مظهر
صفات وهرگاه که الله تعالی بر شی بر سبیل ذات توجه نکند
ان شی موجود نمیشود وصفات صورت نمی بندد وهرگاه که
صفات نباشد افعال را وجود ظاهر نمیشود واین هر سه
با مظاهر مختلفه تسلسل زمانند وبهیچ حال منفک نیستند قوله
ز چشمش خون ما در جوش دایم   زلعلش جان ما مدهوش دایم
یعنی ابیات چند می اید اگر معنی گفته شود مکرر میشود وهرگاه که
کمی اصطلاحات واقف شد میداند که چونست قوله
چو از چشم ولبش خواهی کناری   مر این گوید که نه ان گوید اری
یعنی میگوید که از چشم گوشه گیر اگر کسی میخواهد که از چشم ولب محبوب
گوشه گیرد چشم میگوید که نه لب میگوید که اری معنی ان ز انست که
چشم را با کنار مناسبت هست لب را با کنار چه مناسبت
کنار لب

کنار لب میگوید یعنی میگوید که از چشم گوشه گیر یعنی دور شو لب
می گوید که بیا بر کنار من یعنی بنزدیک من در ای   قوله
ز غمزه عالمی را کار سازد   ببوسه هر زمان جانی نوازد   یعنی گفته
شده است که هر چیزی را سه جهت می باید قیاس کردن تا مکرر نشود
قوله
از و یک غمزه و جان دادن از ما   وزو یک بوسه و استادن از ما
یعنی درین بیت فنا میخواهد قوله ز لمح بالبصر شد حشر عالم
ز نفخ روح پیدا گشت ادم ش یعنی میگوید تا چشم بهم زدن
برانگیخته عالم شده است همچنانکه ادم نیز دفعة موجود بوده است
که نفخت فیه من روحی هر دو بیت مثال هم اند قوله چو از چشم
ولبش اندیشه کردند   جهانی می پرستی پیشه کردند   یعنی باید
دانستن که همه ابیات بر سبیل مراعات نظیر است همه را شرح
گفتن احتیاج نیست قوله نیاید در دو چشمش جای هستی
درو چه جای خواب مستی قوله یعنی لا تاخذه سنة ولا نوم
قوله
وجود ما همه مستیست با خواب   چه نسبت خاک را با رب ارباب
یعنی میگوید که وجود مخلوقها فانیست یا اعتباری با وجود مطلق که
رب الارباب است خاک را نسبت نیست قوله د د قوله

خود دارد از ین حد گونه شگفت که ولتصنع علی عینی کرا گفت

یعنی بباید دانست که ایه در شان موسی علیه السلام امده است

دران حینی که اورا در صندوق نهاده بودند و در آب نیل انداخته

قصه است مطول قال الله تعالی والقیت علیک محبة منی و

لتصنع علی عینی یعنی بیفکندم بر تو ای آسیه که زوجهٔ فرعون و

دوستی از من تا بپروری بر نگاه داشت من و بعضی حکایت

انیست که کنیزان فرعون بر کنار نیل جامه می شستند ناگاه

صندوق را باد بر کنار ایشان اورد وایشان بر گرفتند قفل

زرین بر و نها بود کنیزان نتوانست که قفل بر گیرند نزد آسیه

بردند و آسیه جون بدید و بدانست که منجم گفته بود که امسال

شخصی را مادر وضع حمل میکند که مرگ فرعون بدست او خواهد بودن

بدین واسطه موسی را در نیل انداخته بودند تا بگوش فرعون نرسد

و او را ناچیز نکند القصه جون سر صندوق بگشاد و موسی را بدید

فی الحال تخم یاد کرد که مرگ زوج بدست این خواهد بودن و این

پسر عمران است و زوجه فرعون مسلمان بود و عارفه و معنی این

بیت انست که گفته شد و در حدیث امده است که جهار زن کامل

زنان

زنان بودند و قال علیه السلام کملت من النساء اربع مریم

بنت عمران و اسیة امراة فرعون و خدیجه و فاطمه رضی الله

عنها **اشارت بزلف** حدیث زلف جانان بس دراز است

جه شاید گفت کو جای اراز است یعنی گفتیم که زلف را تمثیل

بمرتبه جلال و دیگر خط و خال و ابرو نیز هم و رخ و عارض و

پیشانی و زنخ و امثال اینها تشبیه بجمال کرده اند و هر جا که

مرتبهٔ جلال می اید جای سر و راز و ستر و خفا و مکنون صفت

اوست و هر جا که مرتبهٔ جمال می اید صفتش بعکس از نه گوراست

ایضاً جمالک فی کل الحقایق سایر و لیس له الا جلالک ساتر

و دیگر گفتیم قصد مصنف نیز بسبیل شاعری مراعات نظیر است

مپرس از من حدیث زلف پرچین مجنبانید زنجیر مجانین

یعنی این بیت همین صفتست قوله ز قدّش راستی گفتم سخن دوش

سر زلفش مرا گفتا فرو پوش یعنی میگوید که میخواستم از مرتبهٔ

جمال که قد است بیان فرمایم سر زلف که مرتبه جلال است

فرمود که میکوش بپوشان یعنی تحقیق انست که این مرد در مرتبهٔ

می باید که در مظهر واحد حکم خود براند هرگاه که جمال تماشا می

خود
حکم نکرده باشد جلال را دخل نیست وجلال نیز همچنین اگر
بتمامی حکم خود نکرده باشد جمال را نیز دران مظهر دخل نیست
ومعنی این بیت همین است قوله کژی بار راستی دوکشت غالب
وزو در پیش آمد راه طالب ش و دیگر بباید دانست که کژی دروغ
وکفر وظلمت وجهل صفات جلالند راستی وصدق وایمان
ونور وعلم وقس علی هذا صفات جمالند ودر باب سیم دوم مولانا
جلال الدین علیه الرحمة بیتی فرموده است بیت ازان لب شکر ریزش
بیانهای دروغ ش بجای فاتحه وکافها ویاسین است
وبباید دانست که معرفت ورای سیم دوم مرتبه است شیخ
عطار راست قدس الله روحه بیت زکفر ودین وزنیک و
بد وز علم وعمل برون گذر که برون زین بسی مقامات است
خانه زه حست پاک خانه شهوت پلید بیت فقر زده خیمه زان پاک پلید
ای برادر بی نهایت درگهیست در هر انچه میرسی با به مایست
همه دلها ازو گشته مسلسل قوله همه جانها ازو بوده مقلقل
یعنی دلهای طالبان زلال وصال از هر مرتبه جلال که تعریف
بکژی کرده است مصنف میگوید که در تسلسل اند و جانهای عاشقان

حال هم ازو در قلق واضطرابند بسبب انکه طالبان وعاشقان
محبوب وصلت میخواهند که مرتبه جمالست وصفت جلال
بعد وفراق ایشان زیرا که وقت دانمی دانند ونا تمامند
قال الله تعالی وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ
وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللّٰهُ يَعْلَمُ
وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ قوله معلق صد هزاران دل زهر سو ش
بگرد لب برون از حلقه او یعنی قلوب العباد بین اصبعین من
اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء قوله کرو زلفین مشکین رفت ش
بعالم در یکی کافر نماند یعنی بباید دانستن که در ما سبق ذکر رفته است
که زلف را تشبیه بجلال وروی را تمثیل بجمال کرده اند و
فرقه اند بعضی طالب جلال که گرو زلف مشکین برفت ند
بعالم در یکی کافر نماند یعنی اظهار سر جلال از برای طالبان کند که
عبارت از جنت عرفان حاصل کنند ورفع حجابیت
ودو دکانکی کنند واز مقام جهل بمقام علم درایند وهمانیه
بدانند که خود کافر بوده ایم یعنی حق را بباطل پوشانیده بودیم

قوله
وگر بگذارش پیوسته ساکن نماند در جهان یک نفس مؤمن
یعنی میگوید که اگر اظهار سر جلالی نکنند و همچنین بگذارند در جهان مؤمن
نماند و دانسته که از رو لغت مؤمن ایمن شده را میگویند و ایمن
شدن عبارت از انست که سر جلال و جمال حق را دانسته
باشد و خدا را مؤمن بدین جهت میگویند که او ایمن و ساکن است
در کل امور و حدیث رسول علیه السلام چنین است که المؤمن
مرآت المؤمن قوله چو دام فتنه می شد چنبر او بشوخی باز کرد از تن
سر او ؛ یعنی زلف را که مرتبه جلال و قهر است فتنه خوانده است
و چنبر استعاره کرده و سرگاه که چیزی در چنبر در افتد اختیار
از دست او میرود و اختیار صاحب چنبر دارد و آن شی صید
او ست و محکوم امر و فرمان او و صیاد از و سر می برد یعنی رفع
رسوم خلقیت میکند و یک جهتی میگرداند و صید خود میخواند
یعنی قبول خود میداند قوله وگر ببرید شد زلفش چه غم بود
که گر شب کم شد اندر روز افزود یعنی میگوید که اگر زلف مرتبه
جلالست ظهور نکند که شب عبارت از وست در روز که مرتبه
جمالست ظهور افزودن میشود و گفته اند که سالک صاحب را

در سلوک

در سلوک تجلی می باید تا او در افنای تمام بخشند زیرا که تجلی جلال
رفع دوگانگی میکند و محبوب حقیقی نزدیک میگرداند و تجلی جمال سکر
تام می بخشد و این تجلی مخصوص است بکامل و در روز افزون
بودن اینست که هرچه کامل را تجلی جمال بیشتر است حضور بیشتر
می باشد بخلاف سالک مولانا قدس سره میگوید قوله
گر سیل عالم پر شود هر موج چون اشتر شود
مرغان آبی را چه غم تا غم خورد مرغ هوا
قوله
نیابد زلف او یک لحظه آرام گهی بام آورد گاهی کند شام
یعنی مرتبه جلال را صفت اینست که با سالک و طالب شام
آورد و با کامل و اکمل بام چرا که سالک و طالب او را می دانند
و کامل و اکمل میدانند از برای ایشان خفا و مکون دو صفت
دارد و باید دانستن که جمال و جلال متلازمانند و دنو جلال را
جمال میگویند و دنو جمال را جلال میگویند پس با کامل دنو
و با طالب علو که شام و بام عبارت از نیست قوله
ز روی زلف خود صد روز شب کرد بسی بازیچهای بوالعجب کرد
یعنی این بیت معلوم است که ذکر رفته است قوله گل آدم در آن
دم شد مخمر که دارد بوی آن زلف معطر ؛ قال الله تعالی خمرت

طینةَ آدم اربعین صباحًا بباید دانست که از برای تخمیر دو چیزی
به یعنی آب و خاک تا مرکب شود و از اینجا هر دو نتیجه حاصل شود ظاهرًا
همچنین است و الا از روی تحقیق آنست که آدم علیه السلام از
دو چیز مستوی شده است اول از مرتبهٔ روح که باصطلاح
صوفیه آنرا وجوب میگویند و آب کنایه از وست و دوم
از مرتبه امکان که جسم میگویند و خاک اشارت بدوست و در
باب هر دو آیة کریمه نازل شده است ولقد کرمنا بنی آدم
وحملناهم فی البر والبحر بدرستی که ما بزرگ داشتیم فرزند بنی آدم را
و برداشتیم در صحرا و دریا ظاهرا اشتر و اسپ و در دریا کشتی
بسلامت بردند و در تحقیق امکان و وجوب گفته اند که بر
وجوبست قوله دل ما دارد از زلفش نشانی که خود ساکن نمی
گردد زمانی یعنی بباید دانست که دل را با زلف وجه مناسبت
آنست که دل را قلب گویند و قلب عبارت از آنست که دائما
بگردد از حالی بحالی گاهی بمرتبه علوی که مقام روح و وجوب
میگویند و گاهی بمرتبه سفلی که جسم و امکان نامیده اند و زلف
دایما فتنه و آشوب میخواهد یک زمان آرام و سکون ندارد پس

علو

هر دو مناسبت دارند قوله از وهم لحظه کارا از سر گرفتیم
ز جان خویشتن دل برگرفتیم یعنی از زلف در راه سلوک
تجلی دیگر میرسد پس قابل تجلی می باید بودن از جانب خود که
حیات مجازیست دل می باید برگرفتن تا حیات حقیقی یابد
و این معنی تعلق بکمال دارد قوله از آن گردد دل از زلفش مشوش
که از رویش دل دارد بر آتش یعنی گفتیم که دل و زلف
باهم وجه مناسبت دارند در انقلاب اشارت بخط
رخ اینجا مظهر حسن حضرت مراد از خط جناب کبریایست
یعنی مفهوم گشته است که رخ مظهر جمال و این خط را بجناب
کبریا چه وجه مناسبت است قال الله تعالی الکبریاء ردائی
و ردا آنست که چیزی را بپوشاند پس ظاهرا خط روی را می
پوشاند و ردا نیز هر روی را میپوشاند و گفتیم که مظهر جلالست
پس هر صفت اوست قوله رخش خطی کشید اندر نکوی
که از ما نیست بیرون خوب روی یعنی میگوید هر حسنی و جای که
در تعینات ظاهر و پیدا می شود مظهر و نتیجهٔ حسن معنویست
زیرا که حسن و احسان لازمهٔ وجود است و تابع وجود

و وجود نی تحقیقه باصالت ازان حقست و بمجاز ازان عبد است
بس صاحب حسن سر از خط محبوب حقیقی نمی تواند کشیدن
قوله خط آمد سبزه زار عالم جان ازان کردند نامش آب حیوان
یعنی بباید دانست که جنت عبارت از زمینست که او را
علف پوشانیده باشد بس خط را نیز بسبزه نسبت کرده اند
و خط را باز بآب حیوان نسبت کرده اند که خط سیاهست
و آب حیوان در ظلمات می باشد و تاریکی قوله ز تاریکی خطش (زلفش)
روز و شب کن ز خطش چشمهٔ حیوان طلب کن یعنی سر خط را
سه جهت است اول و آخر و برزخ ز تاریکی زلفش روز و
شب کن معنی آنست که نهایت زلف را شب میگویند و ابتدا
زلف را روز و در ماسبق ذکر رفته است که هر مرتبه را علوی
و دنوی هست علوش مرتبهٔ جلال و دنوش را مرتبهٔ
جمال میگویند که روز و شب عبارت ازین هر دو مرتبه است
قوله خضر وار از مقام بی نشانی بخور چون خضر از آب زندگانی
یعنی میگوید که همچو خضر علیه السلام بود و او را بصورت ظاهر
کسی [illegible] نکرده بود و از چشم خلایق بدر رفته بود و میگویند که
بظلمات

بظلمات رفته بود و آب حیوان خورده و الی یومنا هذا
زنده است و او در زمان عیسی علیه السلام بود معنی تحقیق
آنست که ظلمات عبارت از مرتبهٔ کامل است و آب
حیات عبارت از معرفة الله و خضر کنایه از انسان کامل
والله اعلم قوله ز زلفش باز دان کار عالم ز خطش باز خوانی
سر مبهم شرح یعنی بدان که زلف مرتبهٔ جلال قهر است و عالم را
آخر کار فانی میکرد اند که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام گفتیم که ستر پوشیدن با خط وجه مناسبت
دارد چو نیست و دیگر بر مفهوم بعضی این معانی مکرر می نماید که این
ابیات مکرر است میگوید که اشارت بزلف و خد و خط
درین باب می گوید و بخط و بخال و با برو و هر بار بنوعی ادا
میکند بدین واسطه مکرر مینماید قوله کسی کو خطش از روی نکو دید
دل من روی او در خط او دید یعنی میگوید که کسی یعنی کاملی خط را که
مرتبه جلال است نکو دید و انکار نمی کند و هر چه واقع میشود
و تن در داده دل یعنی کسی که روی او که جمالست در زلف او که
جلال است مشاهده کرد گفته اند که جلال او مندرج در جمال او منبع

درجلال بباید دانست که فرقست میان مندرج و مندمج
مندرج انست مثلاً برنج وگندم در کوزه کنند وچون فرو کنند
همین قدر می توان دانست که برنج سفید است وگندم سرخ ونمی
توان دانست که برنج زیاده است یا گندم و مندمج عبارت
از انست که عسل و روغن را باهم یکجا کنند و در سبو کنند و سبو را
درهم شکنند هیچ فرق وفصلی میان روغن وعسل نمی توان کردن
هرچه مندرج است مبدا و نزولست معاد و عروج است
بسبب انکه نزول ظهور و بروز میخواهد وعروج خفا وکمون
میطلبد مندرج در مرتبه واحدیتست و مندمج مرتبه وحدت

قوله

یکه رخسار او سبع المثانیست که هر حرفی از وی بحر معانیست
یعنی بباید دانست که مراد برخسار وجه حق است که مرتبه واحدیت
که عبارت از حقیقت انسانیست که مظهر اسماء سبعه حق است
بالقوه ومظهر صفات سبعه وصفات عین اسماست از وجهی
پس مثنی باشد یعنی دو دو وبدین دلیل چهارده باشد
وهر حرفی ازین چهارده دریای پر بهایست مثلاً حی وحیوة
که اسم وصفتست از مشرق بالغوب زنده وزندگی دارند

عالم و

عالم وعلم ومعلومات ازین سر دو اخذ فیض می کند وتس
علی هذا انیست معنی این بیت والله اعلم فافهم

قوله

نهفته زیر هر موی از و باز — هزاران بحر از عالم راز
یعنی هر کجا ستر و رازست تعلق بموی دارد بسبب انکه
سیاهست و دایم برقع است وکس نمی تواند دیدن و دیگر
هر علمی که بفعل در می اید ازان عالم بالقوه است که ستر و راز
وجلال وزلف وامثال اینها نامیده اند

قوله

ببین بر اب قلب عرش رحمن — زخط و عارض زیبای جانان
یعنی بباید دانستن که آب عبارت عرش را قلب میکنی شرعست
واین معکوس گفتست و برآب گفتن انست که اب عبارت
از علم شریعت بدلیل این نص کریمه که وکان عرشه علی الماء
زخط وعارض گفتن عبارت ازینست که در شرع امر و
نهی هست امر عارض ونهی خط کاملان باشد. وشرع بمعنی
وضع است شرع کلمه ای وضع اشارت بخال قوله
بران رخ نقطهٔ خالش بسیط است — که اصل مرکز دور محیط است
یعنی بر رخ محبوب نقطهٔ خال سیاهست مراد بنقطه وجود است

که رخ را موجود و زیبا گردانیده است ان وجود اصل هر کثرت
و دور محیط اوست و حسن و زیبای عارض اختیار نیست
و این خال را در لب رخ اوردن یکی از روی شاعری هر رخی را
که نقطه خال سیاه باشد سواد الوجه میگویند در غایت لطافت
و در تحقیق دانسته که جمال و جلال با هم اند و گاهی بر سبیل
حکم ظهور جمال بر جلال غالب میگردد و جلال بر حکم وجه بطون بر
جمال غالب میشود و هر دو با هم اند قوله ازان حال دل پرخون تباهست
که عکس نقطهٔ خال سیاهست یعنی بباید دانست که صنعت
صانع صنع عبارت از محبوب صوریست و صانع عبارت
از محبوب معنوی میگوید که ازان یعنی خال سیاه محبوب صورت
حال عاشقان پراکنده است زیرا که این خال سیاه باشد که
وجود محبوب حقیقی است بنقطه تفسیر کرده میشود و بباید دانست
شهود بر دو قسم است شهود مجمل و شهود مجمل مفصل مفصل در
مجمل ساری بودن هستی حق در تعینات همچنانکه فاینما تولوا فثم
وجه الله و شهود مفصل در مجمل همچنانکه التوحید اسقاط الاضافات
و تمثیل دیگر همچنانکه تو در شجره و شجره در تو قوله زخالش
تخم خرما

حال دل

زخالش حال دل جز خون شدن نیست کزان منزل ره بیرون شدن نیست
یعنی جمال را بمرتبه جلال نسبت کرده اند گفته ایم و هر که میخواهد که بدان
مرتبه واصل شود خون جگری باید خوردن و اسقاط همه چیز کردن
بتجرید ظاهر و تفرید باطن و چون بدان مرتبه رسیدی باختیار خود
بیرون شدن نیست مگر تجلی جمال در رسد تا از انجا بمقام
دیگر برسد قوله بوحدت در نباشد هیچ کثرت مجازی را دخلی
نیست و در حقیقت یک نقطهٔ ذاتست که وجود مطلق است قوله
ندانم خال او عکس دل ماست ویا دل خال (عکس) روی زیباست
سوال میکنند که دل را با خال وجه مناسبت چیست جواب
میدهیم که نقطه دل میگویند و او محسوس نیست و نقطهٔ وجود
نیز محسوس نیست و هر دو جامع اند و اگر از روی حقیقت
میگوییم دل عکس اوست و اگر از روی ظاهر و مجاز گفته میشود
او عکس دلست زیرا که مظهر مظهر از وجهی عین یکدیگرند قوله
زعکس خال او دل گشت پیدا قوله ویا عکس دل انجا شد هویدا
یعنی بیت گفته شد قوله دل اندر روی و یا اوست در دل بمن پوشیده
گشت این راز مشکل قوله یعنی بباید دانست که دل انسان کامل است

و نقطه بود و الف را اصل او بود
به صورت حقیقی الی

که بوجه الله مناسبت دارد از جهة جامعیت الله تعالی در دل انسان
کامل است بدین معنی که خدای تعالی میفرماید که و وسعنی قلب عبدی
المؤمن قوله اگر هست این دل ما عکس از خال چرا می باشد از مختلف حال
یعنی یعنی وجواب آنست که خال که مرتبهٔ جلال وقهر وتفرقه است
ودل نیز منقلب احوال است هر ساعتی بلونی یقلبها کیف یشاء
وجه مناسبت دارند قوله گهی چون چشم مخمورش خرابست
گهی چون زلف او در اضطرابست :. یعنی صفت قلب میکند
وتلوین او مراعات میکند نظیر را قوله گهی روشن چو آن روی
چو ماهست گهی تاریک چون زلف سیاهست یعنی این هم سبب
قبض وبسط قلب می باشد وهرگاه که بسیط است روی چون
ماه وهرگاه که قبض باشد چون زلف سیاهست قوله گهی مسجد بود گاهی
کنشت گهی دوزخ بود گاهی بهشتست گهی برتر شود از هفتم
افلاک گهی افتد بزیر توده خاک قوله پس از زهد و ورع گردد دگر بار
شراب وشمع وشاهد را طلبکار یعنی این ابیات همه از قبض وتلوین
وتمکین میگوید ودیگر بباید دانست که قلب عبارت از حصول جمعیت
الهی وکونیه است می باید که اینها بگویند تا بر یک طرف نباشد بر طرف بودن

مقام

سوال

مقام نقص است قوله شراب وشمع وشاهد را چه معنی است
خراباتی شدن آخر چه دعویست بباید دانستن که شراب عبارت
از تجلی ذاتیست وشمع نور الله است وشاهد وجود حقیقی وخرابات
عبارت از فنا بشریت وخراباتی اشارتست بانسان که رفع
رسوم خلقت کرده باشد در تعریف خرابات الخرابات
عبارة عن فناء البشریة جواب شراب وشمع وشاهد عین معنیست
در هر صورتی او را تجلیست شراب وشمع وسکر وذوق عرفان
ببین شاهد که از کس نیست پنهان شراب اینجا زجاجه شمع مصباح
بود شاهد فروغ نور ارواح یعنی بباید دانستن که زجاجه
عبارت از قلب ومصباح عبارت از روح است وفروغ
عبارت از حقیقت قوله ز شاهد بر دل موسی شرر شد
شرابش آتش وشمعش شجر شد یعنی بباید دانست که موسی علیه
السلام در آن حین که در وادی ایمن بود ناگاه دید درختی
را که آتش برافروخته نزد موسی علیه وموسی از او پرسید که
قال انی انا الله رب العالمین یعنی میگوید که الله تعالی موسی را
بزبان شجره سخن میگفت پس ز شاهد بر دل موسی آتش شد

یعنی تجلی بر صفت اتش کرد و شمعش درخت بود و موسی
علیه السلام نبوت دران حین یافت و سبحر شد قوله شراب و
شمع و جام و نور اسرا است   ولی شاهد همان ایات کبراست
یعنی شراب که تجلی میکوییم برپنج قسم است اول تجلی لوجود و دوم تجلی
ذاتی و سیم تجلی صفاتی جهارم تجلی افعالی پنجم تجلی للقلوب و هر بارکه
شرابرا بتجلی نسبت میدهیم اینها مراد داریم   والا درین بیت
شراب تجلی للوجود است و شمع نور الله و جام قلب که محل تجلیت
و نور اسرا که روح کفتیم اسرا شب رفتن است بمعراج
سبحان الذی بعبده و شاهد ایات کبراست و مراد بایات
کبرا در تعین اول وجود و علم و نور و شهود است
و در تعین ثانی حیوه و علم و ارادت و قدرتست اولین
ایات اکل و دومین ایات کامل قوله شراب و شمع و
شاهد جمله حاضر   مشو غافل ز شاهد بازی اخر   یعنی میکویدکه اینها
نزد صاحب شهود حاضر است و میدانند و سالک را
میکویند تو از شاهد بازی یعنی محبوب حقیقی و بازی وازنکر او
غایب مشو بتعلقات و بتعویقات بازنمان و در بی کمال

نفس

نفس خویش قوله بیت کسب کمال کن که عزیز جهان شوی
کس بی کمال هیچ نیرزد عزیز من قوله شراب بیخودی درکش زمانی
مکر از دست خود یابی امانی اینجا شراب تجلی للقلوب را میکویند
و بیخودی عبارت از رفع وجود مجازیست و از دست خود کفتن
دو کانکی را میکویند و امان در یک جهتی است و کمال نفی
بخودی تا ز خویشت وارهاند   و قطره در دریا رساند
یعنی اینجا بی تجلی صفاتیست و خوردن قابل بودن و قبول
شدن رامی کویند و جون قطره عبارت از وجود خارجیست
و دریا اشارت بود اضافی والله اعلم قوله شرابی خور که جامش
روی یارست   پیاله چشم پاک باده   یعنی قصد مصنف اینجا تجلی
خاص که از وجه محبوب حقیقی باشد بی واسطه و پیاله چشم شاهد
محبوب حقیقی جوانه که رایت ربی بعین ربی قوله شرابی را
طلب بی ساغر و جام   شراب باده خوار و ساقی اشام   یعنی
اینجا شراب یعنی تجلی ذاتیست بسبب انکه ساغر و جام میکویند
باده خوار و ساقی اشام یعنی بی وجود افعالی و صفاتی   قوله
شرابی خور ز جام وجه باقی   سقیهم ربهم اوراست ساقی

یعنی اینجا شراب محبت ذاتی را میگویند و محبت بر پنج اقسام است
محبت ذاتی و محبت صفاتی و محبت افعالی و محبت مرتبه‌ای
و محبت حالی و تفصیل این معنی در ما سبق ذکر گذشته است و در جای
دیگر فرموده اند که محبت بر هفت نوع است میل و آرزو و هوا و
هوس و ود و محبت و عشق و بباید دانستن که هرچه میل است
تعلق بجاهل عاق دارد و آرزو بجاهل مطیع و هوا با اهل ظاهر
و هوس با اهل باطن و ود با سالک و محبت بکامل و عشق
باکمل و همه را توجه بمحبوب حقیقی است بحسب قابلیت هر کسی
و درین باب شیخ عراقی بیتی فرموده است و نص کریمه وارد است
قال الله تعالی قد علم کل اناس مشربهم بیت میل خلق جمله عالم تا ابد
گر شناسند و گرنه سوی تست **قوله** ظهور آن می بود کز لوث هستی
ترا پاکی دهد در وقت مستی مراد بی تجلی فعالیت و بلوث
آلودگی ظاهر و هستی مجازی و پاکی از آلودگی تعلقات و هستی
مقام جاهلیت و اینجا تعلق بافعال **قوله** بجز ری و از آن خود را
ز سردی که بدمستی به است از نیک مردی **قوله** یعنی قابل تجلی
صفاتی شو و خود را از سردی که جهل است و یا هستی مجازی خلاص

ده وان

ده و این معنی نزد اهل ظاهر پسندیده نیست زیرا که
بر نفس نا ملایم است و هر کسی بدین صفت موصوف باشد
نزد شان مست و بی ادب می انگارند و این معنی در سلوک
طریقت راست نیست و نزد اهل ظاهر نیست قال الله تعالی لا یکلف
الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و اینکه نزد شان
بر عکس ما بهتر از آنست که عشر با ایشان راست و نیک مرد
نیک مردی باشند و در حکایت آورده اند که روزی شیخ اکبر
سلام الله علیه با شیخ کبیر در قونیه از مسجد جامع بدر آمدند مردمان
قونیه می آمدند در پای شیخ کبیر می افتادند بسبب آنکه اهل
شهر بودند و شیخ اکبر نمی دانستند و التفات نمیکردند و
شیخ کبیر الزام میخورد و منع مردمان میکرد و میگفت که خداوندگار
و سرور و سید ما شیخ اکبر است در پای او باقیند تا سر افراز
مرد و جهان شوید ایشان التفات نمی نمودند شیخ اکبر
در جواب شیخ کبیر فرمود که شما را معلوم نیست که ایشان
همه جاهلند در جواب فرمودند بلی شیخ اکبر سلام علیه گفت

وجه مناسبت خود را در شما دیده اند این سجود از ان جهت است
مرا با ایشان عدم مناسبت است چگونه سجود کنند و نزد شما مبرهن است
که اعتقاد و عدم اعتقاد بحسب مناسبت است والله اعلم قوله
کسی کو شد از درگاه حق دور حجاب ظلمت او را بهتر از نور
یعنی بباید دانست که جهل بر دو نوع است جهل مرکب و جهل بسیط
جهل مرکب حجاب نورانیست و جهل بسیط حجاب ظلمانی و نزد
اهل الله جهل بسیط بهتر از جهل مرکب است و نزد اهل ظاهر مرکب
بسیط خوبتر است و ایشان اهل این مقام را نیک مرد میخوانند و
اهل بسیط را بد مرد و بعکس است و در هر دو معنی بیتی مصنف
فرموده است و بخلاف اهل ظاهر گفته است و بیت اینست قوله
چو آدم را ز ظلمت صد مدد شد ز نور ابلیس ملعون ابد شد
ورود این بیت آنست که ادم را علیه السلام اشارت کرد در بهشت
باش و گندم مخور و ابلیس واقف بود که ادم را سجده بر و هر دو بخلاف
امر موجود خود کردند ادم علیه السلام باز آمد و انابت کرد و الله
تعالی توبه ادم قبول کرد و ابلیس باز نیامد و بگناه خود تعرف
نت

نت گفتیم که او در حجاب نورانی بود که در اسمان چهارم
چهار هزار سال معلم ملائکه و ادم مرد ساده لوح بود و این معنی که
نوشته میشود از برای پستی و نیکی مردی نوشته شد قوله
اگر اینه دلرا زدودست چو خود را بیند اندر وی چه سود است
یعنی میگوید که اگر یک مرد و زنا اینه دل خود را پاک کرده است
از زنگ ماسوی و کاینات با وجود این چنین صاف و مهیا
شده اگر خود را در میان بیند دو وجود اثبات کرده باشد
شریک باری تعالی انجاست باشد نعوذ بالله قوله ز رویش
پرتوی چون در پی افتاد بسی شکل حبابی بر وی افتاد یعنی از روی
محبوب حقیقی که عالم وحدتست که تعین اولست تجلی بر تجلی
ثانی که عالم واحدیتست که میخوانده است پرتوی یافته و در
تحت او عالم تعینات ظاهر و موجود کرد قوله جهان
در وشکل حبابست حبابش اولیا را قبابست یعنی میگوید که
عالم روحانی که بسیار است در وی که تعینات همچو شکل
حبابست حبابش اولیا را قبابست عبارت از انست که
اولیا از عالم جسمانی کثیف گذشته اند و بعالم روحانی لطیف

استاده وان عالم اولیا را پوشاننده است وقباب جمع
قبه است اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری قوله شد ز
عقل کل حیران مدهوش فتاده نفس کل را حلقه در گوش
یعنی از تعین ثانی عقل کل حیران و ناپرواست که روح اکمل است
ونفس کل که روح اولیا وانبیا دیگر ست وهر دو صفت امکانند
ازین جهت یک جهت دارند حیرانی وحلقه بگوشی لازم ایشانست
وصرجه حقیقت جامعه است انسانست که مرتبه واحدیت است
همه عالم چو یک خمخانه اوست قوله دل هر ذره پیمانه اوست
یعنی عالم ارواح وعالم اجسام محل تجلی اویند که خمخانه نامیده اند
ودل هر ذره پیمانه گفتن عبارت ازانست که هر شیء را بحسب
قابلیت واستعدادش تجلی میکند وفیض میبخشد رفی الخل
خل وفی المر مر قوله خرد مست وملایک مست جان مست
هوا مست وزمین مست آسمان مست یعنی این همه فانی اند ولاشی
محض اند ومست گفتن عبارت ازینست نسبت با حقیقت
فلک سرگشته از روی تکاپوی قوله هوا در دل باستید که بوی
یعنی فلک سرگشتگی صفت است وهوا را طلب وی کردن

وهر دو از حقیقت است قوله ملایک خورده صاف ازکوزه پاک
بجرعه ریخته دردی برین خاک یعنی کیفیتهم ملایک روحانی لطیفند
وانسان جسم کثیف لهذا ایشانرا تجلی صفاتی میکند وخاکیانرا تجلی
افعالی قوله عناصر گشته زان یک جرعه سرخوش فتاده که در آب و
گه در آب وگه در آتش یعنی تربیت نمود بجرعه ریخته دردی
برین خاک یعنی خاک بسیط بود چون جرعه بدو ریخت مرکب شد که
در آب وگه در آتش فتاد قوله زبوی جرعه کافتاد بر خاک
برآمد آدمی تا شد بر افلاک برامد یعنی صاحب کمال شد قوله
زعکس او تن پژمرده جان گشت ز تابش جان افسرده روان گشت
یعنی از تابش حقیقت تن فانی وجان باقی شد واز تابش او
روح فسرده یعنی بی روان شد یعنی کامل وروشن گشت قوله
جهان خلق از وسرگشته دایم زخان ومان خود برگشته دایم یعنی
مردمان عالم از برای کسب کمال که بدان حقیقت واصل شوند تجرید
میکنند وتفرید مینمایند وقطع تعلقات میکنند واز خان ومان گفتن
عبارت تفنن لفظیست از برای جاری بودن کلامست وموضوع
قوله
یکی از بوی دردش عاقل آمد یکی از رنگ صافش ناقل آمد

یعنی یکی از تجلی افعال غافل و نادان بماند و ترقی نکرد و قابل
تجلیات الهی نشد و جهت جامعیت حاصل نکرد و یکی مظهر تجلی
صفاتی شد همچو علما و اهل ظاهر ایشان ناقل ادیان و شرع نبوی
علیه السلام شدند قوله یکی از نیم جرعه گشته صادق یکی از نیم
صراحی گشته عاشق یعنی از نیم جرعه صادق زاهد و عابد شدند
که طلب بهشت میکنند. و سه بعد دوم فرموده اورده اند و از یک
صراحی گفتن سالکست که عاشق سبو و خمخانه خواهد بودن قوله
کشید جمله و مانده دهن باز زهی دریا دل رند سرافراز
قوله یعنی بباید دانستن که این بیت صفت انسان کامل است
که متوجه است بمقام اکملی و سر بکمال خود فرو نمی آرد جهته
انکه نسبت با اکمل او یک مرتبه ناقص است و در باره هر دو
یعنی اصحاب ری سیراب شده و شیخ بایزید و شیخ فخرالدین
عراقی در لمعات خود آورده اند که اصحاب ری یعنی فرموده اند
مست از می عشق انچنانم که اگر یک جرعه ازان بیش خورم مست شوم
و شیخ بایزید قدس الله سره میفرماید که بیت
گر روزی هزار بار رت بینم در آرزوی بار دیگر خواهم بود

بباید

بباید دانست که بیت اول ازان کامل نفس است و بیت
دوم از برای طلب اکملیت است و بایزید کامل وقت بود
اشارت بخرابات خودی خراباتی شدن از خود رهاییست خودی
کفرست اگر خود پارساییست یعنی بخرابات گفته شد که خراباتی که
رفع رسوم تعلقیت کند و خرابات در تعریف فنای بشریت
وجودی دو کانگی و کفرست و کفر عبارت ازانست که دو وجود
اثبات کند پس وجود حق را که وجود مطلق است پوشانیده
باشد و اثبات وجود مجازی خود کرده و کافر پوشاننده را می
گویند قوله نشانی داده اند از خرابات که التوحید اسقاط الاضافات
خرابات از جهان بی مثالیست مقام عاشقان لاابالیست
خرابات آشیان مرغ جانست خرابات آستان لامکانست
یعنی خرابات مقام و منزل کاملانست که تشبیه بمرغ جان کرده است
و آستان مجردان الهی اند که مکان محسوس نیست و هر که فانی شود
می داند و می بیند قوله خراباتی خراب اندر خرابست
که در صحرای او عالم سرابست یعنی خرابات اول فنای افعال
و خرابات دوم فنای صفات و بعد از هر دو مرتبه عالم ذات است

و در اینجا عالم و ما فیها موجود نیستند و اسقاط است اگر باشد
خراباتست بی حد و نهایت قوله نه اغازش کسی دید و نه انجام
یعنی خراباتیست که بحسب ظاهر حد و نهایت و ابتدا و انتها
نیست بسبب انکه انتها در محسوسات است نه در معقولات
و نه در حقایق قوله اگر صد سال در وی می شتابی نه خود را
و نه کس را بار یابی یعنی میگوید که صد سال اگر در خرابات
باشی و دست و پای میزنی نه خود را و نه کس نمی بینی بسبب انکه خرابات
عبارت از فنای بشریت است من و تو عبارت از بشریت
چون یافته می شود قوله گروهی اندر وی بی پا و بی سر همه نه
مؤمن نه نیز کافر یعنی این بیت همین معنی دارد که اینجا دو بکی
نیست قوله شراب بیخودی در سر گرفته بترک جمله خیر و
شر گرفته یعنی تجلی ذاتی را قبول کرده و از خیر و شر که
عالم دوگانگیست ازاد و رسیده شد قوله شرابی خورده
هر یک بی لب و جام فراغت یافته از ننگ از نام
یعنی معلوم ممکن نیست که تجلی را لب و دهن حاجت نیست
بسبب انکه شراب معنویست نه مجازی قوله
حدیث ماجرا و شطح و طامات خیال خلوت و نور کرامات
یعنی خیال جنگ و جدل فریب و علم ظاهر و خیال و نور کرامات
همه در ان محل باطل است اینها در سلوکست نه در کمال قوله
بیوی دردی از دست داده ز ذوق نیستی مست اوفتاده
یعنی تجلی ذاتی را میگویند که کار هر کس نیست او را قبول
کردن و معلومست که صاف از دردی پیدا می شود و اصل شراب
اوست همچنانکه اصل تجلیات تجلی ذاتیست تجلی اسمای و صفاتی
و افعالی للوجود و للقلوب همه از وست و شیخ عراقی علیه الرحمة
درین بیت فرموده است قوله می صاف ار بیابند بخورد دردی
که ز درد تیره یابد دل و دیده روشنائی قوله ز ذوق نیستی مست اوفتاده
انست که رفع رسوم مجازی کرده باشد و بوجود حقیقی ترتیب
شده و واصل گشته قوله عصا و کوزه و تسبیح و مسواک
گرو کرده بدردی جمله را پاک یعنی این مذکورات الات زهد
و تقلیدات و اینها مردم پیشین وضع کرده اند از برای
عبادت تقلیدی نه تحقیقی که عبارت از عبودیت است که از ان
خاصست قوله میان اب و گل افتان خیزان بجای اشک خون
از دیده ریزان

یعنی این بیت صفت سالک فعالیست قوله دمی از سر خوشی
در عالم راز شده چون ساطران کردن آواز یعنی این بیت
صفت سالک فنائیست قوله گهی از روشنای روبدیوار گهی از سرخ
روی بر سر دار یعنی بیت صفت سالک صفائیست قوله
گهی اندر سماع شوق جانان شده بی پا و سر چون چرخ گردان
یعنی این بیت عبارت از صفت مجذوبست که عبارت از بی شعوریست
قوله
بهر نغمه که از مطرب شنیده در وجدی از آن عالم رسیده
و این بیت هم صفت مجذوبست که بهر آوازه که از محبوب یعنی شنیدن
از عالم معانی وجدی و حالتی بر سبیل ذوق بدو رسیده است بر زبان
حال زیرا که از عالم درگذشته است و این بیت که می آید همین معنی
دارد قوله سماع جان نه از صوتست و حرفست که در هر پرده سری نهفتست
ز سر بیرون کشیده دلق و توی مجرد گشته از هر رنگ و هر بوی
یعنی دلق ده تو عبارت از وجود مجازیست که پنج حواس ظاهر و پنج
حواس باطن است و این سر ده صفات نتیجه جسم است که دلق
ده تو فرموده است و این بیت صفت فقیر که او را تجلی
خاص بوده باشد بن سبب اسقاط الوان و کثرت کرده است

وصاف نشـ

از ما سوی الله قوله یکی پیمانه خورده از می صاف شده زان صوفی صافی
را او صاف یعنی فقیریست که او را تجلی القلوب بوده باشد و بکمال
کاملان واصل شده و نفس خود را از یاد برده قوله بجان پاک
مزابل پاک رفته ز سر جان دیده از صد یک نگفته
یعنی با رادت پیر و باشارت او خاک مزابل که جمع مزبله است
مزبله عبارت از دنیاست که الدنیا مزبلة یعنی گرد ممکنات از
خود دور کرده است و قطع تعلقات کرده و خدا را شناخته
و کل لسان بوده و بدین حدیث موصوف بوده که من عرف الله کل
لسانه بخلاف این حدیث که من عرف الله طال لسانه و معنی این
هر دو حدیث آنست که کل لسانه باعتبار غیر قابل و اطال لسانه
با بار موافق قابل قوله گرفته دامن رندان خمار ز شیخی و
مریدی گشته بیزار یعنی در سلک رندان خمار که عبارت از افراد
الکلانه خود را در کشیده و از تقلیدات شیخی و مریدی که بغیب دعوت
باشد خلاص یافته و از روی ریا در گذشته و بیت دوم همچنین بحث
میکند قوله چه شیخی و مریدی وین چه قیدست چه جای زهد و تقوی وین چه شیدست
اگر روی تو باشد بر که و مه بت و ترسای و زنار از به

سوال

بت و زنار و ترسایی درین کوی همه کفرست اگر نه چیست برگوی

جواب

بت اینجا مظهر حسن است و وحدت بود زنار بستن عهد خدمت

یعنی بباید دانست که این هجده بیت که ما بعد ازین توجیه که این کمینه میکنیم
بر سبیل اجمال معلوم میشود و مفهوم میگردد و بتفصیل مصنف گفته است
هر بار باعبارتی اولا بر هوشمندان شاه راه بصیرت پوشیده
نیست که بت را وضع کرده اند و اصنام اعم از آنکه از زرست
یا از نقره و یا از سنگ و یا از چوب و اگر همانا که فلزات یعنی
کانیست مطلقا مظهر اسم عزیز است بسبب آنکه زمین را باسم
قابض پرورش میکند و اسم ازو پیدا شده است و مصنف خود
بالاتر بدین معنی بیتی فرموده است و بیت اینست بیت

ز حق با هر یکی حظی و قسمیست معاد و مبدا هر یک ز اسمیست

و اگر چو بت چوب نباتست و نبات مظهر اسم رزاقست
و اسم عین مسماست از وجهی همچنانکه اسم رزاق بهر رزق می پردازد
غیر مسماست و هر گاه که عاید با حق باشد عین مسما بسبب آنکه
عبد مخلوقست و هر چه موقوف بمخلوق باشد غیر باشد و دانسته
اسم توقیفیست از برای کمال خود قوله چو کفر و دین بود قایم بهستی

شود توحید

شود توحید عین بت پرستی یعنی در ماسبق گفته ایم که کفر صفت
جلال و دین صفت جمال است و هر دو قایم بوجود حق اند و یک
صفت را کفار و یک صفت را اهل دین تتبع میکنند و چون یک
صفت است توحید عبارت ازهمین است که التوحید اسقاط
الاضافات و دیگر آنکه بت پرستان به از اهل دنیا اند زیرا که
ایشان بر مدعای خود دلیل دارند و مدعای کفار اینست که
قال الله تعالی وما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و ما ما نفی است
و زلفی یعنی قربت و در حق اهل دنیا خدای تعالی فرموده است
انما اموالکم و اولادکم فتنة فاحذروهم فافهم قوله چو اشیا هست
هستی را مظاهر ⁂ از آن جمله یکی بت باشد آخر ⁂ نکو اندیشه
کن ای مرد عاقل که بت از روی هستی نیست باطل بدان کایزد تعالی خالق او
ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست وجود آنجا که باشد محض خیر است
اگر شری است در وی آن ز غیر است مسلمان گر بدانستی که بت چیست
بدانستی که دین در بت پرستیست و گر مشرک ز بت آگاه گشتی
کجا در دین خود گمراه گشتی یعنی معنی این هر دو بیت آن
هر دو آیه کریمه است که در حق نوشته شد فافهم

قوله

نه یداو ازبت الا خلق ظاهر   بدان علت شد اندر شرع کافر
یعنی میگوید که مسلمان ازبت همین صورت ظاهر را دیدو ندانست که
مظهر حق است و مظهر عین مظهرست بدین واسطه کافر شد
قوله
تو هم گر زو نبینی حق پنهان   بشرع اندر نخوانندت مسلمان
یعنی میگوید که تو نیز که عارفی اگر در بت خدا را پنهان نه بینی یعنی
بینی کافرت خوانند زیرا که خودشان بقول خدا کافرانند و متابعت
سخن نمیکنند وارد شده اند که هر کرا برقان بیدا شود همه عالم زرد بیند
معراج
کافر همه را ز کیش خود بندارد قوله زاسلام مجازی گشته بیزار
کرا کفر حقیقی شد بدیدار   درون هر بتی جانیست پنهان
بزیر کفر ایمانیست پنهان یعنی هر صورتی را معنی است و معنی
هر شی عبارت از هستی وجودیست بیت ظاهر و باطن تو ای سید
ظاهرش خلق گیر و باطن حق قوله همیشه کفر در تسبیح حقست
وان من شیء گفت اینجا دقیقست یعنی هر گاه که خدا را پاک و منزه از ما
سوی الله میکرد اند بس ما سوی الله در می پوشاند و اثبات هستی حق
میکند و این معنی را بزبان قال و بزبان حال اتفاق اند قال الله تعالی
الله تعال وان من شیء الا یسبح بحمده ففی کل شیء آیة تدل علی انه واحد

قوله
چه میگویم که دور افتادم از راه فذرهم بعد ما جاء قل هو الله یعنی
ابیات که گفته شد بحث کفر و اسلام و بت و زنار و گبر است
بود یعنی میگوید که بس بکدارید شما بعد ازین آنچه می آید بگو از خدا
بدان خوبی رخ بت را که آراست قوله که گشتی بت پرست ار حق نمیخواست
هم او کرد و هم او گفت و هم او بود   نکو کرد و نکو گفت و نکو بود
یعنی معنی این بیت انست که قل کل یعمل علی شاکلته قوله
یکی بین و یکی گوی و یکی دان   بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان
یعنی معنی این بیت اینست که قل هو الله احد قوله نه من میگویم
این بشنو ز قرآن   تفاوت نیست اندر خلق رحمن
معنی این بیت این است که ما تری فی خلق من تفاوت
اشارت بزنار نظر کردم بدیدم اصل هر کار
نشان خدمت آمد عقد زنار   بنا شد اصل در انشاء معقول
ز هر چیزی مگر بوضع اول یعنی اصل اله را نظر کردن بنا شد
الا مگر بران چیزی که اول وضع کرده اند که چو نست و مقصود مصنف
انست که الله تعالی فرموده است که الست بربکم قالوا بلی و زنار
بستن همین معنی دارد که عهد اول را وفا نماید و بیتی درین معنی

میگوید اینست **قوله** میان دربند چون مردان لبردی
در ادر زمرهٔ او فوا بعهدی   برخش علم چوگان ارادت
زمیدان در رباگوی سعادت یعنی بفکر محمود و بعقل دراک یعنی ازین
میان معرفة الله حاصل کن **قوله** ترا ازبهر این کار افریدند
اگرچه خلق بسیار افریدند یعنی میگوید که انسان را که الله تعالی
افرید از برای عبادت و معرفت افرید است اگرچه خلق عالم
بسیار و هیچ اشیا این چنین جامعیت جا نداده است و ایة
کریمه اینست که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون
قوله پدر چون علم و مادر هست اعمال **مثل** بسان قرة العین است اعمال
یعنی پدر و مادر حقیقی عبارت از علم و عمل است و اگر پدر و مادر
صوری را اعتبار بودی بایستی که ادم بودی که ابوالبشر است
و یا عیسی را پدری بودی پس اعتبار معنوی دارد نه صوری
قوله نباشد بی پدر انسان شکی نیست مسیح اندر دو عالم هم یکی نیست
یعنی صوری همه دارند و معنوی پیدا و عیسی پدر صوری نداشت
معنوی داشت بسبب ان بجد ماند که یک طرف داشت **قوله**
زها کن طرمات و شطح و طامات خیال نور و اسباب کرامات
یعنی

یعنی این بیت انست که در ما سبق گذشته است **قوله**
کرامات تو اندر حق پرستیست جز ان کبر و ریا و عجب هستیست
یعنی بزرگی و دانش در خداپرستی و خدادانیست و بغیر ازین
مذکورات صفتهای ذمیمه است که مصنف یاد کرده است
قوله درین هر چیز کان نه ارباب فقر است همه اسباب استدراج و مکر است
ز ابلیس لعین بی شهادت شود پیدا هزاران خرق عادت
یعنی باید دانستن که ابلیس در تحقیق طبیعتی را گویند که امکان
ربوده باشد و هر ساعتی صاحب این صفت را قلق و
اضطراب غالب می گردد و همگی روی با سفل باشد و هرگاه که
همین طبیعت را عالم وجوب غالب باشد صاحب همین
مرتبه را همگی همت او مصروف بمرتبه روحانی که مرتبه اعلاست
قوله گه از دیوار گه اید گاه از بام گهی در دل نشیند که در اندام
یعنی صفت ابلیس است چون در انسان غالب شود همه
اعضای او را فرو میگیرد و هر باری بنوعی روی می نماید و این کس را
اسباب و الت خود می سازد و این معنی را اکابر خواطر شیطان
میگویند فافهم **قوله** همی داند ز تو احوال پنهان در اراده در تو فسق و
کود و عصیان

یعنی جاه شیطانی نتیجه اینهاست قوله شد ابلیست امام و درپی تو
برو بیکن به پنهانی دهی تو یعنی این بیت را دو قول گفته اند اول
خود معلومست که همین معنی دارد که ذکر رفته است دوم ابلیس
مجسم شیخ ناواصل شده را می گویند که پیشوای مردم میکند و هنوز
معرفة الله حاصل نکرده است و در تعریف شیخ شیخ عبد الرزاق
قدس سره اینچنین تعریف رسانیده است که الشیخ هو الانسان
الکامل فی علوم الشریعة والطریقة والحقیقة البالغ الی حد التکمیل
قوله کرامات تو گر در خودنمائیست تو فرعونی و این دعوی خدائیست
یعنی تو وجود پیدا کرده بود و خودرا در میان دیده و این معنی را
بزرگی نام نهاده و بخدائی دعوی کرده و اگر تما ناکه تو انسانی
دعوی دوگانگی میکنی و خودرا در میان می بینی فرعون باشی و
دعوی خدائی کرده باشی نعوذ بالله قوله کسی کو راست با حق آشنائی
نیاید هرگز از وی خودنمائی یعنی هرکس با خدا انس گرفته باشد
الله تعالی او وهو معکم فرموده باشد و یک وجود بوده از وی که
خودنمائی می آید حاشا قوله همه روی تو در خلقست زنهار
مکن خودرا بدین علت گرفتار یعنی هرگاه که روی تو همی در خلق
باشد

باشد حق را پوشانیده باشد کافر در حقیقت همین باشد زنهار کافر
نشوی و خودرا بدین علت گرفتار نکنی قوله چو با عامه نشینی مسخ گردی
چه جای مسخ یکسره فسخ گردی یعنی باید دانست که باصطلاح صوفیه
مسخست و فسخست و نسخست و رسخست اول مسخ برزمین
فرو رفتن و نسخ از صورت مردی بگردیدنست و فسخ نقصان
کردنست و رسخ گناه پایدار بودنست قوله مبادا هیچ با عامت
سروکار که از فطرت شوی ناگه نگونسار یعنی هیچ کس را سروکار
با جاهلان مبادا اگر بود از فطرت اصلی که جمعیت بالقوه است
سرنگون می شود بسبب آنکه جاهل راه غلط کرده است و از کمال
جمعیت باز مانده و هر که با او نشیند البته بپای خودی برد و از
و از کمالات محروم میکرداند بزرگ دین چنین فرموده است
که الناس علی دین رفیقهم مصراع هر که با دیگ نشیند بکند جامه سیه
قوله تلف کردی بهرزه نازنین عمر نگوئی در چه کارست این چنین عمر
یعنی این بیت اشارت باهل دنیاست میگوید که عمر نازنین
خودرا ناچیز گردانیدی و بتعلقات امکانی ماندی و هرگز فکر معاد
خود نکردی و نه گفتی که در چه کارم و با خدای خود که معرفت

او ناگزیراست التجا بنا وردی وبجز ما که گزیر بود معتقد و گرفتار رهنما
هیهات هیهات **بیت** ناگزیر تو منم ای حلقه گیر بکرمان غافل
از ناگزیر **قوله** جمعیت لقب کرده تشویش خود را پیشوا کرده ریش
یعنی همه کس وانموده اند که ریش و دستار تشویش است زینت
حیات دنیا است و زینت در راه خدا حجابست **بیت**
مردی نه بسر است و ریش و دستار گر مرد رهی ل بیت آر
در ره دین ان بود فرار نه کو ندارد ریش خود را شانه
گرچه اندکی حیز اند بنده را ● چه بگویی یا زمانی چه بگاه
فتاده سر وی اکنون بجهال **قوله** ازان گشته مردم جمله بجهال
یعنی دانست که اینجا جهال جمع جاهلست و جاهل بر سه قسم است
اول پادشاه ظالم دوم شیخ نادان سیم نفس اماره مردم و هر سه
نمیدانند که چه می باید کردن از عدل و ظلم مثنویت **بیت**
جمله صحرا مار و کژدم بر شود چونکه جاهل حاکم مردم شود
شاه را درخانه بیدق نهد چنین باشد عطا کاحمق نهد علم و جاه و
منصب و مال و جان فتنه آمد در کف بدگوهران حکم چون دست
گمراهی فتاد جاه پنداری که در چاهی فتاد **قوله** نگر دجال اعور تا چگونه

دستاد ست

دستاد ست در عالم غونه مقصود مصنف اینجا یک چشم و برهنه
عبارت ازین هر سه جهال است که ذکر رفت و در تحقیق
عبارت از طبیعت است که ذکر او گذشته است **قوله**
غونه باز بین ای مرد حساس خر او را که ناشی بود حساس
یعنی میگوید که غونه او را به بین که ای مرد دریابند و خود دجال را نام
حساس است یعنی لبودن و غونه تعریف کرده شد که چون
خوانزا بین همه در تنگ ان خر **قوله** شد از جهل پیش اهنگ آن خر
و این بیت در حق هر سه دلالت میکند **قوله** چو خواجه قصه اخر زمان کرد
بجندین جا ازین معنی بیان کرد یعنی رسول علیه السلام فرموده
بود که دجال در زمانه و جاهلان در وقت زمان خواهند پیدا شدن
مصنف همان زمانرا وقت گفته است که خود تصنیف این
کتاب کرده است **قوله** ببین اکنون که کور و کر شبان شد
علوم دین همه بر آسمان شد یعنی کور پادشاه و سوم جاهل را
میگوید که دیده حق بین ندارند و نخواهند حاصل کردن دیگر شیخان
اصل سوم اند و توابع ایشان همچو چارپایانند که هیچ یکی معرفة
ندارند و نخواهند حاصل کردن و انصاف ایشان نیست که

علوم دین مرتبه بلند گرفته اند اکنه منسوخ شده است
قوله غافلند اندر میانه رفق وازدم نمیدارد کسی را جا ملک شرم یعنی
نزد اهل ظاهر و درویشان غیر قابل را رفیق و حرمتی نمانده است
بسبب انکه این معنی را خدمت بزرگان و علم می باید ایشان
نمیکنند و نکرده اند و نخواهند کردن و شرم ندارند **قوله** همه احوال عالم باز کو
اگر تو عاقلی بنگر که چونست یعنی می باید همگی بر صراط مستقیم باشند
نیستند و کسب کمال کنند و بمعرفت خدا مشغول باشند
و در طریقت اسقاط اضافات کنند و در حقیقت شهود کلی
حاصل کنند والله اعلم **قوله** کسی کز باب لعن و طعن مقتست
بدر مکو ید اکنون شیخ وقتست یعنی کسی که دور دشمن خدا باشد
و هیچ نمی داند و پدر او را نیکو بوده است و او را مریدان جاهل
از برای از مصالح خودشان بردارند و بنشینی اجازت و رخصت
دهند و او نداند که خود استحقاق این معنی ندارد هرد و
در لعنت خدا اند **قطعه بیت** کوی که مرا بزرگ بود نداب و جد
سودی نکند چو تو نداری ابجد **قوله** حضر میکنت ان فرزند صالح
که او را پدر یا جد صالح یعنی گفته اند که هر کرا اجمال قبول
کرد

گرد و در لعنت خداست می باید که عالم قبول کند **بیت**
هر که شاید خلق را انکس نشاید عشق را زانکه جان روشنی باشد که او رد کند
و در عرف انست که رد خلق قبول حق است و بعکس نیز همچنین **قوله**
کنون با شیخ خود کردی تو آمیخت خبر اگر جوی هست از تو خرتر
یعنی این بیت در حق شیخ نا واصل و مرید غیر قابل گفته است
قوله جو او لا یعلم الهر من البر جگونه پاک گرداند ترا سر
یعنی هر از روی لغت بعصا زدنست و سخت رنجانیدن
و بر نیکوی کردن و نواختن سر کا سی یعنی میان این هرد و فرقی
و فصلی نمیداند مرید خود را چون براه برد و سری که خلاصه تنی است
جگونه پاک و مهیا میکرداند و خواطر اربعه را جگونه تمیز کند
نمی تواند **قوله** اگر دارد نشان باب خود پور
جگویم جون بود نور علی نور یعنی میگوید که شخصی را پدر روشن
و بکمال بود و فرزند نیز مانند پدر خود بکمال بود بدر روشنای
اوست از بهر طالبان فرزند نیز روشنای دوم خواهد
بودن و بعد از پدر از برای مریدان نور علی نور یهدی الله
لنوره من یشاء **قوله** ببر گو سنگ را ای و نیک بختست

چو زبیع میوهٔ سر درخت است یعنی هر فرزندی که نیک پیش
و دانش بفعل خود باشد بمیوه می ماند که اصل درخت است
و زبده بمعنی اصل و خلاصه را میگویند قال علیه السلام الولد سر ابیه
ولیکن شیخ دین کی گردد ان کو قوله نداند نیک از بد بد ز نیکو
یعنی این بیت همان معنی دارد که لا بر و لا بر قوله مریدی علم دین
اموختن بود چراغ دل ز نور افروختن بود یعنی
بباید دانستن که مرید اسم خداست و خدا جل و علا عالم است
و هر کسی که بدین اسم موصوف شود واجب است که بصفت الله
تعالی موصوف قال علیه السلام تخلقوا باخلاق الله چراغ جان روشنای
و نزاهت روح از دین مصطفوی می بر افروختن قال الله تعالی
ان الدین عند الله الاسلام قوله کسی از مرده علم اموخت هرگز
ز خاکستر چراغ افروخت هرگز یعنی مرده اینجا جاهل را می گویند
و خاکستر باطن همان کس را که دعوت بغیر استحقاق میکند
و مقام خود نیست و باجازه مشایخ نمی کند و مرید کسی نبوده است
و هر مردی که گردی گردد و بمثابت کرمست و ان شیخ و یا
هر کسی باشد مرده است و مولانا بیتی گفته است بیت

بیت
بکرد مردمان گرد چو کمان کنار و وصل اخبار نخواهی کرد قوله مراد در دل
همی اید گزین کار نه بندم در میان خویش زنار یعنی باید
دانست که هر چیزی که هست انچنان می باید و ان چیز که انچنان
نمی باید نیست قوت نقاش ان باشد که او هم تواند زشت
کردن هم نکو قال الله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
بیت
عیب کم کن بندهٔ الله را متهم کم کن بدزدی شاه را
نه زان معنی که من شهرت ندارم که دارم لیک از وی هست عارم
قوله
اگر یکم چون حسین اید درین کار خمول از شهرت اولیتر بصد بار
یعنی این عذر نیز نا صوابست که در هر دو بیت فرموده است
همان معنی دارد که بالاتر گفته است و دید که خطا گفته است
یعنی در حق سهو خود فرمود و عذر خواست و بیت اینست
دگر بار ره رسید الهامی از حق قوله که بر حکمت مگیر از جاهلی دق
یعنی این فقیر اعتراض از ان سبب کردم که اگر بی عذری کسی این
معنی بگوید قبول نکنند موجه نیست و در تحقیق معنی اثبات را
جائز نشمرده اند ضدان اند لا یجتمعان قوله اگر کس نبود در ملک

همه افتند مردم در مهالک یعنی کناس در لغت سرگین چین میگویند
و از روی اصطلاح جهال را گویند که آلت و اسباب کاملان باشند
و اگر همانا که ایشان نبودندی کاملان در زحمت بودندی قوله
بود آخر جنسیت آخر علت ضم جنین آمد جهان والله اعلم
یعنی میگوید که کناس انسانست و کامل نیز انسان پس جنس
هم اند و بهم رسیدن را و مطیع شدن را علت اینست که هر دو انسانند
ولی از صحبت نا اهل بگریز قوله عبادت خواهی از عادت بپرهیز
یعنی درین معنی شیخ سعدی طاب ثراه میگوید بیت
قناعت کردن اندر بند و زندان به بدست خود سر خود را بریدن
چنان نبود بنزدیک خردمند که روی جاهل از دور دیدن
و نفی عبادت تقلیدی میکند و گفته ایم که عبادت بر سه نوعست
عبادت عام و عبادت خاص و عبادت اخص الخواص و تفصیل
گفته شده است والله اعلم قوله بگرد جمع عادت با عبادت
عبادت میکنی بگذر ز عادت یعنی عبادت عادتی صلوة
قاعونست و بعیب و عبادت بی عادت صلوة دائمونست
بشهادت و مردی باید که با همدیگر باشند تا جمع بود قوله ز ترسای

درترسای

ز ترسای غرض تجرید دیدم خلاص از ربقه تقلید دیدم
یعنی بر کملان مبرهنست که ترسای از قوم علیه السلام اند و عیسی علیه
السلام مجرد بود و از قید بندگی خلاص یافته بود و روح الله بود
میگویند که الآن بر آسمان چهارمست و تحقیق آن که عیسی علیه
السلام بر آسمان چهارمست ذکر رفته است از اینجا طلب دارند
قوله جناب قدس وحدت دیرجانست که سیمرغ بقا را آشیانست
یعنی آشیانه پاک وحدت دیرجانست یعنی که مسجد روح آ
و سیمرغ که عبارت از کاملست اینجا وطن دارد و دیر عبارت
از حقیقت کامل است و بر ضمیر منیر پوشیده نیست که بعضی
اهل الله سیمرغ اکمل گفته اند راست است والا بالقوة و در بیت
ثانیه که سیمرغ عبارت از اکمل باشد بسبب آنکه در مرتبه
اکمل اسقاط اضافات است و دینجا اثبات اضافات زیرا که
جناب دیرجان و سیمرغ و آشیان میگوید و اینها بالفعل اند
و سیمرغ گفتن نیز بالفعل و هر دو قول مسموع است
قوله ز روح الله پیدا گشت این کار که از روح القدس آمد پدیدار
یعنی میگوید که مقام تجرید از عیسی علیه السلام و از جبرئیل علیه السلام

بیدا گشت است سرو وجه بوده اند قوله هم از اسم در پیش تو جانیست
که از قدوس اندرونی شاینست یعنی مرتبه واحدیت که ذات الله تعالی
عبارت از حقیقت انسانیت و قدوس که عبارت از روح
انسانیت و سرد و تعلق بتو دارد غافل و جاهل مباش و سرد و امانت
نفیس است خیانتی مکن و بنقصان نمان قوله اگر یابی خلاص از نفس ناسوت
درآیی در جنات قدس لاهوت یعنی از نفسی که ناسوتست
اگر خلاص و رستگاری یابی درآیی در مرتبه لاهوت که یعنی بودنست
و عبارت از مرتبه روح است و این سرد و لغت گفته اند که
که اصطلاح عیسی علیه السلام قوله سر آنکس کو مجرد چون ملک شد
چو روح الله بر چهارم فلک شد ش و این معنی را ذکر رفت
تمثیل بود محبوس طفل شیرخواره بنزد مادر اندر گاهواره
چو گشت او بالغ مرد سفر شد اگر مرد است همراه پدر شد
عناصر مر ترا چون سفلیست تو فرزند و پدر آبای علویست
یعنی پیدا بدانست که خاک و آب عبارت از ام سفلیست
و آتش و آب باد عبارت از آبای علویست و تمثیل آنست که
هر گاه که خاک و آب را باسمان هفتم برند و از آنجا رها کنند

بر زمین می آیند و همانا که ش اگر باد را در دریا پنهانی کنند یعنی چراب
و در تک دریا فرو برند هرگاه که رهای یابد بر سر آب می آید
و چون سر ایشان کشادی بربالا رفت که مرکز اصلی خویش است
و ایشان بدریا فرو رفت و آتش نیز هرکجا برافروخته
شد روی بر آسمان دارد که او ست قوله از آن گفت عیسی گاه اسرا
که آهنگ پدر دارم به بالا یعنی مقصود عیسی علیه السلام آنست که
از جسم که آب و خاکست رهای یافته ام که ناسوتیست
و بهوا و باد واصل شده ام که لاهوتیست و مجرد بودن عبارت
از نیست و در اعتبار مادر و پدر آفاق و بعضی گفته اند عناصر که ذکر رفت
و دوم آدم حوا و سیوم مادر و پدر صوری چهارم نفس و عقل پنجم
علم و عمل ششم وجوب و امکان هفتم پدر عبارت
از مرتبه که حقیقت پدر از اصلیت قوله تو هم جان پدر سوی پدر شو
پدر رفتند همراهان پدر شو ش یعنی میگوید که انسان جان پدر حقیقت
بسبب آنکه او را حقیقت انسان میگویند و اگر انسان نباشد
او را نیز وجودی و نمودی نیست و او پدر و انسان فرزند و نتیجه او
و اینکه می گوید که سوی پدر شو مراد حقیقت خاسته است و این

معنی را ذکر رفته است قوله اگر خواهی که سیمرغ پر و از جهان
جیفه پیش کرکس انداز یعنی میگوید که اگر می خواهی که در سلوک درآیی
و بکمال کاملان و حصول یابی و دنیا و ما فیها را باهل دنیا بخش
که ایشان مردار خوارند که الدنیا جیفه وطالبها کلاب قوله
بدو نان ده مر این دنیا غدار که جز سگ را نشاید داد مردار
یعنی گفتیم وطالبها کلاب قوله نسب چون مناسب طلب کن
بحق رو و از ترک نسب کن متن قال الله تعالی فاذا نفخ فی الصور
فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون قوله بجز نیستی هر کو فرو شد
فلا انساب نقد وقت او شد یعنی بجز نیستی که عبارت
از فنای تام است هر که بدین مقام رسید مجموع تکالیف و تعلقات
ازو منفک شد و بالیه ترجعون بسندیده شد و این نقد حال او
هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت قوله ندارد حاصلی جز کبر و نخوت
یعنی بباید دانست که نسبت بر دو نوع است نسبت حقیقی
و نسبت مجازی و نسبت با در و پدر است و از برای غفلت
شهوت نسبت حقیقی وصلت عبد و حق است از جهت
عرفان و در معرفت یقینی قوله اگر شهوت نبودی در میانه

نسبها جمله می گشتی فسانه متن چو شهوت در میانه کارگر شد
یکی مادر شد آن دیگر پدر شد یعنی میگویم که مادر یا پدر کیست
که با ایشان بغیرت باید زیست یعنی در ما سبق ذکر رفته است
که مادر پدر بر چند قسم است میگوید که بغیر قابل نمی گویم که مادر پدر
حقیقی کیست بسبب آنکه با ایشان بغیرت زندگانی می باید
کردن و تو نمی دانی و نمی توانی قوله نهاده ناقصی را نام خواهر
لقب کرده حسودی را برادر یعنی زنان ناقص عقل اند و برادر
نیز از برادر میراث می برد و توقع دارد پس حسد از جهت آن است
و مولانا میگوید بیت زانکه چشم حاسدان دوز کزند
بی گمان بر صورت گرگان کنند قوله عدو خویش را فرزند خوانی
ز خود بیگانه را خویشاوند خوانی قال الله تعالی انما اموالکم و
اولادکم فتنة عدو لکم فاحذروهم قوله مرا باری بگو تا خال و عم
کیست از ایشان حاصلی جز درد و غم رفیقان که با تو در
طریقند بی هزل اینها در هم رفیق اند و مولانا در مثنوی معنوی
خود از برای همه نظمی گفته است و در حق خویشان بیت
کم گریز از اژدها و شیر نر ور ز نزدیکان و در خویشان حذر

حق پاک ذات الله الصمد که بود به مار بد از یار بد

مار بد جان می ستاند ای سلیم یار بد آرد ترا سوی جحیم

زکوی جدا گردم نشینی قوله از جیحان من جگویم تا چه بینی

همه اف نه وافسوس و بند است بجان خواجه کینها ریش خند است

یعنی اینها در راه خدا مانع و حجاب‌اند می باید در گذشتن بیت

گر با تو هوای سوزنی خواهد بود گر عیسی مریمی که بارت بدهند

وبجان خواجه قسم است بزندگانی محمد علیه السلام که دستگاریست

بردی وارهان خود را چو مردان قوله ولی حق کسی ضایع نکرد ان

یعنی همچو کاملان بمقام کمال می باید رسیدن بشرط آنکه از دقیقه شرع

نزد آن کس چیزی باقی نمانده باشد بسبب آنکه طریقت

باطن شرع است و حقیقت باطن باطن هر گاه که از شریعت

چیزی باقی باشد از طریقت و حقیقت بطریق اول قوله

زشرع ار یک دقیقه ماند مهمل شوی در هر دو کون از دین معطل

حقوق شرع را زنهار مگذار ولیکن خویشتن را هم مکن خوار

یعنی می باید دانست که دعوت بر چهار نوع است بشریعت

و بطریقت و بجمعیت و خویشتن نگاه داشتن آنست که

دریک

دریک مقام مانی گران شرع است که یک طرفت قوله

زر و زن نیست الا مایه غم بجا بگذار چون عیسی مریم

یعنی می باید دانستن که دو حجابست میان عبد و حق در خلا

و ملا در خلا زن و در ملا بازار زر بیت زر و زن پای بند مردانست

هر که زین هر دو دور رست مردانست قوله مجرد شو ز هر قید و نه ات

در اندر دیر دین مانند راهب یعنی میگوید که پاک و صاف

شو از تعلقات و از مذاهب مختلفه و انکارات غیر واقع

و همچو راهب که توجه بشی واحد کرده بکلیت یا که تعبد گاه

خاص او است که آن نزدیک مکانست و دیر دین بعبارت

از مقام حقیقتست قوله ترا تا در نظر اغیار و غیر است

اگر در مسجدی آن عین دیر است و در ما سبق این حدیث نوشته

شده است که ان تعبد الله کانک تراه الحدیث قوله

چو برخیزد ز پیشت کسوت غیر شود بهر تو مسجد صورت غیر

یعنی هر گاه که رفع رسوم کردی و دوگانگی را بتبدیل یگانگی کردی

مسجد مسلمانان و دیر کافران هر دو یکی مینماید و شیخ کامل با وجود

خود بینی همین باب گفته است بیت کعبه و دیر تویی هر کجا عزم کنی

نیست غیر از تو کسی غیر گرامی شمری کعبه گر شد ز تو پر بتکده هم خالی نیست
گلخنی نیست ترا از همه بسیار تری **قوله** نمیدانم بهر حالی که هستی
خلاف از نفس پر ولی که رستی یعنی نفس اماره که امر بدی میکند
بخلاف او او کردن رستگاری دنیا و اخرت است **قوله**
بت و زنار و ترسائی ناموس اشارت شد همه بلا ترک ناموس
یعنی میگوید که هر که در راه خدا ترک خود بیندی و خویشتن
بینی کرد این مذکورات مقام اوست بسبب اینها دلالت
بترک ناموس میکند و در نقل اورده اند که از سر صدیق بعد از سی سال
بدر شد حب جاه و ناموس هیهات **قوله** اگر خواهی که گردی بنده
خاص مهیا شو برای صدق اخلاص برو خود را از راه خویش بر گیر
بهر یک لحظه ایمانی ز سر گیر یعنی میگوید که خودی و دوی خود را که
مجازیست از راه سیر و سلوک خود بر گیر و فنا ساز و ایمن
شو و هر لحظه در امنیت باش **قوله** بباطن نفس ما چون هست کافر
مشو این بدین اسلام کافر ظاهر **شد** بباید دانست که اسلام
از روی لغت استسلام است یعنی سر و تن بخدای سپردن
و از روی اصطلاح بر سه قسم است اول اسلام تقلیدی

ناموس

من

و دوم

و دوم اسلام تحقیقی که در طریقت واقع است و سیم اسلام حقیقی
ختمی که دعوت کاملان ازین مقامست و بیت دوم همین معنی دارد که
ذکر رفت **قوله** ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان مسلمان شو مسلمان
شو مسلمان بسی ایمان بود کز کفر زاید نه کفرست این که ز وایمان فزاید
و در شریعت و طریقت و حقیقت اسلام سپردنست بر سه
وجه است یعنی گفتیم که کفر بر دو قسمت کفر حقیقی و کفر باطل
و هر دو را تعریف فرموده ایم و گفته شد و مولانا قدس سره
بیتی فرموده اند که **بیت** کفر و باطل حق مطلق را چو پوشیده نست
کفر حق خود را بحق پوشیده نست ای هنر بس ایمانی که از کفر حقیقی زاید
اینست و از کفر باطل ایمان نمی فزاید یعنی نمی توان از و ایمن شدن
که هر دو یعنی کفر و ایمان باطل اند و بغیر حق **قوله** ریا و سمعه و ناموس
بگذار بیفکن خرقه و بر بند زنار یعنی اینجا ریا دیدن خلق را می گویند
سمعه و ناموس اثبات خود را و در هر دو وجه خدا نمی بیند پس
بدین سبب بدین معنی پوشیده است ریا پیدا کنند و زنار گفتیم
عهد خدمتست و عقد بندگی در میان بستن و در سیر و سلوک
باجازه مشایخ در آمدن و بکمال کاملان ملحق شدن **قوله**

چو پیر ما شو اندر کفر فردی ・ اگر مردی بده دل را بمردی
یعنی معنی این بیت همین دعویست قوله بحد شو ز هر اقرار و انکار
بترسازاده ده دل را بیکبار ・ یعنی ترسازاده اینجا حقیقت انسانرا
می گوید و دو وجه است وجه اول آنست که از حقیقت اکمل که مرتبهٔ
احدیت ذاتست منشق شده است و نتیجه اوست و بر وجه
دوم آنست که مصنف امر کرده است که از اقرار و از انکار بحد شو
البته نزد محبوب صوری ترک اختیار می باید کردن که عبارت از ترک
ساخته است بطریق اول باشد پیش محبوب حقیقی فنا تام می باید
بودن تا بقای جاودانی یابی اشارت بت که از روی بتان
دارد مظاهر یعنی بت که عبارت از مرتبهٔ تعین اول است و ترسا
بچه فرمودیم که از مرتبهٔ تعین ثانیست و هر دو نور یعنی وجود آشکارا
و روشن در مظاهر شده و در تعینات روی محبوبان و بتان و ترسا
بچگان است و اینها آینه وجودند بمجاز قوله کند او جمله دلها وثاق
گهی گردد مغنی گاه ساقی ・ یعنی بت همه دلها از رو معنی میدهد هر
بچندین نوع بحسب قابلیات و استعدادات قوله زنی مطرب که
از یک نغمهٔ خوش ・ زند در خرمن صد زاهد آتش ・ یعنی از برای
ترقی

ترقی شما تا در یک مرتبه و مقام نمانند قوله شود در خانقه مست شبانه
کند افسون صوفی را فسانه ・ و گر در مسجد آید در سحرگاه بنگذارد در وی هیچ آگاه
رود در مدرسه چون مست مستور ・ فقیه از وی شود بیچاره مخمور ・
ز عشقش عاشقان بیچاره گشته ・ ز خان و مان خود آواره گشته
یکی مومن دگر را کافر او کرد ・ همه عالم پر از شور و شر او کرد
خرابات از لبش معمور گشته ・ مساجد از رخش پر نور گشته
همه کار من از وی شد میسر ・ بدو دیدم خلاص از نفس کافر
یعنی مصنف میگوید که هر کسی را گفتم و هر چیز را بحسب مشرب
خود روی نمود و یک یک مرا همه باب روی نمود و از نفس کافر
خلاص داد و رستگاری یافتم قوله دلم از دانش خود صد حجب داشت
ز کبر و نخوت و تلبیس و پنداشت ・ در آمد از درم آن بت سحرگاه
مرا از خواب غفلت کرد آگاه ・ ز رویش خلوت جان گشته روشن
بدو دیدم که تا خود چیستم من ・ چو کردم در رخ خویش نگاهی
بر آمد از میان جانم آهی ・ مرا گفتا که ای شیاد سالوس
بسر شد عمرت اندر نام و ناموس ・ ببین تا علم زهد و کبر و پنداشت
ترا ای نارسیده از که وا داشت ・ یعنی در نفی این معنی شیخ دین عطار

پیش گفته است و غالب انست که در ما سبق نوشته ایم معذور
دارم که اینجا نوشتن بر صواب است قوله ز کفر و دین و زنیک و بد و ز علم و عمل
برون کرد که برون زین بسی مقامات یعنی اینها صفات جمالی و جلالی
مر خدا ایرا سر که بدینها مقید شود از خدا محروم شود و این بیت امید همین
معنی دارد قوله نظر کردن بر ویش نیم ساعت همی ارزد هزاران ساله طاعت
علی الجمله رخ ان عالم ارای مرا با من نمود ان دم سراپای قوله سیه
روی شد روی جانم از خجالت ز فوت عمر و ایام بطالت یعنی ازین
ابیات اشارت به ابتدا حالتست چراکه حال بر سه قسمت
ابتدا و انتها و اوسط قوله چو دیدم روی ماه چو خورشید بریدم
من از جان خود امید یکی پیمانه پر کرد بمن داد که از اب وی اتش در من
افتاد یعنی تجلی للقلوب قوله چو اشامیدم ان پیمانه را پاک در افتادم
ز مستی بر سر خاک یعنی تجلی للقلوب را چون قبول کردم ز مستی می زی
فنا تمام یافتم قوله کنون نه نیستم در خود نه هستم
نه هشیارم نه مخمورم نه مستم گهی چون چشم او دارم سر خوش
گهی چون زلف او باشم مشوش گهی از خوی خود در گلخنم من
گهی از روی او گلشنم من اینها یعنی صفت کسیست که فنا

فی الله

منه

فی الله گشته باشد و در هر صورتی که روی نماید قوله
خواهی بعراق کوش خواهی بحجاز من فارغم از هر دو مرا عشق بس

در ختم کتاب

ازان گلشن گرفتم شمه باز نهادم نام او را گلشن راز
درو از راز دل گلها شکفتست که اکنون کسی دیگر نگفتست
زبان سوسن او جمله گویاست عیون نرگس او جمله بیناست
یعنی اینها استعاره است و صفت این کتاب گلشن میکند
تامل کن بچشم دل یکایک قوله که برخیزد از پیش تو از شک
یعنی بباید دانست که اینجا چشم بر دو قسم است چشم بصر و چشم بصیرت
چشم بصر محسوسات می بیند و چشم بصیرت که عبارت از
چشم دل است معانی و معقولات قوله ببین معقول و منقول حقایق
مصفا کرده در علم دقایق یعنی علم منقول فقه و حدیث و علم معقول
منطق و کلام حقایق باری تعالی است و دقایق علم توحید است
که علم تراست قوله بچشم منکری منگر درو خوار که گلها گردد اندر چشم تو خوار
یعنی درین کتاب گلشن بچشم منکری منگر یعنی بچشم انکار و اگر ما که بنگری
نه بیک تر ابه نماید همچنانکه گل در چشم خار میشود قوله

نشان ناشناسی ناشناسیست · شناساسای حق در حق شناسیست

یعنی میگوید که نشانه شکر نکردن دلیل جاهلیتست معرفة الله در حق مردم مردم گزار دنست و شکر دن قوله غرض زین جمله ان کز ما کند یاد ۞

عزیزی گویدم رحمت بر و باد ۞ بنام خویش کردم ختم پایان ۞

الهی عاقبت محمود گردان

در سبب کتاب گلشن گوید

الا ای طالب راه سلامت · بیا بپشم بر رویت صد سلامت

نزدیکی اصل دین و اصل دنیا · اشارت کرد بصورت هم معنا

کتاب گلشن را شرح باید · بجز تحقیق دیگر طرح باید

نمی دیدم دران ساعت مجال · زهجرت گشته ام حالی بحالی

ولی الطاف سائل بی کران بود · همه غم از کناره بر کران بود

نوشتم شرح گلشن در حضورش · که بودم از حضورش غرق نورش

رسید از حضرت عزت سلامی · که از تحقیق بگذاری کلامی

نمی دانم کسی سائل کدام است · که او را اندرین عالم چه نامست

نمی گویم لقب مخفی گذارم · ولی تاریخ و اسم خود بیارم

زهجرت بود اینجا هشتصد و چار · جمل سالش و گر باور بهم یار

بگفتم شرح تاریخش بیکبار · که هستم احمد موسی بگفتار

تمت

بختم انبیا و ختم قران
که ختم کار ما را ختم گردان
تم الکتاب بعون
الملک
الوهاب

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان ربک رب العزة عما یصفون وصلی الله علی افضل المرسلین
وخاتم النبیین محمد واله اجمعین اما بعد روزی از روزهای گذشته
در تاریخ سنه عشرین و ثمانمائه بر سبیل سیاحت گذری بدیار ادربیجان
بشهر مبارک تبریز حمیت عن الحدثان افتادیم و بمدرسه شیخیه ساکن
شدیم جمعی از طلبهٔ اشنا و بیگانه نزد این فقیر حقیر اعنی احمد بن موسی
الرشتی الاستادی تردد میکردند و بخواندن این کتاب مشغول بودند
والا ندانستند بردو وجه اول انکه مشرب ندانستند واز عظیم
مشربت سیدا حوار وقاسم انوار فرماید که مشرب نداری قفل
تو محکم است این قفل را نیافت کسی در جهان کلید و رساله را
مصنف علیه الرحمة سه اسم نهاده است اول کلیات علم توحید
دوم مراتب وجود سیم جام جهانمای و مصنف این کتاب مولانا محمد
شیرین است علیه الرحمة و این کتاب را از شرح فصوص
فارضیه انتخاب کرده است لکن بدیع پیدا نموده است و هرکس که
این نسخه را بخواند و بداند الحق از علم تصوف و توحید بهره مند
میشود و تعریف تصوف و توحید را خواهیم گفتن لغوی و اصطلاحی

و در دیباجه

و در دیباجه کتاب تعریف جائز نیست از برای انکه
ما بیان نکرده ایم که مقصود ازین شرح چیست و این فقیر دو
نوبت نزد مصنف علیه الرحمة بقرات خوانده ام و بر مشکلات
وقوف یافته و بر حضور حواشی نوشته و اجازت نامه بخط
مبارک خود داده است و در کرة اخری در سنه خمسین و ثمانمائه
گذار باز بشهر تبریز افتاد و بمدرسه نزول شد و جمعی از مریدان
مولانا مرحوم بودند و این نسخه شریفه را طالب و جوینده بودند
الغرض از ان جمله یکی کمال الدین یوسف بود المشهور بمیرشکی
ادام الله توفیقه وزاد عزه اتفاق صحبت شریف افتاد
وازین فقیر درخواست کرد که بمدرسه جای درویشان هست
و خود منسوب بدرویشی بود فرمودند که میخواهیم که با هم دیگر باشیم
القصه لطف و کرم نمودند و ما را از مدرسه بدر اوردند و بجای
خود اوردند و ما لابد ما را معین نمودند بر همه حال تمشیت
نمودند و در حین حضور بخواندن این کتاب مشغول شدند و بر فواید
بخواندند و بعد از خواندن و دانستن روزی بجای اوردند

و ورا اثنای حدیث التماس بود که البته این کتاب را بسبیل
یادگار شرحی می باید نوشتن چون استدعاء او از سر ارادت
بود بر خود واجب دیدم التماس او را اجابت کردن و بشرح
این کتاب مشغول شدن بسبب آنکه در دیباجه کتاب ذکر فرموده اند
که از مصنف علیه الرحمة بهر حال اجازت رفته بود در باب این
نسخه الغرض از سر فراغت شروع نمودیم و امید بحضرت عزت
عز شانه چنانست که این مختصر را از خطا و زلل معصوم دارد
وبالله التوفیق ومنه الهدایة و ابتدا کتاب اینست
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله یعنی بنام خدای که الرحمن یعنی
بخشنده وجود است علی التخصیص و در خبر است از رسول
علیه السلام چون بنده بگوید که بسم الله خدای تعالی بگوید که ذکرنی
عبدی و چون بنده بگوید الرحمن الرحیم خدای تعالی بگوید که اثنی
عبدی و چون بنده بگوید که الحمد لله رب العالمین خدای تعالی
بگوید حمدنی عبدی و به نستعین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم حمدلی حنیفی یعنی قال الشیخ محی الحق و الدین سلام الله علیه
الحمد

۲۵۰

الحمد لله المنزل الحکم علی قلوب الحکم یعنی شکر و سپاس مر خدا را که
فرو فرستاد حکمتها را بر دلهای انبیا علیهم السلام و بیانست که
بیست و هشت نبی را شیخ اکبر در فصوص ذکر کرده است
هر یکی را در اول فص کلمه گفته است از آن جمله اول آدم را علیه
السلام و آخر نبی ما را صلعم و فص اول اینست که فَصُّ حِکْمَةٍ اِلٰهِیَّةٍ
فِی کَلِمَةٍ آدَمِیَّةٍ فص کلمه فردیة فی کلمة محمدیة و این فص آخرست
اضافت حمد باسم الله کرد تعلما عن الله فی کتابه اما حمد حق تعالی
در مقام جمع الهی ذات نامتناهی خود را بر سه قسم است قولی
و فعلی و حالی اما قولی چنانچه در کتب آسمانی تعریف خود فرموده است
اما فعلی چنانچه کمالات جمالی و جلالی را از غیب بشهادت و از
باطن بظاهر رسانید اما حالی چنانچه خود بجود در ذات متجلی شد
بفیض اقدس اول و ظهور نور ازلی مقتضای تجلیات اسما
حمد حق ذات خود را در مقام تفصیل که مظاهر عبارت از آنست
هم بر سه قسم است قولی و فعلی و حالی اما قولی حمد لسان انسانست
اما فعلی اتیان بندگان با اعمال بدنیست از عبادات و طاعات
اما حالی اتصاف روح و دل بود بصفات کمالات علمی و عملی

وتحلق باخلاق الله پس در مقام جمع وتفصيل حامد ومحمود ذات اوست
که الحمد لله واين انواع حمد از باب احوال بود اما نزد علما لفظ الحمد من
حيث اللغة مفهوم ان تعظيم فاعلست بسبب احسان وانعام که از
وی صادر کرده مطلقا واز روی اصطلاح تعريف محمود است بنعوت
کمال وحمد اخص است از مدح که اطلاق مدح بر عاقل وغير عاقل
بسبب محاسن صادره از وی کنند واعم از شکر است که شکر
مخصوص بتعظيم فاعل است ابجه از نعم ومکارم او متواصل شود بمنعم
عليه واهل تحقيق نظری دقيق در معنی دارند وميگويند که حامد
در حالت مشاهده ذاتست ومادح ملاحظه صفات وشاکر را
نظر بر افعال موثر است پس ابتدا بحمد کردن در هر حال صفت
اهل کمالست ازين جهت مصنف حمد را باسم الله مخصوص گردانيده است
از انکه الله باعتبار اسم ذاتست واز ان روی که محيط است
بهمه اسما وصفات وافعال پس الله اشرف اسما بود وانسب
مر او را سزا بود وببايد دانست که درجات خلق در ذات
حمد الهی متفاوت افتاده است زيرا که تعريف معرفت وهر
حامد ذات معروف ومحمود را کمال ونقصان وی است پس هر جا که

کمال

کمال اقوی واکمل حمد وی اتم واکمل است پس حقيقت حمد محيط اتم
واشمل واکمل خلق منتصور اختاد اسم الله سه اعتبار کرده اند
اعتبار معتبر اول انکه هيچ را نگيرد دوم انکه بعضی را بگيرد
بدون بعضی سوم انکه همه را فرا گيرد اول انکه هيچ را فرا نگيرد
چنانکه قل هو الله احد دوم انکه بعضی را فرا گيرد بدون بعضی
وکان الله غفورا رحيما سيم انکه همه را فرا گيرد چنانکه والله خلقکم
وما تعملون چهارم انکه الف بجود بحق ولام بجامع لصفات
الالوهية لام المنعوت بنعوت الربوبية ها المنفردة بالوجود الحقيقي

الوجود

ببايد دانست که حمد از روی لغت منع است واز روی اصطلاح
الحمد الفصل مينک وبينه وشکر بن عد يعنی شکر با حمد و با مدح ذکر رفت است
بی علت نيست علت انست که عدد عدد انست که احاد عشرات
ومات والفست واين عدد درين شمار نيست لا يتناهيت
سزای ذاتيست يعنی که لايق ذاتيست که عبارت او درين تعريف
ظاهر ميشود ذات از روی لغت عرب جسم را گويند چنانکه
ذات شريف وعنصر لطيف واما از روی اصطلاح الذات
عبارت عن وجود شيء لا يتوقف علی کيفيه وکميه که وحدتش

منشا احدیت و واحدیت شد یعنی بباید دانست که این هر سه
لفظ در لغت بیک معنی دارد و از روی اصطلاح الاحد هو
اسم الذات باتنفاء التعدد والصفات والاسماء والنسب
والتعینات عنه الواحدیة باعتبار الذات من حیث انتشار الاسماء
منها الاحدیة اعتبارها مع اسقاط الجمیع بباید دانست که احد عبارت
از ذات الله تعالیست و وحدت اشارت بذات اکمل و واحدیت
کنایة از ذات کامل و این وحدت برانگیز کرده است احد و واحد را
باعتبار آنکه جامع طرفین است هرچه احدیت مرتبهٔ انتفاء دارد
و هرچه واحدیت مرتبهٔ اعتبار و وحدت حکم جامعیت دارد بباید دانست که
علم بر دو نوع است علم بالله و علم بالاحکام هرچه علم بالله است اضائع
نصیع می انید بمچنانکه فخر الدین عراقی علیه الرحمة می فرماید بیت
همه چیز را تا بجوی بیابی جز این دوست را تا نیابی بجوی و درینجا
بحث هر دو هست و تحقیق انست که اهل الله بکشف و دیانت
دانسته اند و علما بکسب و بدلیل و بکشف حاصل کردن را مرید شیخ
می باید بودن و علما نخواهند مرید شان شوند و بمقصود نمیرسند
بعضی سادات و علما اهل ظاهر و مشایخ زادگان بسبب آنکه عالم
ظاهر میگویند که دود چراغ مدرسه خورده ام پس خروشان

جون دوم

جون روزم و سپند میگوید که من بنی فاطمه ام همه ستش آبا و اجداد
من میر بوده اند و شیخ زاده و میگوید که پدر من شیخ بوده و نمیدانند که او پدر
شریعت بوده و پدر اینست بطریقت جون چنین است
هر سه طائفه بولایت خاصه نمیرسند و شیخ کمال الدین علیه
الرحمة در دیباچه کتاب خود آورده است که الحمد لله الذی نجانا
من مباحث العلوم الرسمیة و دیگر بباید دانست که احد هست
بر باطن اکمل بر صاحب بصیرت پوشیده نیست که الله را در
ماسبق بر سه نوع اعتبار رفته است اعتبار اول الله است
و دوم اکمل و سیم کامل و در تحقیق انست که احد است بر باطن
اکمل و واحد بر ظاهر او وحدت بجمعیت اکمل و این اکمل صفت
برزخ است و میخواهیم که باز نمائیم بر ترتیب برزخ اول وحدت
که منشی احدیة است و واحدیت که ذکر رفت و وحدت ازل
و ابد گشت یعنی برزخ دوم اینست الازل اسبحان الکثرة
فی الوحدة الابد اسبحان الوحدة فی الکثرة مثلا ازل همچنانکه
باغ در آب و ابد همچنانکه آب در باغ و رابطه ظاهر است
و باطن است یعنی الظاهر مایو زکی با بحث الظاهر والباطن

باید رگ باخس الباطن یعنی برزخ سیم رابطه است یعنی
ظاهر و باطن ما با او بازبسته است و واسطه اولیت
و اخریت آمد یعنی این برزخ چهارم واسطه است الاول
لابدایه له والاخر لانهایة له که حقیقت حاصل اشارت بدوست یعنی
این برزخ پنجم اشارت بدوست منع میکند و جدا میکرد هم
دو چیز را از همدیگر و برزخ جامع عبارت از دوست یعنی برزخ
ششم اوست و حقیقت محمدی اوست یعنی برزخ هفتم
اوست یعنی بباید دانست که ما را واجب شد تعریف
برزخ کردن اول برزخ عام و دوم خاص و برزخ در لغت
چیزی را گویند که حاصل باشد میان دو چیز یعنی فرود آمده
باشد و حاجب نیز باشد البرزخ هو الحاصل بین الشیئین
و برزخ جامع البرزخ الجامع و هو الحضرت الاحدیة والتعین
الاول هو اصل البرزخ الاول والاعظم والاکبر الحقیقة المحمدیة
الذات هی مع التعین الاول فله الاسماء الحسنی کلها و هو
الاسم الاعظم و ثنای بی نهایت قرین حضرتی که بتعین اول
یعنی در دیباچه فرموده بود که حمد بی حد و شکر بی عد و ثنای بی نهایت

نیز عطف

نیز عطف بران ذات وحدت یعنی نزدیک است تا که
بسبب تعین اول میگویند که این بی سببی است که بتعین اول گفته است
مغلطه میدهد و چون شد که بی سبب است شبهه نماید التعین عبارة
عن ظهور الوجود علی وجه معین ش و تجلی او که یعنی تجلی اول در خویش
گرفته بود و میدانست کمال ذاتی را و کمال اسمای را بسبیل اجمال
در کمال ذاتی کمال از روی لغت تمامی را میگویند و از روی
اصطلاح الکمال التنزیه عن الصفات و آثارها این تعریف کمال
ذاتیست و کمال اسمای الکمال عبارة عن حصول النعمة الالهیة والحقایق
الکونیة فی الانسان الصفات عبارة عن وجود شی یتوقف
علی کیفیة و کمیة الاسماء الصفاتیة هی التی یتوقف وجودها علی وجود
الغیر الاسماء الذاتیة هی التی لا یتوقف وجودها علی وجود الغیر و
تجلی او که متضمن شعورست بکمال اسمای تفصیل یعنی تجلی
اول مراد بواحدیت زیرا که تنزل وحدت اگر نباشد هیچ موجودی
از برای ظهور موجود نمیشود یعنی از برای ظهور کمال اسمائی تعین
در نمی آید مثلا اگر پادشاه مجازی میخواهد که شهر ستانرا مسخر کند
و بگیرد و حکم خود براند که سکه و خطبه بنام او باشد و حکمش

در شهرستان جاری شود البته بضرورت می باید که خود پیشوای لشکر
باشد و خیمه و خرگاه و سراپرده خود را پیشتر روانه سازد و خود
در عقب باشد تا صیت حکم انتشار یابد و هر جا که رود مقصود
حاصل شود وتجلی دوم که از حقیقت واحدیت بود تعین تعین مرتبه
الوهیت کر یعنی تعین اول از آن روی که بود وحدت بود و این
تعین دوم از اینجاست که واحدیت است بباید دانست که فرقست
میان تعین و تعین و تجلی و هر سه در لغت هویدا نیست و از روی
اصطلاح تعین در مرتبه احدیت است بسبب آنکه با انتفاء
مناسبت و تعین در مرتبه وحدتست که اعتبار او حقیقت
اکمل است و باعتبار دوم جمعیت اوست و تجلی در مرتبه
اول که ذات اولیا و انبیاست علیهم السلام و باعتبار دوم
ظاهریت اکمل تمثیل بانی می خواهد که خانه بسازد اول در باطن
خود تدبیر کند که چگونه خواهد ساختن طول و عرض و سقف و تخت را
حکم در ضمیر خود میکند و آنگاه مشغول اسباب میشود مثلا اگر سنگ
باشد یا از آجر یا از چوب بود هر چه در خورد خانه باشد
جمع و مهیا میکند و آنگاه خانه مهیا سازد اول بر آنکه به طرز را
تعین

تعین باطن بود و اسباب جمع کردن را تعین و خانه ساختن را
تجلی و علت غائی نشستن انسان در وی هر چه تعین گفتیم در احد
و تعین در وحدت و تجلی در واحدیت و دیگر بدانکه علت
بر چهار نوع است اول علت فاعلی دوم علت صوری
و سیم علت مادی و چهارم علت غائی و در مرتبه الوهیت مرتبه
الوهیت و اله مالوه میخواهد و اینجا مالوه عبد است و عبد
تعینات که در تحت حقایق کونیه مظاهر اسماء الهیه و هر یکی تعین
خاص دارند زیرا که اسماء الله تعالی نیز اختلاف دارند در ظهور
و مظهر و مظهر بحسب مناسبت است همچنانکه اسم هادی مظهر
خود را هدایت میدهد و اسم مضل مظهر خود را دلیل میکرداند
و قس علی هذا و کمال اسمای جمال درست از غیبت والله اعلم که شامل
ظاهر وجود است که وجوب وصف خاص اوست و شامل
ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و شامل حقیقت انسانیت
که برزخ است بین الوجوب و الامکان یعنی ممکن که مرتبه الوهیت
که فرو گرفته است ظاهر وجود را که بوجوب وصفت ذاتی ظاهر وجود است
بسبب آنکه این ظاهر وجود مظهر احدیت است درین مرتبه دوم

وظاهر علم ومعلومات لازمهٔ اوست واو مظهر تام واحدیت است
وحقیقت انسانی که برزخست میان وجوب وامکان وجوب
ظاهر وجود وامکان ظاهر علمست ودرین مرتبه حقیقت مظهر حقیقت
محمدیت صلعم که مرتبه وحدت عبارت ازوست وصلوات
نامیات بر مهری که حقایق وارواح واجسام تفصیل حقیقت
وروح وجسم اوست اوبحقیقت وروح وجسم اجمال جمیع یعنی
یعنی صلوات جمع صلوة است بر عبد استغفار است وبر ملایکه
امین وبر خدای تعالی الرحمن ونامیات یعنی رسنده نامیات
ازنشو ونماست ودر تحقیق عبارت شمس از دعای مستجابت
شمس همانک میکوید که یعنی از دعا او ور این بیچاره را کش

اوراین

دعا خود اب ساز دخاره را وبباید دانست که دعای با خلاص
نتیجه می بخشد بر سرور یعنی محمدی که حقایق از حقیقت اوست
در تعریف حقیقت الحقیقة المحمدیة هی الذات مع التعین الاول
فله الاسماء الحسنی کلها وهو الاسم الاعظم قال صلعم اول ما خلق الله
سوال میکنند که تعریف حقیقه وحدیث نبی درباره روح
خوبست ودرحق جسم جونست که مقدم باشد بر جسم ادم وسایر

انبیا

انبیاء السلام جوابست میکوید که الله تعالی فرموده است
لولاک لما خلقت الافلاک یعنی افلاک عبارت از جسم است
جون واسطهٔ نبی صلعم افرید کانه که جسم مقدم است ودر جای دیکر فرمو

ده است

که بر هیچ انبیا واولیا این ایذا رسیده است که برمن رسیده است
با وجود انک اورا ایذای رسیده است اینست که از مکه بمدینه هجرت
واز مدینه بمکه هجرت واقع شده است واخر سرد وبقعه را بتحف فرموده
بمراد دل خود ویکبار دندان مبارک وی را شکسته اند وبار دیکر
شکنبه کاو بر سر فرو کشیده اند وحکایت ایوب وزکریا
وابراهیم وعیسی که ایشان انبیا دیکر بودند علیه السلام ومقصود
رسول انست که جون اینها بانبیا رسیده است بواسطهٔ من
بوده است اکر لولاک درشان من نیامده بودی هیچ اشیا و
انسان از کتم عدم بوجود درنیامدی وجون نبودندی زحمت
ومشقت نیز نبودی ونکتهٔ غریب انست که جون حقیقت
نبی علیه السلام تجلی ذات ثابت است وروح وجسم هر دو
تجلی ذات واقع وموجود شده اند وحقیقت انبیای دیکر
بتجلی صفات که مرتبه تعین ثانیست وتعین ثانی او وتعین اول

بود که مکرر بیان کرده شد تعین رتبهٔ اکمل و تعین ثانی مرتبهٔ کامل
تا در سلوک و بریاضت و بتجرید و بتفرید نکنند بحقیقت بی علم
نمیرسند و اکمل نمیشوند و دعوت نام نمی یابند و **نوع** دیگر همه
اولیا و انبیا اجزاء نبی اند و او کل و هرگاه که بر جزء ایذای برسد بجانب کل
باشد که بر کل رسیده مثلا اگر بر وجود بنی آدم یک جزوی را از اجزا
و یا عضوی را از اعضاء او دردی میرسد همهٔ اعضا از آن درد با خبر
میشوند و دیگر گفته اند که همهٔ اشیا جزو اند مر اکمل را و اکمل کل
مجموع **سوال** میکنند که وقتی که اجزاء اکمل باشند که ما نمی بینیم که چندین
جزء بر اکمل میرسد که همه غیر واقع است مثلا بدان بیان که رفت
یعنی نبی را از مکه و از مدینه دو بار هجرت فرمودند و ایذاهای که
دیگر رفت اینها چون جزء باشند که بر اکمل ایذا رسانند **جواب**
میگوییم که اجزاء اکمل بچندین نوع است اول چشم دوم گوش
و سیم زبان و چهارم پای پنجم دست و جزهای دیگر که رفع
از خود کردن سنت و واجبست مثل ناخن و موی سر و
موی بغل و موی زهار و در بیان و مانند اینها بباید دانست که
هر چه جزء انسان اکملست انسان کاملست زیرا که در اکمل

جزوی از اجزا بنا بهتر از اجزا همچو چشم نیست زیرا که اکمل را
عزیزتر از کامل کسی دیگر نیست بسبب آنکه خلیفه است مر
اکمل را هرگاه که اکملان بجنت کنند کامل جای خود نمیدهند تا
خلیفه بجای مستخلف باشد و هر زبان است که علما ظاهر اند که
از اولیا بقدر خود خبر دارند زیرا که رسول فرموده است که
العلماء ورثة الانبیاء و هر چه گوش است مجذوبان اند که
تم زده اند و دست اخیا اند که در فتوت بذل و ایثار
دارند و هر چه پاست سالکان اند که در راه طریقت بتجرید
و بتفرید در راه خدای تعالی بطهارت و پاکی میروند و آنان که
ایذا میرسانند بر چهار قسم اند بعضی موی سر اند و بعضی ناخن
و بعضی موی بغل و بعضی موی زهار و گفته ایم که رفع اینها
واجبست مولانا میفرماید **بیت** جزو درویش اند جمله جزو کل
گر نباشد این چنین درویش نیست **بیت** و در رفع موی
بجز انسان جمله حیوانات از انگشت منع انسان از انگشت از بهر آن
سوال میکنند که اینچنین کسی اگر رفت بجسب ظاهر و باطن اکمل
لفظ درویش بر وی اطلاق کردن چون است **جواب**

میگویم که متابعت نفس کریه و سنت رسول علیهم و قول مشایخ
کرده است قال الله تعالی والله الغنی وانتم الفقراء قال الفقر
فخری و به افتخر وسید علیه الرحمه فرموده است که بیت
فقیر معنوی پیش انست که ذوق صحبت سلطان نوازد
و دیگری باید دانست که فقیر نزد مشایخ بر سه نوع است اول
فقیر افعالی دوم صفاتی و سیم ذاتی فقیر افعالی انست که
الفقیر لا یحتاج بکل شئ و فقیر صفاتی انست لا یحتاج الا الی
الله و فقیر ذاتی انست که الفقیر لا یحتاج الا الله و شیخ جنید
قدس الله سره میفرماید که الفقر عندی من لا قلب له ولا
رب له و تحقیق سخن آنست که قوله اذا تم الفقر فهو الله
الشئ اذا جاوز حده انعکس ضده و این فقیر میدانم که
این نوع کلمات نوشته اند و گفته و الا این زبان قابل
کم یافت است و ما نیز اختصار کردیم که وقت عزیز است
والله اعلم بازامدیم بتعاریف حقیقت و روح و جسم لغوی
و اصطلاحی حقیقت از روی لغت هستی را میگویند و از
روی اصطلاح الحقیقة سلب آثار اوصافک باوصافه بانه

الفاعل

الفاعل بک فیک منک لا انت قال الله تعالی ما من دابة الا هو
آخذ بناصیتها روح از روی لغت جان را میگویند و از روی
اصطلاح الروح باصطلاح القوم هی اللطیفة الانسانیة
المجرده و فی اصطلاح الاطباء و هو البخار اللطیف المتولد
فی القلب القابل لقوة الحیوة والحس والحرکة ویسمی هذا
فی اصطلاحهم النفس المتوسط بینهما المدرک للکلیات
والجزئیات و النفس از روی لغت تن را و از روی
اصطلاح النفس الجوهر البخاری اللطیف والحامل لقوة الحیات
والحس و الحرکة الارادیه و سماها الحکیم الروح الحیوانیه و جسم
از روی لغت ترکیب را میگویند و از روی اصطلاح الجسم ما له
طول و عرض و عمق و بر آل و اصحاب و اولاد او باد یعنی صلوة تا بیان
که ذکر گذشته است بر ایشان باد که خواهیم بیان کردن آل فاطمه
حسن و حسین را فرموده رسول صلعم هذا آل و در جای دیگر فرموده است
که آل بر سه قسم است اول آل سادات اند اول طینی دوم دینی
سیم حقیقی طینی آنست که از صورت خبر دارند که پیوند دارند
و دینی انست که از صورت و معنی خبر دارند و آل حقیقی

انست که از صورت و از معنی و حقیقت که عبارت از حقیقت است
خبر دارند و اصحاب نیز بر سه قسم اند اول اهل شریعت و دوم اهل
طریقت و سیم اهل حقیقت و اولاد هم بر سه قسم اند اول اهل
اقوال و دوم اهل افعال و سیم اهل احوال و رسول الله صلعم فرموده است
که العلماء ورثة الانبیاء و اینجا ورثه بر چهار قسم است و از چهار مرتبه نبی خبر
داده اند اول علما و دوم زهاد و سیم سالکان و چهارم کاملان و یکی
اکملست که حاملان عرش شرع او بودند و ناقلان نقش
عرش اصل و فرع او رضوان الله علیهم اجمعین یعنی بباید دانست که
حاملان آنانند که بتفصیل آنانند که بتفصیل ذکر کردیم و عرش اگر
مقلوب کنی کردان شرع میشود و عرش از روی لغت
فرق میگویند و از روی اصطلاح العرش مستوی الاسماء المقیدة
یعنی میخواهیم رحمان الشریعة عبارة هی عبارة عن اداء حق الربوبیة
بالتزام العبودیة و شریعت در نهادن چیز را گویند یعنی راه
راست قال الله تعالی شرع لکم ای وضع لکم و ناقلان بردارندگان
نقش یعنی شریعت اصل از روی لغت اول چیزی را و
فرع آخر همان چیز را گویند و در اصطلاح الاصل ما بنی علیه غیره

وهرچه

وهرچه اصل است شرع است علمی و فرعی عملی او و در تحقیق
اصل هر چیز ذات است و عرش صفات و در تنزل اصل صفات
و فرع افعال و در انسان اصل اکمل و فرع کامل قدس سره
اما بعد یعنی بدانکه اما بعد سبب غرض است میخواهد بگوید که مقصود
این کتاب چیست و چه بوده است و الا در اینجا لفظ که چند که
موقوف بتعریف است و درین جای باید بیان کردن زیرا که
در جای دیگر بیان دیگر می باید کردن طائفهٔ درویشان که طالب علم بودند چند
بودند یعنی علم از روی لغت دانستن چیز را گویند و از روی
اصطلاح العلم هو الاطلاع علی معرفة ذات الله و اسمائه و صفاته و افعاله
توحید از روی لغت یکی کردانیدن و موحد آنکه یکی کرداند و در اصطلاح
التوحید اسقاط الاضافات تصوف از روی لغت سه معنی دارد
اول پشم صوف یعنی پشم پوشیدن و صافی بودن از ما سوی الله
و موصوف شدن بصفات الله و از روی اصطلاح التصوف
تخلقوا باخلاق الله تعالی و باقی عبادات در عقب چون گوسفندان
بهمه حال و محبت قدم تحقیق و تجرید و الفاظ ایشان این طائفه اشارة
بود الیقین حاصل نمی شود یعنی بزرگان دین گفته اند که محبت

بر دو قسم است که هیچ اختیار ایشانرا نباشد می باید که هر مریدی که
در راه خدا قدم می نهد اختیار خود را نیز بدست پیر خود بدهد تا کمالات
حاصل کند اول باید که محب باشد نزد محبوب و یا مرید باشد بحضرت
شیخ خود یا شاگرد استادی بود و یا غلام بود از ان خواجه پس چهار
طایفه را وجودی نیست و آخر هر چهار طایفه را وجودی نیست برا د
میرسند همچون مرید که آخر شیخ میشود و محب که محبوب یوسف
پیغامبر علیه السلام که بادشاه مصر بود و غلام سلطان همچو ایاز محمود گرد
که استاد میکرد والتحقیق هو شهود الحق بصور اسمائه التی هی الاکوان و
تجرید از روی لغت ازاد بودنست از تعلقات ظاهری همچو
ابرهیم قدس سره و از روی اصطلاح التجرید اماطة السوی والکون عن
القلب والسر و ایه عبارت از بینش روان و امان بوده
و این طایفه صوفیه را میگویند و برد الیقین خوش کار ری
گویند و برد برد و معنی امده است اول خوشی تعین دوم سرد را
گویند تمثیل چنانست که هرگاه که تشنه با آب سرد رسید
خوش است و از شیخ جنید قدس سره پرسیدند که ما التعین
در جواب فرمود که التعین هو الله و از کتب ایشان و فهم و عبارت

ان قاصر

مطلق

ان قاصر بودند ازین فقیر التماس کردند که رساله که جامع کلیات علم توحید
و مراتب وجودی باشد بسازم یعنی بباید دانست که وجود بر سه قسمت
اول وجود مطلق دوم وجود مضاف سیم وجود خارج وجود عبارت
عبارت از وجود الکلست که در ماسبق ذکر رفته است وجود مضاف
اشارت بوجود کاملست و تعریف وجود مطلق گفته شد و اینجا
سرد و وجود را تعریف گفته شد الوجود وجدان الحق ذاته بذاته والوجود
کون الشی فی الاعیان و وجود مجازی عبارت از وجود موجودات است
و موجودات بوجهی خارجند و بوجهی داخل همچنانکه قرص افتاب و شعاعش
و از برای هر مرتبه دائره بیرد از و صورت هر مرتبه را بدایره بنمائی
و مفاتیح صور محسوسات در معنی معقولات بکشائی یعنی دائره اول
از ان الکلست و دائره دوم از ان کامل و هر دو را معنا تحقیقت
خود است و مفاتیح جمع مفتاح است و مفتاح از روی لغت
کلید میگویند و از روی اصطلاح المفتاح الاول هو اندراج الاشیاء
علی ما هی علیها فی غیب الغیوب کالشجرة فی النوی مفتاح سر القدس
هو اختلاف استعدادات الاعیان الممکنة فی الازل التماس ایشانرا
اجابت کردم و بعد از ان استخاره یعنی استخاره طلب بهتری کردست

یعنی که از وحدت شاهده حقیقت بکثرت امد که این نسخه را تصنیف
واین معنی در اول کتاب عذر خواستن باشد این مشغول شدم ورساله را
نام جام جهانمای کردم یعنی میکوید که جام جهان نمای وجود معارف که
حقیقت انسانی میکوبنید هرگاه که اکمل شاهده میکند از بالا و کامل از زیر
شاهده میکند برین واسطه اینه هردو حقیقت انسانست که برزخست
میان حق وعبد و از هردو وجه شیخ فریدالدین قدس سره بیتی گوید

بیت

جام جهانمای من روی طرب افزای تست
گرچه حقیقت منست روی جهانمای تو

امید بحضرت بیچون چنانست که این مختصر را از خطا و زلل نگاه
دارد انه علی ما یشاء قدیر وبالاجابة جدیر یعنی بیچون عبارت
از وحدتست که حقیقت اکمل است بیچون گفتن انست که
درانجا اسقاط تست اضافات را واین مختصر گفتن دو وجه دارد
اول خود را میکوید مصنف علیه الرحمة می تواند که این نسخه را کوید که
مختصر است خطا و زلل هردو بمعنی گناهست و گناه بخلاف
امر کردنست کانه که وحدت یعنی خدای بر هرچه میخواهد تواناست
وبقبول کردن سزاوارست واین رساله مشتمل است بر دو
قوس دایره اول ازان اکملست که قوس عبارت از مرتبهٔ احدیت

وواحدیت

وواحدیت است ودایره دوم ازان کاملست که قوس
اول ظاهر وجودست وقوس دوم ظاهر علم همچنانکه
دریا اول شاملست یعنی فرو گرفته است قوس ظاهر وجود را
وقوس ظاهر علم را قوله سوال میکنند که اینها بقوس نسبت
کردنست جواب میکویم که قوس عبارت از کمانست وکمان را
خدای تعالی در کلام مجید ذکر کرده است که فکان قاب
قوسین او ادنی بباید دانست که قاب عبارت از زه
کمانست وقوسین عبارت بدانچه گفتیم قاب وحدتست
که برزخ کبراست وقاب دوم واحدیست که برزخ صغراست
القوس قطعة من الدایرة ودایره که برزخست چنین تعریف
کرده اند که احسن الاشکال شکل مستدیر وخط وسطانی که برزخست
بین الوجوب والامکان یعنی یعنی گفته شد که قاب وحدتست
کانه دو کمانست ویک زه وقاب دوم همچنین او ادنی که واقع
شود قاب متحقق میشود وهردو قوس یکی میشود ودر دایره
هردو اعتبار خواهیم نمودن دایرهٔ اول را احدیت وواحدیت
ووحدت واعتبار وجود وعلم ونور وشهود وتجلی وتعین
اول ودایرهٔ دوم در ظاهر وجود که وجوب وصف خاص
اوست ودر ظاهر علم که امکان از لوازم است وبرزخ ثانی که
حقیقت انسانیست که برزخست بین الوجوب والامکان
یعنی التجلی الثانی هو الذی یظهر به اعیان الممکنات الثابتة
وباقی متن بکرات بیان کرده شده است کرر میشود اگر مشغول

وجود
شویم دایره اول احدیت و واحدیت و وحدت و اعتبار علم
و نور و شهود و تعین و تجلی اول یعنی اینها مکرراست و در ما سبق
همه و بیان رفته است لغوی و اصطلاح و با مصنف علیه الرحمة
سوال کرده شد که تکرار بکرر جایز نیست و این نسخه صحیح مختصر است
و این تکرار چونست در جواب فرمود که طالبان از دریافتن
این معنی عاجز بودند بدان ایدک الله بروح منه یعنی بباید
دانست که روح منه بر سه وجه است اول فیض لاوسطه
و دوم مدد جبریل و سیم دم عیسی علیه السلام سوال میکنند که
روح منه با این سه اعتبار چه مناسبت است جواب میگوییم که
اسم جبریل روح الامین است در کلام الله و اسم عیسی در کلام
قدیم روح الله آمده است اول هنوز حکم ظهور در بطون یعنی
قبل از وجود موجودات که بالقوه در علم معلوم حق بودند و جاریة
در احدیت مندرج بود یعنی بباید دانست که فرقست
میان مندرج و مندمج همچنانکه برنج و گندم را در سبوی کنند
و چون فرو ریزند برنج سپید و گندم زرد دانست برنگ
متمیز میشوند والا بعد متمیز نیستند و مندمج چنانکه مثلا روغن
و شیر اگر کون کنی و یکجا زنی و چون کوزه بشکنند هیچ
فرقی و فصلی نباشد و هرچه مندرج است در مرتبه تعین
ثانی اطلاق میکنند و مندمج را در مرتبه تعین اول یعنی کثرت را
مندرج و مندمج درین هردو مرتبه همچنین دخل داده اند در تعین
کثرت منتفی و مندمج و در تعین ثانی کثرت مختفی و مندرج و در
اول

و در اول ذکر رفته است که ترتیب وجود چون بیان بود حاصل
اینست که در عبارت و اشارت رفته منتفی و مندمج و مختفی
و مندرج و درین رتبه اول خفا و کمون و در مرتبه دوم ظهور و بروز
والله اعلم و هر دو در سطوت وحدت مندمج یعنی سطوت
وحدت اینجا کنه ذات را میگویند و در لغت دیگر تیز تیزی
و صرف گفته اند مندرج و مندمج درینجا دخل نیست بسبب
انکه وحدت را سه اعتبار است ابتدا و انتها و وسط در انتها
وحدت این اعتبارات اشتفاست و در وسط وحدت
اسقاط و در ابتدا وحدت اعتبار والله اعلم ش نام عینیت
و غیریت یعنی یکانگی و دوگانگی و اسم و رسم یعنی الله الاسم
لیس هو اللفظ بل هو الذات یعنی میگویند که یعنی میگویند که اسم الف
و سین و میم نیست بلکه وجود همان چیز است بسبب انکه
تا اول وجود نباشد که سمات اسم اطلاق نمیکنند پس
متقدم بر اسم باشد والله اعلم الرسم یجری فی الابد بما جری
فی الازل ش و نعت و وصف یعنی بباید دانست که
صفات وجود را صفت میگویند همچو حیات و علم و قدرت
و غیرها و صفات عدمی را نعت میگویند که عنا عدم احتیاج است
و در تعریف نعت النعت ما طلب المحو الهیه کالاول والاخر
الوصف ما طلب المعنی کالعام یعنی وصف در لغت صفت را
گویند و صفت آنست که طلب معنی میکند همچو عالم که علم
صفت اوست ش و ظهور و بطون یعنی اخفیت عبارت

از ظهور و اولیت عبارة از بطون است و کثرت و وحدت
یعنی ممکنات که کثرت اند و حقایق که وحدت اند وجوب
و امکان که در مرتبهٔ دوم صورت مظهر مرتبهٔ واحدیت است این
در سطوت ذات نفی کرده شده اند که هیچ ازین نبوده اند مطلقا
بباید دانست که فرقست میان متنفق و محقق و بیان کردیم
والله اعلم و نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت
محقق یعنی در خبر است که روزی جبرئیل علیه السلام نزد
حضرت رسول الله بیامد و این آیت بیاورد که هو الاول
والاخر والظاهر والباطن رسول صلعم با امیر کرم الله وجهه خطاب
کرد که یا علی جبرئیل از حضرت عزت آمده است و این آیة
مذکور آورده است امیر در جواب فرمود که انا اول و انا آخر
و انا ظاهر و انا باطن حضرت نبی فرمود که صدقت یا ولی
این سخن در
مقصود آنست که انسان بحسب حقیقت اولست و باطن
و بحسب جسم آخر و ظاهر بسبب آنکه هر چهار مرتبه نسبت است
و نسبت در صورت انسانی صورت می بندد مثلا انسان
کامل که این الفاظ را بگوید راست است زیرا که این هر چهار
مرتبهٔ علمی و عینی او در گذشته است فافهم ش شاه خلوت
خانهٔ غیب هویت یعنی بباید دانست که شاهد از روی
یعنی محبوب در
لغت بر سه معنی آمده است اول یعنی مشهود دوم ناظر
سیم گواه راست و درین لفظ مشهود مراد بوده است
و از روی اصطلاح الشاهد ما یحضر القلب من آثار المشاهدة

و درین تعریف

و درین تعریف شاهد ناظرست هر دو اعتبار داخلست
انما الشاهد ما یعطیه المشاهدة من الاثر قلب المشاهد فذلک
علی الحقیقة [illegible]
هو الشاهد و هو ما یضبط القلب من صور المشهود و خلوتخانه
بغیر از یک کس که تعین واحدست چیزی دیگر را راه نباشد
و در اصطلاح الخلوة محادثة السر مع الحق بحیث لا یری غیره
از روی لغت
سوال میکنند که چنین ذکر رفته بود که خلوت آنست [illegible]
که غیر را در آنجا راه نباشد و محادثه را دو کس می باید جواب
میگوییم که این دو کس نیست چون سر میگویند و سر شاید که
در میان دو غیر باشد و این که سر میگویند کنایه یکیست فرضا ظاهریت
و باطنیت از آن یک کس است باطن و ظاهر هر خود میگوید
هر چه سید نعمة الله است قدس سره فرموده است بیت
ظاهر و باطن تو ای سید ظاهرت خلق گیر و باطن حق
غیب هویت غیب از روی لغت پوشیده را گویند و هویت
بودن یعنی بودن پوشیده است و از روی اصطلاح غیب
الهویة و غیب المطلق هو ذات الحق باعتبار لا تعین و مراد
بغیب هویت باطن احدست که تعین اول که مرتبهٔ الکنت
کنزا از آنجاست خواست که بر خود جلوه دهد یعنی وحدت
خواست که ظاهر کرد و استدعا حرکت داشت از برای کمال اسماء
در تعینات این را جلوه گویند و از روی اصطلاح الجلوة خروج
العبد من الخلوة بالنعوت الالهیة سوال میکنند که این تعریف
مناسب متن است جواب میگوییم که آری چون بنعوت

الهی می اید کانه که حق است خلیفه است که بجای مستخلف اقامه
کرده است واین را چشم بصیرت می بیند ومیداند ومولانا است
بیت
چشم حق بین بجز از حق نتواند دیدن باطل اندر نظر مردم باطل بین است
ومولانا جلال الدین راست بیت از بشری رسته بود بار برای
بشر تا بکمال ور در صورت نقصان گرفت متن اول جلوه که کرد بصفه
وحدت بود یعنی برخوانندگان این کتاب پوشیده نباشد که
اول را وجلوه را وصفت را ووحدت را در ماسبق لغوی
واصطلاحی ذکر رفته است والا اینجا که در متن مصنف بصورت
وحدت میگوید یعنی شبه زحمت میدهد وحدت نیست صفت
وحدت است میگوییم که در ماسبق ذکر رفته بود است که یک کسی است
وحرف زاید نیست که درگمان اندازد شخص را بس اول تعین که
از غیب هویت ظاهر گشت وحدت بود که اصل جمیع قابلیات است
یعنی قابلیت قبول کردن تجلی را واین قابلیت برپنج قسم است
اول انسان اکمل دوم کامل سیم سالک وچهارم مجذوب وپنجم
جاهل واز روی اصطلاح القابلیه الاول هی اصول الاصل وهو
التعین الاول بباید دانست که فرقست میان قابلیت واستعداد
قابلیت وصف ذاتیست بی انضمام شرطی وامور زاید واستعداد
اوست با انضمام وصفی وامور دیگر خارجی واستعداد از روی
لغت مهیا شدن است از برای کاری همچو قاعده واستعداد کتابت که قابلیت
کتابت را اسباب می باید مثل مرکب وقلم وکاغذ وقس
علی هذا واستعداد نیز پنج نوع است همچنانکه قابلیت را بیان

کرده

بیان کرده شد واو را ظهور وبطون مساوی بود با وجود آنکه
قابل ظهور وبطون نیز بود یعنی میگوید که قابلیت را ظهور و
بطون مساوی بود این معنی دارد که چون وصف ذاتیست ورا نفی
اسقاط کثرت است وجهة عبدها وگفتن که قابل هر دو بود داشته که
هر شی را دو جهت است جهت حق وجهت خلق وجهت
حق را اسقاط کثرت است وجهت عبد را اثبات خلق وکثرت
ونسبت چنین که اسم رزاق چون اسم الله تعالی است عین است
وبا نسبت با مرزوق اضافه میکنند غیر حق است وقس علی هذا
دیگر آنست که بحیث دو مرتبه دارد یکی وحدت که کثرت در نمیگنجد
یکی کثرت که وحدت در نمیگنجد چرا که از روی اعتبار ضد اند
ولا یجتمعان احدیت وواحدیت را مظهر آمد سوال میکنند که مظهر
هر دو وحدت است ودرین محل که ذکر رفت قابلیت را
اعتبار کرده اند که او را ظهور وبطون مساویست جواب
میگوییم که مصنف علیه الرحمة چنین فرموده است که وحدت
اصل جمیع قابلیات است او را یعنی قابلیت را همه مساویست
ووحدت نیز حکم دارد که همه چیز را مساوی باشد مثلا یکی اندر
یکی باشد وچنین تقریر رفت که قابلیت وصف ذاتیست
وصف از وجهی عین ذاتست وبزرگی فرموده است که صفاته
کذاته متن منتسبین نه ظاهر نبود الا بنسبتی که رابطه باشد
بینهما وان نسبت وحدتست یعنی احد وواحد با همدیگر
چنانست که احد یک طرف دارد که باطنست وواحد

و واحد نیز یک طرف دارد که ظاهر ست و هر دو را جهت
یک طرف داشتن نسبت میدهیم و اعتبار هر دو نسبت با وحدت
که رابطه است میان هر دو و در تحقیق انست که هر چیزی یک طرف
وحدت دارد و حکم برزخیت دارد که سه جهت است همچنانکه وحدت
حکم وسطیت دارد بین الاعتبارین پس احدیت و واحدیت
از وحدت منتشی شدند چنانکه محبیت و محبوبیت از محبت
یعنی محبت از روی لغت دوستی است و از روی اصطلاح
المحبة قیام المحبوب بتخلع اوصافک ای تخلع اوصاف البشریه و درین
تعریف محبت و وحدت محبوب احد و محب واحد است و
ببایددانست که محبوب را صفت استغنا و سلطنت است
و محب را صفت افتقار و مذلت و محبت را جهت جامعیت
که هر سه طرفست سوال میکنند که چرا چنین است جواب
می گوییم که بسبب انکه محبوب و محب ظاهر و محبت برزخ است
و باعتبار این صفتها این هر سه اسم اطلاق کرده اند و عاشق
و معشوق از عشق یعنی عشق از روی لغت دوستی را می گویند
و عاشق دوست دارنده و معشوق دوست داشته شده
و از روی اصطلاح العشق نار فی القلب تحرق ما سوی المحبوب
درین تعریف نیز همان بیان است بسبب ان مصنف علیه الرحمه
گفته است که کلیات که باید که عبارات باشد هر چه لفظ محبت
غریبست و لفظ عشق را در پارسی بیشتر استعمال میکنند با وجود
انکه در حدیث امده است و الا کلام الله قال من عشق
منه

وعف

وعف وکتم و مات مات شهیداً سوال میکنند که عشق را خود
نمی توان پوشیدن جواب میگوییم که اینجا کتمان عبارت
از نفسانیت که در عشق مشابه حق کنند نه ملاحظه خط
و در جای دیگر گفته اند العشق میل یتجه من مظهر الی مظهر اخری
و دیگر فرموده است که العشق نسبة بین العاشق و المعشوق
و باعتبار وسطیت او و طرفین را برزخیت بروی اطلاق
کرده میشود و این وحدت عین احدیت و واحدیت است
چنانکه عالم و معلوم در مرتبه ذات زیرا که در ان مرتبه عالم خود
و معلوم خودست و علم هم خودست یعنی اعتبار چنین است که
قبل از وجود موجودات که بالقوه بودند یک شی بودند و در ان
حضرت تمیز نبود که تمیز کند میان وحدت و کثرت و شیخ
عطار گوید اوست عاشق اوست معشوق اوست عشق گیتی تو چون همه
یار امده است اما چون نظر بر عالمیت و معلومیت و علم میکنیم که علم
نسبت بین العالم و المعلوم یعنی علم از روی لغت دانستن است
و عالم دانا و در اصطلاح من اطلقه الله علی ذلک لان لا شهود دلیل
عین تعیین و دانستن خدای تعالی بر سه وجهست علم الیقین
و عین الیقین و حق الیقین علم الیقین ما اعطاه الدلیل
عین الیقین ما اعطیه المشاهدة حق الیقین ما حصل من
العلم بما ارید له ذلک المشهود احدیت و واحدیت و وحدت را
برین قیاس میکن زیرا که وحدت را دو اعتبار ذاتیست یکی من
حیث انتفاء التعدد و النسب که ذات را باین اعتبار واحد

میگویند یکی من حیث الاثبات التعدد والنسب که ذات را
باین اعتبار واحد میگویند پس وحدت حکم وسطیه دارد بین الاعتبارین
یعنی میگویند که وحدت را که عبارت از حقیقت اکمل است
سه اعتبار کرده اند بحسب اعتبار معتبر یکی اسم احدیت در ان
محل اشیا که تعدد نفی است که مطلقا در ان حضرت نبوده اند
وان مرتبه باطن اکملیت واسم دیگر واحدیت و اشیا که در احد
انتفا بود در اینجا اثبات است و این مرتبه ظاهر اکملیت واسم اکمل که
وحدت در و اشیا را اسقاط است وعبارت از اکمل این
سه اعتبار است با وجود انکه عین طرفین خود است یعنی
وحدت ذات احد و واحد است واینجا که عین گفته است
مقصود بوده است بسبب انکه عین در لغت بچندین اعتبار
امده است واز برای تفهیم این مرتبه استقرار او در ذهن دایره
انشا کرده میشود چنانکه می بینی صورت دایره اول واین
دایره یعنی در بیان غرض مصنف علیه الرحمة فرموده بودند که جماعت
دوستان که در شهر بودند ونزد خود تردد میکردند وخدمت بسیار
میکردند واز کتب واصطلاح این طایفه یعنی صوفیه راسخ
دانستند واز فهم وعبارت ان قاصر بودند گفتند که کتاب
بساز واز برای ترتیب وجود دایره بپرداز واین دایره
یعنی بر هوشمندان شاه راه بصیرت پوشیده نیست که
این دایره اکملیت وچنین ذکر رفته بود که طالبان استدعا
کرده اند که متن در کتاب می باید و دایره نیز می باید واگر ما تا که

درمتن

درمتن دانسته شود زیرا که متن کثرت وتفرقه دارد ودایره
جمع است واین کتاب دو دایره دارد دایره ترتیب
وجود اکمل ودوم ترتیب وجود کامل ودر ما سبق ذکر رفته است
که وجود بر سه قسمت اول وجود مطلق ودوم وجود مضاف
وسیم وجود خارج ودر دایره دوم بیرون دایره افتاده است
ما انجا بیان کرده شود انشاء الله تعالی بهات کجا افتاده ما را
واجب است که مبدا معاد اکمل را بیان کنیم درین دایره بیان
میشود اولا باید دانست که هرچه درین دایره نوشته میشود
درمتن لغت واصطلاح ذکر [illegible] والا او ترکیب اکم
اورده است از روی [illegible] مستقل است
ودوم معا [illegible]
کنیم در معنی [illegible]
از روی لغت [illegible] وکلمه کلام
باری تعالی است واز روی اصطلاح قال الشیخ علیه الرحمه التدلی
نزول المقربین فتدلی بسبب نزول وترشت بباید دانست که
در اول ترتیب وجود اکمل را نه اعتبار است که مبدا میگویند
ونه اعتبار است که معاد میگویند ودر هر دو اعتبار حکم وحدت
دارد که برزخست یعنی از بالا که مرتبه احدیت واحد الحجب
ابتدا و حد وسط است وهرچه احد است طرف بالا توجه بغیب
هویت طرف زیر تعلق بوحدت وخود حد وسط دارد وحدت
جانب اعلا وحدت وجانب اول مرتبه الوهیت وحق

وحد وسط وحدت و وحدت را باطن احد و ظاهر واحد و حد وسط
خود داست یعنی فرو هشت احد را که باطن خود است تنزل خود داد و ز
تا بمرتبهٔ اسقاط را ملک خود سازد و جامهٔ انتفا برکند و جامهٔ اسقاط
در پوشید و لباس خود را باز آورد و فروتر هشت در تنزل بمرتبهٔ
واحدیت آورد تا لباس اعتبار در پوشد و لباس اسقاط او نیز
برکند و در اینجا مقیم گردانید تا مرتبهٔ اعتبار نیز حاصل کند همچنین که
احد را تنزل فرمود واحد نیز عروج فرمود تا او نیز مراتب پیدا کند
بتدلی این است نیز برزخ و بثم دنی خواهد باحد آورد و تدنی از راه
لغت نزدیک شد یعنی بمرتبهٔ برزخ آمد که مرتبهٔ اسقاط است
و بثم دنی نزدیکتر شد و لباس اسقاط برکند و لباس انتفا در پوشید
بمرتبهٔ احد فرستاد واحد را تا اینجا باشد و ملک خود سازد و القدا
معراج المقربین مرتبهٔ واحد است که ظاهر الکلمت در تدلی بمرتبهٔ
برزخ کبری رسید و از اینجا که بود بمرتبهٔ اعتبار بود و در چنین مقام
اسقاط غالب شد و بثم دنی بمرتبهٔ احد رفت تا مرتبهٔ انتفا نیز
حاصل کرد این زمان احد سه مرتبه دارد و واحد سه مرتبه دارد و وحدت
سه مرتبه و بعد ازین وحدت باعتبار دنی احد را نزدیک کرد و نزد خود
آورد و جامهٔ اعتبار برکند و واحد را بتدلی نزد او رده پیش خود
و جامهٔ انتفا برکند و در احد پوشانید و بثم دنی احد را برد که مرتبهٔ
انتفا است و واحد که جامهٔ اعتبار که اول از آن او بود باز او را
در پوشید و بمقام اصلی آورد که محل اعتبار است پس احد را دو نزول
و واحد را دو عروج حاصل شد نزول اول تدلی و نزول دوم فتدلی و یک

مرتبه

مرتبهٔ برزخ و واحد را دو عروج عروج اول دنی و عروج دوم ثم
دنی و درین اعتبارات دو نزول احد مبداء احد بود و دو عروج
واحد معاد واحد بعد ازین دو عروج احد معاد احد و دو نزول احد
مبداء واحد پس هر یکی در مبدا و معاد شش مرتبه دارند و در
تدلی و فتدلی و دو در دنی و ثم دنی و دو مرتبهٔ برزخ بنزول و عروج
و درین اعتبارات شش مرتبه احد دارد که باطن الکلمت
و شش واحد دارد که ظاهر وحدت و وحدت خود نیز مرتبه
دارد شش واحد دارد که باتفاق احد در نزول و عروج و شش
اتفاق واحد در عروج و نزول و سه مرتبهٔ خاص خود که ابتدا و انتها
و حد وسط است و درین اعتبارات سه جامع اند احد و واحد
و وحدت و مبدا و معاد الکل بدین نوع است و در بارهٔ این اعتبارات
آیه کریمه و خبر منزل و حدیث قدسی و حدیث نبوی و قول مشایخ
باستشهاد آورده شود تا کلام منقح و محقق گردد و اثبات وجود
الکل و مبدا و معاد بدین سان بود قال الله تعالی کل یوم هو فی شان
قال الله تعالی و من لم یتب فاولئک هم الظالمون از لسان
وحدت میگوید به و دلیل او حدیث قدسی قال الله تعالی من تقرب
الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت الیه
باعا و در خبر قال الله تعالی من اتانی یمشی اتیته هرولة قال علیه السلام
کلام الملوک ملوک الکلام و این عبارات عروج و نزول اند به
و اثبات گفته اند و رسول علیه السلام در مصابیح فرموده است
که علیکم بالنوافل و نوافل مرتبهٔ الکلیت رسیده اند را گویند و بمرتبهٔ

کامل خود خاصهٔ انسانست ناچار اینجا حد دبیر سند و دیگر بیان نموده است که
هر انسانی که در عالم موجود شده اند او را مبدا و معادی هست و الکمالات
یکدیگر چون از آن اکمل معلوم شد از آن کامل را نیز بدایره بزرگ دو خواهیم
باز نمودن انشاءالله تعالی بباید دانست که مبدا و معاد کامل نیز به اعتبار
دارد و در دایره بخواهیم بیان کرد بر سبیل جسمانیت و عروج باز از آن
اکمل و کاملان و سالکان و جاهلان چرا که منتهی همه درین دایره و دوست
و همه را معاد همانجا خواهد بود که کل شی یرجع الی اصله مبدا بدا و الیه یعود
خواهیم علمی و عملی تقریر کردن و بباید دانست که انسان کامل را از برای
عروج بحقیقت خود بیست و یک مرتبه را می باید در گذشتن و قطع
کردن علمی و عملی و شهودی نه عینی تا او انسان کامل باشد و انسان اکمل را
بیک وجه سی مرتبه می باید عبور کردن و سالک را دوازده مرتبه در میان است
و جاهل سه مرتبه دارد و همگی را بعد از دایره دوم خواهیم در سلک کتابت
در کشیدن رطب و یابس همه را باز نمودن ان شاء الله تعالی و این دایره را
بواسطهٔ خطی که مار است مقوس کرده میشود بدو قوس یعنی دایرهٔ
اول را برزخ که عبارت از وحدت است بدو نیمه کرده است
بسبب خطی که مار است نقش در میان رفته است قوس اول را
احدیت و قوس دوم را واحدیت نام نهاده است سوال
میکنند که این هر دو مرتبه را با قوس چه مناسبت است
جواب میگوییم که هر سه مرتبه عین همدیگر اند تا شخص را وهم و خیال
از راه نبرد که هر یکی از جای دیگر اند همچنانکه دو کمان و زه هر سه
یکی می باشند و دو کمان و یک زه که عرب قاب میگوید مرتبهٔ
احد را یک کمان و مرتبه دوم یک کمان و زه وحدتست کانه که
راکه واحدست ه

قاب دو کمان

قاب دو کمان باشد و این الفاظ بر سبیل استعاره و مجاز است
و بحث این بتفصیل ذکر گذشته است والله اعلم که قوسی از آن
مسماست باحدیت و قوس دیگر بواحدیت و آن خط وسطانی که
برزخست بینهما بقاب قوسین یعنی بباید دانست که این مقدار
بیان کرده شده است حاجت بتکرار نبود و باعتبار اکمل حامل
تجلی اول است مسماست بحقیقت محمدی صلعم یعنی این نقل را نیز
بکرات بیان گذشته است سوال چون شاید که حقیقت
دیگر انبیا علیهم السلام باشد بسبب آنکه مجموع بحسب جسم و کتاب
و دعوت مقدم بوده اند جواب میگوییم که ما را سند بر نبی ما میرود
و او اکمل موجودات بوده بدین دلیل که قال الله تعالی و ما ارسلناک
الا کافة للناس و در جای دیگر میفرماید که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
و در حق موسی علیه السلام و لقد ارسلنا موسی بایاتنا الی فرعون و ملائه
پس در حق نبی علیه السلام آیت که نازل شده عام بوده و شامل
و در حق موسی آیت که آمد خاص بود بفرعون و قوم فرعون پس
بدین دلیل ثابت شد که حقیقت دیگر کاملان باشد و دیگر دلیل
عقل آنست که کتب مجموع انبیا را منسوخ کرده است
و حکم نبی ما صلوات الله علیه تا روز قیامت منسوخ نخواهد شدن
و قوس احدیت را منقسم کرده شد بچهار قسم و اعتبارات
اربعه را که وجود و علم و نور و شهود است در اقسام اربعه که
در قوس واحدیت است ثبت کرده شد سائل سوال
میکند که اعتبارات اربعه که ایشان صفات ذات وحدت اند

وایشان نتایج اعتبار کرده اند اول مفاتیح غیب دوم ائمهٔ اسماسیم
اعتبارات اصلی چهارم حروف عالیات پنجم اسمای ذاتی پنجواند
و در مرتبهٔ واحدیت چرا ی نویسند جواب میگوییم که مصنف
علیه الرحمه گفته است که در مرتبهٔ واحدیت کردن انسب است
بس در وحدت نیز می توان نوشتن مقصود انست که همانکه
اگر در مرتبهٔ وحدت می نوشتند ازان مرتبهٔ وجود موجودات
ظاهر نمی شود و از مرتبهٔ علم معلومات معلوم نبودندی و از مرتبهٔ
نور انوار پیدا نشدندی و از مرتبهٔ شهود مشاهدات حاصل
نبودی زیرا که در مرتبهٔ وحدت این مذکورات را اسقاطست
و مقصود اینجا نوشتن انست که تا این مذکورات ظاهر و موجود شوند
که مرتبهٔ واحدیت محل اعتبارات است واینجا مقصود کمال اسمائیت
و اقسام اربعه انست که چهار جدول در مرتبهٔ واحدیت که شبکهٔ ثم
تا وجود علم و نور شهود اینجا نوشته اند زیرا که حق تعالی باین تعین
اول که وحدت بر خود تجلی کرد و خود را یافت و با خودی خودش
حضور بود بی توهم و تقدم و استتار و فقدان و غیبتی سؤال
میکنند که وجدان بعد از فقدانست و حضور بعد از غیبت چونست
جواب میگوییم که هرچه درین اصل مذکوراست از الفاظ ماضی
و مستقبل یاد کردیم و وضع و ترتیب و ترکیب گفته اند مراد
ازان جمله نه معنی مفهومست از ماضی و مستقبل و ترکیب و اجتماع
بلکه مراد ازان اخبارست از وقوع و ثبوت اشیا در ان حضرت
علما علیه را از جهت ضیق عبارت این بکار برده شد

الفاظه

تاکی

تا کسی را وهم از راه نبرد که در ان حضرت وقوع چیزی پیش
از چیزی یا بعد از چیزی بوده باشد بلکه تجلی اول و ثانی و حصول
نفس و باطن و ظاهر و علم و وجود دائما حاصل بوده است
معا معا ولیکن از جهت تقریر علم و وجود و مراتب ایشان
این الفاظ بوده شد و افتاد و امثال ضرورت بود والله اعلم
و این یافت و پیدای و پیدا کنندگی احدیت یعنی معنی مشروح
این الفاظ ذکر رفته است که عبارت از وجود و علم و نور
و شهود است و اگرچه این اعتبارات در الحضرت از یکدیگر
ممتاز نیستند بلکه یکدیگر اند یعنی در مرتبهٔ واحدیت عین یکدیگر اند
بسبب آنکه مرتبهٔ واحدیت ذات و حقیقت کمالات
در مرتبهٔ ذات هرچه باشد عین ذاتست نه غیر ذات یعنی
این چهار مذکورات را می گویند و دیگر بدان که این تجلی اول متضمن
کمالات ذات و اسمائیست بطریق اجمال و کلی چه بر طریق جزوی
و تفصیل تماما موقوفست بر تمیز حقایق یعنی مراد انست که
هرچه تفصیلست صورت اجمالست و جزوی صورت
کلی و تجلی ثانی صورت تجلی اول و این معنی را در ماسبق
بر معرفت نوع اعتبار کرده شده است و از اینجا طلب می باید
کردن و تمیز حقایق انست که در مرتبهٔ دوم که دائره بزرگست
حقایق الهی که بیست و هشت از اسم بدیع تا رفیع الدرجات
و حقایق کونیه از مرتبهٔ عقل کل تا مرتبهٔ جامعیت که انسانست
اینها در حضرت تعین اول بودند بر سبیل اجمال و کلی و در تعین

تا نی تمیز و تفصیل می باشد چنانکه اسم بدیع را عقل کل مظهر تام
واقع شده است و او مظهر و باعث را نفس کل مظهر
و او مظهر این و باطن را مظهر تام طبیعت کل بود و او مظهر این
و قس علی هذا و کمال اسمای عبارت از انست که هر یکی
بمظهری حکم و سلطنت خود را برانند و این معنی موقوفست
و بتعین و تجلی ثانی و تمیز و حقائق عبارت از نیست بعضی
از بعضی و مصنف علیه الرحمة وعده داده است که بیان کرده
میشود و مراد این بوده است و این کلمات در دائره دوم
خواهد بودن حالیا ما اینجا بیان کردیم که محل انست والله
اعلم چنانکه ذکر کرده شود بعد ازین و بحکم غلبه وحدت تمیز
حقائق را دران حضرت گنجی نیست و غنای مطلق لازم
کمال لازم ذاتیست و معنی غنای مطلق لازم انست که مرجه
در صدد تفصیلیه من ازل الی الابد او را مشاهده است شهود را
کلیاً و بدان شهود کلی مستغنیست از تفصیل یعنی میگوید که
در حضرت وحدت اسقاط اضافاتست جدا کردانیدن
حقائق که در ما سبق شرح کردیم گنجایش نیست بسبب
انکه حقائق در مرتبه دوم که حقیقت اولیا و انبیاست
متمیز اینجا میشوند و در حق غنای مطلق قال الله تعالی والله غنی
عن العالمین و در کمال اسمای غنا صورت نمی بندد زیرا که اینجا
تفصیل می باید و تفصیل مظاهرند و مظاهر متفاوت اند بسبب
انکه اسما الله تعالی نیز بر سبیل فعل ضد اند بباید دانست که

تفاوت

تفاوت مظهر از تفاوت مظهر است و شیخ محمد علیه الرحمة نیز فرموده است

بیت

ز حق با هر یکی حظی قسمیست / معاد و مبدا هر یک ز اسمیست

و درین صورت فنا نمی بندد قال الله تعالی و اقرضوا الله قرضا حسنا
بباید دانست که درینجا نکته ایست و الا کمال انتهایی نیست فافهم درین
مرتبه پس اینجا مطلوب کمال اسمای باشد یعنی درین مرتبه
که تعین ثانیست مقصود الله تعالی انست که تعینات و تعددات
و موجودات ظاهر شوند تا اسمای الله تعالی هر یکی در مظهری متعین
شوند چرا که کمال الله تعالی اول کمال ذاتیست و دوم کمال اسمائی
کمال اول از ان انسان اکمل و کمال دوم از ان انسان کامل و هر دو
مرتبه اکمل را هست و الا کامل نیست و تعریف و بیان هر دو
گذشته است والله اعلم و این کمال شرط هست بر عالم تفصیلا
و منوطست بر ادم اجمالا بعد از تفصیل یعنی العالم هو الظل
الثانی و لیس الا وجود الحق و در حق ادم الادم و هو انسان
الکامل و عبدالله انصاری قدس سره فرموده است که حق تعالی
میخواست که خود را ظاهر کند عالم را افرید و میخواست که
خود را اظهار کند ادم را افرید فافهم و نیز ذات من حیث الاسما
والصفات مقتضی ان بود که چنانکه خود را بر خود مجملا جلوه
کند که این جلوه کمال دیگر ست یعنی مراد ذات وحدتست
همچنانکه خود را مجملا جلوه کرده است کمال ذاتی حاصلست
و کمال اسمای در خویشتن بود از انجا که اسما و صفات ظاهر
شوند و از برای این جلوه که کمال اسمائیست ظاهر شد

صنع تو

وکمال ذاتی مجملا مجملست وکمال اسمای تفصیل او هردو از وجهی
عین همدیگرند و از وجهی غیر همدیگر چنانکه وجدان وحضور ونور
ذاتی نفسها مجملا حاصلست و مفصلا نیز حاصل میشود و مفصلا
حاصل نمیشود الا بتمیز حقایق بعضها عن بعض یعنی مراد بوجدان
وجودست و همان سرچهار اسم میخواهد که اسماء ذاتی اند در تعین
اول بالقوه بودند و در تعین ثانی بالفعل گشتند و در خبر است که
پادشاهی صاحب جمال روزی فرمود که آینه بیارند آینه آوردند
در و خود را مشاهده کرد و همگی خود را بکمال دید و بر همه اعضای
خود عاشق شد چون اول دانسته بود علمی که خوبم الا علمی و غیب
و اجمال بود چون در آینه مشاهده کرد و عینی و بالفعل و تفصیل
حاصل شد این زمان جمعیت حاصل شد و درین وقت بود
علی نور رست و این هر دو کمال که بکرات ذکر رفت تمام بظهور
پیوست والله اعلم وبثبوت حکم غیریت ولو بنسبة ما یعنی
چون مرتبهٔ تعین ثانی محل کثرتست غیریت بود و کمالی با دخل
هست و الا اندکی چون فرموده است که ولو بنسبت ما و اینجا
ما ما تقلیلست یعنی اندک غیریت هست بسبب آنکه این
مرتبهٔ دوم محل کثرتست صورت مرتبهٔ اولست که وحدتست
بلکه عین اوست از وجهی و گفته ایم کثرت نه نقص وحدت
الکا دورا نحضرت تمیز و غیریت را اصلا راه نیست یعنی
چنین فرموده بودند که کمال که ذکر رفت بود در ما سبق
عبارات از کمال اسمائیست و مقصود حق تعالی آن بود که

جون ظاهر

جون ظاهر شود تا اسما از عالم غیب بشهادت آید و هر یکی
چنانکه ذکر رفته است برآنند و این موقوفست بر تعین
و تجلی دوم و این کمال را مظاهر میباید و مظاهر مختلف اند و هر
یکی ضد همدیگرند و آن لفظ نسبت و ما عبارت ازین است
بس تعین دیگر تجلی کرد یعنی تعین و تجلی صفاتیست و این
متجلی بطریق نفس از باطن متنفس ظاهر گشت یعنی نفس
از روی لغت دم را می گویند که از باطن بظاهر آید و از روی
اصطلاح النفس ترویح القلوب بلطائف الغیوب وهی الحب
الانس بالمحبوب و میگویند که این تجلی ثانی از تعین اولست همچنانکه
در ظاهر آن که نفس زد از باطن بظاهر آید پراکنده شد بر شش
وجه بعضی به بالا رفت و بعضی بر زمین آمد و بعضی بر یمین و بعضی
بر یسار و بعضی ما قبل و بعضی ما بعد پراکنده شد و این تمثیل
آنست که چون نفس رحمانی ظاهر جهات سته موجود
گشت و این جهات از نفس رحمانیست و اینجا باطن متنفس
وحدتست و نفس مرتبهٔ واحدیت النفس الرحمانی هو الوجود
الوجود الاضافی الوجدانی الحقیقة المتکثرة بصور المعانی فافهم بانه ثبات
جمیع حقایق الالهی و کیانی و انسانی از همدیگر متمیز شدند یعنی
ذکر گذشته است که بتجلی نفس رحمانی نامیده اند و اسمای الهی در قوس
ظاهر وجود نداو را حقایق میگویند و بلیست و هست دیگر که در
قوس ظاهر علم است او را حقایق کونی گفته اند و حقیقت انسانی که
در وسط هر دو مرتبه که برزخست و باعتبار دیگر تسمیه کرده اند

زیرا که چون ترتیب وجود است بنای مورچه بتعینات در الهیه
مرتبهٔ ظاهر وجود را الهی و مرتبهٔ علم را کیانی و برزخ را انسانی
گفته است سؤال میکنند که ترتیب چنین بایستی که ظاهر وجود
و حقیقت انسانی و ظاهر علم بودی مصنف علیه الرحمه ترتیب
نگاه نداشته است فایده چه بوده است جواب
میگوییم که هرچه مرتبهٔ ظاهر وجود است نسبت وی بذات اسم است
و مرتبهٔ ظاهر علم نیز نسبت هست اسم او یک طرف دارد و این
نیز یک طرف و هردو باین دو اعتبار وجه مناسبت دارند و حقیقت
برزخ اند و برزخ که عبارت از حقیقت انسانست سه طرف دارد
پس چنین گفته بودی ترتیب نبودی بغیر ترتیب بودی و
نشاید برین سائل باشد والله اعلم و جمیع آنچه در صدد تفصیل بودند
در مرتبهٔ تجلی ثانی بدید آمدند بترتیب یعنی در ما سبق ذکر چنین
رفته بود که اسماء الهی و کونی و حقیقت انسانی بالقوه در مرتبهٔ
وحدت بودند و هر سه استدعا ظهور داشتند هر یکی بتفصیل
ظاهر و موجود گردند و الله تعالی بتعین دیگر تجلی کرد و وجود
مذکورات بدین تعین و تجلی از همدیگر جدا شدند و هر یکی حکم
خود میکنند زیرا که خود بخود خواسته اند و سر موی در امور مجموع
امور اختلاف نیست و هرگز خواه بودن درین باب شیخ عطار
[illegible] علیه الرحمه بیت چون [illegible] حال بنماید متعددان سؤال
فرمودند طلب فعل یکی و بیدرد هر کسی حکم خود بخود کردند
اگر ذاتش روند و گر صفاتش خود طلب کرده اند کو در یاب

و دیگر

و دیگر بباید دانستن که نزد محققان زبان بر چهار نوع است
اول زبان قال است که ما و تو می گوییم و دوم زبان حال
است که روزی بایزید قدس سره بمسجد جامع میرفت
سگ گرگین ایستاده بود شیخ دامن خود را گرد کرد سگ ناگاه
بزبان حال گفت که یا بایزید دامن از صنع در می پیچی یا از صانع
شیخ نعره بزد و بی هوش شد و سیم زبان استعدادات
و این است که قابلیت و استعدادات و حقیقت هر یکی را
درخواه کرده اند قبل از وجود که این شی که مظهر است هر چه وجه
موجود گرده اند وجه مقدار عمر و کمال و نقصان انعام فرمایند
هرگاه که آن مظهر بوجود در آید همچنانکه استدعای حقیقت
بوده است همچنان خواهد بودن و چهارم زبان مرتبه است
همچو نبی علیه السلام خلق را میکشت و اسیر میکرد و اختیار داشت
و طبع موافق نبود و تحقیق این کلمات آنست که هرچه بالقوه
هست بفعل می آید مثلا تخمی که در زیر زمین باشد همان تخم
بعینه بر آید بیت کسی کو در زمین جو میفشاند محالست
این که تا گندم رساند و مولاناست هیچ گندم کاری و جو بر دهد
دیده ای اسب که کره خر دهد و این نفس بر طریق ابر رقیق
که اندک قرص آفتاب را فرو گیرد و از آفتاب احدیت را
بظهور خویشتن اندکی بپوشانید یعنی اینجا نفس نفس رحمانیت
که تعین و تجلی ثانی ذکر رفته است و ظهور آن نفس رحمانی را
بر ظهور این ابر نسبت داده است که ظاهر را پیدا است میگوید که

همچنانکه این ابر ظاهر قرص آفتاب ظاهر را که از فلک چهارم
می تابد می پوشاند نفس رحمانی که او را با بر نسبت داده است و تعین
اول را که آفتاب احدیت تسمیه کرده پوشانیده است ظاهر را هرگاه
آفتاب ظاهر طلوع کرد این ابر ظاهر نابدید و هرگاه که ابر ظاهری پیدا
می شود این آفتاب ظاهری مختفی می شود سوال میکنند که سبب
این چیست جواب میگوییم که حضرت را دو صفت است
و دو کمال و ظهور اول وحدت دوم کثرت و سیم کمال ذاتی
و چهارم کمال اسمائی و پنجم صفت جلال و ششم صفت جمالی
و شش مراتب را که هست بر دو قسم کرده اند سه مرتبه را که
اول وحدتست و دوم کمال ذاتی و سیم مرتبه اجمالی را بتعین
ثانی نسبت کرده اند و دو مرتبه دیگر که تقریر رفت که غمام
و آفتابست غمام را بتعین ثانی و آفتاب را بتعین اول تشبیه
رفته است بباید دانست که هرگاه که این تعین ثانی که عبارت
از ابر رقیق است ظاهر شود تعین اول که اشارت بآفتاب
احدیت است مختفی میشود بسبب آنکه گفتیم این تعین را کثرت
غالب است و او را که تعین اولست وحدت و حدیث
نبی صلعم چنین است نحن نحکم بالظاهر پس واجب شد که قول
نبی را اختیار کنند سوال میکنند که وجه مناسبت ابر با تعین ثانی
چونست جواب میگوییم در ظاهر این ابر از سه بخار حاصل
میشود در روی آفتاب را می گرد اول بخار دریا دوم بخار
زمین و سیم بخار کوه و چون از جذب آفتاب متصاعد
میشود

میشود و برلا حکم میکنند و در وی قرص آفتاب را می پوشانند
و اگر سما که بر زمین فرو می بارند نباتات نشو و نما می کنند
و سائر حیوانات و طیور و انسان را ذوق و قوت و روزی
میشود و ظهور و مرتبه واحدیت نیز از سه وجه است اول
از بیست و هشت اسمای الهی که کثرت اند و او را با بر دریا نسبت
کرده اند بیست و اسمای کونی که عبارت از ابر زمین است
و سیم از ظهور حقیقت که او را با بر کوه نسبت کرده اند و در
تحقیق این نص کریمه وارد شده است که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ
وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ و دهناویل
فرموده اند که بر عبارت از مرتبه امکانست و بحر اشارت
بمرتبه وجوب و بنی آدم که جامع هر دو مرتبه است و آنچه از
کان
نبی صلعم سوال کردن که این ربنا قبل ان یخلق الخلق قال کان
فی عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء یعنی اعرابی نزد نبی آمده است
و سوال کرده که کجا بود پروردگار ما پیش از آنکه خلق را
ایجاد کند رسول صلعم در جواب فرمودند که در عما که عما از روی
لغت ابر را می گویند و در اصطلاح العمی هی الحضرة الواحدیة التی
هی منشأ الاسماء والصفات لان العمی هی الغیم الرقیق والغیم
هو الحائل بین السماء والارض و صاحب فتوحات مکی علیه
الرحمة جمیع ما سوی الله را از عقل کل تا نوع اخیر جمیع کاینات را
در این جوهر عما متکون میکند و نفس رحمانی را عبارت
از او میدارد و حروف کاینات را درین نفس

موجود میدارد و کلمات حق را ازین حروف مرکب میدارد
اگرچه آن بی نهایت است اما کلیات را نهایت آن محصورات
از جمله حروف و کلمات حق که در نفس رحمانی که عما عبارت
از آنست مکوّن شده یکی عقل و یکی نفس کل و فلک و عنصر و
زمین و این معنی را شرح و بسط داده و عالم ایجاد را ظهور
درین جوهر نهاده عبد الرحمه در اصطلاحات خود آورده است
که سایل قبل از خلق سوال کرده است حضرت نبی صلعم از مرتبه
خلق که واحدیت است جواب داده است میگوید که در مرتبه
اول خلق عقل کل و دوم خلق نفس کل و قس علیه البسیط
مراد بحضرت نبی صلعم مرتبه واحدیت بود قبل از موجودات
که جسم و جسمانیست و اگر نه قبل از مرتبه احدیتست که عبارت
از آنست که چیزرا بپوشاند و آن مرتبه مجموع را پوشانیده است
و معلومست که همه اشیا بالقوه آنجا هست و ترجمه نبی اینست که
فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من بلی اسم اعظم بحقیقت چون بکرم
اشارت بدین مرتبه است و قاعده چنانست که بر ظاهر ابر را
رقیق بر فوق و تحت هوای باشد هوا را نفی فرمود کردن فی
قوله صلعم ما فوقه هوا و ما تحته هوا یعنی زمین را نفی از برای
آن فرمود که سائل غیر قابل بود ناگاه تصور نکند که مراد نبی ازین
عما سته و این عما ابر بالا و بر زیر هواست تا سائل از
ابر ظاهر را فهم نکند زیرا که این مرتبه را عما از جهت آن میخوانند که
آفتاب وجود حقیقی را بظهور خود اندکی مخفی میکرداند چنانکه

دران

درین ابر که اندکی قرص آفتاب را مخفی میکرداند یعنی بباید دانست که
بیان این معنی در ماسبق گذشته است و این مرتبه را تعین
و تجلی ثانی و مرتبه الوهیت اسم الله و فلک الحیات و عما میگو[یند]
و چون ثانی مرتبه وجودیست حرف با نیز نشن میگویند یعنی
معلوم باشد که این مرتبه را صفت اسم اضافه کرده اند اول تعین
دوم تجلی سیم عما چهارم مرتبه الوهیت پنجم اسم الله ششم فلک
الحیات هفتم حرف با و ازین هفت مرتبه را بیان کرده
شده است و دو مرتبه باقیست و الاتعریف اسم الله رفته است
و باری دیگر بیان کنیم که از آن مرتبه اسم الله این کلماست میگویم که
والله خلقکم و ما تعملون و فلک الحیات آنست که همه اشیا را
مرتبه تعین اول اسقاطست و درین مرتبه اثبات و موجود
و ظاهر میشوند و فلک کوی را میگویند کوی آنست که هر جا که
انگشت نهی حاق وسط او باشد چون این کره شمولیت
دارد خلق و عمل عامست پس در هر تعینی وست که بصورت
همان تعین بر آمده است پس مناسبت دارد با کوی همچو
حقیقت و از شیخ جنید علیه الرحمه پرسیدند که ما الحقیقة
قال الحقیقة کالکرة و حرف بی را التعریف کنیم تا بر همگنان
مبرهن شود البا اینشاره الی اول الموجودات الممکنة وهی
المرتبة الثانیة من الوجود بباید دانست که از بیست و هشت
حروف اول الف دوم حرف بی و سیم نقطه بی
و در ماسبق ذکر رفته است که وجود بر سه قسمت اول

وجود مطلق و دوم وجود مضاف و سیم وجود خارج و بباید
دانست که در تعین دوم الف عبارت از وجود مطلق
و بی اشارت بوجود مضاف و نقطه با کنایه از وجود خارجست
چرا که اول احدیت است در اینجا اسقاطست و الف نیز
اول حروف است الالف یشار الی الذات الاحدیة ای الحق
من حیث هو اول الاشیاء فی ازل الآزال و امیر المومنین
کرم الله وجهه فرموده است که انا النقطة تحت الباء و اینجا که
میگوید که من نقطه ام در زیر با معنی آنست که همچنانکه نقطه صورت
بی است حقیقت خودم که بی عبارت از وست والله اعلم و در شبی که
این مسطور رقم میشد در خواب دیده شد که شخصی از کاملی روایت
میکرد که اگر نه حرف با بودی و الا هست خلق حق را عیان میدیدی
یعنی و چون هست و نمی بینند و قصد مصنف علیه الرحمة در عبارت
آنست که این مبحث مشکلست و فهم هر کس بدینجا نمی رسد
و مراد به بی مرتبه برزخست میان الف که بالای بیت و نقطه که
زیر بیت و مراد بحق الفست که بوجود مطلق اشارت کرده شد است
و مراد بخلق نقطه است که در تحت بیت اگر بی نبودی خلق که
وجود خارجست که عبارت از وست الف را میدیدندی
و چون هست نمی بینند و در وضوح تر ازین باز نماییم که مغلطه
عجب است مصنف علیه الرحمة در محسوس تمثیل از برای
آن آورده است که تا فهم نزدیک باشد یعنی در ظاهر اول حرف
الفست و دوم بی و سیم نقطه میخواهد که الف را ببیند اول

بی را

بی را بباید دیدن تا بی نقطه خود را با الف بنماید و اگر تا ما که نقطه
میخواهد که خود بر خود الف را ببیند نمی تواند فرموده اند که
اگر نه حرف بی بودی و اگر حرف بنودی بدلا الف و نیز نقطه
بنودی رویت معدوم که متصور شود و در معقول نیز همچنان
وجود خارجی چون میخواهد که وجود مطلق را مشاهده کند که احدیت
ذاتست بی وجود مضاف صورت نمی بندد و بسبب
آنکه وجود خارج صورت وجود مضافست و صورت مضاف
میان وجود حقیقی و وجود خارجی پس هیچ حال رویت و مشاهده
ممکن نیست والله اعلم و معنی حرف بی پیش اهل اسرار سبب
است و سبب حجاب مسبب است چنانکه دلیل حجاب
مدلول خویش را و صنع که حجابست مر صانع را اگر چه
بجهتی دیگر معروفست یعنی مقصود آنست که در ظاهر همانا که
مثلا شخصی از وجود واجب الوجود از براک در عالم ظاهر و عام
باشد بپرسد و آن عالم بگوید و بر مدعا خود دلیل بگوید پس
دلیل برزخ و واسطه و سبب شد و هرجا که هست سبب
آمد مسبب در و مختفی شد زیرا که اول سبب را باید دیدن
و دانستن و دانستن مدلول ازین قابل محجوبست و صنع نیز
همین معنی دارد که حجاب صانع است و این عبارت که
گفته شد که از وجهی دیگر شناسا میکرد اند این وجه دارد که اگر
همانا که صنع نبودی صانع که مبدا آنست و سبب نبودی مسبب را
که مبدا آنست و دلیل نبودی مدلول را معلوم و مفهوم که کرد

بزرگی فرموده است ان لکل شئ سبباً و بر ضمیر منیر پوشیده نیست که
در دیباچه کتاب ذکر رفته بود که علم بالله و علم بالاحکام است
واین نوع ترکیب و ترتیب بنسبت با علما ظاهرست و بنسبت
با اهل الله نیست زیراکه اهل الله صانع را می بینند و بصنع می
ایند دلیل هیچ احتیاج نیست چراکه علم ایشان کشفی است
وعلم علما کسبی ایشان که اهل الله اند از دیده میگویند و علما ظاهر
از شنیده و شنیده کی بود مانند دیده و بعضی گفته اند که
بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد والمعبود و می باید که
مراد باین وجود وجود حقیقی باشد باین معنی که ثانی مرتبه
مرتبهٔ وجودیست که مظهر وجودست بس وجود بدو ظاهر
شده باشد و می شاید که مراد بوجود بی قوله بالباء ظهر الوجود
وجود موجودات باشد باین معنی که موجودات باسرها
بحرف بی ظاهر و موجود گشته‌اند یعنی بباید دانستن که
هرگاهی که با عبارت از مرتبهٔ الوهیت باشد وجود یکبار
ظاهر شده است وجود حقیقی باشد یعنی هرگاه که ازبالا بزیر
باشد که ان مرتبهٔ وحدتست و هرگاه که وجود عبارت از وجود
موجودات باشد یعنی از زیر بالا باشد که ان مرتبهٔ الوهیت است
با عبارت از عقل اول باشد که شیخ کمال الدین اورده است که با
عبارت از اول موجودات ممکنه است که ان عقل اولست و می
شاید که با عبارت از مرتبهٔ الوهیت گیرند و تفصیل وجود موجودات
درین مرتبه معتبر دارند تا با عبارت از مرتبهٔ الوهیت باشد

وتفصیل

وتفصیل حقایق الهی و کونی در مرتبهٔ ظهور وجود موجودات باشد
بس بدین تقریر و تقدیر این سخن که بالباء ظهر الوجود الی آخره
سه وجه داشته باشد اول وجود حقیقی باشد و یا مرتبهٔ الوهیت
وجه دوم انست که با عبارت از عقل اول باشد و وجود موجودات
مرتبهٔ الوهیت وجه سیم انست که با مرتبهٔ الوهیت باشد
وتفصیل اسماء الهی و کونی و ظهور وجود موجودات روحانی
وجسمانی والله اعلم و چون ظهور این تعین و تجلی ثانی نفسی
از تعین اول بود لاجرم بصورت او ظاهر گشت چنانکه
او مشتمل بود با حدیت و واحدیت و برزخیت
یعنی ذکر چنین رفته بود که در اول کتاب واحدیت
ذات و حقیقت اولیا و انبیاست علیهم السلام
واحدیت ذات الله تعالی و برزخیت که مرتبهٔ وحدتست
ذات و حقیقت اکملست و این مرتبه نیز مشتمل گشت
بوحدت و کثرت و برزخی فاصل و جامع بینهما یعنی میگوید
که مرتبهٔ تعین ثانی که ذکر و فرو گرفته بود چون این مرتبهٔ ثانی از مرتبهٔ
اول بود می باید که همچو او وحدت و کثرت و برزخی باشد مصنف
علیه الرحمه خواهد بیان کردن که چونست که وحدتش را ظاهر
و موجود میگویند که وجوب وصف خاص اوست و کثرتش را
ظاهر علم میگویند من حیث تعلقه بحقایق الکونیه که امکان
از لوازم اوست یعنی بباید دانست که نزد اهل الله و نزد
دیگر اهل فرس از برای شعر سه لفظ در شعر می رند اول

انکه

حرف شین و دوم حرف تا سیم حرف میم اما مرجع شینات
از برای غایب است که ذکر رفته باشد و تا از برای حاضرات
که در بدیهه باشد و میم از برای نفس متکلمست بدابر سخن میکویند
اینجا که وحدتش گفت مراد وحدت تعین ثانی میخواهد که
ان ظاهر وجود است از برای انکه ظاهر وجود منظهر وجود ات
احداست واحد ذات الله تعالیست پس هر جا که منظهر باشد
از وجهی عین منظهر است و کثرت تعین ثانی از ظاهر علم میکوید
بسبب انکه ظاهر علم در تعین ثانی منظهر واحدیتست که ذات
کاملانست و برزخ ثانی منظهر برزخ اولست که حقیقت
اولست و عدد ریز یری باید که تکرار بسیار است مصنف
عدد بسیار خواسته است گفتم و اعتبارات دیگر اینست
بباید دانست که وجود را دو اعتبار است یکی من حیث
الغیب والبطون که انرا بود و شهود و پیدای کویند و ان
متعلق است بکمال ذاتی باین اعتبار وجوب وصف خاص
بوست یعنی ظاهر وجود را ثبوت صفت خاصه اوست
زیرا که تعلق بذات احدیت دارد و باعتبار دوم وجود
من حیث ظهور که متعلق است بکمال اسمائی نمود خود سی
بشیون و مراتب و نمود ایشان بیکدیکر تعین اسمای ظاهر
علم را نیز دو اعتبارست یکی من حیث الغیب والبطون
تعلق نیز بکمال ذاتی دارد و علم من حیث ظهور که امکان از لوازم
اوست

اوست یعنی تعلق دارد باعتبار ظهور بمعلومات و معانیات
از ممکناتست ازین جهت گفت که امکان از لوازم اوست
و کال این در مقدمه پارسی فارضیه معلوم میشود و مقدمه
از روی لغت اول کتاب را میکویند و در اصطلاح المقدمة
بینهما جملة من الكلام يتوقف عليها المقصود من الكتاب
بباید دانست که مقدمه اول ارادت حقیقت دوم استعداد
عبد و نتیجه معرفت الله و این ظاهر وجود که درین مرتبه
ثانی صورت احدیتست و واحدیت حقیقی از سرایت
احدیة در وی و کثرتیت نسبی از سریان واحدیة در وی که
وحدتش ظاهر وجود و شامل شیون کلی و اعتبارات
اصلیت و کثرت نسبیش منشا اسما و صفاتست
و این ظاهر علم را که درین مرتبه دوم صورت واحدیت
کثرتست حقیقی از سرایت واحدیة در وی و وحدتیت
نسبی مجموعی از اثر سریان احدیة در وی که ان کثرت حقیقی را
اعیان ممکنات و حقایق کونی میخوانند و ان وحدت نسبی
مجموعی را حضرت ارتسام و عالم معانی میکویند بباید
دانست که هر کاه که ظاهر وجود را وحدت حقیقی باشد
از سرایت احدیة در وی و ان وحدت حقیقی غیب هویت
ذاتست و کثرتیة نسبی است از سریان احدیة در وی که
انرا حضرت ظاهر علم و حقیقت عالم و حضرت امکان
خوانند و کثرت حقیقیست از سرایت واحدیت

دروی انرا حضرت ارتسام و عالم معانی یعنی معلومات علمیه
خوانند شیون الافعال وشیون الذاتیه اعتبا و نقوش الاعیان
والحقایق فی الذات الاحدیة کالشجرة فی النواة که بجبر
امکان که در قران نون کنایت ازوست و اشارت بدوست
یعنی میگوید که مصنف علیه الرحمة حضرت ارتسام گفته است
که در لغت انرا گویند مقصود عالم ارواح و عالم معانی را مراد
داشته است و هرد و عالم اجمالند و نون از روی لغت دوات را
گویند و از روی اصطلاح قال الشیخ سلام الله علیه النون علم
الاجمالی القلم علم التفصیلی و در کلام قدیم قسم است یعنی بحق
دوات و بحق قلم و در تاویل نون کنایه از عالم ارواح است
و قلم استعاره از عالم اجسام یعنی بحق ارواح محل اجمالی
باید که حضرت ارتسام و عالم معانیست تا با نون مناسبت
باشد که نون محل است و اما برزخ که در میان ظاهر وجود
و ظاهر علمست حقیقت انسانیست و از برای تحقیق این
مرتبه دایره دیگر انشا کرده میشود چنانکه می بینی دایره
دوم در ظاهر وجود که وجوب وصف خاص اوست
و در ظاهر علم که امکان از لوازم اوست و برزخیت
انسانیت و این دایره ثانی بباید دانست که دایره چیزرا
گویند که گرد باشد ان دایره و هر چار قوس و هرد و
قاب را در دایره اول ذکر کرده ایم بباید دانست که بزرگ
دین جنید بیتی در باره اسم معا فرموده است و بیان نموده

چون ما می خواهیم که اسمای الهی و کیانی و انسانی را وجوه
مناسبات بیدا کنیم ما را در بایستست این سه بیت ش بی اسم
کسی درک مسما نکند ش نام ار نبود تمیز اشیا نکند ش عقل
ارچه مصفا و زکی باشد ش ادراک اله جز باسما نکند ش این
روشنی بباید ش تا نور جمال او نماید ش بباید دانست که حق
سبحانه و تعالی هر فردی را از افراد عالم باسمی از اسماء الهیه
ایجاد فرموده است و هر اسمی بنسبت با مظهر خود هفت
اعتبار دارد اول اله و مالوه و دوم رب و مربوب سیم
ظاهر و مظهر چهارم عین و غیر پنجم وحدت و کثرت ششم
وجوب و امکان هفتم خالق و مخلوق باسم المبدع عقل
کل و از حروف معجم همزه و از منازل شرطین و از دندان
انسان اول دندان و دندانها باقی را و قس علی هذا
کفتن احتیاج نیست و باسم الباعث نفس کل
و از حروف ۲ و از منازل بطین و باسم الباطن طبیعت
کل و از حروف عین و از منازل ثریا و باسم الاخر جوهر
هبا هیولا کلیه و از حروف غین و از منازل هقعه و باسم
الظاهر جسم کل و از حروف خا و از منازل هنعه و باسم المحیط
عرش و از حروف قاف و از منازل نثره و باسم الشکور
کرسی و از حروف کاف و از منازل ذراع و ارض هفت
و باسم الغنی فلک اطلس و از حروف جیم و از منازل طرفه
و باسم المقدر فلک منازل و از حروف شین و از منازل

جبهه و باسم **الرب** فلک زحل و از حروف بی و از منازل زبره
ایام السبت و باسم **القهار** فلک بهرام و از حروف لام و از منازل
و از ایام یوم الثلثا و باسم **النور** شمس و از حروف نون
و از منازل سماک و از ایام یوم الاحد و باسم **المصور** زهره
و از حروف ری و از منازل غفره و از ایام یوم الجمعه و باسم
المحصی عطارد و از حروف طا و از منازل زبانا و از ایام یوم
الاربعا و باسم **المبین** قمر و از حروف دال و از منازل اکلیل
و از ایام یوم الاثنین و باسم **القابض** کرهٔ نار و از حروف
قا و از منازل قلب و باسم **الحی** هوا و از حروف زا و از منازل
شوله و باسم ۲ کره آب و از حروف سین و از نعائم و باسم
الممیت تراب و از حروف صاد و از منازل بلده و باسم
العزیز جماد و از حروف ظا و از منازل ذابح و باسم **الرزاق**
نبات و از حروف ثا و از منازل بلعه و باسم **المذل** حیوان
غیر ناطق و از حروف ذال و از منازل سعود و باسم **القوی**
ملک و از حروف تا و از منازل اخبیه و باسم **اللطیف** جن
و از حروف با و از منازل مقدم و باسم **الجامع** یعنی الله انسان
و از حروف میم و از منازل موخر و باسم **رفیع الدرجات** مرتبه
جامعیت و از حروف واو و از منازل رشا **بیت**

جامع مجموع اسما آدمست   بلک آدم جان پاک عالمست

و دیگر بباید دانست که اسماء الهی را با اسماء کونی هر یکی را با همدیگر
نسبت و چه مناسبت است گفته ایم و اسم اول بدیع در لغت

بیگانه و اختراع کننده و در مقابله او اسمای کونی باشد اول عقل
کل **سوال** میکند که چه مناسبت بدیع را با عقل کل **جواب**
میگوییم که اسم بدیع چون بیگانه است و روح الکلمة رسول
علیه السلام میفرماید که اول ما خلق الله العقل پس بدین دلیل
بیشتر از وی شی دیگر نبوده است بلکه هر دو مناسبت کلی
دارند با همدیگر و بباید دانست که عقل همین اسم بدیع را تسبیح
و عبارت میکند و بر هیچ شی پروا ندارد و نمیداند درین باب که
هر یکی بر یک اسم پیش غمی پردازند **بیت** ز حق

با هر یکی حظی و قسمتیست   معاد و مبدا هر یکی ز اسمیست

باعث نفس کل باعث برانگیزنده و در نفوس
اول نفس کلست برانگیزنده نعمتهاست و مظهر تام
تام اسم باعث است و هر دو صفت اعتبار دارند
و باقی اسمای الهی و کونی نیز همچنین صفت اعتبار دارند
و در ما سبق اعتبارات گذشته است **باطن** در لغت
پوشیده و طبیعت کل و طبیعت نیز مخفیست در اشیا
بسبب کنه مظهر آنست **آخر** جوهر هبا که ماده شی است
و صورت بدو قایم است و او با صورت در نمی آید و ذات
او معلوم نمی شود و تمثیل بموم و تخیل کرده اند که تخیل بند
چند نوع صورت از موم ساخت تا که صورت مختلفه
پیدا کرد معلوم شد که این صورت متضاده از جهت
و هر کجا که در هم شکست صورت ناپدید شد و ماده

اسم ۲ باطن

برجا بماند و شیخ قدس سره در گلشن فرموده است که
هیولی چیست جز معدوم مطلق که میگردد بدو اشیا محقق
جو صورت بی هیولی در قدم نیست هیولی نیز الا و فرع عدم نیست
شکل و ظاهر باشد میگویم که اسم ظاهر چیزها را پرورش
میکند که ظاهر باشند ان مظهر حکیم و جسم کل حکیم است که
در لغت داناست و بمقتضای علم خود کار میکند و جسم کل
انست که پنج چیزها را بیدا کرده است بتفصیل در خود و بحکمت
عمل میکند و هر پنج روحانی اند محیط و عرش وجه خاص
انست که محیط در لغت گرد و گیرنده و عرش نیز
احاطه دارد بر ما دون خود که جسمانیات و محل استوای
حقست بباید دانست که عرش پنج نوع است اول
عرش رحمانیست دوم عرش عظیمست و سیم
عرش مجیط است و چهارم عرش کریمست و پنجم
عرش جیاة شکور و کرسی وجه مناسبت انست که
شکور گزارنده است و موضع قدمینست و محل امر و نهی
و موضع بکهار دبیت و چهار کواکب است بس بدین
اعتبار شکور شکور را واجب غنی تع الدهر فلک البروج
توانگر است از همه چیز و فلک بروج نیز مستغنی است
از افلاک دیگر بسبب انکه او را فلک الافلاک و فلک
اعظم و فلک اطلس میگویند و استغنا او از ان
سبب است که مظهر تام اسم غنی است مقدر

و فلک منازل میگویم که مقدر در لغت اندازه کننده
و فلک نیز نیست و هشت منازل قمر را اندازه کرده است
و در خویشتن گرفته است و در تحت او نیند رب
و زحل را گفته اند پرورش کودکان که در شکم ما در باشند
میکند و بیر انزا و دهقانان نیز پرورش او میکند و هر که
مشتری طالع بواسطه انکه مظهر تام اسم رب است
علیم و مشتری علیم و دانا را میگویند و هر که مشتری طالع باشد
عالم و دانا و زیرک اند از برای انکه مشتری مظهر تام علیمست
قهار و مریخ قهارست قهار در لغت شکننده گویند پرورش
قصابان و جلادان و ترکان میکند بهر انکه مظهر تام قهارست
نور و شمس میگوییم که نور ظاهرست بنفس خود و دیگر را روشن
میکند و شمس نیز بصر افتد خود روشن است هر گاه که
طلوع میکند ارض و غیرها روشن میگرداند بسبب انکه
مظهر تام اسم نورست مصور و فلک زهره مصور بصورت
در اورنده است و زهره پرورش نقاشان و صورت
گران میکند زیرا که مظهر تام اسم مصور است المحصی فلک کاتب
محصی شمرده است و حساب کننده را گویند و صاحب دیوان
بنگیان را پرورش میکند بسبب انکه مظهر تام محصی است
مبین فلک قمر مبین در لغت روشن کننده را گویند و قمر
که در شب بر می اید همه تاریکها روشن میسازد و بنا انکه مظهر تام
مبین است قابض کره اثیر قبض در لغت گرفتن است

و کرهٔ اشتر نیز مرمجا زیرا که با لامیر ودنی نکداردکه از خود
بکذرد و میکردد و باز بس میکرداند و یا نزد خود نکاه میدارد
تا بکار از خود درنکذرد زیرا که مظهر اسم قابض است **حی**
فلک هوا حی در لغت زنده میکویند و هوا زنده است
و اشیا را نیز زنده میکرداند مانا انسان و یا حیوان و هر فی
حیاتی که باشد یک ساعت دم بکیرد که هوا بدر نرود در
حال هلاک کردد بسبب انکه هوا مظهر اسم حی است
محی کرهٔ ما محی در لغت زنده کننده است و آب همه چیز را
زنده میکرداند و من الماء کل شیء حی بسبب انکه اب مظهر
اسم محی است **ممیت** کرهٔ خاک ممیت میراننده است
و خاک همه چیز را که بدو سپردی همه خود فانی میکرداند و از صورت
بدر می برد زیرا که مظهر اسم ممیت است **عزیز** معادن معادن
زمین را می کویند که زر و نقره و لعل و فیروزه و انسان کامل
و اکمل و امثالها از و برآید و اینها همه عزیز و قیمتی اند از سبب
انکه پرورش معدن از اسم عزیز است و عزیز در لغت
انست که مثل او نباشد و عزت نا فتنکیست و معادن
مظهر اسم عزیز است **رزاق** نبات رزاق روزی دهنده
و نبات نیز روزی دهنده است انسانرا و حیوانرا و طیور را
و امثالش را برنج و کندم و حبوبات بسبب انکه مظهر اسم رزاق است
مذل حیوان اسم مذل در لغت ذلیل کننده است مثلاً

دهم

وشتر و غیرها بدست کودکان اسیر و کرفتار زنده هرچه فرمایند
میرا از فرمان برنمی تابند از برای انکه مظهر اسم مذل اند
قوی ملک قوی در لغت با قوت و توانائی را میکویند و
ملک نیز صاحب قدرت و قوت است از برای انکه
مظهر تام قویست در خبر است که فرشته هست که یک پر و ش
بمشرق و یک پرش بمغرب است **لطیف** جن لطیف
در لغت باطن و باریک را میکویند و جن انست که از
غایت لطافت چشم در نمی یابد از برای انکه مظهر تام
اسم لطیفست **جامع** انسان جامع جمع کننده است
و انسان جمع کننده است بصورت و هم بمعنی مثلاً انسان
اکمل و کامل بسبب انست که مظهر تام اسم جامع است
رفیع الدرجات مرتبهٔ جامعیت بر داشته درجها
یعنی مرتبها درجه بمعنی مرتبه را میکویند و جامعیت نهایت
مرتبه را میکویند که از روی کمال هیچ در نمی یابد و ان انست که
مرتبهٔ وجوب که عبارت از بیست و هشت اسمای الهی اند
و مرتبهٔ امکان که اشارت از بیست و هشت جهت اسماء
کونیست در صورت انسانی و علمی و عملی و عینی حاصل اید والله
اعلم و دیکر باید دانست که مرتبهٔ ظاهر وجود را و صفت ظاهر
علمی را اسم و صفت صنعت و صفت اعتبار کرده ایم و هر سه
یک چیزست که سه اعتبار رفته است و همچنین صفت
ظاهر وجود را و صفت ظاهر علمی را و صفت حقیقت

انسان رابیج بیست و یک اعتبار باشد همه را بیان خواهیم
کردن همچنانکه مبدا و معاد اکمل معلوم کرده شده است
مبدا و معاد کامل نیز بترتیب معلوم شود انشاء الله باید
دانست که مبدا ظهور وجود مطلق است در وجود مقید و
معاد رجوع وجود مقیدست در وجود مطلق همچنانکه دایره
اول که مرتبه اکمل که مرتبه ذاتست بیان گذشته است سوال
میکنند که پس چه فرقست میان کامل و اکمل جواب میگوییم که
فرق اینست او مرتبه ذاتیست و باصالتست و بجنب
کامل مرتبه صفاتست بتبعیت والاهر دو کامل راسطوت
تجلی ذاتی میباید تا برزخ که مرتبه اثنینیت از میان مرتفع شود
و اتحاد قوسین هم اکمل را و هم کامل را والاهرگاه که تجلی ذاتی
کامل از سر بدر رود یکی از صفات سبعه غالب میباشد و اکمل را
هرگز تجلی ذاتی از سر بدر نمیرود زیرا که او اکملست و اسم
او عبدالله است و الله اسمیست که جامع جمیع صفات
و افعال است و این ترکیب را مصنف علیه الرحمه در خاتمه
کتاب ذکر کرده است اینجا خواهیم باز نمودن پس ما شروع
کنیم بر وجه ظاهر وجود که اعتبارات او چونست بباید دانست که
اعتبار اول اسم او اینست که وله الاسماء الحسنی دوم
عالم جبروتست بباید دانست که عبارت از نامهای خوب
دو گفته شد که مراد باسما وجه اول نیست و مشت اسماء
الهی است و بعضی گفته اند که مراد باسما حسنی این هفت

اعتبارست

اعتبارست که خواهیم گفتن اول عالم جبروت از روی لغت
برد و معنی آمده است اول بزرگی دوم چیزی بهم بستن
یعنی مرتبه ارواح را با اجسام بهم می بندد دوم قوسین
ظاهر وجود سیم مرتبه بحر الوجود یعنی بحر گفتن لفظ اجمالی
در بحر در و جانوران مختلفه بسیارست درین مرتبه
ظاهر وجود حقائق و معانی بسیارست مختلف
چهارم سبحان ذی العزة والعظمة یعنی میگوید که پاک و منزه است
این مرتبه خداوند عزیزی و نا یافتگی سبب آنکه این مرتبه که
عبارت از ظاهر وجودست ظهر تام حضرت ذات
احدیت است و پنجم والهیبة والقدرة یعنی ترسی و توانائی
یعنی همه اشیا ازین مرتبه بترسند و ناتوانند زیرا که مرتبه
باطن کامل است ششم والکبریاء والجبروت یعنی الله تعالی
فرموده است که الکبریاء ردائی یعنی کبریا ردای منست
ورد ا چیزی را گویند که بر بالا سر فرو میگیرند والعظمة
ازاری یعنی بزرگست عظمة در لغت ازار را گویند که در زیر
می بندند در عرب آنست که ازاری در بالا و ازاری در زیر
میبندند پیراهن و زیر جامه نمی پوشند از غایت گرما و این
هر دو اعتبار کنایه است از فوق و تحت یعنی وفی السماء
اله و فی الارض اله باید دانست که جانب ظاهر علم را که
گفتیم هفت اعتبارست اینست اول له ملک السموات
والارض یعنی مرتبه ظاهر علمیه که آسمانها و زمینها عالم ملک

یعنی عالم اجسام که تعینات عبارت ازوست عالم ملکوت
یعنی عالم ارواح مجردات سماویه عقول و نفوس و حس
ظاهر عالم یعنی مرتبهٔ اسما کونیه که بکرات ذکر رفته است
بحر الامکان یعنی دریای هستی اعتبار اجال و الملکوت
یعنی ظاهر علم خدا وند ملکوت که عبارت از شش
مرتبهٔ ارواحست مثل عقل کل و نفس کل و طبیعت
کل و جوهر هبا که هیولا و عنقا نام اوست و شکل کل
و جسم کل و ملکوت عبارت ازین هر شش روحست
بباید دانست که هفت مرتبه را و اعتبارات ظاهر وجود
و ظاهر علم را علمی و عملی و عینی کلیات را بیان کرده شد و لی خواهیم
که هفت مرتبه حقیقت انسان را نیز بیان کنیم تا مرتبهٔ انسان
کامل را تمام و کمال بحسب مبدا و معاد بیان کرده شود بباید
دانست که حقیقت انسان هفت صفت است و حقیقت
همه انسان عبارت هفت صفت است اول حیات یعنی
زندگی و زندگی عبارت از عبادت دوم علم سیم ارادت
چهارم قدرت پنجم سمع ششم بصر هفتم کلام بباید دانست که
ما را واجبست لغوی و اصطلاحی بیان هفت صفات کردن
اول حیات یعنی زندگی و زندگی عبارت از عبادت و معرفت است
قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ابن عباس
علیه الرحمة ای لیعرفون و اگر نه مجموع اشیا را حیات هست
تا فرق باشد بنسبت با دل حیات و بزرگ دین فرموده است

بنطق آدمی بهترست از دواب دواب از تو به گر نگویی صواب
و علم یعنی دانستن نفس و رب و ارادت و مرید بودن
و معلوم باشد که اسم الله تعالی یکی مریدست و در لغت ارادت
دارنده است و رسول پیغمبر باید که تخلقوا باخلاق الله تعالی
مریدی علم دین آموختن دان قدرت یعنی توانایی و توانای
عبارت از انست که کسب کمال کند شعر کسب کمال کن که عزیز
جهان شوی کس بی کمال هیچ نیرزد عزیز من نسبت
اقتدار و فعل عام هم ازان روی بود کو باشد و سمع یعنی
شنوای و شنوای انست که هرچه سمع تو می رسد باید که همه
از محبوب حقیقی شنوی و بصر یعنی بینای و بینایی عبارت
ازانست که در قول و فعل و حال مشاهده حق باشد که
هیچ غیری در نظر او در نیاید همگی دیدهٔ حق بین پیدا کرده
باشد و بزرگان فرموده اند که دیده بر چهار نوعست اول
آنکه حق را می بیند یعنی ازان شی را همچنانکه امیر کرم الله علیه السلام
وجهه می فرماید ما رایت شیا الا و رایت الله فیه و [illegible]
[illegible] ما رایت شیئا و رایت الله قبله و [illegible]
[illegible] ما رایت شیا و رایت بعده و [illegible]
ما رایت شیا الا و رایت الله معه و بزرگی فرموده است
چشم حق بین بجز حق نتواند دیدن باطل اندر نظر مردم باطل است
و کلام یعنی سخن و کلام صفت متکلم ست چون چنین است
می باید که هرچه گوید خوب گوید تا از زمرهٔ اولیا باشد

چرا که اخلاق حمیده بعد از کسب کمال حاصل میشود و کسب
کمال اولیا و انبیا را بعد از چهل سال حاصل شده است و در
ما سبق ذکر رفته است مثل رسول صلعم چهار اربعین بیابان
نشسته است و بعد از آن کمال نبوت رسیده است بباید
دانست که اولیا الله گفته اند که هرگاه که شخص این هفت
صفات را استعمال بحق میکند همچنین که رفته است
اگر با او عقل معاش اندیشش همراه است یکی اوست
و هفت صفات است باشد هشت در بهشت عبارت
ازین است و هرگاه که این هفت صفات را بغیر حق
استعمال کنند عقل معاد با و همراه نیست پس هفت در دوزخ
عبارت ازین است در حدیث چنین آمده است که درین
کتاب این است ابی معلوم می شود و بدانک صفات
سبعه که حقایق ایشان درین برزخ ثانی واقع است
قاب قوسین حقیقت انسانیت یعنی قاب قوسین
هو مقام القرب الاسمائی باعتبار التقابل بین الاسماء
فی الامام الالهی المسمی بدائرة الوجود هر یکی ازیشان حکم استعمال
دارند بر باقی بخبر نبی یعنی میگوید که ای صفات سبعه
هر یکی شامل آن دیگر اند بانک غیره چنانک حیات قدرت
بر علم پس حیات محیطست و علم محاط و قس علی هذا
تمیز فیبی عبارت ازین است در واقع این صفات
مذکوره صفات یک شخص است و هیچ مباینت نیست میان

مقدم و موخر واقع است همین قدر پیش نیست و تمام دائره
دوم یعنی و این دائره را معکوس کرده باشد و قوسین بسبب
خطی که مارست پیهما یعنی میگوید که این دائره دوم کمان کرده شد
برد و کمان قوس اول را بطاهر وجود مخصوص کرده شد و قوس
دوم را بباطن علم یعنی از برای خطی که در میان رفته است که عبارت
از حقیقت انسانیت دو جانب را دو قوس اعتبار کرده است
و گفته شد قوس پاره ایست از دائره و بباید دانست که این خطی که
در میان واقع شده است خطی است وهمی و کائنات ازین خط است
تماما که چون خط بکلی مرتفع کرده دایره یکی نماید و معلوم میشود که
میان عبد و حق حجاب کثرت نتواند بودن بزرگی فرموده است که
یک نقطه میان عین غین است آنست میان مرد و ما بینت
تو نقطه غین محو گردان تا عین همان زمان شود عین از خط
وهمی و تای هویت دو چشمی میشود در وقت رویت
و خط وسطانی که درین مرتبه صورت برزخیت اولیت
بحقیقت انسان چنانچه پیش ازین گفته شد یعنی مصنف علیه
الرحمه عدالی خواهد که این معنی را که این برزخ از برزخ اولیت
و صورت اوست چند بار گفته شده است بباید دانست که
این خط و برزخ که از آن اکملست او مرتبه ذات است و او مشتمل
بر سه مرتبه که احد و واحد و وحدت و این مرتبه دوم نیز احد
و واحد و وحدت دارد چنانک احد و وحدت این مرتبه
ظاهر وجود است که مظهر تمام احد است کثرت این مرتبه ظاهر

علمست که مظهر تام واحدیست و وحدت این مرتبه حقیقت
کاملست که مظهر تام اکملست و بر صاحب بصیرت پوشیده
نیست که این تکرار از تاکید است که بر بعض مفهوم و روشن تر
شود وجود باعتبار کثرت نسبی منشا اسماء الهی بود و بیست
و هشت اسم الهی کلی در وی ثبت کرده شد یعنی بباید دانست که
در ما سبق فرموده است مصنف علیه الرحمه که قوس ظاهر وجود را
کثرت نسبی است یعنی کثرت را اندک نسبتی میدهیم بنسبت
با ظاهر وجود از برای ظاهر وجود از برای آنکه او مظهر احدیت
و در احد نسبت و اعتبارات را انتفاست پس چون نشاید که
در ظاهر وجود کثرت را مطلقا اعتبار کنند و الا مرتبه دوم را
از برای کمال اسمای مظاهر و اعتبارات می باید بیاری موجه
می باید رفتن چون تعین اول از برای کمال دیگر تنزل میکنند
سه مرتبه می باید که باشد تنزل احد که مرتبه ظاهر وجودست و احد که
مرتبه ظاهر علمست و تنزل حقیقت محمدی صلعم که حقیقت کامل
هرگاه که واحدیت می خواهد که بمرتبه دوم اید از ظاهر وجودی
باید درگذشتن و هرگاه که واحدیت سیر میکند بر ظاهر وجود
او را کثرت نسبی باشد چرا از برای آنکه او مظهر تام احدیت
نه مظهر واحد و الا چون مرتبه دوم در اید در اول مرتبه شدنست
ناچارست واحد را از و درگذشتن و احد از ظاهر وجود بیست
و هشت اسمای الهی را در ظاهر وجود ثبت کرده میشود از برای
آنکه در اول تعریف واحد چنان رفته بود که مرتبه واحدیت

منشا اسماء الهیست چون در ظاهر وجود بحسب وجود تنزل
سیر کرد بیست و هشت اسماء الهی که نتیجه سیر واحدیت است
ظاهر شد در ظاهر وجود و چون قوس ظاهر علمی را باعتبار کثرت
حقیقی منشا حقایق کونی بود بیست و هشت اسم کونی در وی
ثبت کرده شد یعنی چنین تعریف رفت که چون مرتبه
واحدیت منشا اسمای الهیست پس در هر جای که مظهر تنزل
کند نتیجه همان ظاهر شدن اسمانست و در ظاهر شدن کثرت
حقیقی است بسبب آنکه ظاهر علم مظهر تام واحدیت بود
و در ظاهر علم سرایت کرده است پس بیست و هشت اسمای
کونی ظاهر شد بباید دانست که فرقست میان سیر و سرایت
سیر عبارت از آنست که مثلا آب در باغ در آمد و مکث
و درنگ نکرده و درگذشته و سرایت آنست که چون آب
در باغ در آمد و مکث و درنگ کرد و در باغ بماند و در فواکه
و نبات و اشجار دخل کرد و در همه مقید شد و این همه
مذکورات از آب نشو نما پیدا کردند و چون چنین باشد
که در سیر نسبی باشد و در سرایت حقیقی و در هر جا که این هر دو
لفظ واقع شود معنی همچنین خواهد بودن و در متن کتاب
مصنف ذکر کرده است که ظاهر وجود را که درین مرتبه ثانی
صورت احدیت است وحدت حقیقی است از سرایت
احدیت در وی سه نتیجه میبخشد اول وحدت حقیقی باطن
ظاهر وجودست دوم آن باطن ظاهر وجود فرو گرفته است

کارهای کلی را او سیم کرد و فرو گرفته است اعتبارات اصلی را که
وجود و نور و علم و شهود است و در ظاهر علم که وحدت نسبی است
از سیر احدیت در روی حضرت نتیجه اش حضرت ارتسام است
و از روی [illegible] نشانه را گویند پس سیر احدیت در ظاهر علم
دو نتیجه باشد باید دانست که فرق میان ارواح و معانی مرتبه
ارواح آنست که محسوس نباشد و تعلق و تعقل غیر نباشد و عالم
معانی آنست که محسوس نباشد و الا تعقل غیر باشد بوجهی و چون حقیقت
انسانی هر دو قوس را شامل بود و جامع لاجرم مظهر اسم جامع شد
یعنی اسم جامع اسم الله است بیان رفته است و وجه مناسبت
در ما سبق با حقیقت انسان تا بیست و هشت کرد در عدد
حروف یعنی الحرف اللغة و هي ما یخاطبک الحق به من العبادات
الحروف هي الحقائق البسیطة من الاعیان اعیان یعنی برگزیدگان
و این بیست و هشت حروف الهی و کونی آنست که از تعین نفس
رحمانی که عبارت ازین تجلی ثانیست ظاهر گشته است یعنی
نفس رحمانی را تعریف رفته است و کلمات را نیز می باید که
بر حکمان که خواننده این کتاب و این شرح نیز معلوم باشد
که مصنف علیه الرحمة الفاظ را مکرر آورده است و در بعضی ذکر زدن
که مصنف علیه الرحمة سوال کرده شد و جواب فرمودند که چون
و عبارت از عالم و ما سوی الله و کاینات و موجودات ظهور
این حروف کونیست یعنی بباید دانست که عالم بر پنج قسم است
اول عالم حقیقت که عبارت از حقیقة الحقائق است ذکر رفت

لغوی و اصطلاح دوم عالم حقیقه انسانی سیم عالم ارواح چهارم
عالم امثال پنجم عالم اجسام و دیگر باید دانست که انسان نیز پنج
قسم است اول اکمل دوم کامل سیم مجذوب چهارم سالک پنجم
حاصل مبدا و معاد هر یکی نیز بمرتبه خود خواهد بود و مبدا و معاد
اکمل مرتبه حقیقة الحقائق است که گفته شده است که بوجهی شصت
و سه منازل را قطع می باید کردن و بوجهی بیست و سه مرتبه را از آن
کامل تا بحقیقت خود رسیدن که مرتبه تعین ثانیست بیست
و چهار مرتبه می گذشتن و مرتبه کامل را نیز حقیقة الحقائق گفته اند
سوال میکنند پس فرق چیست میان اکمل و کامل و مرتبه
هر دو را حقیقة الحقائق میگویند جواب میگوییم که حقیقت
بر دو نوع است اول حقیقت اکمل و حقائق اول حقیقت
همه اشیا بحسب اجمال و بالقوة در ست و حقیقت دوم
حقیقت دوم حقیقت کامل است و حقائق دوم اسمای الهی
و اسماء کونی و اسماء الهی حقائق اسماء کونیست و اسماء کونی
حقائق عالم و کائنات و موجودات است فافهم و دیگر در تعریف
سوی و غیر السوی هو الغیر الغیر هو المعدوم و دیگر بباید دانست که
سوی و غیر و عدم هر سه بر دو نوع است مطلق اند و مضاف
مطلق آنست که مظهر حق نباشد و مضاف عبارت از آنست که
مظهر حق باشند مثلا چنانکه حق الله تعالی را ذات و اسما و صفات
و افعال است و این عدم مضاف مظهر هر چهار اعتبار باشد
و نکته نازک آنست که هر چه کاملانند مظهر افعال اند و هر چه سالکانند

مظهر صفاتند و هرچه کاملانند مظهر اسما و هرچه اکملست مظهر اسماء
صفات و افعالست و دیگر بباید دانست که مجموع انسان که
از عالم غیب بشهادت می آیند هرچهار مرتبه را مظهر اند بالقوة
چون موجود شدند و کمال حاصل کردند هر یکی بیکی مرتبه و مقام
مانند مثلا جهال بر چهار مرتبه ناقص اند و سالک بر سه و مجذوب
بر دو و کامل بر یک و اکمل جامع کلست که هر پنج را علمی و عملی
درگذشته است و بعین الیقین دیده و شناخته و شیخ عطار
علیه الرحمه میگوید **بیت** در صد هزار سال بهر حی دل رسد
بر آسمان جان ازین سان ستاره ای از نفس رحمان و ظاهریت
حق عبارت ازین نفس است باین حروف و این نفس با حروف
که ازین نفس ظاهر گشته اند باطن متنفس عین اوست
یعنی نفس رحمانی عبارت از تعین ثانی است و رحمان عبارت
از تعین اول و متنفس نیز وحدت و وحدت عبارت
از تعین اولست **سوال** میکنند که نفس را با رحمان وجه مناسبت
چیست **جواب** میگوییم که نفس عبارت از آنست که از باطن بظاهر
آید و اسم رحمان اسم خاص است و صفتش عام در حکم بعکس
یعنی رحیم عامست و صفتش خاص چنانکه بزرگ دین
فرموده است که رحمان بخشنده وجودست علی الاطلاق
و رحیم بخشنده وجودست علی التخصیص چون استدعای ظهور
داشت نفس را برحمان اضافه کرد بسبب آنکه صفت
رحمان ظهور و بروزست و کمال اسمای موقوف اسم رحمانست

وصفت

وصفت اسم رحیم خفا و مکونست و بزرگی فرموده است
الرحمن الدنیا و الرحیم الآخرة و حاصل کلام آنست که انسان تا
زنده است با اسم رحمان پرورش و رحیم را حکم سقیب و ما لا
منفک نیست از انسان بالقوه می باشد و چون انسان
بجوار حق پیوست با اسم رحیم پرورش است و اسم رحمان
بالقوه ست ازیرا که چون نوبت دیگر که انسان مراجعت نماید
باید که بالقوه همراه باشد و دیگر آنکه انسان جامع اسمای الهی
و کیانی است و الا در هر زمان که یک اسم تربیت میکند مثلا خالق
ایجاد میکند و رازق روزی میدهد و ستار می پوشاند و قس
علی هذا و دلیل جمیع اینست که وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا و آنکه
اسم رحمان حکم ظاهریت دارد دلیل اینست که ما تری فی خلق
الرحمن من تفاوت و در کلمات تحقیق نیست از برای هیچکی
و الا کیانی نیست فافهم سر این حروف با این نفس که اکنون
ظاهریت حق است که در باطن بوده است **یعنی** چنانچه که
نفس رحمانی باین بیت و بیست اسمای الهی و کونی بالقوه
و قبل از وجود و ظهور در علم معلومیه حق بوده اند بهستی که
عین وجودند بالفعل بوجود آمدند غیر حق شدند و حقایق
عالم وحدتست و این غیران نیست که عدم محض باشند
و غیریت هستی همچنانکه بصورت دو بیکی نمی مانند و دیگر
آنکه قبل از وجود همه را وحدت غالبست بوده و بعد
وجود کثرت غالبه است و در تحقیق آنست که نمی گه

بالقوة در علم الله باشد البته مطلقا ظاهر وجود نمی شوند بسبب آنکه
محل ظهور خالی می ماند و خلا بودن جائز نیست پس هر آنکه
هر چه از قوت بفعل در می آید صفت همان بالقوه است
کل شی یرجع الی اصله در جای دیگر هم فرموده منه بدا والیه یعود
رود هر یک از ایشان سوی مرکز که نگذارد طبیعت خود هرگز
بلکه عین باطن بوده است و از آن روی که باطن است
اول است چنانکه از آن روی که ظاهر است آخر است یعنی باید
دانست که هر شی که تو فرض میکنی از روی حقیقت اول و باطن
است و از روی صورت ظاهر و آخر و حق از روی ذات اول
و باطن است و از روی افعال ظاهر و آخر قال الله تعالی
هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم
وکثرت بحجب ظاهر است قادح نیست یعنی مقصود این
غدر که میخواهد که کثرت غیب و وحدت نیست چونست مصنف
علیه الرحمة از بهر دفع و رفع شبهه ایشان عقلی کرده است
عقلی و نقلی تا این طائفه را وهم از راه ببرد که ایشان معتزله اند
و مذهب ایشان آنست که خدا را بدنیا و آخرت نمی توان
دیدن و بخلاف قول امیر کرم الله وجهه لا اعبد ربا لم اره چنانکه
گوئی مثلا زید را سر و پا و دست و چشم و گوش و بینی
و روح و قلب و عقل یعنی قلب از روی لغت از آنکه گونه
میگردد و از روی اصطلاح القلب جوهر نورانی مجرد متوسط
بین الروح والنفس روح و نفس را تعریف لغوی و اصطلاح

وحدت ه

در محسوس ه

روانست

زقة است و نفس و عقل و حواس و اعضا یعنی یعنی عقل
مشتق از عقله و عقیله بند گویند و در اصطلاح العقل شیء شریف
و باید دانست که عقل بر دو قسم است اول معاش دوم عقل
معاد و هرچه عقل معاش است اهل دنیا را می باشد و آن
بحیله زندگانی کردن است و هرچه عقل معادست از آن اهل
الله است یعنی باز میگردانند سوی خدای تعالی و دیگر باید دانست که
حواس بر ده قسم است پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن
و حواس ظاهر مثل سمع و بصر و شم و لمس و ذوقست و حواس
باطن مثلا متوهمه و متخیله و متفکره و مدرکه و عاقله و قوی ظاهری
و باطنی که در حد و حصر در نمی آید و این مجموع زیدست و کثرت این
مجموع موجب کثرت زید نمی شود یعنی این چند تعدی که در
فرد پیدا کردیم و بیان کرده شد همانا که اگر یکی از اینها فرد را
نباشد البته ناقص پیدا شد اینها کل افرادی میگویند و زید را
کل مجموع میگویند نیست با حق تعالی نیز همچنین فرض
می باید کردن و میخواهد از اینها بگوید پس این کل انسان و اوصاف
روحانی نیز که ظاهر شد حق است موجب کثرت وحدت حق
نمی گردد اگرچه ظاهرا کثرت نشانه است یعنی بباید دانست که
هرجا که کثرت باشد البته وحدت نیز می باشد و گفته اند که
کثرت همه نقش و وحدت نگار و می باید دانست که
کمال اسمای الله تعالی در کثرت است اما همچنانکه کمال
ذاتی در وحدت است و این معنی را در ماسبق ذکر کرده است

همچنانکه کمال ذاتی در وحدت و این معنی را در ما سبق ذکر کرده است
و کثرت ظاهری و باطنی حق را خواهد بیان کردن تا سر تمثیل
باشد در محسوس و معقول عقل و نفس و روح و غیر هم و در جمیع
تمثیل همچنانکه خدا را تعین و تجلیات و غیرها مثل عقل کل و نفس کل
و طبیعت کل و جوهر هبا که هیولی است و عرش و کرسی و افلاک
و املاک و ارکان و مولدات و انواع هر جنسی و افراد هر نوعی
که حصر در سخن نیاید چنانچه در زیر گفته شد یعنی افلاک یعنی آسمانها و
املاک زمینها ارکان طبایع و مولدات یعنی جماد و نبات
و حیوان و انواع کونها هر جنسی و افراد هر نوعی بباید دانست
که جنس آنست که مشتملست بر انواع همچنانکه لفظ حیوان مشتملست
بر ناطق و غیر ناطق و نوع مشتملست بر افراد همچنانکه زید و عمرو
و بکر که روح و قلب و نفس و عقل و حواس ظاهری و باطنی
بلکه حق مجموع این همه است و اگر شخصی مثلا دست زید
بگیرد و بگوید که این زیدست و هر عضوی از اعضاء و هر قوتی
از قوی ظاهرا و باطنا که میگیرد و یا فرض میکند و یا میگوید که این
زیدست این معنی خطا باشد چرا که اعضا و قوی چون چند
پس یک زید را چندین هزار زید دیده باشد و این برخلاف
واقع است چرا که زید این مجموعست نه آنکه هر یکی از این اجزا
و قوی زیدست علی حده غایت ما فی الباب آنکه میگوید و دیده است
عضوی از اعضا و قوتی از قوی و جزوی از اجزا زیدست پس بدین
تقدیر و تقریر هر که عقل را گوید که خداست و نفس را و طبیعت را

وعرش

و عرش و کرسی را و فلک را و ملک را نجوم و کواکب و قمر را
چنانچه در ابتدا ابرهیم علیه السلام گفت حکایت عنه فلما جن
علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین
یعنی بباید دانست که تا اینجا که ایست متن را شکلی نمانده است
بتفرقه معنی گذشته است و احتیاج دیگر نیست که شرح کرده
شود و الا ابیات را در و گفته شود و مصنف علیه الرحمه تمثیلات
را که ذکر رفته است میخواهد دلیل قاطع بگوید حکایت ابرهیم
و این کلام را باستشهاد خود می آرد بحق آورده است عقلی
و نقلی در و دانست که روزی منجمی آمده است در شهر نمرود و نمرود
که امسال فرزندی درین شهر متولد میشود که ملک پادشاه بدست
او خواهد بودن چون این خبر بسمع پادشاه رسید حکم کرد که
منادی دهند که هر که امسال نرینه بزاید البته همه را بکشند
و این حکم جاری شد در شهر و ولایت آزر که پدر ابرهیم
بود و بت تراش نمرود بود و نمرود خدای دعوی می
کرد چون آزر این امر را شنید بخانه آمد و مادر ابرهیم حامله
آزر فرمود که حکم پادشاه چنانست که اگر پسر باشد البته باید
کشتن القصه مادر ابرهیم وضع حمل کرد دید بغایت خوب
صورتست پسر را نداد کشتن دایه خواند و فرمود که برو این
فرزند را در زیر زمین بپرور و در آنجا نگاه دار زنهار که از این
هر کسی با خبر نباشد الغرض فرزند را برد و مدتی نگاه داشت
که ابرهیم علیه السلام بزرگ شد و خود فکر کرد که آیا چیست

احوال دایه را طلبید و گفت باد دایه راست بگوی که حکایت
چونست دایه بغایت دوست میداشت نتوانست که چیزی
بعذری نگوید گفت که اری بیرون نهاده است هوای
کشادی دارد و فرمود که مرا بدر بر دایه ابرهیم را بدر برد
ابرهیم ستاره را دید در سجود در آمد و فرمود که هذا ربی چون
نزدیک روز شد دایه باز بغار برده در اندرون ابرهیم قلق و
اضطراب پدید آمد تا شب درین فکر بود باز فرمود که بدر بر
ماه بر امده بود و دید و شادکام شد و فرمود که هذا ربی چون روز
شد دایه بغار برد و حکم کرد که بروز بدر او برید دایه دید که فایده
نیست احوال همه را بحضرت ابرهیم علیه السلام عرضه داشت
الا ازهدا خبری نداد و حضرت ابرهیم که بلوغیت رسیده
بود افتاب تابان بر آمده بود ابرهیم در سجود افتاد که قال هذا
ربی الاکبر و چون شب در آمد باز فرو رفت ابرهیم علیه السلام
گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض و تبری برگرفت
و فرمود دایه را که مرا راه کلیسیای نمرود بنما دایه نمود رفت
ابرهیم نمرود در اندرون بدر دید که شخصی می اید و تبری در دست دشنام
پادشاه و بتهای که از زار در دیگر بدر برد و بید ابرهیم علیه السلام
در اندرون رفت و مجموع بتها را درهم بشکست و بدر اید
بیهات بکی اندم و در خبرست که شیخ اکبر در فصوص اورده است
ابرهیم علیه السلام دران حین که ستاره می پرستید در مقام نفس
بود و هرگاه که ماه را دید وی پرستید در قلب بود و هرگاه که افتاب

می پرستید

می پرستید در مقام روح بود و هرگاه که انی وجهت وجهی الایة
بخواند بحقیقت رسیده و مراد شکستن بتها قطع علایق و عوایق است
قال الشیخ سلام الله علیه اذا انکشف بحقیقة النفس یری ذلک
فی صورة الکواکب و اذا انکشف بحقیقة القلب یری ذلک
فی صورة القمر و اذا انکشف بحقیقة الروح یری ذلک فی صورة
الشمس صدق ولی الله بل مجنبان جماد را و هر چیز را که بینند
و گویند که خداست این معنی کفر و زندقه باشد یعنی بباید دانست که
کفر از روی لغت پوشانیدن و از روی اصطلاح الکفر عبارة
عن التلبیس مطلقا فی المقید و زندقه از دین برگشتن را گویند
و انکار شریعت نبوی کردن است و دیگر بباید دانست که کفر
بر دو قسمست کفر باطل و کفر حق کفر باطل حق مطلق با نمود پوشیدن است
چو بحث در انست که این مجموع شی واحدست نه الف هر یکی
از این مجموع ان مجموع باشد یعنی فرموده شد که کل بر دو قسمت
کل افرادی یعنی هر یکی علی الانفراد کل اند و کل افرادی انست که این
همه اجزاء او نیند و ممکن دارد که افراد سر خود باشند و لهذا قال
هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و عالم حدثان که اسم سواتیت
و غیریت بروی اطلاق کرده میشود بر دو قسمت عالم لطیف
وان عالم ارواح است و عقول و نفوس یعنی عالم ارواح و
عقول و نفوس شش مرتبه بیش نیست از عقل تا بنفس و عالم
کثیف وان عالم اجسام است که از محیط عرش است تا مرکز خاک و این
دو عالم تمامها درین دایره ظاهر میشود یعنی لطیف در لغت باطن

و باریک را می گویند و کثیف عکس لطیف است و درین دائره گفتن است که
در قوس ظاهر علم است و نه در قوس ظاهر وجود یعنی درینکه این دائره
میگویند یعنی مرتبهٔ ظاهر وجود دوم مرتبهٔ ظاهر علم و حقیقت انسانی که او نفس
رحمانیست که درین دائره دوم محیط شده است بر جمیع عوالم و جمیع عوالم درو
ثابت اند و بوی باقی یعنی تعریف عالم گذشته است در اول که پنج
عالم بوده درین دائره دوم چهار عالم است اول عالم حقیقت انسان
دوم عالم ارواح سیم عالم مثال چهارم عالم اجسام و عالم حقیقت
اکمل درین دائره نیست و رق منشور در قران کتابت از انبساط
این نفس است یعنی رق کاغذ پاره را گویند که گسترده باشد
اینجا در مرتبه تعین ثانی و نفس رحمانیست همچنانکه رق گسترده
و پراکنده شده است هریکی بر کاغذی گرفتار اند و کتاب
مسطور اشارتست بثبوت عوالم در وی یعنی کتاب نوشته شده است که
در قران در دائره ثانی عبارت ازین چهار عالم است نوشته شد که
صراط و میزان و جنت و نیران همه در حیطهٔ این دائره اند یعنی
بباید دانست که صراط از روی لغت راه را گویند و از روی اصطلاح
الصراط عبارة عن الوسط بین الشخص و بین المطلوب و میزان
از روی لغت ترازو را گویند و مراد بر راستی است و از روی
اصطلاح المیزان عبارة تمیز الزیادة من الصفات نوعی دیگر
المیزان ما یتوصل به الانسان الی المعرفة و بباید دانست که جنت
از روی لغت زمینی را گویند که علف و سبزه و درختان او را
بپوشانیده باشد و جنت بر پنج نوع است جنت الافعال هی الجنة

الص

الصورية من جنس المطاعم اللذيذة جنت الوراثة هي جنة الاخلاق
الحاصلة بحسن متابعة صلعم جنت الصفات هي الجنة المعنوية
من تجليات الصفات جنت الذات هي من مشاهدة الجمال
الاحدية و هي جنة الروح جنت الخاص قال عليه السلام ان لله جنةً
ليس فيها حور و لا قصور و لا لبن يتجلى ربنا ضاحكا قال الله تعالى
مثل الجنة التي وعد المتقون فيها انهار من ماء غير آسن و انهار
من لبن لم يتغير طعمه و انهار من خمر لذة للشاربين و انهار من عسل
مصفى و لهم فيها من كل الثمرات قال عليه السلام فاول الماء [margin: العلم]
فاول اللبن بالايمان فاول الجنة بالعسل فاول الخمر بالحكمة و ایضا
فاعلم خلق الله تعالى آدم من اديم الارض و هي طينتها معجونة باربعة
اشياء بالماء و اللبن و العسل و الخمر و انها اربعة آب شریعت
شراب طریقت خمر حقیقت عسل معرفت و نوعی دیگر گردی
خاک خشکی باد تری آتش گرمی آب و [illegible]
بباید دانست که این هر چهار را بر چهار طبیعت [illegible]
شد و دیگر بباید دانست که اول بر چهار قوای باطنی تعریف
کرده اند اول روح دوم قلب سیم عقل چهارم نفس
و هفتم انسان کامل که جامع کلست بباید دانست که این اعتبارات
بر هفتم اعتبار ربانی انسانی باید رسانیدن تا کلی باشد بسبب
آنکه اسما الله تعالی هفتست و صفات و افلاک هفت
و ارض هفت و روز هفت و کواکب هفت و طبقه
هفت و جنت الی المعاد و دوزخ هفت و مجموع در انسان

جمعیت مولانا میفرماید بیت عارفا تو چشم یک جا رچو در خود ببین
جوی اب و جوی شیر و جوی خمر و انگبین من کل الثمرات عبارت
از معرفت وصفات و اسما و افعال است چوانکه در حدیث امده است
ارضها الکرسی و سقفها عرش الرحمن و منها تتفجر الانهار یعنی
اینجا انهار اربعه است صورت علم ذوق خمر است و صورت
علم غیب عسل است و صورت علم حکمت شیر و صورت علم شریعت
اب و عرش و کرسی و سبع سموات که مراتب و درکات مغتکانه دوزخ
یعنی سبع سموات عبارت از صفات سبعه است که حدان از مقر
فلک منازل است تا اسفل السافلین یعنی جنت را معلوم کردی از حدیث
رسول صلعم که زمین جنه کرسی است و سقفش عرش پس جنت
میان عرش و کرسی است و دوزخ از زیر فلک زحل تا فلک
قمر که مغتکانه دوزخ عبارت اینجاست و در بیان دوزخ رسول
علیه السلام فرموده است کما الناس سوط یسوق اهل الله الی الجنة
یعنی دوزخ ... زیانه است که میراند اهل خدا بسوی خدا و دیگر بباید دانست که
عالم بر چهار نوع است طبیعات فقط و عنصریات فقط و نه طبیعات
و نه عنصریات و هم طبیعات و هم عنصریات اما طبیعات
فقط عرش و کرسی و فلک بروج و فلک منازل و این عالم
حیات و عنصریات فقط از زیر فلک قمر است تا کره خاک و اسفل
سافلین عبارت از انست و نه طبیعات و نه عنصریات ان عقل
کل و نفس کل و ملائکه مهیمه است و هم طبیعات و هم عنصریات
سبع سموات که قابل خرق و التیام است و درکات مغتکانه

دوزخ

ی رسید

مغتکانه دوزخ عبارت از عرض حق است نفس خود را بنفس خود
بصورت معلومات هر یکی ظرفیت از این بیت و مشتکان نیز
نفس رحمانی که در قوس ثانی این دایره است یعنی بباید دانست که
قوس ثانی عبارت از اسمای کونیست و قوس اول دایره عبارت
از اسمای الهیت و این دایره را اول و ثانی بسبب برزخ میگویند که
عبارت از حقیقت انسانیست که قاب عبارت از دوست
و قوسین اعتبارت بدین مرد و مرتبه است که ذکر رفت
و این عبارت بنسبت با دایره الکل نیز هست و الا اینجا اسقاط است
که مرتبه ذات است و این دایره مرتبه صفات اعتبار را اینجا دخل
نباشد چنانچه گفته شد بکرات و این بیت و هشت اسم کونی که در
قوس ظاهر علمست کلیات عالم ارواح و اجسامند و هر یکی
نیز دایره ایست محیط بر جزویات که در حیطه او
محیطات است بر ما دون خود و اگر چه محاط ما فوق خود است
یعنی که همچنانکه اول اسم که بدیع است از اسمای الهی
محیطات است بر اسم دوم که باعث است و اسم دوم نیز محیط است
بر ما دون خود و قس علی هذا کلیات و جزویات
بر جزویات خود و یکی دایره اند بر سر یکی محیط و محاط همدیگر اند
مثلا بدیع کلیت و در ظهورات جیرهای بیگانه بسیارست
جزئیات عبارات از انها است انها نیز هر یکی دایره
اند و محاط و محیط همند و اسم باعث نیز کلیست و
هر چیزی که برانگیخته میشود در تعینات در یکی دایره

و محیط و محاط همدیگر و از جانب اسمای کونی همچنین می باشد
مثلا عقل که عقول از مظاهر شوند که جزویات است
هر یکی نیز با همدیگر محیط محاط اند و نفس کل با نفوس که
در تعینات ظاهر و موجود شوند با همدیگر نیز دائره اند محیط
و محاط و مصنف علیه الرحمه خود خواهد بیان کردن چنانکه
احاطت عقل بر جمیع عقول احاطت نفس کل بر جمیع نفوس
باوجود آنکه نفس کل محاط عقل کلست و محیط جوهر هبا
و عرش محاط این مجموع است و محیط کرسی و این بیست
هشت اسماء الهی اند که هر یکی را نیز دائره ایست محیط بر اجزاء
خود و اجزاء او بر اجزای که مادون است چنانچه گفته شد
که در قوس ظاهر علم و هر چیزی که حیطه کل خود متعین از الهی
و کونی و کلیات اسمای الهی در قوس ظاهر وجود و کلیات اسمای
کونی در قوس ظاهر علم همچنان متعین پس از هر جانب که قوس
ظاهر وجود و قوس ظاهر علمست اسما و تعینات الهی و کونی کلی و جزوی
بی حصر و حد ظاهر گردد که هر اسم کلی الهی مظهر اسم کلی کونی باشد و رب
او همچنانکه هر اسم جزوی الهی مظهر و رب اسم جزوی کونی باشد
آن اسم جزوی کونی مظهر و مربوب او و ظاهر وجود مظهر ظاهر علم
باشد و ظاهر علم مظهر ظاهر وجود یعنی این نوع کلمات را ذکر کردن
ازین داعی و هم از جانب مصنف علیه الرحمه دیگر شرح احتیاج
نیست بسبب آنکه از هر دو جانب مکرر میشود و از جانب
و هم از جانب شرح و درین کتاب مکرر بسیار واقع شده است

و حقایق الهی که بیست و هشت اسم است وجود دارند و الا ظهور
ندارند و ظهور ایشان وابسته است بحقایق کونی و وجود بیست و
هشت اسمای کونی لازم است از برای وجود بحقایق الهی حدیث
ظهور تو بمنست و وجود من از تو ولست لولای لم اکن لولاک
وجدا کردن هر دو جانب که مرتبه وجود و امکانست وارده آ
بحقیقت انسانی از برای آنکه ایشان هر دو یک طرف دارند
مظهر و مظهرند و برزخ سه طرف پس اختیار هر دو طرف
برزخ راست زیرا که جانب وجوب باطن اوست و جانب
ظهور که عبارت از مرتبه امکانست که ظهور ظاهر حقیقه است
پس اختیار هر دو جانب از برای ظهور و از برای وجود برست
اوست شعر و اما حقیقه انسانی که عبارتست از برزخ که منشی
قوسین است و فاصل و جامع احاطت بر جمیع حقایق الهی و کونی
دارد برخلاف جمیع حقایق الهی و کونی یعنی چون برانگیز هر دو
جانب حقیقت کرده است کانه که هر دو حقایق را از حقیقت
ایجاد و اظهار کرده است البته هر جا که موجد باشد غالب بر موجد
خود باشد و چون او برزخست و برزخ حکم طرفین خود است
در همه حال که ایشان را آن احاطت که او راست نیست
بلکه بغیر از اسمی که رب ایشانست نمیدانند و جزوی را تسبیح
و عبادت نمیکنند و آیه و علم آدم الاسماء کلها دلالت بر جمیع مذکور
میکند یعنی معانی اینها را در اول کتاب ذکر رفته است
که بغیر از رب و مربوب همدیگر چیزی دیگر نمی دانند یعنی اسمای

الهی وکونی و حقیقه همه را میدانند که ادم نام کرده است و ادم بر دو نوعست
ادم معنوی است و ادم صوری ادم معنوی عبارت از حقیقه
ادم است علیه السلام و اية و علم ادم الاسماء الایة در حق ادم
امده است درین کتب **سوال** حقیقه جون ادم جون توان کفتن
جواب میکویم که از برای انکه ظهورات عالم درین حقیقت
وهمه ازین حقیقه ظاهر و موجود کشته است همجنانکه از ادم
صوری بیدا شده است و اسم ادم صوری ابو البشر است
و شیخ فرید الدین عطار قدس سره مرد و ادم در دو بیت
بیان کرده است **بیت** ان خرد بخشی که ادم نام اوست
هر دو عالم مصحف ایات اوست ان خرد بخشی ادم خاک اوست
جزو و کل برهان ذات باک اوست جون نظر کنی قوس ظاهر وجود

نیک هم

و ظاهر علم را باطن و ظاهر این حقیقه انسان است **یعنی** میکوید که
جو نیک نظر کنی اینجا مغلطه انداخته است بسبب انکه در
ترکیب می بایستی که میکفت قوس ظاهر وجود و قوس ظاهر علم را
ظاهر و باطن و این حقیقت انسانیت لف و نشر غیر مرتب
نموده است و نیک نظر کفتن عبارت ازانست که کسی این را
فهم نکنند که جرا که ظاهر وجود وجود دارد می باید که ظاهر وجود را ظاهر
و ظاهر علم را ظهور هست باطن می باید کفتن و در ماسبق کفته ام
که ظاهر وجود باطن حقیقت انسانیت و ظاهر علم ظاهر حقیقت
و این ترکیب بخلاف اینست و لفظ نیک از برای این
کفته است می بینی که جمیع حقایق الهی وکیانی را محیط است

وجمیع اجزاو قوای روحانی اوست **یعنی** حقیقه انسانی که
کرد فرو کرفته است مرتبه الهی وکیانی را و او بحسب جمعیت
کل مجموعست **یعنی** حقیقه کل انسان و کل مجموعست و حقایق
الهی وکیانی کل افرادی و حقیقه جامع همه است و در هر جا که کل
مجموعی باشد کل افرادی جزو اوست بس سجود ملائکه او را
خضوع جزو باشد وکل خود را **یعنی** در ماسبق ذکر کرده است
مصنف علیه الرحمه که جمیع اجزا و قوای روحانی جزو حقیقت است
بس فروتنی لازمه جزو است مر کل خود را بسبب انکه
جزو را واجبست متابعت کل خود کند و اینجا جزو و کل هر دو
معنی لغویست یعنی جزو اندک و کل بسیار است و منطقیان
در بحث جزوی و کلی ترکیبی کفته اند که مفهوم که حاصل میشود در عقل
خالی نیست که نفس تصور او مانع است از وقوع شرکت
و یا نه اکر مانعست جزئیست و الا کلی و نزد ایشان فرقست
میان کل و کلی و جزو و جزئی و حالیا بیان آن ما را در خورد
نیست که بحث کلام دیکرست اما اجناس عالیه صفات
یعنی اجناس جمیع جنس است و جنس مانند را کویند و عالیه
یعنی بلند و بزرک را کفته اند و ایشان عین همدیکر اند مثل
حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام
و حقایق ایشان هم درین بروج ثانی انسانی ثابتست و هر یکی
بر دیکری مشتمل باند کی تمیزی یعنی شامل بعد صفات سبع
با همدیکر عبارت ازانست که ذکر رفته است و نکته دیکر انست که

فرضا این صفت صفات باصالت صفات حقست وبتبعیت ازان
انسان است وهرگاه که این صفت صفات را انسان استعمال
بحق میکند خوب وهرگاه که بغیر حق استعمال بد وبجهت دوزخ
وبهشت ازینجا معلوم میشود وتعریف گذشته است واین معنی که
این صفات که ازان عبدیست چون قال علیه السلام خلق الله تعالی ادم
علی صورة الرحمن بباید دانست که صورت یعنی صفت است
وبدین معنی که ذکر رفت فافهم اما این برزخی که مسمی الاحدیة
والواحدیة است باعتبار جامعیت او مر تجلی اول را حقیقة
محمدیت صلعم واین برزخ ثانی چنانچه گفته شد صورت
اوست یعنی بباید دانست که هر باری تکرار مرتبه اول
کردن فائده انست که چون مصنف علیه الرحمة ابتدای این
کتاب از حقیقت اکمل کرده است ودیگر اعتبارات در عقب
بیان کرده است ومیکند همه مشتق اند پس اصل مشتق منه
نه مشتق واگر جاها که در هر باری اگر اظهار او نکند کسی را وهم ازراه
می برد که اینها در عقب بیان کرده میشود وجودی بسر خود
ندارند بی وجود او جاها که چون ان مرتبه اول ذکر دوهم وشبهه
ازینجا دفع میشود ومیدانند که هیچ شی را وجودی بی
وجود او نیست وهر شی بسر خود معدوم اند وموجود وهرگاه که
ان مرتبه را که تعین اولست تعریف میکنند که یعنی تعین
ثانی صورت اوست تا هر دو جهت را مرعی داشته بود
که وحدت وکثرت ومرتبه اکمل وکاملست وکمال ذاتی

وکمال اسمای است وقصد مصنف علیه الرحمة ازین معنی بوده است
والله اعلم وحقیقت دیگر کاملان از انبیا علیهم السلام هم
درین برزخ ثانی ثابتست چنانکه حقیقه محمد صلی الله علیه وسلم
عین برزخیت کبرا است یعنی حقیقت دیگران در برزخ
ثانی بودن حقیقت محمد در برزخ اول بودن را فائده چیست
جواب انست که کاملان در عالم بسیارند وکمل یکیست وان
برزخ کبرا است ودرانجا اسقاط اضافات است ونمی شاید
که دیگران را دران حضرت گنجی نباشد چون حقیقت اکملست
کثرت راه ندارد بیت یکی اندر یکی یکی باشد
نه فراوان نه اندکی باشد وان برزخیت کبرا که اول قاب
قوسین احدیه وواحدیتست غایت معراج محمدست صلعم
یعنی ان مرتبه را کبرا بسبب ان میگویند که میان دو ذات
واقع است اول ذات احدیه دوم ذات واحدیت
ومعراج از روی لغت نردبان را گویند واز روی اصطلاح
ترقی عبدست از مقامی بمقامی ودر سلوک انست که ذکر
گذشت که رسول صلعم در ابتدا بغار حری چهار اربعین
بیان نشسته است در اربعین اول از مقام جسمانی ونفسانی
عبور کرده است ودر اربعین دوم از عالم مثال که برزخست
میان موت وحیات ودر اربعین سیم از مراتب
روحانی واز عقول ونفوس ومجردات ودر اربعین
چهارم از مرتبه حقیقت کاملان که مرتبه تعین وتجلی ثانیست

بعد ازینها بحقیقه خود واصل ومتواصل شد تا اینجا مرتبه دنی بود
یعنی نزدیک شد چون او ادنی شد یعنی نزدیکتر بحقیقت واصل
شد و سکون یافت معراج و ترقی عبارت ازین است
وعبور رهفت اسمان عبارت از درگذشتن صفات سبعه
وصفات سبعه درحقیقت انسان صورت می بندد و بنی
بحقیقت خود رسیده است و در اینجا اسما وصفات را
اسقاطست وجبرئیل که درراه بازماند اشارت بقلب بود
و دران مرتبهٔ قلب و روح ونفس را راه نیست بسبب
الی مع الله وقت است ومعراج حقیقی و معنوی
اینست ومعراج صوری انست که درحدیث وایه واجب
امده است وسخن درین باب بسیارست اما اختصار کنیم
که کلیات اینست واو ادنی اشارتست باتحاد قوسین احدیة
و واحدیة **یعنی** در دائره اول تدلی فتدلی بیان کردیم وتحقیق
باز نمودیم والا این مرجبار لفظ کلام مجید درین بیان در خورد
حالت از برای مبدا و معاد بباید دانست که مبدا و معاد
اکمل را سی وسه مرتبه اعتبار کرده است بحسب اعتبار
معتبر مبدا اول انست که وحدت احدیة و واحدیة است
هرچند که اعتبارات را در انحضرت بار نیست یعنی اعتبارات
کاملات و سالکان را راه نیست میگوییم که در مرتبه احدرا سه اعتبارات
اول دارد جانب غیب هویت و اخر دارد که ظاهر وجود
وحد وسط دارد که جانب برزخست چون نزول کند

باعتبا

باعتبار تدلی یعنی نزول هست حقیقت از مرتبه احد بمرتبه خود اورد
که اسقاطست وجامهٔ انتفا بر کند از احد وجامهٔ اسقاط درپوشد
و در عروج دنی یعنی نزدیک شد مرتبهٔ واحدیة بر حقیقت وحدت
جامهٔ اعتبار بر کند ولباس اسقاط درپوشید و هر دو را یعنی
احد را و واحد را یکی بالا و یکی را زیر خود نگاه داشت و هر دو را مرد و
ملک خود ساختند فتدلی فرمود یعنی فرو ترشت ولباس
اعتبار که از واحد کنده بود در احد پوشانید و در مرتبهٔ واحدیت
فرستاد ولباس انتفا که از احد بر کنده بود در واحد درپوشانید
و بمقام احد فرستاد و باعتبار ثم دنی بدین تقریر وتقدیر
احد سه مرتبه دارد که ملک خود کرده است بتدلی فتدلی انتفا
و اسقاط و اعتبار و واحد نیز سه اعتبار دارد و حاصل کرده است
بدنی مرتبه انتفا اسقاط که مرتبهٔ وحدتست و ثم دنی مرتبه وحدتست
که مقام انتفاست و هر دو علمی و عملی و عینی حاصل شد و شاه کردند
بعد ازین بدنی احد احد برزخ و بتدلی واحد احد ببرزخ ثم دنی شد
احد رفت بمقام انتفاء خود چون فتدلی شد واحد احد بمرتبهٔ
اعتبار خود بس احد که باطن اکملست بر دو نزول و بر دو عروج
سه مرتبه پیدا کرد و واحد نیز بر دو عروج و بر دو نزول سه مرتبه
پیدا کرد و بباید دانست که سه مرتبهٔ احد و سه مرتبه واحد و سه مرتبه
وحدت دارند بس اعتبارات مراتب تسعهٔ اکمل پیدا
شد بر سبیل مبدا و معاد فافهم و در مرتبهٔ دوم اکمل نزول کرد عمان

احد که باطن اکمل بود که مقام انتقا داشت اینجا مقام ظاهر وجود شد
و واحد که مقام اعتبار داشت اینجا ظاهر علم شد و وحدت اینجا که
مقام اسقاط داشت اینجا حقیقت کامل انسان شد و درین مرتبه
دوم باز نه مرتبه پیدا کند علمی و علی و عینی و سه مرتبه ظاهر او
و تبدلی و تفقدلی و سه مرتبه ظاهر علم بدنی و ثم دنی و سه حقیقت
انسان بر سبیل اجمال و تفصیل **سوال** میکنند که تبدل و تقدلی و دنی
ثم دنی نسبت با اکمل است و نسبت با کامل چون راست است
واگر راست است پس فرق میان اکمل و کامل نباشد **جواب**
میگوییم که ظاهر وجود مظهر احدیت و مظهر عین مظهریست و ظاهر
علم نیز مظهر واحدیت و حقیقت انسان مظهر حقیقت اکمل است
درینجا هر یکی به اعتبار ظاهر شده اند و درینجا نیز هر یکی بر سه
اعتبار ظاهر شوند تا مظهر تام واقع شوند واگر نه درست نبود
واز برای نه اعتبار تدلی و تقدلی و دنی و ثم دنی باید که کیفیت
که این مراتب دوم نزول مراتب اولست می باید که مانند او باشد
بصورت یعنی و چون مرتبه ارواح آمد روح را نیز سه مرتبه است
اول که حقیقت خود نزدیکست و آخر دارد که بعالم مثال متصل
و حد وسط که خود روح است در نزول اول باز تقدلی و در عروج دنی
باز ثم دنی باز بعکس دنی ثم دنی تدلی تقدلی نه مرتبه نیز ارواح
پیدا کرد و این زمان مراتب نزول اکمل در سه مکان [illegible]
مراتب پیدا کرده است و عالم مثال نیز سه جهت دارد

اول

اول و آخر و حد وسط بتدلی تقدلی اول نزول کرد و آخر دنی ثم دنی
عروج کرد و سه اعتبار نیز پیدا کرد و سه نیز حد وسط دارد و نه
مراتب را علمی و علی و عینی حاصل کرد یعنی نه مراتب پیدا کرد
چهارم منزل و قلب نیز همچنین بدین ترتیب نه مرتبه پیدا کرد
و در پنجم منزل یعنی نه مراتب را جمع کرد و نفس نیز بدین ترتیب
سه مراتب دارد اول در تدلی تقدلی و بدنی ثم دنی اول نفس
و آخر نفس و برزخ به نزول و عروج و جمع نه مرتبه حاصل میشود شد
و در ششم مرتبه جمل و هشت مرتبه حاصل است و نه مرتبه نیز
عقل است پیش از نفس چراکه این مقامات را بعقل
میتوان رفتن چون هفت منزل است و در هر منزلی مراتب
جمع شصت و سه منزل و مراتب و مقامات اینست
مبدا و معاد اکمل و بباید دانست که اکمل را جسم در آمدن پنجاه و
چهار مقام در پیش است و چون بجسم در آید نه مرتبه نیز از آن
نفس است شصت و سه مرتبه باشد مبدا و نزول میگویند
و باز که رجوع کند اکمل بر سبیل علمی و علی و عینی و چون بحقیقت
خود واصل شود و رجوع و معاد میگویند لازمست که هر کجا که
رود که اول آمده است قال علیه کل شی یرجع الی اصله ایضا
منه بدا و الیه یعود و دیگر بباید دانست که در همه مرتبه که هر کسی
نزول کند و یا عروج میشاید این هر چهار الفاظ کلام قدیم
مرتبه بر سبیل مبدا تدلی تقدلی و بر سبیل معاد دنی ثم دنی
معلوم باشد که هر کجا که اکمل اینجا و چهار مرتبه باشد و نه دیگر

مرتبهٔ نفس بر سبیل مبدا و معاد پس کامل را جاهل و پنج مراتب
و مقامست و نه دیگر مراتب نفس چنانچه و چهار مرتبه است
بحسب مبدا و معاد و سالکان راه خدا تعالی بر چهار قسم اند اول
اول سالک افعالی و او را مبدا و معاد و بر نه مرتبهٔ نفس است
دوم سالک صفاتی که او را مبدا و معاد بر پنج مرتبه است
سه مرتبهٔ نفس و سه مرتبهٔ عقل مرتبه سه نه پنج باشد و سالک
مجذوب را بیست و هفت مرتبه است نه از آن نفس
و نه مرتبهٔ عقل و نه مرتبهٔ قلب و سالک ذاتی را سی و شش
مرتبه است که بحسب مبدا اعلی است و بر سبیل معاد می باید
واگشتن و جاهل را مبدا مقام امکانست و معاد نیز اول مرتبهٔ
نفس است نعوذ بالله و این طائفه را دیو و شیطان و جن
مجسم گویند ایشانند بهائمات کی اونی دم بواسطهٔ اکتسام
برزخی که سبب انضمام دائره بود و بقوسین در سطوات
نور تجلی ذات یعنی میگوید که برزخی که دائره بود و قسم کرده بود
نهایت روشنای تجلی ذات پوشید برزخی را قوسین
هر دو یکی شد که دائره وجود شد و دوگانگی یگانگی پیوست و مرتبهٔ
اکمل نیز همچنین است و الا او را که اکمل است در برزخ اول اختفای
میشود قوسین یکی میکرد در سطوات نور تجلی ذات یعنی
بباید دانست که هر چیزی را که گفته ام سه مرتبه است اول و آخر
و حد وسط اول را ابتدا و آخر را انتها و حد وسط را میانه میانه
هر دو برزخست که میگویند پس ذات الله تعالی که بنهایت
نتابد

سطوات ذاتی که میگویند دوگانگی از میان رفع میشود
ذاتی و قوسین میشود و در مرتبهٔ اول و در مرتبهٔ دوم کامل بمقصد
میرسد و در هر دو مرتبه همچنین تجلی ذات صرف واقع میشود
و چون این تجلی از هر کاملان در گذرد یکی از تتمات نفخات
سبحه الله تعالی هر کامل غالب میگردد و الا با کل را تجلی
ذاتی میشود بسبب آنکه او مظهر تجلی ذاتیست از هر نمیرود
بسبب آنکه اکمل را عبدالله میگویند و الله اسمیست که جامع
جمیع اسما و صفات است و افعالست و دیگر بباید دانست که
اتحاد از روی لغت یکی شدنست سوال میکنند که اتحاد دو چیز
کی باید که شود و این دو چیز عین همدیگر اند یا غیر همدیگر و اگر عین اند
تحصیل حاصلست اتحاد نیست و اگر غیر اند لا یجتمعان اند چون
چون اتحاد و توحید نیز همین حکم و اعتبار دارد زیرا که توحید
یکی دانیدنست موحد آنکه یکی گرداند و اگر همانا که یکی گرداند
دو چیز اند که غیر هم اند باز همین است که در اتحاد گفته شد
و این هر دو لفظ را بباید بتعریف ادا کردن که باصطلاح
اکابر درست باشد اینجا سوال بود جواب میگوییم که بباید
دانست که هر چیزی از وجهی عین است و اگر از وجهی غیر مثلا
همچنانکه طبایع و عنصر از وجهی غیر اند و از وجهی عین پس
اتحاد یافته اند و هر دو یکی شده و این معنی دلیل عقلست
و دلیل نقلی آنست که شیخ اکبر سلام الله علیه میفرماید که الا کار
وحدة الوجود باکثرة مثلا همچنانکه وجود مطلق در وجود

خارج هر سه هست و هر سه وجود از وجهی عین و از وجهی غیر اند
بسبب آنکه وجود مطلق اول وجود است و وجود دوم مضاف
و وجود وجود خارج سیم وجود است بر همگنان ظاهر است که
دوم از اول و سیم از دوم پیدا میشود و اگر دوم نباشد
وجود اول نیست و اگر سیم نبود دوم را عدد ظاهر نیست
پس در سه عین همدیگر اند و از آن روی که سه اند بعدد غیر اند
و در آن که شیخ فرموده است که اتحاد وحدت وجود است
بکثرت یعنی وجود مطلق بر سبیل تنزل در مقید در اید و یکی
شود هر دو مثلا همچنانکه آب ببساطت در باغ ترکیب
چون آب در باغ در آید هر چه برسد یکی وجود آب بمثابه
وحدت است و وجود باغ مقید است آب را همچو خود مقید میکند
زیرا که وجود باغ از وجود آب زیاد تر است و غالب و حکم غلب
است در ظاهر و در توحید از شیخ صدر الدین قنوی علیه الرحمة
پرسیدند که ما التوحید در جواب فرمود که التوحید اسقاط
اسقاط الاضافات و سائل فرمود که ما را در محسوس مثال
می باید تا از لفظ مبارک شما بشنویم تا تسلی شود ما را زیرا که بندگان
شما امروز اکمل عصر اند در جواب شان رباعی فرموده اند رباعی
زلفش بکشی شب دراز اید ازو ور بگذاری چنگل باز اید ازو
ور پیچ و خمش ز یکدیگر باز کنی دامن دامن مشک فراز اید ازو
و در رباعی هشت صفت را بهشت اسم ادا کرده است و هر چه
زلف است یکیست اول کشیدن دوم شب دراز سیم چنگل باز

چهارم پیچ پنجم خم ششم ز یکدیگر باز کنی هفتم دامن دامن هشتم
مشک فراز اید ازو و در تعریف آنست که توحید انداختن
اضافات است و این هشت اعتبارات که
بازلف ضم کرده شد ببیند از و بگو که زلف تا یکی شود توحید که
میگویند عبارت ازین است و مجموع مشایخ کبار بصدق گفته اند
که توحید اینست توحید افعال و توحید افعال را بیان
کردن مشکل تر است از توحید اسما و صفات و توحید افعال
بسبب آنکه وجود نیز بر سه قسمت اول وجود خارج که توحید
افعال بدو تعلق دارد و وجود دوم مضافست که توحید صفات
از آن اوست و وجود مطلق که توحید اسما را اضافت بلا صفت
است باید دانست که توحید افعال را تمثیل نموده شد
از آن رباعی که گذشت و توحید صفات عبارت از آنست که
وجود را هزار و یک صفت است و همه ضد همدیگر اند
پس همه را انداختن فرمودی که وجود یکیست پس توحید
معلوم شد وجود مطلق را نیز هزار و یک اسمست و هر یکی
ضد اند و چون انداخت اسما را یک وجود ماند توحید
اسما نیز معلوم شد و دیگر بزرگ در توحید افعال مثال باز
نموده است در محسوس مثلا شخصی مرغی را تیر زد چون مرغ
تیر خورد فرمود که ای تیر تو از خدا نترسیدی مرا چنین مجروح
کردی تیر در جواب گفت که من عاجز کمان بودم از کمان بجود
مرد زدگان رفت و گفتا ای کمان شرمت نیامد از خدا مرا بدین

حال زخم زدی کان فرمود که ای مرغ من در دست آدمی بودم از وی
باید پرسیدن مرد رفت پیش مرغ و گفت ای ناجوانمرد
بسبب چه مرا چنین زخم زدی و بی وجودی کردی مرد در جواب
فرمود که ای مروح داد خود از دل من بستان که سنگ دل
کرد و از تا تیر زدن من نه زدم مرغک بیچاره افتان خیزان
پیش دل رفت و گفت ای دل سنگ خاره چه مرا
این ضربت زدی و تا جبر کردانیدی دل در جواب مرغ گفت
که مرا چه تاوانست برو این داد را از کسی بر که من درد و اثر
بیچون ویم قال قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن
یقلبها کیف یشا چنین فرمود دل مرغ عاجز شد و دعوای مرغ
اسقاط چون سند بخدا رسید اسقاط اضافات شد توحید
افعال حاصل شد والله اعلم برزخیت ثانی صغری که قاب ظاهر
وجود ظاهر علمست غایت معراج انبیاء دیگرست علیهم السلام
یعنی این برزخ دوم را صغری از برای آن میگویند که برزخ
صفاتیست برزخ اول برزخ ذاتیست پس هرجا که ذات
باشد کبری و صفات صغری باشد و در ماسبق ذکر گذشته است
که اولیا را نیز معراج میشود در وقت لی مع الله قاب قوسین
یکی شود و این مرتبه را علمی و عملی و عینی قطع او را معراج گویند
و معاد نیز میگویند و تحقق و سلوک هم گفته اند در تعریف سالک
از روی لغت رونده را گویند و از روی اصطلاح السالک هو الذی
مشی علی المقامات بحاله لا بعلمه فکان العلم له عینا واما السفر عن القلب

اذا اخذ عن فی التوجه الی الحق بالذکر واما المسافر فهو الذی سافر
بفکره فی المعقولات وهو الاعتبار فعبر عن عدوة الدنیا الی العدوة
القصوی و نسبت بایشان قوسین ظاهر وجود و ظاهر علم متحد
میگردد در تجلی ثانی یعنی باید دانست که تجلیات بانواع است
و گفته اند که تجلی حق لایتناهیست و هر تجلی را استلزام علمیت
حالیا ما چندی را که لغوی و اصطلاحی بیان کنیم باید دانست که
تجلی عبارت از هویدا است و در اصطلاح التجلی الاول
هو التجلی الذاتی و هو التجلی الذات وحدها لذاتها وهی الحضرت
الاحدیة التجلی الثانی هو الذی یظهر به اعیان الممکنات الثابتة
التی هی شیون الذات و هو التعین الاول الثانی هو التجلی
بالمقامات الحسنیة ثانیا للمرید المتبدی بالتزکیة والتصفیة ویسمی
التجلی الفعلی لظهوره فی صور التجلی الاسباب الشهودی هو ظهور
الوجود المسمی باسم النور و هو ظهور الحق بصور اسمائه فی الاکوان
التجلی یظهر المقلوب من انوار الغیوب که بایشان مخصوص
عبارت از ان اتحادست بواسطه اختفای یعنی این مترجم را
در بیشتر شرح نوشته است برزخیت در سطوت
ظهور نور تجلی الله لیکن بحکم غلبه یکی از امهات صفات که
حقایق ایشان در ان برزخ ثانی ثابتست که از ان علم
در کتب و احکام و اذواق و مشارب ایشان ظاهر است
و سخن درین دائره و اسرار نهایت ندارد یعنی باید دانست
امهات صفات عبارت از صفات سبعه است که در

برزخ ثانی ثابت اند هرگاه که انسان که اولیا و انبیا اند
در برزخ برسند و ملک خود بسازند کامل میشوند بعلم
و بعمل و بعین بزرگی دین فرموده است

بیت

ترا سه چیز می باید ز کونین بدانستن عمل کردن شدن عین

و الا چون سطوت تجلی ذات از سر بگذرد همچنانکه پیش
ازین گفته ایم یکی ازان صفات غالب میشود چنانکه
در حدیث معراج امده است که ادم علیه السلام ادم در اسمان
اول بود که عبارت از حیاتست و عیسی و یحیی علیه السلام
در اسمان دوم که علم اشارت بدوست و یوسف
علیه در اسمان سیم بود که ارادت کنایت ازوست و ادریس
علیه السلام در اسمان چهارم بود که قدرت عبارت ازوست
و هارون علیه السلام در اسمان پنجم بود که سمع اشارت بدوست
و موسی علیه السلام در اسمان ششم بود که بصر کنایت ازوست
و ابراهیم علیه السلام در اسمان هفتم بود که کلام عبارت
بدوست و بباید دانست که قصد مصنف علیه الرحمه این
بود که ذکر کرد که چون تجلی ثانی که از سر بگذرد یکی از امهات
صفات برین اولیا و اولیا غالب میشود همچنین
ایشانرا رسول صلعم در وقت معراج ظاهرا درین اسمانها
دیده است چراکه اکمل حالات و مقامات و منازل
کاملانرا ظاهرا و باطنا میدانند و مشاهده میکنند و همه را
بعبادت ادا میکنند همه کس ندانند سوال میکنند که انبیا

علیه

علیه السلام نیز یکی بر یک صفت و بر یک اسمان بود چنین
و یحیی هر دو در یک مقام بودند یعنی هر دو معصوم بودند
هرگز حلال و حرام ندیده بودند شب و روز بطاعت
و عبادت الله تعالی مشغول بودند و هیچ علایق و عوایق
نداشتند در پناه خدای تعالی بودند و هیچ کس بهره
ولایت نبودند و در خبرست که روزی عیسی علیه السلام
در خوابه اسوده بود و نیمه آجری در زیر سر نهاده ناگاه
ابلیس گرد عیسی بر امد و عیسی دید که ابلیس گرد بر می
آید فرمود که یا ابلیس چرا گرد من میگردی ابلیس در جواب
گفت که این اجری که در زیر سر نهاده تا باسایش
بخفتی این راحت دنیا است خود راضی نیستم
عیسی علیه السلام اجر را برگرفت و دور انداخت ابلیس
گفت که خوش بخفت این دم که شاه حضرتی و در
خبرست که روز قیامت که شود یحیی پیغمبر علیه السلام بیاید
با او حساب کند و هیچ ازو در دار دنیا در وجود نیامده باشد
اشارت در بهشت ببرید چون روان شود مور لنگ
بیاید داد زنند اشارت شود که چون نشد مورچه بگوید که
در دار دنیا بصحرا میرفتم ناگاه این عزیز میگذشت
غافل پایش بر پای من نهاد و پای مرا شکست از ان
وقت همچنین معیوب و بی نوا مانده ام ندا اید که یحیی را
برید و در اثنای راه یکی اید بگوید که یحیی خدا را گناه داری بدکه

در داود پیامبر گویی در حق من کرده است بحضرت عرضه دارم
روزی رفته بودم بکنار رود خانه که اب خورم ناگاه باد
زد ومرا در اب انداخت ومن غرقه شدم یحیی پیغمبر بر لب
اب وضو میگرفت مرا برداشت وبر کف دست
دست خود نهاد تا پر من خشک شد ومرا روانه
کرد خطاب امد که ببخشید ترا مست عیسی
ویحیی بدین نوع بود لنقدیر رفت
والله اعلم برهمین اختصار کردیم که وقت
عزیز است وکاری بهتر ازین در
پیش است والله یقول
وهو یهدی السبیل
تمام شد

شرح جام
جهان نما
در بهشر
با کوبه

درخاتمه کتاب عزیزی ازین فقیر سوال موجه کرده است
والحاح که البته می باید هر سه سوال را جواب نوشتن تا معان
یا خوانندگان را شوق ونزاعی حاصل شود که کلیات اول
سر چیست وطامه الکبری عبارت از چیست وحضرت
مصنف علیه الرحمه درین کتاب فرموده انست که ما برهمین

قدر اختصار کردیم که وقت عزیز است وکاری مهمتر ازین
در پیش ان عبارت از چیست درین کتاب بحث
ذات واسما وصفات وافعالست وکامل واکمل و
سالک ازین خوبتر چه خواهد بودن ونام این کتاب
کلیات علم توحید ومراتب وجودی وجام جهان نماست
هیچ چیز ازینجا بیرون نیست جواب انست که هر چه
در کتاب مصنف علیه الرحمه تصنیف کرده است
از کتاب سعید فرغانی است که از اشرح قصیده فارضیه
میگویند ونام ان کتاب که مصنف علیه الرحمه از وانتخاب
کرده است مقدمه اصول اربعه است وکشفیات دیگر نیست
وعلمیست نه علمی ونه حالی ومصنف از برای دیگری ساخته است
پس هر گاه که این کس با خدای بپردازد بهتر ازین است
که بغیری پردازد وبزرگ دین فرموده است که علمی کان از سر
احوال باشد بی بهتر ز علم تا ل باشد لشارح وقت
خود را باش کانها قصه است غیر با خود بودن انها غصه است
واگر سایل را بیان موافق نیامده است شارح راست
راه بنمودم بدیدم شاه راه تو زنتی وندیدی آه آه
در جواب ستر بباید دانست که سر از روی لغت چیز
پوشیده واصل را گویند ودر اصطلاح سر الشی الخ خلاصته
بباید دانست که اسرار بر معنی نوعست اول سر الکل

دوم سرّ کامل سیم سرّ سالک چهارم سرّ مجذوب پنجم سرّ
صلحای ایام ششم سرّ جمال هفتم سرّ بت پرستان اول
از ان سرّ اکملست که قبل از وجود اکمل که بالقوه بود مظهر تام
ذات بود و بعد از وجود موقوف شد بکمال اسمای و چون
ظاهر و موجود شد مظهر تام کمال اسمای واقع شد و کامل از روی
لغت تام را گویند و کمل تامتر را گویند و این مشاله بر شش
وجه است دو اسمست و دو صفت و دو عروج و عروج مبدا
وجود نزول بعد از معرفت معاد و عروج و تحقق و سلوکست
وسرّ کامل انست که بالقوه و مظهر تام کمال اسمای بود چون
بالفعل ظاهر و موجود گشت مظهر تام حقایق واقع شد تا حقایق
ظاهر شود سرّ مجذوب انست که بالقوه مظهر تام جذبهٔ الهی
بود یعنی مظهر تجلی ذات چون موجود شد مظهر همان تجلی
واقع شد وسرّ سالک مظهر بالقوه بود قبل از وجود در حقایق
چون موجود و ظاهر شد مظهر تام حقایق کونی شد وسرّ صلحای
ایام بالقوه قبل از وجود مظهر تام ارواح بودند چون بالفعل
موجود شدند همان مظهر تام ارواح شدند وسرّ تا بالقوه مظهر
تام طبیعت شدند و بعضی دیگر ناقصان که مظهر تام محسوس
بودند چون موجود شدند مظهر تام محسوس شدند و محسوس را که
عبارت از بت پرستانند باید دانست که خدای تعالی در
کلام مجید فرموده است که مَا یَکُونُ مِن نَجوَی ثَلٰثَةٍ

بهاآن ه

الا هو

اِلَّا هُوَ رَابِعُهُم وَلَا خَمسَةٍ اِلَّا هُوَ سَادِسُهُم وَلَا
اَدنٰی مِن ذٰلِکَ وَلَا اَکثَرَ و بباید دانست که درین
آیه شش کس را بیان کرده است اوّل اقطاب دوم
قطب سیم اصحاب شمال چهارم اصحاب یمین پنجم
سیصد تنان ششم صلحای ایام و دیگر بباید دانست که
اکمل را در ظهور خود شهود کلیست در خود و کامل را شهود بعضی
در خود و دیگر جاهل و مجذوب را شهود نیست نه در خود
و نه در غیر خود و سالک در غیب و با پیر خود صلحای ایام را
شهودیست در غیب با وهم و خیال خود و جهال را شهود نیست
بر عدم صرف و لا شی محض و بت پرستان را شهود نیست
بر محسوس و مجاز که بود و نابود است که کاینست زر و
نقره با طلا و غیرها و دیگر بباید بر صفت قسمت و عابد
نیز بر صفت قسم و اسرار عبارت از ینست و این معنی را
هیچ مشایخ رخصت نداده اند فاش کردن قال
الشیخ العبودیة سرّ فلا تفشوها و این معنی را بغیر از اکمل کسی
دیگر اطلاع نیافته و اگر از اکمل دانسته اند با ظهار کردن
اجازت نداده اند و در جای دیگر بزرگ دین فرموده است
افشاء سرّ الربوبیة کفر و هر که بحضور این داعی این کتاب را
بخواند مشکلات حل کرده شود والله اعلم ثم و دیگر طامة
الکبری نه اینست که این یوم عمل و این یوم دینست باید دانست که
طامة الکبری عبارت از قیامتست و در لغت انباشتن

جای را گویند بچیزی و درینجا کال انسان میخواهد و نه خلق جدید
وی باید دانسته شود که قیامت بر پنج وجه است بعدد
حضرات خمسه اول قیامت دهری که بمقتضای کل یوم هو
فی شان بل هم فی لبس من خلق جدید یعنی معانی و تجلیات
از غیب بشهادت می آیند و از شهادت بغیب رجعت
می نمایند دوم طبیعی این مفارقت روحست از بدن
قال علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا و چهارم قیامت
من مات فقد قامت قیامته سیم موت ارادیست و آن
اعراضیست بارادت از متاع دنیاوی و از مقتضیات و عدم
متابعت هوا قال علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا و چهارم
قیامت مشهودست که قال الله و ان الساعة آتیة لا ریب
فیها و پنجم قیامت کبراست بطلوع شمس حقیقی از مغارب
مظاهر خلقیه و انکشاف کلیه و بروز وحدت تامه و ظهور
تام احدیة و فنای کثرت لقوله تعالی و برزوا لله الواحد
القهار و عارف موحد را بفنا الفنا فی الله این قیامت
حاصل میشود بیت تا ز خود فانی نشوی جای تمام
این قیامت منماید و السلام سه گونه انسان زاموات
یکی آن لحظه آن بر حسب ایذا دانسته باید دانست
که موت بر سه قسمست و حیات نیز بر سه قسمت
موت خوابست که رسول علیه السلام فرموده است

که النوم

که النوم اخ الموت و این لحظه دوم موت اختیاریست
که رسول علیه السلام فرموده است که موتوا قبل ان تموتوا
سیم موت طبیعیست که قال الله تعالی کل من علیها
فان و در جای دیگر میفرماید که موت عبارت از فنای عبد است
و حیات عبارت از بقای عبد و از امیر کرم الله وجهه
سوال کرده اند ما الفنا در جواب فرمود که الفنا
ترک الاختیار و این بر سه نوعست اول فنا افعال
دوم فنای صفات سیم ذات هر گاه که
عبد ازین مرتبه فنا بگذرد مجازست
بازاء مرتبه بقاء حقیقی
می باشد والله اعلم بالصواب
و منه البدایه و الغفران

تم الکتاب
بعون ملک
الوهاب

سنه ١٢٢٤

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

سپاس مر خدای را جل جلاله که بی واسطه ما بجود خود وجود ما پیدا
کرد و درود بر روان پاک خواجه که پرتو شعاع نور نبوتش پرده
تاریکی کفر از روی جهان برانداخت و آفرین بر یاران و دوستداران
او خاصه بر پنج گانه یگانه اما بعد جماعتی از اصحاب
ولی که متوطن اصفهان بودند مرا با ایشان نشست و خاستی
بود درخواست کردند تا کلمهٔ چند در حقیقت جمع گفتم چنانکه
تکلف در آن در نباید و بفهم هر کس نزدیک باشد و از آن
مستفید باشند و من در آن شروع کردم و از حق تعالی
درخواستم تا توفیق تمام کردن دهد و او را بستان القلوب
نام کردم و بر دو قسم نهادم قسمی تعلق بعالم ارواح دارد و قسمی
تعلق بعالم اجسام و مراد ازین که هست ازین دو قسم بیرون
نیستند که قرآن عز قائله خبر میدهد الا له الخلق والامر آنچه
خلق است عالم اجسام و آنچه امر است عالم ارواح اول
خلق را یاد کرد بعد از آن امر را زیرا که اول بدن بیافرید بعد
از آن جان را چنانکه قرآن عز قائله خبر میدهد ثم سواه
ونفخ فیه من روحه ومثلا این چنانست که اگر کسی خواهد که
شمعی را برافروزد اول فتیله از پنبه بسازد و بعد از آن
موم در آنجا ریزد چون تمام شود بر آتش دارد تا برافروزد
و من ابتدا از عالم اجسام خواهم کردن تا انجام بعالم ارواح
کنم و ابتدا بکلمهٔ چند کنم زیرا چنانکه درودگر را تا آلات

و تیشه

و تیشه و غیرها نباشد کار نتواند کردن خواهم که این را
تا این کلمهٔ چند بحث نکند بر معانی وقوف نیابد اکنون بدانکه
لفظی را که شامل دو سه معنی بود کلی خوانند چنانکه حیوان بر آدمی
و اسب و نهنگ و ذباب و فیل افتد و این جماعت را
که شمردیم در حیوانیت شرکت دارند هم در نام و هم در معنی
چنانکه اگر مرغی بینی که دیگر ندیده باشی حکم کنی که حیوانست
اگر شرکتشان اگر تنها در لفظ بودی چون بر یکی حکم کردی
که حیوانست بر دیگر حکم نتوانستی کردن پس چون بر همه
حکم می‌کنی که حیوانست از آنست که هم در لفظشان و هم در
معنی شرکت است که دلالت حیوان می‌کند در همه یابی اما
یکی را چه نام زید است بر دیگری حکم نتوانی کردن باید که
زید باشد بلک شاید که عمرو باشد یا بکر یا خالد زیرا که زید که او را
اسمیست که نهاده اند و معنی در وی نیست که معنی دلالت
کند که باید که زید باشد بلک شاید که عمرو باشد اما لفظی که
جز یک معنی نپذیرفته است از اجزوی خوانند چنانکه گویی که
این مرد و این دیوار و هرچه بدان اشارت کنی اما دو کلی
جز در ذهن نیست زیرا که بیرون ذهن هر چیزی را که تو بینی
چنانکه دیگری را در آن شرکت نباشد پس بدانکه چون
خواهی چیزی را ادراک کنی باید که صورت آن چیز چنانکه هست
در ذهن تو حاصل شود و چه اگر چه بخلاف آن چیز حاصل شود

ان چیز را چنانکه هست ندانسته باشی مثلا اگر خواهی که اسمان را
ادراک کنی باید که صورت اسمان را در دل تصور کنی اگر صورت
زمین تصور کنی اسمان را ندانسته باشی چون صورت اسمان
در ذهن حاصل شود باید که بدانی که ذات اسمان نیست
که در ذهن تو حاصل امده است که ذات اسمان را برنداشته
در ذهن ننهاده بلکه صورت مطلق مطابق جمله صور اسمان
وان مطلق بکلی دانش بود که مقداری باشد مطلق صور مختلف
نشود همچنانکه صورت کل حیوان که در ذهن تصور کرده اگر در
مقدار بودی بر جمله حیوانات نیفتادی چون فیل را با پشه
ومگس را با شتر نسبتی نیست وتو حکم میکنی که همه حیوانند
وبدانکه چیزی بر چیزی دیگر کلی ونسبت با چیزی دیگر جزوی
چنانکه انسان با زید وعمرو کلیت ونسبت با حیوان
جزوی وحیوان نسبت با انسان کلیت ونسبت با جسم
جزوی وجسم نسبت با حیوان کلیت ونسبت با جوهر
جزوی وبدانکه هر صفتی که چیزی خواهد بودن یا واجب
باشد یا ممکن یا ممتنع چنانکه چهار را جفتی واجبست ومحال
بود که چهار باشد وجفت نبود ومحال طاق چهار را
ممتنع محال باشد که چهار باشد وطاق بود همچنانکه برخاستن
ونشستن ممکنست ادمی را اگر خواهد برخیزد واگر خواهد بنشیند
وباشد که وصف عام تر از موصوف باشد چنانکه سیاهی

قیر را

قیر را زیرا که همه قیری سیاه باشد اما هر سیاهی قیر نباشد
باشد که وصف و موصوف در عموم وخصوص یکسان
باشد چنانکه سه زاویه مثلث زیرا که هر جا سه زاویه
باشد مثلث باشد بدانکه چون دو سه لفظی دلالت
کنند بر یک معنی انرا اسماء مترادفه خوانند چنانکه لیث
واسد وغضنفر وضرغام حقیقت این همه یک چیزست
ان شیرست وچون الفاظ بسیار شود وهر یک را خاص
معنی باشد انرا الفاظ متباینه گویند چنانکه انسان وفرس
وطیر چون دو سه لفظ را با یکدیگر شرکت دهند اگر شرکتشان
در لفظ تنها باشد انرا الفاظ مشترکه گویند چنانکه عین
که بر افتاب وبر زر وبر چشم وبر چشمه افتد اما شرکتشان باشد
در ان معنی مقصود وی نباشد انرا الفاظ متشابهه گویند
چنانکه فرس که بحیوان ونقوش افتد اگر شرکتشان
در لفظ باشد ودر معنی ومیان ایشان هیچ تفاوت نباشد
انرا متواطیه خوانند چنانکه انسان که بر زید وبکر وخالد
افتد اما شرکتشان در لفظ ودر معنی باشد اما میان ایشان
تفاوت باشد انرا اسماء مشککه گویند چنانکه سپیدی که
بر برف وبر عاج افتد وبر برف اولیتر که او سپیدتر است
و وجود که بر جسم افتد وبر جوهر بر جوهر اولیتر است او بیشترست
وبدانکه چون جماعتی در چیزی اشتراک دارند باید که امتیاز
ایشان بچیزی باشد زیرا که محال باشد چیزی که سبب



اشتراک باشد بعینه سبب آنکه [illegible] باشد چنانکه

مردم از حیوانی و انسانی و در ناطقی و در جسمی یکی

دا زید را امتیاز ذات ایشان باعراض است [illegible]

و زردی و سرخی و سیاهی و سپیدی و مکان [illegible]

و این همه شمردیم پیداست زیرا که بحقیقت [illegible]

و حیوانی و ناطقی و جسمیت و درازی و کوتاهی

و زردی و سپیدی و سیاهی [illegible] و هر امتیازی که میان

دو چیز خواهد بود یا بعوارض باشد چنانکه ادمی با ادمی یا

بحقیقت چنانکه ادمی و حیوان و دیگر بدانکه فرق



میان اب در کوزه و سپیدی در عاج زیرا که در عاج

چیزی نیست که از سپیدی خالی باشد و سپیدی بکلی در

عاج شایعست بیرون و اندرون بخلاف اب

در کوزه که بیرون کوزه از اب خالیست و [illegible]

اجزا است کوزه که اب انجا نرسد هر جا که چیزی بکلی در

چیزی شایعست از اعراض خوانند و هیات خوانند

و گویند این حال در ان محل نزول کرده است و حال بحال

باشد بمحل و قیام او بمحل باشد [illegible] و هر چه قایم باشد

بخود و در مکان باشد از اجوهر دانند و جسم خوانند



و روا بود که مکان از مکانی بمکانی دیگر نقل کند [illegible]

حالی که روا نیست که از محلی بمحلی دیگر نقل کند زیرا که [illegible]

انکه از محلی نقل کند بیرون [illegible] محلی [illegible]